مذکّر احباب

تالیف خواجه بهاء الدین حسن نثاری بخاریؒ

(مشتمل بر اسامی و آثار دویست و هفتاد و پنج شعرای فارسی قرن دهم هجری که در ماوراء النهر و ایران و هند و روم بودند)

بالتصحیح و مقابله و مقدمه

سید محمد فضل الله

یم - اے - یل - ٹی - سی - اے - اے (لندن) دپلوم فرانسیسی و المانی
(سابق ناظم کتب خانه مخطوطات سرکار، مدراس)
استاذ فارسی اعزازی، جامعه عثمانیه حیدر آباد هند

معه

پیش گفتار از الحاج افضل العلماء سید عبد الوهاب بخاری
یم - اے - یل - ٹی، ناظم اعلی، جمالیه عربك كالج پرمبور، مدراس

بمساعدت مادّی وزارت فرهنگ حکومت هند دهلی طبع شد

طبع اوّل

چاپخانه

دائرة المعارف العثمانية بحيدرآباد الدكن الهند

سنه ۱۹۶۹ عیسوی

مذکّر احباب

تالیف خواجه بهاء الدین حسن نثاری بخاری

(مشتمل بر اسامی و آثار دویست و هفتاد و پنج شعرای فارسی قرن
دهم هجری که در ماوراء النهر و ایران و هند و روم بودند)

بالتصحیح و مقابله و مقدمه

سید محمد فضل الله

یم - بے - یل - ٹی - سی - اے - اے (لندن) دپلوم فرانسیسی و المانی
(سابق ناظم کتب خانه مخطوطات سرکار، مدراس)
استاد فارسی اعزازی، جامعه عثمانیه حیدر آباد هند

معه

پیش گفتار از الحاج افضل العلماء سید عبد الوهاب بخاری
یم - بے - یل - ٹی، ناظم اعلی، جمالیه عربک کالج پرمبور، مدراس
بمساعدت مادّی وزارت فرهنگ حکومت هند دهلی طبع شد

طبع اول

چاپخانهٔ

دائرة المعارف العثمانية بحيدرآباد الدكن الهند

سنه ۱۹۶۹ عیسوی

بها :-

روپیه : ۵۰

دالر : ۷

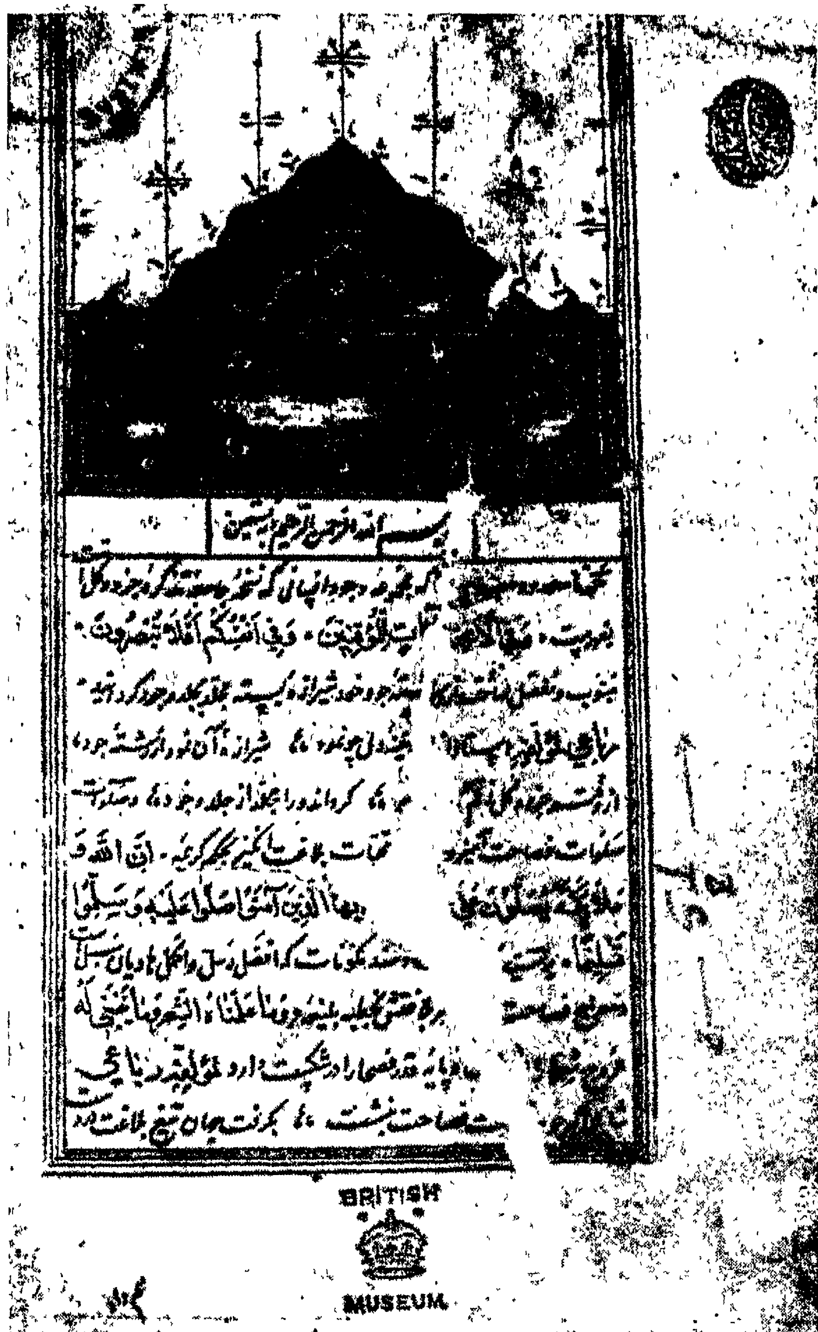
پوند : ۳

تومان : ۵۰

دست یابی کتب از مصحح باین ادریس :-

۸۱۵-۶-۱۱ لال تیکری حیدرآباد ٤ (هند)

درچاپخانه دائرة المعارف العثمانیه ، حیدر آباد بماه شوال ۱۳۸۹ هجری
مطابق ژانویه ماه ۱۹۶۹ مسحیی چاپ شد



(By kind courtesy of the British Museum)
Facsimile of f. 1 b. Br. Mus. OR 1151 bequeathed in September 1948 by Sir Bernard Eckstein of the Sudan (b. 1894–1948)

بسم الله الرحمن الرحیم

و

به نستعین

حمد نا محدود معبودی را که مجموعهٔ وجود انسانی را که نسخهٔ جامعهٔ تذکرهٔ جز و کل است بفهراست ﴿ و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون ﴾ مبوب و مفصل ساخته ، و از رشتهٔ وجود خود شیرازه بسته ، مجلد به جلد وجود گرداند . رباعی لمؤلفه :

استاد ازل سفینهٔ دل چو نمود شیرازه آن نمود از رشتهٔ جود
از دفتر جز و کل رقم کرده درو گرداند او را مجلد از جلد وجود

و صلات صلوات فصاحت آمیز و تحف تحیات بلاغت انگیز بحکم آیهٔ کریمه ﴿ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ﴾ بر سید کائنات و سند مکونات که افضل رسل و اکمل هادیان سبل است ، و معراج فصاحت و منبر بلاغتش بر خطبهٔ بلیغه ﴿ و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ﴾ عروج شعر را آراست ، و پایهٔ قدر فصحا را در شکست داد . رباعی لمؤلفه :

خلد الله تعالی دولته، و اید حشمته[1]، و ابد رافته، علی مفارق المسلمین الی یوم الدین، در زمان شباب که محل شتاب نفس است[2]، به[3] مشتهیات طبیعی بمضمون حقیقة الاسلام ذبح النفس بسیوف الخالفه[4] عمل نموده، بشرف توبه متابعت سلسله شریفهٔ خواجگان قدس[5] الله ارواحهم که اقرب طرق است نسبت به وی[6] مشرف گشته، با وجود بی خودی[7] راح روح افزائی سلطنت بیهوش نمی زده اند، و پای اقامت در سالك استقامت نهاده، ملتفت[8] ناشده، نظر از قدم برنمی داشته.

بیت:

سالك ره که قدش از غم دیدار خم است
هوش او در دم، و دائم نظرش در قدم است

(ق ۳ الف) و هرچند مسافر روح در وطن تن بقدم / سلوك از رفع حجابات نموده، بمقامات[9] علیه بمضمون آیة کریمه ﴿و رفعناه مکانا علیا﴾ نزول کند، از علو همت در آن[10] مقام منزل ننموده، معنی سفر در وطن[11] مهیا ساخته.

بیت:

جان در بدن مسافر و تن در حضر مرا
باشد همیشه در وطن تن سفر مرا

(۱) ب م: ایدحشمة، ندارد؛ (۲) ب م: راست؛ (۳) ع ا: به مشتهیات طبیعی، ندارد؛ (٤) ب م: الخانقه؛ (٥) ع ا: قدس الله ارواحهم، ندارد؛ (٦) ب م: بسوی؛ ع ا: مبوی؛ (٧) ب م: بی خودی، ندارد؛ (٨) ب م: بغیر ملتفت ناشده؛ (٩) ع ا: بمقام؛ (١٠) ع ا: درآن منزل؛ (١١) ع ا: را مهیا ساخته درکثرت الخ شعر جان دربدن الخ، ندارد.

در کثرت شغل سلطنت هیچ مشغله را مزاحم مسئله توحید نشناخته، بوحدت وجود پرداخته، علم خلوت در انجمن می افراشته[1] اند.

بیت:

لجـۀ بحر ابـدیت دلش   صورت کثرت صدف ساحلش

و هیچ خارق عادات حضرت او را از استقامت مزاج شریف قوی تر نیست.

بیت:

یا ربم ملك استقامت ده   کاستقامت ز صد کرامت به

و پیوسته[2] از اطوار حسنه[3] و کردار مستحسنه اش آثار التعظیم لامر الله و انفقه فی خلق الله مشاهده[4] می گردد، و همواره با علماء و فضلاء و عرفاء مجالست می نماید، و علماء اعلام در مجلس عالیش جز باعلام معانی کلام ملك علام متکلم نمی کردند، و مشایخ عظام بغیر از سرّ فنا هدیۀ بدرگاه جهان پناهش نمی آرند، و بجز درّ بقا تحفۀ از صحبت با انتباهش بر نمی دارند، و میمنت مجالسش راه وساوس و خواطر برخاطر فاتر جالسان مجلس همایونش مسدود کرده، نمی گذارد که خطرۀ بر خاطر شان خطور کنند.

بیت[5] لمؤلفه:

صحبت خان از وساوس جمع می سازد دلم
رخنه بر یاجوج بستن خاصۀ اسکندر است

و بمضمون[6] «الکریم اذا وعد وفا» هرگز[7] وعده نکرد که آن وفا نکرده

---

(۱) ب م: افراخته بیت؛ (۲) ع ا: و پیوسته، ندارد؛ (۳) ع ا: حسنۀ کردار مستحسنه اش؛ (۴) ب م: مشاهد؛ (۵) ع ا: نظم ـ صحبت؛ (۶) ب م: بمضمون آیت الکریمه؛ (۷) ع ا: وعدۀ نکرده که با او وفا ننموده باشد.

(ق۳ب) باشد، و بحکم[1] آیت کریمه ﴿و اذا حییتم بتحیة فحیوا/ باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیبا﴾ و هیچ کس برسم هدیه تحفه بخدمتش نیاورده که بهتر از ورد کرده نباشد، و بمدلول[2] کریمهٔ ﴿انما[3] الخمر و المیسر و الأنصاب و الازلام رجس من عمل الشیطن فاجتنبوه لعلکم تفلحون﴾ ﴿و اذا سمعوا﴾ عمل نموده، جام جهان نمائی دل را که خورشید خاور و آئینهٔ سکندر پرتوی از آن تواند بود، هیچ گاه از زنگ[4] مسکری و منکری تیره نگردانیده، و در همه حال از ملاهی و مناهی بکلی اجتناب نموده، به متابعت شریعت غرا مباهی بوده؛ و تمام ماوراء النهر بلکه از حدود هرات تا بلاد کاشغر که بشرف القاب خطبه همایونش مشرف گشته، ساکنانش فارغ البال و مرفه الحال زندگانی می کنند. به تخصیص خطهٔ فاخرهٔ بخارا حمیت عن البلایا به یمن مقدم شریفش رشك سائر بلاد گردیده، مرجع اکابر دین و مجمع افاضل روی زمین است؛ بصفت نصفتش عموم برایا خصوصا رعایا در غایت رعایت بوده، بشادکامی می گذارند.

مثنوی:

گر از فتنه آید کسی درپناه نـدارد جز این کشور آرامگاه
سزد گر بنازد[5] بدورش زمان چو سید به دوران نوشیروان

---

(۱) ع ا: بحکم اذا حبیتم بحبه فحوا نا حسن منا او ردوها هیچکس؛ (۲) ب م: مدلول؛ (۳) ع ا: انما الخمر و المیسر و الاته عمل نموده؛ (٤) ع ا: زنك مسکری و آهنگری؛ ب م: رنگ مسکری و منکری؛ (٥) ع ا: بنازم بدورش چنان؛.

امید ازکرم[1] ذو المنن آنست که بوعدهٔ کریمه ﴿ و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض[2] کذلك یضرب الله الامثال ﴾ ذات ملکی صفاتش را در ملك عدالت مقیم ساخته، کوکب دولتش[3] را از رجعت و هبوط مصؤن گردانیده[4]، در اوج عزت مستقیم دارد.

رباعی[5]:

یارب بعدالتش اقامت باشد   با عدل مقیم تا قیامت باشد
هرگز نشود کوکب بختش راجع   صاعد شود و در استقامت باشد

ما دامت الافلاك حول المراکز دائره، و الکواکب فی درجات البروج سایره.

در تعریف و شرف شعر: بر مهندسان اساس معانی/و مدرسان (ق ٤ الف) مدارس سخن دانی مکتوم نخواهد بود که هر کلامی که بمنطق شیرین از کتم عدم قدم در بیدائی وجود نهاد[6]، اگر ناطق آن در رشتهٔ انتظام چون عقد ثریا صورت جمعیت را منعقد داشته، وزنی از اوزان شعری را بی قصد نگذاشته، آن را نظم می خوانند و اگر رشتهٔ نظم را گسسته، جواهر سخن را بر اطراف صحائف و اکناف صفایح چون لولؤ منثور منتشر ساخته، بشکل نثر واقع گردانیده باشد، آن را نثر[7] می نامند و کثیری از فصحائی این امت عالی همت تکلم بشعر نموده اند و به مقال

بیت:

پیش[8] و پس این دو صف کبریا[9]   پس شعرا آمد و پیش انبیاء

(١) ب م: کرم کریم ذی المنن؛ (٢) ع ا: فی الارض ذات ملك صفاتش؛ (٣) ب م: دولتش از؛ (٤) ب م: گردانید واوج؛ (٥) ع ا: نظم؛ (٦) ع ا: نهاده؛ (٧) ع ا: نسر؛ (٨) ب م: پیش پس؛ (٩) ع ا: بارگهٔ کبریا.

ترنم فرموده[1] اند و عالی حضرت خلافت منزلت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه[2] را اشعار خوب و گفتار مرغوب است و مناجات عالی درجات :

لك الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی   تبارکت تعطی من تشاء و تمنع[3]

بآنحضرت منسوب[4] است ، و ضبط اسامی سامی[5] شعراء ما تقدم را امیر با انتباه[5] دولت شاه نور الله مرقده در ضمن ضابطه[6] نیکو کرده ، تا زمان پادشاه با زیب[7] و زین میرزا سلطان حسین برد الله مضجعه تذکرهٔ[8] تفصیل به تکمیل رسانیده ؛ ﴿ انها تذکرة فمن شاء ذکره ﴾ و از گفتار غریب و اشعار دلفریب ایشان به تقریب در آن ذکر کرده ، و آن نسخهٔ مرغوب مطلوب ارباب قلوب است ، و از زمان طلوع کوکب ولادت سلطان مذکور تا قریب غروب آفتاب سلطنتش[9] امیر کبیر علی شیر ستر الله[10] علیه نام نامی و اسامی سامی شعرا را در قید کتابت مسطور گردانیده ، / چیزی مسطور نمانده ، (ق ٤ ب) و نگذاشته که در سفینهٔ ذهول و بحر نسیان نسیا منسیا کردند ، و آن را بمتابعت آیهٔ[11] کریمه ﴿ نحن جعلناها تذکرة ﴾ تذکرهٔ نیکو گردانیده ؛ اکنون آن نسخهٔ دلفریب که به لغت ترکی ترتیب یافته ، مطبوع طبعهائی سلیم و عقلهائی مستقیم است ، و فوائدش مورث زاوید انشراح صدر می گردد .

(١) ع ا : نموده ؛ (٢) ب م : وجهه رضی الله عنه را ؛ (٣) ع ا : تمتع ، رج دیوان حضرت علی محشی نولکشور لکهنؤ ص ٦٩ ؛ (٤) ع ا : منسوب و ضبط اسامی سامیهٔ شعرای ؛ (٥) ع او ب م : بانتباه ؛ (٦) ع ا : در ضمن ضابطه نیکو ضبط کرده ؛ (٧) ع ا : زینت ؛ (٨) ع ا : تذکرهٔ به تکمیل و بتفصیل رسانیده ؛ (٩) ب م : سلطنت اش ؛ (١٠) ع ا : ستر الله ؛ (١١) ع او ب م : آیهٔ . ندارد .

در سبب تالیف کتاب گوید

بر ضمیر منیر خرد مندان عطارد فطنت قمر سرعت مخفی نماند که بعضی از اخوان و خلان باصفا باین بی بضاعت قلیل الاستطاعت امر نمودند که در چنین وقتی که حضرت واهب العطیات و دافع البلیات دفع بلایا نموده ، عامهٔ برایا را در ظلال عاطفت و[1] معدلت خواقین نامدار و سلاطین کامگار در طرفه[2] حال و فارغ بال[3] دارد . جمعی[4] از فضلاء که بعد از تذکرهٔ مجالس النفایس امیر مذکور به ظهور آمده اند که اسامی سامیٔ ایشان در تحت ضبط[5] در آمده از روائح انفاس نفیسهٔ ایشان شمهٔ بمشام جان طالبان واصل گردد[6] و به مضمون حدیث الشیء لا یثنی الا و قد تثلث تذکرهٔ ثالثه ظاهر گردد و هر آئینه از مطالعهٔ آن علمی بآثار احیاء و احوال موتی پدید خواهد آمد .

شعر :

ان آثارنا تـدل علینـا و[7] انظروا بعدنا الی الآثار

فقیر حقیر، کثیر التقصیر، بحکم المامور معذور، قلم بیان را بنان[8] گرفته اسامی

---

(۱) ع ا : عاطفت معدلت ؛ (۲) ب م : ترفه . مرفه بضم میم وفتح را فا با تشدید . در رفاه و در آسایش و آسوده ص ۷۱۲ فرهنگ آموزگار مطبوعاتی کبیر ؛ مرفه حال ـ آسوده خیال . آسوده خاطر ؛ ترفیه بسکون یا در رفاه قرار دادن ـ آسایش داده ؛ طرفه بضم طاء ـ نمکین . خوش مزه ـ شگفت آور ـ خوش آیند ، ص ۵۰۳ فرهنگ آموزگار مطبوعاتی کبیر ؛ (۳) ب م : فارغ البال ؛ (٤) ب م : جمع ؛ (٥) ع ا : تحت در آمده ؛ (٦) ع ا : گذشته بمضمون حدیث الشی ما ثنی الا وقد ثلث ؛ (۷) ع ا : انصروا بعدنا الاثار ؛ (۸) ع ا : بنان .

بشرف متابعت و دولت مبایعت عالیجاه، هدایت پناه، مرشد انام، خواجه محمد اسلام، المشتهر بخواجۀ جوئباری قدس الله تعالی سره العزیز مشرف ساخت و بمضمون قول:

«حبب[1] الی من دنیاکم ثلاث: قلب خاشع، و عین باکیة، و شاب تائب» در زمرۀ دوستان خود داخل گردانیده، و خلعتش را بطرز «ان الله یحب الشجاع» مطرز نموده، در نظر سلاطین زمان و خواقین دوران در کسوت[2] شجاعت و صلابت معزز ساخته، به تخصیص در تحصن کرمینه که بدو[3] سلطنت حضرت خان عالیشان واقع شده بود: و همگی سلاطین سمرقند و تاشقند درآن محاصره حاضر بودند و طریق دلاوری و آئین[4] قلعه داری را مشاهده کرده، بحکم «ذلك رجع بعید» از دور مراجعت نمودند (ق ٦ الف) و محاربۀ قرب منیز[5] بس عجب بود که باندك لشکری جیوش عظیم الشان سلاطین را منهزم[6] ساخته، محبوسان بخارا را از قفس اندوه و زاری نجات داده، بعد از ان فتح دار السلطنت سمرقند روی نمود و آن نیز فتح عظیم واقع شده و تاریخش "فتح های مکرر" گردید.

بیت[7]:

هر فتح کان ز عالم غیبش نمود روی　　چون دیدمش مقدمۀ فتح دیگر است

و بعد از ان باندك زمانی فتح بلدۀ فاخرۀ بخارا حمیت عن البلایا با سهل وجوه دست داد؛

---

(۱) ع ا: حبب لی من دنیا کم عمار قلب خاشع و عین باکیة و شباب تائب:.
(۲) ب م: صورت؛ (۳) ع ا و ب م: بدء؛ (٤) ع ا: این قلعه داری؛ (٥) ع ا: قرب نیز؛ (٦) ع ا: منهوم؛ (۷) ع ا: نظم تاریخ.

نظم :

بی درد سر[1] نیزه و آمد شد پیکان　　آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد

امید از کرم مفتح الابواب آنست که این فتوح مفتاح فتحهای تازه گشته دولت بی اندازه اش میسر گردد ، و حشمت ابد پیوندش از وصمت[2] نقصان مصؤن و محفوظ باشد .　　لمؤلفه :

[3]نهد تا کمال جهان رو به نقصان　　که کاری جزاین[4] چرخ گردان ندارد

ز هر نقص بادش[5] کمالی میسر　　کمالی که آن هیچ نقصان ندارد

در بیان کیفیت ترتیب کتاب از فصول و ابواب

برضمیر مهر ضوء قمر پرتوی[6] سخنوران محقق و نکته پروران مدقق مخفی نماند که اساس بنائی این مسطور[7] بر مقاله و چهار باب و خاتمه مرتب گردانیده شده ، ملتمس از لطف عامهٔ منصفان زمان و کافهٔ مؤلفان دوران آنست که به نظر التفات اثر آن را منظور داشته عیوب و قصورش را به أستار لطف مستور نموده ، کسوت اصلاح بپوشانند[8] .

نظم :

هر چند که این نسخه بوجهٔ[9] احسن است

بس نیست همین عیب که تالیف من است

/ اللهم استر عیوبنا و اغفر ذنوبنا و اختم بالسعادة آجالنا[10] و حقق بالزیادة آمالنا .　(ق ٦ ب)

---

(١) ع ا : سر نبره ؛ (٢) وصمت بالفتح عیب ص ٤٨٨ غیاث اللغات نولکشور کانپور ؛ (٣) ب م : تا نهد ؛ (٤) ب م : مردان ؛ (٥) ع ا : بادت ؛ (٦) ع ا : قمر پرتو ؛ (٧) ع ا : مسطور را بمقالهٔ ؛ (٨) ب م : بپوشانید ؛ (٩) ع ا : بوجه حسن ؛ (١٠) ع ا : آجالنا مقاله .

مقاله

در بیان احوال ملوك و آن بر دو باب مشتمل است

باب اول در بیان سلاطین چنگیز خانی و آن بر دو فصل مشتمل است .

باب دوم در بیان سلاطین چغتائی و آن نیز بر دو فصل مشتمل است .

باب اول از چهار باب مذکور در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت ننموده و ازین جهان رحلت نموده اند بر چهار فصل مشتمل است .

باب[1] دوم در ذکر جماعتی که فقیر بملازمت ایشان رسیده و ازین جهان رحلت نموده اند و آن نیز بر چهار فصل مشتمل است .

باب سوم در ذکر جماعتی که فقیر[2] بملازمت ایشان مشرف گشته و هنوز در قید حیات اند و آن نیز بر چهار فصل مشتمل است .

باب چهارم در ذکر جماعتی که[3] شرف ملاقات ایشان در نیافته و لیکن در قید حیات اند و آن نیز بر چهار فصل مشتمل است .

خاتمه در ذکر اجداد[4] و پدر و اعمام و برادران و اقربای این فقیر .

فصل اول از باب اول مقاله در ذکر سلاطین چنگیز خانی که از دولت دنیای فانی بملك جاودانی رحلت[5] نموده .

---

(۱) ع ا: باب دویم در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده ام و ازین جهان فانی بملك جاودانی رحلت نموده اند برچهار فصل؛ (۲) ع ا : فقیر ایشان را ملازمت نموده و در قید حیاتند برچهار فصل؛ (۳) ع ا : که ملاقات ایشان مشرف نشده و در قید حیاتند بر چهار فصل؛ (٤) ع ا: احداد و اعمام ؛ (٥) ع ا: انتقال کرده اند .

ذکر

ذکر جمیل خاقان سعید شهید ابو الفتح محمد شیبانی خان ابن شاه[1] بداغ سلطان بن ابو الخیر بهادر[2] خان

بر[3] رای عالم آرای اصحاب تزکیه و ارباب تصفیه مخفی نماند که،

بیت:

خاقان سعید و خان بن خان   در گردش طاس چرخ گردان

/ نقوش وهمیه[4] کون[5] و فساد را از کعبتین دیده شسته، و پیوسته از بند (ق ۷ الف) نقش گذشته[6]، دل به نقشبند بسته، از نقش آب و گل پی به سر جان و دل برده، درین بساط ششدر در[7] نقش مراد طلب می کرده اند[8]، بنا بر مقال از ابتدای حال تا زمان ارتحال توجه بروحانیت شریف عالی حضرت، قدوسی منزلت، خواجه بهاء الحق والحقیقة والدنیا[9] والدین المعروف به نقشبند[10] قدس سره نموده[11] بمضمون حدیث (اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور) در امور حیرت افزا[12] روی[13] نیاز بدان[14] آستان عالیشان آورده[15] از حضرت عزت عز اسمه رفع[16] درجات و دفع حاجات مسئلت می نموده. لمؤلفه[17]:

---

(۱) ع ا: بن بداغ سلطان؛ (۲) ع ا: ابو الخیر خان؛ (۳) ع ا: بر ضمیر مهر ضوء قمر پرتو اصحاب؛ (٤) ع ا: ذمیمه؛ (٥) ا س: کون فسادی؛ (٦) ا س: رسته؛. (۷) ا س: ششدر نقش؛ (۸) ب م: می کرده؛ (۹) ع ا: والدین والدنیا؛ (۱۰) ع ا و ا س، ندارد؛ (۱۱) ب م: می نموده؛ (۱۲) ع ا: افزای (۱۳) ب م: افزا نیاز؛ (۱٤) ا س: آستان عالیشان ازحضرت عز اسمه؛ (۱٥) ب م: می آورده و از؛ (۱٦) ب م: برفع؛ ا س: رفع درجات مسئلت پیموده اند؛ (۱۷) ع ا: بیت.

علیه و سلم . لمؤلفه:

خورشید لمعهٔ ز جمال محمد است
گل پرتوی ز عارض آل محمد است
از کلك صنع صورت یوسف که رخ نمود
گویا نمونهٔ ز جمال محمد است
نقصان کمال و عیب هنر گر شود چه عیب
آن را که عذر خواه کمال محمد است
(ق۸الف) / در هر[۱] کجا که هست الف تازه سینه را
در آرزوی تازه نهال محمد است
با قامت خمید نثاری چو ماه نو
مائل بابروی چو هلال محمد است

و خان عالیشان در زمان امیر عبد العلی[۲] ترخان در بعضی[۳] اماکن بخارا ساکن بوده اند، اصحاب عذر بنا بر توهمی ایشان را از تمکن عذر خواسته اند و ایشان بطوف[۴] مزار فائض الانوار خواجهٔ بزرگوار رفته[۵] و بملازمت عالیجاه هدایت پناه خواجه[۶] نظام الدین میر محمد نقشبندی که نبیرهٔ حضرت[۷] خواجهٔ مذکور اند مشرف گشته از واقعه رخصت اظهار نموده[۸] اند - ایشان فرموده اند که ما شما را رخصت نمی دهیم، مدتی در جوار[۹]

(۱) ب م: در کجا؛ (۲) ب م: عبد علی؛ (۳) اس: در اماکن؛ ب م: توهم خان مذکور؛ (٤) ب م: نواب عالی مآب بطوف مزار؛ ب م: و خان بطواف؛ ع ا: بطوف فایض الانوار؛ (٥) اس: رفت بخدمت؛ ع ا: رفته بملازمت؛ (٦) اس: نظام الدین خواجه میر محمد؛ (۷) نبیره خواجه بزرکوار اند رفته مشرف گشته؛ (۸) ب م: نموده؛ (۹) اس: در مزار .

مزار

مزار بوده[1] تهجد[2] را در صومعه می خوانده[3] اند، روزی خواجه فرموده اند که فتاح بی عیب[4] گویا مفتاحی از مفاتیح[5] غیب بر طبق مضمون کریم ﴿و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو﴾ در کف کفایت شما نهاد[6]، اما[7] ظهورش از جانب ترکستان خواهد بود، می باید که اسپ همت در بساط[8] طلب برانید که[9] شاه اقبال چون رخ نماید دشمن فرزین رفتار اگر فیل دمان[10] بوده باشد در پای پیادگان شما[11] پست گشته، کشت[12] حیاتش از[13] باد سموم ممات خشك خواهد گشت.

بیت:

پیش گوهر شناس گوهر سنج هست عالم چو عرصـــۀ شطرنج

و خان[14] عالیشان بدین اشارت با بشارت متوجه شده تخمینا در دوازده سال از ترکستان تا دامغان بحیطۀ[15] تصرف در آورده و در دار السلطنۀ هرات و سمرقند خطبه بنام همایون خود خوانده و[16] بر تخت عزت و دولت کامران و کامیاب نشسته اند؛ ﴿قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك

(۱) ب م: می بوده اند؛ (۲) ب م: نماز تهجد؛ ا س: تهجد می خوانده اند؛ (۳) ب م: می گذارده اند؛ (٤) ع ا: فتاح غیب گویا مفتاحی از مفاتح وعنده مفاتح الغیب را در کف؛ (٥) ب م: مفاتیح عنده؛ (٦) ب م و ا س: نهاده؛ (۷) ا س: واما قصدش؛ (۸) ا س: میدان طلب؛ (۹) ب م و ا س: که چون؛ (۱۰) ع ا: فیل زمان؛ (۱۱) ع ا: پیادگان پست؛ (۱۲) ا س: گشته حیاتش بآلش ممات؛ آلش بکسر لام وسکون شین معجمه، بوزن مالش: عوض و بدل؛ فرهنگ آنند راج جلد اول ص ٦۳؛ (۱۳) ع ا: کشت حیاتش بآتش؛ (١٤) ع ا: و ایشان؛ (١٥) ا س: در حیطۀ تصرف آورده و در؛ ع ا: در آورده در؛ (١٦) ا س: خوانده. بر تخت عزت کامران نشسته اند.

و جناب قاضی اختیار ترکی نمی دانسته اند[1] حضرت[2] خان بجهت ایشان[3]
نصاب ترکی تصنیف نموده اند[4] در نواحی[5] مرو در قریهٔ محمودی در سن
شصت و سه روز جمعه شهر رمضان المبارک[6] در سال نهصد و شانزده در
جنگ سرخ کلاه شهید شده . لمؤلفه :

حضرت خاقان سعید شهید [7]شهد شهادت بسعادت چشید

و از حروف[8] سرخ کلاه تاریخ شهادتش معلوم می شود اللهم امطر
سحائب العفو و الغفران[9] و الرحمة و الرضوان علی مشهد الخان العالیشان -
مصراع[10] این دعا[11] را زمن و خلق جهان آمین باد .

= عنایت پله قوم هزارنی - انداق قیلای که تجربه بولسون هزارغه؛ ع ۲ : تنیکری عنایتی پله قوم هزاره نی - انداق قیلای که تجربه بولسون هزارغه ؛ ب م : قیلاق ؛ تجریه ، غنه .

(۱) ب م و ا س : نمی دانسته ؛ (۲) ع ا : نمی دانسته اند بجهت ایشان ؛ (۳) ا س : بجهت او ؛ ع ۲ : و الهجه ؛ (٤) ا س : تصنیف کرده اند ؛ ب م : تصنیف نموده ؛ (٥) ب م : نوائی ؛ (٦) ع ا : در سال ۹۱٦ سرخ کلاه حضرت حاقابو سعید ؛ (۷) ب م :شهر شهادت بسعادت جمشید ؛ (۸) ع ا: از کلمهٔ سرخ کلاه ؛ ا س : کلمهٔ سرخ ؛ (۹) ع ا : الغفران علی مشهد الخان العالیشان ؛ ا س : الغفران علی مشهد الخان العالیشان و الرحمة الرضوان ؛ ب م : علی مشهد الخاقان العالیشان ؛ (۱۰) ع ا و ب م : مصراع - بکسر (۱) یك لنگه از شعر یا درب ؛ شعر نیم بیتی ، مصرع بکسر میم و فتح را (۱) مختصر مصراع : نیم شعر ا رج فرهنگ آموزگار تالیف حبیب الله آموزگار ص ۷۳۲ کانون معرفت تهران ۱۸ آذر ۱۳۳۳) ؛ (۱۱) ب م : دعائی .

ذکر

ذکر جمیل ابو الغازی عبید الله[1] خان بن محمود سلطان بن شاه بداغ سلطان بن ابو الخیر خان برادر زادهٔ محمد شیبانی خان است . در اکثر محاربات ملازم[2] عم عمیم الالطاف می[3] بوده و زنگ[4] هموم [و غموم] را به صیقل تیغ آبدار از آئینهٔ دل[5] او ز دوده و حضرت مفتح الابواب هر جا[6] در دولت به رخ[7] ایشان گشوده مفتاحش بجز صمصام فتح آئین[8] او[9] نبوده و هر کجا شاهد ملك آئین عروسی بسته[10] صورتش بی آئینهٔ تیغ ظفر قرینش روی ننموده[11] .

رباعی[12] :

تیر تو که چون عقاب پرواز گر است

از چشمهٔ چشم دشمنان آب خور است

مانند کلید باب فتح آمده است

تیغ تو که آئینهٔ روی ظفر است

با وجود آنکه طبع سلیمش را چندین مشاغل شاغل بود اما ذهن مستقیمش مستجمع جمیع فضایل بود[13] و ارادت قوی بحضرت[14] عالی جاه هدایت پناه مصرع[15] - آشوب ترك و شور عجم فتنهٔ عرب / امیر عبد الله (ق ۹ ب)

(۱) ع ا : عبید الله بهادر خان ؛ (۲) ع ا : در ملازمت ؛ (۳) ع ا و اس : بوده ؛ (٤) ع ا : رنگ ؛ (٥) ب م : از آئینهٔ او ؛ (٦) ب م : هرجائے ؛ (۷) ب م : بر روی ایشان کشاده مفتاح آن جز ؛ (۸) ب م : فتح انجام ؛ (۹) اس : رونموده و هر جا ؛ (۱۰) ب م و اس : گشته ؛ (۱۱) ب م و اس : روی نموده ؛ (۱۲) ع ا : بیت ؛ (۱۳) ب م و اس : می نمود ؛ (١٤) ع ا : قوی به عالی جاه ؛ . (١٥) ع ا : پناه آشوب .

سر من اسرار الله تعالی[1] توجهی می فرمود[2] و ضرب و نطقش موافق بود؛ و بنغمات جانفزا و بالحان[3] روح افزا ترکیبات[4] دلفریب بنوعی می نمود[5]، که سازندگان قوانین ایقاع[6] و نوازندگان موازین تالیف[7] باجماع در تحسین آن عمل متفق القول بودند[8]؛ و اکثر اوقات با برکاتش مصروف[9] غزاة می گشت؛ و در سال نهصد وسی و شش[10] توجه به تسخیر[11] ممالك خراسان کرده، کنارهٔ خندق قلعهٔ هرات را به خیم[12] عساکر نصرت مآثر نموده، چنان محاصره کرده[13]، که بر محبوسان آن قفس جز نفس آمد و رفت نداشت؛ و بزبان حال مترنم این مقال بودند.

بیت[14]:

سر بزانوی غمم مانده و غیر[15] از نفسی　　آمد و رفت ندارد بمن خسته کسی

(۱) ب م: اسرار الله؛ (۲) ع ا: می نمود؛ (۳) ب م: و بالحان دلکشا؛ ا س: والحان روح افزا؛ (٤) ب م و ا س: درنقشهای غریب دلفریب عجیب بنوعی؛ ع ۲: ترکیب دلفریب؛ (٥) ع ۲: می نموده؛ (٦) ب م: انفاع؛ ع ا: اقاع؛ ایقاع (مص) واقع ساختن عقدی که یك طرف دارد ــ ایجاب؛ رج ص ۱۱۳ فرهنگ آموزگار؛ (۷) تألیف (مص) آمیزش دادن ص ۱۹۰ فرهنگ آموزگار؛ (۸) ا س: اند؛ (۹) ع ا: مصروف عدات؛ ا س: صرف غزاة؛ ب م: بغزواة و محاربه با رفضیهٔ بی دین و اعداء اهل یقین مصروف می گشت؛ (۱۰) ع ا و ع ۲: در سال ۹۳٦؛ (۱۱) ب م: توجه بـه تسخیر چنان محاصرهٔ؛ (۱۲) ع ا: مخیم؛ (۱۳) ع ۲: محاصره تنگ کرد ــ کسی جز نفس؛ ب م: محاصرهٔ اهل آن تنگ گردید که . . . کسی جز نفس؛ ا س: محاصره تنگ نمودند به محبوسان آن قفس جز نفس کسی آمد و رفت؛ (۱٤) ع ۲: مطلع؛ (۱٥) ع ا: غیری نفسی.

چون اهل[1] حصار در آخرکار از محاصره تنگ آمدند، و تاب جنگ نیاورده چنگ در تار اعتذار[2] زدند، و قانون[3] مصالحت ساز نموده، مانند[4] عود نالهٔ جان سوز آغاز کرده سیم اشك[5] را بهر گوشه دوانیدنده[6] از برای مخلص خود[7] مصلحی طلب[8] کردند. والد فقیر اقفر عباد الله سید پادشاه بحکم[9] والی عالی بقلعه درآمده بساط نشاط مصالحه را بحکام بر وفق مرام بسط تمام نمود[10]. و در هیزدهم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر ابواب قلعهٔ هرات[11] مفتوح گشته، سریر سلطنت آن بلدان مقر[12] دولت خان صاحب قران گردید؛ تاریخ:

در هیزدهم شهر صـــفر فتح نمود   تاریخ شدش هژدهم[13] شهر صفر[14]

مولانا هلالی در مدح حضرت اعلی قصیده[15] بتقریب آن فتح گفته است و مطلعش اینست.

نظم:

خراسان سنیه روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد[16]

---

(۱) ع ا: اهل حصار از محاصره بتنگ آمده تاب جنگ نیاوردند؛ (۲) ع ۲: آغاز کرده؛ اس: اعتذار زده؛ (۳) ع ا: بقانون؛ (٤) ب م: مانندعود ناله جان سوز آغاز کرده، ندارد از ا س نوشته؛ (٥) ع ا: اشك بهر گوشه؛ (٦) ب م: دوانیدند؛ (۷) ع ۱: مخلص مصلحی؛ (۸) اس: طلبیدند؛ (۹) اس: بحکم عالی والی؛ (۱۰) ع ا و اس: نموده ودر؛ (۱۱) ع ا: قلعه هری؛ ع ۲: هراة؛ (۱۲) مقر = بفتح هردو (ان) قرارگاه. ایستگاه. زیستگاه (ك) مرکز. پایهٔ تخت؛ (۱۳) ب م واس و ع ۲: هیزدهم؛ (١٤) ع ا: صفر شیخ مزار خواجه عبدالله انصاری؛ (١٥) اس: قصیده املا نموده وهو منه؛ ع ۲: به تقریب گفته و هو منها؛ (١٦) ب م: خان آمد و شیخی مزار کثیر الانوار.

سمند تند فرزین[1] نعل او خورشید را ماند
که از مشرق به مغرب رفت و یکشب درمیان آمد

قلم گر در سخن گستاخ شد معذور فرمانش
که مسکین را بضرب تیغ حرف بر زبان آمد

و شیخی[2] مزار کثیر الانوار حضرت خواجه عبدالله انصاری را که[3] انفع مناصب است برسم جلدو بر[4] صدارت خواجه افزودند . هرات[5] بفتح ها است و بکسرها مشهور شده دار الملك خراسان ست و از اقلیم رابع می شمارند . طولش از جزائر خالدات صه و عرضش از خط استوا لب[6] مسمی باسم بانی است که یکی از امرائی نریمان است[7] . و بعضی گویند سکندر[8] ذو القرنین بنا کرده ، و از اعدل امکنه است بقول امام فخر رازی[9] و نزد بعضی اعدل امکنه مساکن خط استواست[10] و در آن نواحی سالی دو بهار و دو تابستان و دو تیر ماه و دو زمستان شود سببش در علم هیئت مبرهن است و[11] در آن مواضع درختان سالی دو بار میوه می دهند

(۱) ع ۲ : زرین نعل؛ (۲) ع ا و اس : شیخ مزار خواجه عبد الله انصاری را ؛ (۳) ب م : را انفع مناصب است ؛ (٤) ب م و اس : صدارت (٥) ع ا و ع ۲ و اس : هرات دار الملك ؛ (٦) ع ا : از خط استوی مسمی باسم بانیست ؛ (۷) ع ا : نریمان است و از اعدل امکنه ؛ (۸) ع ۲ : که اسکندر بنا کرده و از ؛ (۹) ع ا : رازی و بعطارد منسوب ؛ (۱۰) ب م : استوا و در نواحی خط استوا سالی دو ؛ اس : درآن نواحی خط استوا ؛ (۱۱) ب م : راضی ؛ (۱۲) ب م : و درختانش سالی دوبار ؛ ع ۲ : درآن مواضع سالی درختان دوبار .

و بعطارد

و بعطارد منسوب است نزد ابو معشر بلخی[1] ، و دور بارویش[2] نه هزارگام است . هوایش بغایت نیکوست ، و فواکه بسیار دارد انواع اعنابش خوب می شود ، در تعریف هری[3] گفته شده .

قطعه :

گر ترا پرسد کسی کزشهرها بهتر کدام
گر جواب راست خواهی گفتن[4] او را گوهری
این جهان را همچو دریا دان خراسان چو صدف
درمیان آن صدف شهر هری چون گوهری

با وجود آنکه همه سلاطین[5] آرزوی حکومت هری داشته[6] اند ، طبع همایونش[7] نهفته قصد[8] ضعاهان و عراق می نمود گویا مقصودش آن بود که دفع مخالف نموده[9] و زنگوله بر ناقه طلب بسته از راه راست آهنگ حجاز کرده[10] در مقام حسینی کوچك و بزرگ عشاق را به[11] نوا رسانیده

(۱) ب م : ابومعشر ؛ (۲) ع ا : دوریارویش ؛ ع ۲ : بارویش ؛ ب م و ا س : دورها رویش ؛ مرتب : در اصل دور بارویش بارو (ان) بمعنی کلات . دیوار بلند ــ حصار ، رج فرهنگ آموزگار ص ۱۱۸ ؛ بارو بر وزن جارو حصار و قلعه را گویند ص ۱٤۹ برهان قاطع لابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان به تصحیح و اهتمام محمد عباسی ــ ۱۳۳٦ چاپ پیروز ؛ بارو حصار و قلعه را گویند و آن را باره نیز گویند ص ۳٦۲ فرهنگ آنند راج جلد اول ؛ (۳) ا س : در تعریف او گفته اند ؛ (٤) ب م : گفتنش را ؛ (٥) ع ا : بادشاهان ؛ ب م : سلاطین همه آرزوی هری ؛ (٦) ا س : داشتند ؛ (۷) ب م : همیونش ؛ (۸) ا س : دفع مخالفان عراق نموده ؛ (۹) ع ا و ع ۲ : مخالف نموده زنگوله . . . بسته از راه ؛ (۱۰) ا س : نموده ؛ (۱۱) ب م و ا س : نوا رسانیده .

و بطوف کعبهٔ[1] معظمه و زیارت مدینهٔ مکرمه شرفهما الله[2] تعظیما و تکریما مشرف گردد چنانچه[3] این بیت شریفش ناطق این معنی است .

(ق۱۱ب) / بیت :

چگونـــه دل نه کشـد جانب عراق مرا

بدین سبب که بسوی حجازم آهنگ است

در تعمیر بخارا حمیت عن البلایا[4] سعی موفور بظهور رسانیده . بخارا شهر قدیم است و سواد عظیم دارد و از اقلیم خامس می دارند[5] و تعلق به زهره دارد ، و طولش از جزائر[6] خالدات قزه و عرضش از خط استوام و دور بار وی[7] جدیدش بسیار وسیع است فواکهٔ بیشمار[8] دارد خربزه اش بسیار خوب[9] می شود ، اگر ملاحظه کنند[10] بخربزهٔ نو می توان رساند : مزارات متبرکه درو بسیار است ، به تخصیص از سلسلهٔ شریفهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم و چند تار موی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم[11]

---

(۱) ع ا : بطوف مکه معظمه و مدینه مکرمه ؛ (۲) ب م : زادهما الله تعالی ؛ (۳) ع ا : چنانچه گفته درین ؛ (٤) ب م : البلایا بظهور رسانیده ؛ (٥) اس و ب م : می شمارند ؛ (٦) ع ا : جزائر خالد ، عرضش از خط استوی دور یار وی جدیدش ؛ اس : طولش ازجزائرخالدات وعرضش ازخط استوا ؛ (۷) ع ۲ : دور بزوی جدیدش ؛ مرتب : دور بارو جدیدش ؛ (۸) ع ا : فوا که بسیار دارد خصوصا خربزه اش ؛ (۹) ب م : خوب است ، اس : خربزه بسیار خوب می شود ؛ (۱۰) ب م : اگر ملاحظه می نمایند بخربزه نو می رسانید ؛ ع ا : اگر حفظ نکنند ؛ اس : می رساند ؛ (۱۱) ع ا : رسالت صلعم ؛ اس : حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم .

در مقابر اعزه بخاراست یکی ازان جمله در قبر خواجه عبد الله برقی[1] است که در بیرون کلاباد است و وی[2] خلیفه اول حضرت خواجه یوسف همدانی است و[3] مساحت زمین بخارا[4] دوازده فرسنگ در دوازده است و زمین بی زرع[5] درو بسیار کم می[6] باشد. ابتدای[7] فتح بخارا در سنه اربع و خمسین من الهجرة بوده که عهد صحابه است رضی الله تعالی عنهم، بعد ازان از اهل بخارا ارتدادی واقع شده نعوذ بالله[8]، و فتح دوم در سنه تسعین من الهجرة[9] بوده که عهد تابعین است. در تاریخ جهانگشا آورده که بخارا از[10] بلاد مشرق قبة الاسلام است و در آن نواحی بمشابه مدینة الاسلام و در هر قرنی بخارا مجمع علماء دین آن روزگار بوده و اشتقاق بخارا از بخار است که بلغت مغان مجمع علم باشد، در اصل نام شهر لمجکت[11] بوده؛ و از شیخ حسن[12] بصری رضی الله تعالی عنه[13] منقول است که[14] ایوب علیه السلام[15] به بخارا رسیدند[16] و اهل بخارا ضیافت[17] ایشان را نیکو

(۱) ب م و ا س: برقی؛ (۲) ع ا و ع ۲: و خلیفهٔ اول؛ (۳) ب م و ا س: است مساحت؛ (٤) ب م: بخارا در سنه اربع الخ؛ ا س: دوازده در دوازده فرسنگ؛ (٥) ع ا: بی ذرع؛ (٦) ا س: باشد؛ (٧) ا س؛ ابتدای تاریخ فتح بخارا؛ (٨) ب م و ع ۲: واقع شده و فتح دوم؛ ا س: نعوذ بالله منها. (۹) ع ا: الهجرة النبویه؛ (۱۰) ع ا: زبلاد مشرق؛ ع ۲: از بلاد مشرق؛ ا س: از بلاد مشرق است؛ (۱۱) ع ۲: لمجُکت؛ (۱۲) ب م: شیخ بصری؛ (۱۳) ب م: تعالی؛ (۱٤) ب م: که گفته است که؛ (۱٥) ب م: علیه الصلوة و السلام؛ (۱٦) ا س: رسیده اند؛ (۱۷) ا س: اضافت را نیکو کرده اند.

نمودند و ایشان[1] در حق اهل بخارا دعای برکت فرمودند . بعضی برانند که قبر[2] مطهر حضرت ایوب در بخاراست همانجا که[3] مشهور است ، و بعضی[4] برانند که در بلاد حوران است که از مضافات شرقی دمشق است[5]. در صور اقالیم آمده که بخارا دیواری داشته که قطر او دوازده فرسنگ بود محیط بقاعده هندسه سه مقدار وسیع قطر می باشد[6]. چون قطر دائره هفت باشد محیطش بست و دو می باشد و میان نسبت قطر به محیط بر سبیل تحقیق حد بشر نیست سبحان من لا یعرف نسبة القطر الی المحیط الا هو و اگر در لطافت بخارا به تفصیل سخن کرده شود بطول می انجامد؛ بدین[7] بیت حضرت[8] خواجه حافظ الدین قصر

(۱) ب م: ایشان را در حق؛ ع ۲: و ایشان حق اهل بخارا دعا ببرکت کردند؛ ا س: در حق مردم بخارا دعای ببرکت کرده اند؛ (۲) ب م: آن حضرت علیه السلام؛ ا س: قبر مطهر ایشان در؛ (۳) ع ا و ع ۲ ندارد؛ ا س: درهمانجا؛ (٤) ب م: و بعضی گویند؛ (٥) ب م و ع ا و ا س: عبارت از « درصور اقالیم آمده » تا « خدا ملك بخارا را » دارد؛ ع ۲: این عبارت ندارد؛ ع ۲: دمشق است گویند بهترین کائنات الخ؛ (٦) عبارت ب م «چون قطر دائره» تا «الا هو» ندارد، بلکه عبارت آتیه دارد: قطر می باشد و مؤلف این قاعده را درین معما بکار برد بیت:

از خال و خطش مباش نومید　　می جوی محیط قطر خورشید

از خورشید عین خواسته و عین هفتاد است بس محیط دویست و بست باشد اگر به تفصیل در لطافت بخارا سخن کرده شود مطول می انجامد؛ (۷) ع ا: باین؛ (۸) ع ا: بیت خواجه .

اولی[1] است؛

شعر[2]:

کفی بالمرء عزا و افتخارا　بأن قد کان مثواه بخارا

و حضرت خاقان[3] مذکور در وصف بخارا گفته اند.

بیت:

بخارا خوشتر آمد از تمام شهرها ما را

ز چشم بد نگه[4] دارد خدا ملك بخارا را

نقلست[5] که بهترین کائنات[6] علیه افضل الصلاة در شب معراج نور علماء[7] بخارا را[8] مشاهده کرده اند که بعالم علوی صعود می نموده و سند المحدثین امام[9] محمد بن اسمعیل از بخارا است، و سر دفتر فقهاء امام ابو حفص[10] کبیر نیز از[11] بخارا است، و شیخ الرئیس[12] ابو علی که سرور اهل نظر است از افشنه است[13] که قریه از قرای[14] بخاراست و گویند اسلام

(۱) ع ا: می ماند؛ (۲) ع ا: نظم؛ (۳) ع ا: و خان مذکور؛ (٤) ب م: نکو نگه - (ed)؛ (٥) ع ا: بخارا را وعمارات عالیه که در ایام الخ؛ ع ا عبارت «نقلست که بهترین کائنات علیه افضل الصلوة در شب معراج.... سام بن نوح است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام» ندارد، ب م وع ۲ واس این عبارت دارد؛ ع ۲: گویند؛ (٦) اس: صلی الله علیه و سلم؛ (۷) ب م وع ۲: علماء؛ اس: علمای بخارا؛ (۸) ب م واس: بخارا مشاهده؛ (۹) اس: امام اسمعیل؛ (۱۰) ع ۲: خواجه ابو حفص؛ اس: ابو الحفص؛ (۱۱) ع ۲: نیز بخاریست؛ اس، نیز بخاراست؛ (۱۲) اس وع ۲: شیخ الرئیس که سردار اهل نظراست؛ (۱۳) ب م: بوده؛ (١٤) ب م: قری بخارا.

از بخارا به سمرقند و از آنجا[1] به هرات رسید. طالع ولادت شیخ ابو علی سرطان بوده زهره[2] و مشتری در سرطان و قمر و عطارد و[3] سنبله و بهرام در عقرب و آفتاب در اسـد و راس و شعرای یمانی[4] بر درجهٔ طالع[5] چون ده ساله شده علوم عربیه[6] را تمام بدست آورده و در دوازده سالگی فتوی[7] بر مذهب امام ابو حنیفه[8] کوفی رحمة الله علیه می نوشته و در شانزده سالگی قانون طب را تصنیف کرده و در بست و چهار سالگی همه علوم را بدست آورده؛ وکان ولادته فی سنة سبعین و ثلاثمائة وکان ابوه رجلا من[9] بلخ و فی آخر حیاته[10] تاب و تصدق بما معه[11] علی الفقراء و رد[12] المظالم وکان یحفظ القرآن و یختم فی کل ثلاثـة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من شهر[13] رمضان سنة ثمان و عشرین و اربعمائة و دفن بهمدان. و همدان یکی از شهرهای[14] بلاد عراق عجم است مسمی باسم بانی[15] گردیده که همدان بن فلوح[16] بن سام بن نوح[17] است

(۱) اس: آنجا هرات رسیده؛ ع ۲: رسیده؛ (۲) اس: پژده درجه مشتری و ز سرطان وقمر؛ (۳) ب م: و در سنبله وبهرام؛ (٤) اس: شعری یمنی؛ (٥) عبارت ب م: طالع وچون مذهب امام اعظم از ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه می نوشته؛ (٦) ع ۲: علوم عربیت را؛ (۷) ع ۲: مثنوی قدوی؛ (۸) حضرت امام اعظم کوفی رحمة الله؛ (۹) ب م: رجلا و من اهل بلخ؛ (۱۰) ب م: حیوته؛ (۱۱) اس: فیه؛ (۱۲) اس: وکان رد المظالم؛ ع ۲: و اورد المظالم؛ (۱۳) ب م: من رمضان؛ (١٤) ع ۲ و اس: از بلاد عراق عجم؛ (١٥) اس: بانی ست؛ (١٦) ع ۲: فلوح؛ (۱۷) اس: نوح علیه السلام درصورت اقالیم آمده است؛ ع ۲: نوح علیه و علی نبینا السلام است در صورة اقالیم آمده؛ اس: در

علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و عمارات عالیه که در ایام دولتش بظهور آمده یکی مدرسهٔ عالی میر عرب است که بی مثل واقع شده[1] و تاریخش نیز مثل اوست که از[2] مدرسه عالی میر عرب حاصل می شود و جناب میرك سید غیاث[3] در قبلهٔ شهر باغی ساخته بود که

=صورت اقالیم آمده است که بخارا دیوار داشته که قطر او دوازده فرسنگ بوده محیط بقاعده هندسی سه مقدار وسیع قطر می باشد چون قطر دائره هفت است و نسبت قطر بمحیط برسبیل تحقیق حد بشر نسبت سبحان من لایعرف نسبة القطر الی المحیط الا هو ومولف این قاعده را درین معما باسم میرك:

از خال و خطش مباش نومید   می جوئی محیط قطر خورشید

از خورشید عین خواسته و عین هفتاد است پس محیطش دویست و بست باشد اگر تفصیل در لطافت بخارا سخن کرده شود بطول می انجامد باین بیت خواجه حافظ الدین قصر اولی می نماید:

کفی بالمرء عزا و افتخارا   بان قد کان مثواه بخارا

و خان مذکور نیز در وصف بخارا گفته اند:

بخارا خوشتر آمد از تمام شهرها ما را   زچشم بد نگه دارد خدا ملك بخارا را

ع ۲: نوح علیه وعلی نبینا السلام است درصور اقالیم آمده.. بقاعده هندسی... و بیان نسبت قطر به محیط برسبیل تحقیق حد بشر نیست سبحان.. الا هو ومؤلف این قاعده را .... دویست و بیست باشد اگر تفصیل در لطافت (۱۶ ب) بخارا... نیز در وصف بخارا گفته مطلع بخارا خوشتر آمد.... بخارا را... وعمارات عالیه الخ.

(۱) ب م: شده است؛ (۲) ب م: که ازین مصراع حاصل شود مصراع: مدرسهٔ عالی میر عرب؛ (۳) ا س: سید غیاث چو مزاج او در فساد دارد.

از مضمون[۱] کریمهٔ ﴿ ارم ذات العماد[۲] التی لم یخلق مثلها فی البلاد ﴾ یاد می داد و چون مزاج کون او در فساد دارد[۳] صورت عالیها سافلها پذیرفت[٤] و باز بحکم "کل شیء یرجع الی اصله" باغبان صنع ارادهٔ[٥] نشو و نمائی آن نموده اشجارش را ز رشحات سحاب لطف در[٦] نمو دارد- امید است که رشك حدایق بلاد گشته[۷] لطائفش از بیشتر بیشتر گردد: دیگر[۸] پل مهتر[۹] قاسم است[۱۰] که بر دریائی کوهك بسته شده[۱۱] است که در[۱۲] روی زمین طاق و شهرهٔ[۱۳] آفاق است و ملازمان درگاه پناهش اکثر فضلاء بودند و بیشتر ایشان بدولت عظیم الشان عزاة رسیدند- بعضی از آنان بشرف بیت الله[۱٤] مشرف گشته در کسوت فقر زندگانی نمودند و در فنون اشعار ذو فنون بود بنوعی که باشعار آن احتیاج نیست و بزبان تازی این غزل[۱٥] را سلیش[۱٦] انشا نموده؛

غزل:

حیرنی[۱۷] جماله و انظرنی[۱۸] کماله   کل لسان واصف فی صفة جماله

اضعفنی وفاقه کمثله اشتیاقه   احرقنی فراقه فی طلب وصاله

---

(۱) ب م: مضمون؛ (۲) ع ا: التی لم یخلق الخ؛ ع ۲ و ا س و ب م: العماد یاد می داد؛ (۳) ع ا: بفساد آرد؛ ب م: او درفساد نهاد؛ (٤) ع ا: پذیرفته بار بحکم؛ (٥) ع ۲: ارادت؛ (٦) ب م: عین نمو؛ (۷) ب م: شده؛ ا س: گردیده؛ (۸) ب م: و؛ (۹) ب م و ا س: پل قاسم؛ ع ا و ع ۲: مهتر؛ (۱۰) ع ۲: قاسم که؛ (۱۱) ب م: شده است؛ (۱۲) ب م: در روی طاق؛ (۱۳) ب م: شهادت آفاق؛ (۱٤) ع ا و ا س: پارهٔ دیگر بشرف طوف بیت الله؛ (۱٥) ع ا و ع ۲ و ا س: این غزل؛ (۱٦) ب م: سلیش؛ (۱۷) ع ا: حیرتی؛ (۱۸) ع ا و ع ۲: انظر فی.

عز و جل ذکره[1] و لا اله غیره حیرة کل واصف فی صفة جلاله
من عشق لقاءه[2] یحرقه فراقه کیف یکون حاله من رحم بحاله
طالبك عبیدك منه[3] هو یریدك فاعطه[4] مراده انت یرید[5] باله
و درین غزل فارسی کلك درر[6] بارش گوهر نثاری نموده[7] ؛

شعر[8] :

بوی ارباب وفا از گل ما می[9] آید
کعبه زان رو بطواف دل ما می آید
نیست سر منزل ما قابل هر نا اهلی
هرکه اهل است بسر منزل ما می آید
چهره افروخته امشب ز می آن[10] شمع بتان
بهر افروختن محفل[11] ما می آید
هر کجا درد دلی هست عبیدی حاصل
بطواف دل بی حاصل ما می آید

و درین غزل نیز ابر نیسان بار کلکش گوهر افشان شده[12] است .

(۱) ع ۱ و ع ۲ و ا س: ذکرك ـ غیرك ؛ (۲) ع ۱ و ع ۲: لقاءك ـ فراقك ؛ اس : من عشق یحرقه فراقك ؛ (۳) ع ۱ و ع ۲: منك ؛ (٤) ع ۱ : فاعط مراده ؛ اس: مراده انت مراد باکه ؛ (٥) ع ۱ و ع ۲ : یرید ؛ ب م : مراد باله ؛ (٦) ع ۲ : کلك در بارش ؛ (۷) ع ۱ وع ۲ و ا س: نثاری کرده ؛ (۸) ع ۱ : نظم ؛ ع ۲ : غزل ؛ (۹) ع ۲ : گل می آید ؛ (۱۰) ع ۱ : زمی شمع بتان ؛ (۱۱) ع ۲ و ا س : محمل ؛ (۱۲) ع ۱ و ع ۲ : گوهر افشان گشته ؛ ا س : گوهر افشانی. ع ۱ :

یر یراتینك دوستلار درد یمنی دلدار آلدیدا
اتیب اتتب بیغلا کیر زنهار زنهار آ آلیدا .
شرحی یرلان دیدلم احوالیمنی یر یر عرض قیل
ای صبا هر لحظه خلوت تا بسانك اول یار آلدیدا =

= نی منکا غمخواره کیم انکا حالمنی و یکای
نی غمیم پرنی سوزوم اتورکیشم یار آلدیدا
ای عبیدی پلکان ایر میش دردا ایلا حالیکنی یار
حاجت ایرماس قیلغا سین درد یکنی اظهار آلدیدا

ع ۲:
پر پراتینک دوستلار درد یمنی دلدار الیدا
اتیب اتمب بیغلا نکیر زنهار زنهار الیدا
شرحی پرلان دیدیم احوالیمنی پر پر عرض قیل
ای صبا هر لحظه خلوت تا بسانك اول یار الیدا
نی منکا غمخواره کیم انکا حالیمنی دیکای
نی غمیم پرنی سوز دم ایتور کیشی یار الیدا
ای عبیدی پلکان ایر میش دردا یلا حالیکی یار
حاجت ایر ماس قیلغه سین درد یکنی اظهار الیدا

ا س:
پر پراتینك دوستلا درد یمنی دلدار الیدا
اتیب اتیب بیغلاب اینتکر رنهار زنهار الیدا
شرحی پرلان دیدیم احوالیمنی پر پر عرض قیل
ای صبا هر لحظه خاوت تاپساند اول یار الیدا
خسته کو نکلوم درد نی ایتور محلد ای صبا
واقف اول کیم بولسون زنهار اغیار الیدا
نی منکا غمخواره کیم انکاه سالم نی دیکای
نی غمیم پرنی سوزم ایتور کشی یارا الیدا
ای عبیدی بلیکان ابر میش درد ایلا حالنکی یار
حاجت ایرماس قیلغه سین درد یکنی اظهار الیدا .

غزل:

پیر پراتنیك دوستلا در دلمینی دلدار البلدا
اتیب اتیب بیغلا نکیر زنهار زنهار البلدا

شرحی پرلان دیدیم اجوالیمنی پر پر عرض قبل
ای صبا هر لحظهٔ خلوت نا پساند اول بار البلدا

خسته کو زکلوم درد نی ایتو محلد ای صبا
واقف اول کیم بولمه چون زنهار اغیار البلدا

نی منکا غمخواره کیم انکاه سالم نی دیکای
نی غمیم برنی سوزم ایتور کشی یار البلدا

ای عبیدی بیلکان ابرمیش دردا ایلا جالنکی یار
حاجت ابرماس قیلغه سین درد بکینی اظهار البلدا

نام حق را به[1] ترکی ترجمه کرده و در علم قراءت تصنیف نافع دارد که حفاظ را عاصم است از خطا و در[2] نهصد و چهل خطبهٔ[3] سلطنت ماوراء النهر بنام همایونش خواندند و بر تخت دولت[4] کامران نشست و در سن پنجاه و چهار سالگی[5] و در تاریخ نهصد و چهل و شش در ماه ذی[6] قعده بروز دوشنبه وقت استوا نفس نفیس[7] خطاب[8] مستطاب ﴿یا ایتها النفس المطمئنة﴾

---

(۱) ع ۱: به تمامی به ترکی؛ (۲) ع ۱: سال ۹٤۰؛ ع ۲: در ۹٤۰؛ (۳) ع ۱ و ع ۲: خطبه بنام همایونش؛ (٤) ع ۱: تخت عزت کامران به نشست؛ (٥) ع ۱: چهار در سال ۹٤٦؛ ع ۲: در سال ۹٤٦؛ (٦) ا س: ذوالقعده روز دوشنبه؛ (۷) ع ۱: نفس نفیش؛ (۸) ع ۱ و ع ۲ و ع ۳: خطاب.

را بسمع قبول اصغا نموده بامر ﴿ ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ﴾ رضا داده[1] رجوع بوطن اصلی کرده در مقر ﴿ فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر ﴾ میل قرار نمود[2]؛ و تاریخ وفاتش ازین مصراع حاصل می شود؛ مصراع:

آه از حامی اهل دل عبید الله خان

ذکر جمیل ابو المظفر عبد اللطیف خان[3] بن کوچکنوچی[4] خان بن ابو الخیر خان مغفور و مبرور

مذکور[5] اطوار حسنه و کردار مستحسنه بسیار داشت: باوجود آنکه اکثر اُنس اِنس به ضر و بیشتر میل بشر بـه شر است بحسب طبیعت به ضرر خلق[6] میل نمی نمود[7] و صحبت شریفش بی علماء و فضلاء نبوده و در تمجید حفاظ کلام مجید سعی بلیغ می فرمود و در سمرقند در ایام دولت و سلطنتش رشك بلاد شده[8] بود، و حدایقش[9] خوشتر از باغ ارم[10] می نمود. و ارم شهریست[11] که شداد بن عاد در اراضی صنعا و حضرموت بنـا کرده دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است[12] و باختلاف روایات

---

(۱) ب م و ا س: داد و؛ (۲) ا س: فرار نموده؛ (۳) ع ا: بهادر خان؛ (٤) ع ا: کوج کونجی؛ ع ۲: کوچ کونجی؛ (٥) ع ا: مبرور اطوار؛ (٦) ا س: به ضرر میل؛ (۷) ع ا: نمی نمود در تمجید حفاظ؛ (۸) ب م و ع ۲: بلاد بود؛ (۹) ب م: حدایق و بستانش چون باغ ارم خرم می نمود؛ (۱۰) ع ۲: باغ ارم می نمود و بحسب خاصیت عدالت زمان خانیش الخ؛ ع ا: احوال باغ ارم — از «و ارم باغی است که شداد بن عاد» تا «و آن قصه مسطور و مشهور است» ندارد؛ (۱۱) ب م: باغیست؛ (۱۲) ع ۲: فرسخست و در پانصد سال باتمام رسیده، در پانصد

در پانصد سال یا سی صد سال باتمام رسیده صد هزار[1] وکیل کار فرمای بوده و[2] هر وکیلی هزار صانع استاد[3] داشته و چهل هزار قصر آنجا بوده و از چهل فرسخ آب بآنجا آورده[4] اند . و خشت های عماراتش از[5] طلا و نقره بوده و در چوب هایش[6] بجائی سنگریزه جواهر ریخته[7] اند و بخاکش مشك و زعفران آمیخته و بعد از اتمام آن با سی صد هزار کس متوجه آن شهر[8] شده و قبل از وصول او بدان مکان[9] صیحهٔ[10] از آسمان آمده همه لشکر[11] را با ملك و صناع و عمال بدرگهٔ جهنم رسانیده و آن شهر[12] از چشم مردم[13] پوشیده است؛ در زمان[14] معاویه رضی الله عنه[15] قلابه[16] او را دیده و آن قصه مشهور[17] است؛ و خان مذکور را بحسب خاصیت عدالت[18] خانیش از اخوان[19] و شوکتش از اقران در پیش بود . علم تاریخ را نیکو می دانست و از علم نجوم[20] نیز وقوفی داشت . ساعات

---

(۱) ع ۲ : صد وکیل ؛ (۲) ع ۲ : در هر وکیلی؛ (۳) ع ۲ و ا س : صانع داشته ؛ (٤) ا س : می برده ؛ (٥) ا س : همه از طلا ؛ (٦) ب م : چوب ها سنگ ریزهٔ جواهر؛ ا س : در چوبهایش بجاے سنگ جواهر؛ (۷) ع ۲ : ریخته بوده اند؛ (۸) ب م : آن بستان ؛ (۹) ب م : بدان مکان ؛ (۱۰) صیحه ـ بانگ بلند ص ۴۹۵ فرهنگ آموزگار تهران لاله زار ۱۳۳۰ ؛ (۱۱) ب م : همه آن لشکر ؛ ع ۲ : همه لشکری را ؛ (۱۲) ب م : مکان ؛ (۱۳) ب م : مردمان غائب ؛ (۱٤) ب م : الا ؛ (۱۵) ا س : حضرت معاویه ؛ ب م : در زمان خلافت معویه رضی الله عنه ؛ (۱٦) ب م : قدامه نام شخصی ؛ (۱۷) ب م : مسطور و مشهور ؛ (۱۸) ب م : عدالت زمان خانیش ؛ (۱۹) ب م : از اخوان بیش و شوکت وابهتش از اقران در پیش علم بوده ؛ (۲۰) ع ۱ : نجوم .

مستوی لیل و نهار را تقسیم نموده در هر[1] ساعتی کاری که مناسب[2] بود می کرد؛ و حافظه قوی داشت، چیزی که بسمع شریفش رسیدی[3] یا منظور نظر کیمیا اثرش گشتی در خاطر عاطرش[4] نشسته[5] نبرودی[6] از صحیفهٔ ضمیر[7] مهر تنویرش محو نگشتی. این[8] فقیر صفات حمیده[9] ازان جناب بسیار[10] مشاهده نموده[11]. گاهی بشعراء و ندماء صحبت می داشت - اما بشعر[12] گفتن کم اشتغال می نمود و این مطلع رنگین را بآنجناب[13] نسبت می کنند که[14] تبرکا[15] گفته:

نظم:

[16]ماوی باغلیغی سالیب تور دمبرم قاش او ستینه
ناز برلان هرنی قیلسه اول پری باش او ستینه

و خاقان کیوان رفعت برجیس خصلت را بواسطهٔ[17] نسبت فرزندی سلطان شهید الغ بیگ گورگان نور[18] الله مرقده با منجمان عطارد فطنت

---

(۱) ع ۲: درساعتی؛ ب م: هر ساعتی؛ (۲) ب م: آن؛ (۳) ع ا: رسیدے ... گشتے؛ (٤) ع ا و ع ۲: در خاطرش؛ (٥) ع ۲: نشستے؛ (٥) ع ۲: نبرودے؛ (۷) ع ا: از صفحهٔ ضمیرش؛ اس: از ضمیر منیر ش؛ (۸) ع ا: وفقیر؛ ع ۲: فقیر؛ (۹) ع ۲: حمیده بسیار؛ (۱۰) ع ا: جناب مشاهده نموده؛ (۱۱) ب م: نمود وگاهی؛ (۱۲) ع ا: داشت بشعر گفتن؛ (۱۳) ع ا و ع ۲: بدان جناب؛ (۱٤) ع ا: کنند بیت؛ ع ۲: کنند مطلع؛ (۱٥) ب م: تبرکه؛ (۱٦) ب م: باش او ستیه ماوی الخ؛ ع ا: ماوی یا علیغی سالبتور دلبرم قاش او ستینه - تاربرلا مرنی قیلسا اول پری باش او ستینه؛ ع ۲: ماوی باغلیغی سالیب تور دلبرم قش اوستینه - ناز برلان مرنی قیلسه اول پری باش او ستینه؛ اس: حذف شده؛ (۱۷) ع ا: بواسطه فرزند سلطان؛ ع ۲: بواسطه فرزندی سلطان؛ (۱۸) ع ۲ و اس: نور مشهده.

نظر محبتی بود و کوکب طالع ایشان بواسطهٔ آن نظر محبت اثر از حضیض مذلت باوج عزت صعود نموده و در ذورهٔ[1] تدویر راحت مستقیم مرئی می شـــد[2] و از زوال و هبوط مصوّن[3] و محفوظ می بود[4] و قریب به سن شیخوخت[5] رسیده بود که روح پر فتوحش ندای ارجعی[6] را بسمع[7] قبول تلقی[8] نمود و از قید[9] حیات این عالم پر آفات خلاصی یافته مائل بروح ریحان جنت[10] مبین گردید و مرقد منورش در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند[11] واقع است، و سمرقند اعظم بلاد ما وراء النهر است و قلعـــه وسیع دارد و عمارات[12] عالیه اش بسیارست[13] و از اقلیم پنجم می شمارنـد و تعلق بزهره دارد. طولش از جزائر خالدات قط است و عرضش از خط استواء[14] م و درو علماء و فضلاء بسیار بوده[15] اند؛ اکنون[16] نیز دارالعلم است

(۱) ب م و ع ۲ و اس ذوره = ؟؛ ع ۱: زوره = بفتح اول و ثالث، بمعنی فقره است، و فقره در عربی مهره های پشت را گویند (رج ص ۲ ۹ ه برهان قاطع لابن خلف التبریزی محمد حسین المتخاص بـه برهان به تصحیح و اهتمام محمد عباسی ۱۳۳۶ چاپ پیروز)؛ (۲) ع ۱ و ع ۲: می نمود؛ (۳) ع ۲: مصیون؛ ع ۱: محفوظ؛ (٤) ع ۲: بود؛ (۵) ع ۱: شیخوخه؛ (٦) ع ۱: ارجعی الی ربك راضیه مرضیه قبول تلقی نموده؛ (۷) ب م: ارجعی بسمع قبول؛ (۸) تلقی ـ بفتح هر دو (مص) دریافتن. پذیرفتن. گرفتن برخورد کردن (کردن نمودن) رج ۲۲٦ فرهنگ آموزگار کانون معرفت تهران ۱۳۳۳؛ (۹) ع ۱ و ع ۲: تلقی نموده از قید بدن خلاصی یافته؛ (۱۰) ب م: ریحان جنات؛ (۱۱) ع ۲: محفوظ سمرقند اعظم بلاد؛ (۱۲) ب م: و درعمارات عالیه بسیار است؛ (۱۳) ع ۱: بسیار است از اقلیم پنجم شمارند جزائر خالدات است و عرضش از خط استوی؛ (۱٤) ع ۲: استوا درو؛ (۱۵) ع ۱: بسیاراست؛ ع ۲: می بوده اند؛ (۱٦) ب م واس: و اکنون.

و موالی آنجا بیشتر حقیقة اشتغال می نمایند[1] و[2] حدایق وسیع دارد و اثمارش[3] بسیار و نیکو می شود و خوبی اعنابش[4] به تعریف راست نمی آید ؛ ع[5] :

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

و مزارات درو بسیار است[6]، و از جمله عمارات غریبه اش رصد جدید سلطان شهید[7] است که مهندسان اساس سخنوری و راصدان نجوم نکته پروری سقف مرفوعش[8] را چون سماوات بغیر عمد افراشته اند[9] و صفائح[10] او را چون صحائف افلاک بصور کواکب[11] بر مضمون ﴿ انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ﴾ مزین گردانیده[12] و دوائر[13] عظام را با[14] مقنطرات[15]

(۱) ع ۲ : اشتغال دارند ؛ ب م : نماینه ؛ (۲) ع ۲ : نمایند حدایق ؛ (۳) اثمارش نیکو ؛ اس : بسیار نیکو ؛ (٤) عنب بکسر عین بفتح نون ؛ (۱) انگور . میوهٔ رز ، رج ۹۲۷ فرهنگ آموزگار (ازسهو زر طبع شده) ، عناب بضم بالتشدید ؛ (۲) میوهٔ است سرخ رنگ که خشك آن فایدهٔ طبی دارد رج ۹۲۷ فرهنگ آموزگار ؛ عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بیای ابجد زده ، میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند ، خوردن آن خون را صاف کند ، و کنایه از لب معشوق هم است . رج ص ۷۸۲ برهان قاطع چاپ پیروز ۱۳۳٦ ؛

(٥) ع ۱ : مصراع ، مصرعه اولی همین است :

بار عشق است ندانی بجفا تا نه کشی

(٦) اس : اگر به تفصیل آن شروع نماید سخن بطول می کشد و از جملهٔ الخ ؛ (۷) ب م و اس : سلطان است ؛ ع ۱ و ع ۲ : سلطان شهید ؛ (۸) ب م : مرغوبش ؛ (۹) ع ۲ : افراشته صفائح ؛ (۱۰) ع ۱ : صحایف او را چون صحائف صفح ؛ (۱) رو . پهلو کنار ، صفحه ؛ (۱) یك روی برگ کاغذ . پر کنه . حد . کنار . ناحیه رج ٤۹۲ فرهنگ آموزگار کانون معرفت تهران ۱۳۳۳ ؛ (۱۱) ع ۱ : کواکب انا زینا ؛ اس : کواکب و ثواقب وسیاره مزین گردانیده ؛ (۱۲) ع ۲ : مزین داشته ؛ (۱۳) ع ۲ : مر دوایر ؛ (۱٤) اس : مع ؛ (۱٥) متمنطرات ؟

به

به تمام درو نگاشته[1] اند و حرکات کواکب ثوابت و سیار[2] باو تعیین نموده[3] اند در اول شروع به امداد علامه مرحومی قاضی زاده رومی و مولانای فرید[4] غیاث الدین جمشید عمل می نموده[5] در اثناء شغل[6] کواکب مستقیم[7] طالع حیاتشان[8] ترك اقامت کرده به دائره انحطاط رجعت نموده در پردهٔ خفا مختفی[9] گردیده[10] اند و جناب سلطنت پناهی به نفس نفیس خود باتفاق فاضل محقق و عالم مدقق مولانا علی قوشجی باتمام رسانیده اند. و بعد ازین[11] رصد دیگری بسته نشده[12] الی[13] یومنا هذا والله[14] اعلم.

ذکر[15] جمیل ابو المظفر رستم بهادر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجو غوم سلطان بن ابو الخیر خان

چنانکه اسم سامی[16] و نام نامی او بر شجاعت دال است حلیهٔ باکمالش[17]

(۱) ع ا: درو ثبت نموده اند؛ ب م: نگاشته؛ (۲) اس: سیاره؛ سیار بفتح با تشدید (صه) بسیار سیر کننده. همیشه در حرکت و گردش. روان (برابر ثابت) ص ۵۸٤ فرهنگ آموزگار؛ (۳) اس: فرموده اند؛ ع ا: تعین فرموده در اول؛ ب م: و در اول؛ (٤) اس: و مولانا عالم وحید غیاث الخ؛ (۵) ب م: عمل می کرده اند؛ اس: عمل می نموده اند؛ (٦) اس: عمل؛ (۷) ب م: مستقیمه؛ (۸) ب م: حیاتشان رجعت نموده؛ (۹) ب م: مخفی؛ (۱۰) اس: گشته است به نفس نفیس سلطنت پناهی و باتفاق عالم محقق و مولانا مدقق علی الخ؛ (۱۱) ب م: بعد ازان؛ ع ا: بعده، اس: رسانیده اند واین رصد آخر است وبعد ازین کسے را توفیق رصد بستن نشده و الله اعلم؛ (۱۲) ع ۲: نشده است؛ (۱۳) ع ۱ و ع ۲ و اس «الی یومنا هذا» ندارد؛ (۱٤) ع ۱ و ع ۲ «والله اعلم» ندارد؛ (۱۵) ع ا: ذکر اوصاف جمیل ابو المنصور الخ؛ ع ۲: ذکر ابو المظفر الخ؛ (۱٦) ع ۱ و ع ۲: نامیش؛ اس: اسم سامیش؛ (۱۷) اس: حلیهٔ باجمالش.

نیز به قواعد علم قیافت بدلاوری مخبر بر کمال بود[1]؛ با وجود آنکه[2] در بزم شباب[3] از جام سلطنت شرب مدام می نمود در عالم ملك بی هوش دم نمی زد؛

بیت[4]:

سالك ره که قدش از غم دیدار خم است
هوش در دم (زد[5]) و دائم نظرش در قدم است

و[6] با آنکه از علو همت و سمو فطرت تکیه[7] بر سریر ملك نه کرده[8] پای سلوك بر پایه[9] معراج ملکوتی نهاد در[10] کسوت تواضع نظر از قدم نمی برداشت.

بیت:

راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملك
درویش را که پایـهٔ همت[11] بلند بود

و اگرچه ملك روحش در ملك تن بظاهر[12] متمکن می نمود: اما[13] بمضمون کریمهٔ ﴿و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب﴾ قدم بر معراج ترقی نهاده و[14] معنی "التلوین افضل من التمکین" را ظاهر ساخته

(۱) ب م: بر کمال و؛ (۲) ع ا: انگیز در جام؛ (۳) ب م: بزم شهاب؛ (٤) ع ا و ع ۲ « بیت سالك ره الخ » ندارد؛ (٥) ب م: دم و دائم؛ زد (ed)؛ (٦) ب م: و از؛ ع ۲: نمی زد با آنکه الخ؛ (۷) ع ۲: تکبر؛ (۸) ب م: نا کرده؛ (۹) اس: بر پایهٔ معراج؛ (۱۰) ب م: و در کسوت؛ (۱۱) ع ۲: پایهٔ قدرش؛ (۱۲) ع ۱ و ع ۲: ملك تن متمکن؛ (۱۳) ع ا: و بمضمون؛ ع ۲ و اس: می نمود بمضمون؛ (۱٤) ع ۲: نهاده معنی.

از مراحل ناسوتی در طی[1] منازل جبروتی بطریق[2] سفر در وطن از پای نمی نشست و هر چند مشاغل صوری مشاغل تفرقه[3] افروخت ، باطنش مستغرق عالم حیرت[4] افزای لاهوتی گشته . شمع جهان سوز[5] خلوت در انجمن افروخته[6] طریقهٔ[7] مسلوکه را از دست نمی گذاشت .

بیت[8] :

اگرچه بر[9] سر بازار سودای وطن دارم

ولیکن با خیالش خلوتی در انجمن دارم

درج دلش بی در بقا[10] نبود و حقهٔ لعل را بی گوهر فنا[11] نمی کشود . پیوسته از والد فقیر ملتمس آن می بود که او را بخدمت درویش کامل مکمل رسانند[12] که از سلوك ملوك[13] رسته[14] بسالکان مسالك طریقت پیوسته گردد . در آن وقت زین سلف شمس[15] خلف به والد فقیر مصاحبت می نمود[16] . روزی بخواجه گفته[17] که حضرت[18] خضر علیه السلام بخانهٔ شما

(۱) ع ا : در منازل؛ (۲) ع ا و ع ۲ : در طریق؛ (۳) ع ا : مشاغل تفرقه افروز می افروخت ؛ ع ۲ : تفرقه افروزی می افروخت؛ (٤) ع ۲ : عالم جبروت افزائی ؛ (٥) ب م : جهان افروز؛ (٦) ب م : برافروخته ؛ (۷) ع ا : طریق مسلوکه ؛ ع ۲: طریق مسئلوکه ؛ (۸) ع ا : نظم؛ ع ۲ : مطلع ؛ (۹) ب م : در سر؛ (۱۰) ب م : بی دریغا؛ اس : بی فنا ؛ ع ا : بی دربقا ؛ (۱۱) اس : گوهر بقا نمی کشود ؛ (۱۲) ب م و اس : رسانید ؛ (۱۳) ب م و اس : سلوك مسلوك ؛ (١٤) ب م : و ارسته ؛ (۱٥) ع ا : زین سلف و شمس خلف ؛ (١٦) ع ا : می نموده؛ (۱۷) ب م : گفت ؛ (۱۸) ب م و اس : حضرت علیه السلام ؛ ع ۲ : خضر علیه السلام .

می آیند حاضر باشید . ایشان[1] گفتند که بعد از تهجد[2] مراقب[3] نشسته بودم . شخصی در آمد[4] و نقاب از روی خود برداشت . رویش چون آفتاب می تافت . کیفیت عظیم دست داد ؛ چون بمولانا ملاقات کردم قصهٔ[5] واقعه مذکور شد . بعد ازان[6] خان مذکور بشرف متابعت[7] و مبایعت مولانا مشرف گردید و مولانا در فضایل ظاهری نیز دست قوی داشته و در ملك سخن علم نظم می افراشته[8] و این غزل را بسیار نیکو گفته[9].

غزل:

[10]ای که دردتست درمان دل[11] پر درد من

با غمت شاد است دایم[12] جان غم پرورد من

برد[13] مجنون چندگاه از عاشقان شطرنج عشق

این[14] زمان رند بساطی کو حریف نزد من

تحفهٔ در دست اشعار من ای شمس خلف

بهر عشاق از مقام قدس راه آورد من

---

(۱) ع ا و ع ۲ : باشید گفتند که ؛ (۲) ب م : فراغ تهجد ؛ (۳) ع ا : مراقبت ؛ (٤) ب م : ناگاه درآمد ؛ (٥) ب م و ا س : و قصهٔ ؛ (٦) ع ا و ع ۲ : بعد ازین ؛ (۷) ع ا : مبایعت و متابعت ؛ (۸) ع ا : می افراشت ؛ (۹) ع ا : افراشت و این مقطع رنگین از گفتار نمکین اوست ، مقطع : باکسی دوست الخ ؛ اس : و این سه بیت ثبت شد « ای که دردتست الخ » ب م : گفته است ؛ (۱۰) ع ا : اشعار « ای که درد تست . . . آورد من » ندارد ؛ (۱۱) ب م : دلی ؛ (۱۲) ب م : شاد است جان ؛ (۱۳) ب م : برده ؛ (۱٤) ب م : این رند بساطی .

و این

و این مقطع[1] رنگین نیز از گفتار نمکین[2] اوست .

مقطع[3] :

باکسی دوست نیست شمس خلف   این گدا را بس است الله دوست

در تذکرهٔ دولت شاهی مذکور است که یکی[4] از اولاد حضرت امام زین العابدین[5] رضی الله عنه میان[6] او زبکیه افتاده و چنگیز خان از اولاد اوست[7]، و خان عالی مکان را بسادات بدخشان نیز[8] قرابتی هست[9] و باوجود نسبت سیادت طاهره و سلطنت ظاهره بمضمون " الطریقة کلها آداب " عمل نموده هر جا مولانا نعلین را از پا[10] می کشیده آن را گرفته[11] در صف نعال بر پا[12] استاده بزبان حال مترنم[13] این مقال بوده[14] .

بیت[15] :

اگر بصدر جلالم برند سر نفرازم   اگر بصف نعالم کشند عار ندارم

و[16] پیوسته در بزم وصال مولانا جام مالا مال نوش[17] کرده باین مقال

(۱) اس: این مقطع نیز ؛ (۲) ب م و اس: گفتار اوست ؛ (۳) ب م و اس: ــــه (۴) ب م: که گویند یکی از الخ ؛ (۵) ع ا و ع ۲: زین العابدین میان الخ ؛ (۶) اس: بمیان ؛ ب م: درمیان او زبکان افتاده بود ؛ ع ۲: افتاد . (۷) ب م و اس: و الله اعلم ؛ (۸) ع ا: نیز ؛ (۹) ع ا: قرابتی و سلطنت الطریقة الخ ؛ (۱۰) ب م: از پای می کشیدند ؛ ع ۲: از پای می کشید ؛ اس: از پای می کشیده ؛ (۱۱) ب م و اس: برگرفته و ؛ (۱۲) ب م: بر پای ؛ ع ا: درصف نعال بزبان الخ ؛ (۱۳) ب م: مترتم ؛ (۱٤) اس: بوده که ؛ (۱۵) ع ۲: لمؤلفه ؛ (۱٦) ع ا: عارندارم وحضرت اعلی بعد از وفات الخ ؛ ب م: و مدام در بزم ؛ (۱۷) ب م: پوشیده ، ن: نوشیده .

خوش حالی می نموده[1].

بیت:

چو مولاناست جامی مست عشقت

تو با رخسار رخشان شمس تبریز

و حضرت اعلی بعد از وفات مولانا با[2] اعزه و مخادیم عظام ملاقات کرده[3] بافاده و استفاده مشغول گشته[4] بدرویشان زمان مصاحبت[5] می نمود به[6] تخصیص بحضرت مرشد زمان و مقتدای[7] دوران قاسم شیخ عزیزان سلمه الله[8] که نفی وجود و بذل[9] موجود را بمرتبه رسانیده اند که بخارق عادت محمول شده و لب تشنگان بوادی احتیاج را از زلال عاطفت سیر گردانیده در دفع حاجات و رفع درجات ایشان سعی بلیغ به تقدیم می رسانند و[10] بذات ملکی صفات[11] سبب[12] حصول[13] محرومان وادی حرمان بمسالك[14] طریقت و ممالك حقیقت می کردند و خانقاه عالیشان (ق۱٦ب) ایشان از معنی کریمهٔ ﴿ و من دخله کان آمنا ﴾ نشان داده / دار الامان اهل زمان است و[15] در جوار بلدهٔ طیبه کرمینه واقع است و محدث

(۱) ب م: نمود؛ (۲) ع ا: مولانا ملاقات کرده؛ ا س: و مخادیم صحبت داشته؛
(۳) ب م: می کرد؛ (٤) ب م: مشغول می بود و بدرویشان؛ (٥) ب م و ا س: مصاحب؛ (٦) ب م و ا س: و به تخصیص؛ (۷) ب م و ا س: مقتداء؛
(۸) ب م و ا س: و ابقاه؛ (۹) ع ا: بدل؛ (۱۰) ع ا: رسانند بذات الخ؛
(۱۱) ا س: بذاب ملکی سبب؛ (۱۲) ب م: خود؛ (۱۳) ع ا: وصول؛
(۱٤) ب م و ا س: مسالك؛ (۱٥) ب م و ا س: که.

بی ثانی و مفسر سبع المثانی خواجه اصفهانی گفته[1] است .

بیت :

لوحش[2] الله زآب کرمینه   می جنت شراب کرمینه

و این فقیر[3] حقیر تاریخ خانقاه ایشان[4] چنین گفته .

بیت[5] :

ساخت قطب زمانـــه خانقهی   کزشرف کعبه شد بر اهل جهان
کلك صُـــنع از برای تاریخش   زد رقم خانقـاه قطب زمان[6]

مدتی فقیر در جوار فیض آثار ایشان بود[7] "و آثار[8] التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله" را پیوسته[9] از ایشان مشاهده می نمود . اکنون سغد به یمن مقدم آن[10] جناب بسواد اعظم مفاخرت[11] می نماید و در شرح کرمانی مسطور است که جنان الارض اربعة : ابلة[12] البصرة ، و غوطه دمشق ، و سغد سمرقند ، و شعب بوان[13] ؛ و اختلف[14] انــه هو شعب

(۱) ع ا : فرموده بیت ؛ ع ۲ : گفته مطلع ؛ (۲) ع ۲ : لوحشا الله ؛ اس : لوحشا ؛ (۳) اس : فقیر وحقیر ؛ (٤) ب م : ایشان را ؛ (٥) ع ۲ : تاریخ ؛ (٦) ع ۲ : خانقاه قطب زمان ۹٦٦ ؛ (۷) ع ۲ : می بود آثار ؛ (۸) اس : و معنی التعظیم الخ ؛ (۹) اس : پیوسته مشاهده ؛ (۱۰) ب م : به یمن مقدم مقدم خیر آثار آن جناب ؛ مقدم بضم میم و سکون قاف و کسر دال (صف) اقدام کننده . آغاز کننده ؛ مقدم بکسر دال و فتح قاف باتشدید (صف) تقدیم کننده . پیش آورنده ؛ مقدم بفتح دال (صم) جلو افتاده . پیش آمده . پیش رفته (در برابر مؤخر) فرهنگ نوآموزگار ص ۷۵۷ ؛ (۱۱) ب م : مفاخره ؛ (۱۲) ع ا : ابله . (۱۳) اس : لو ان کرمان ؛ ع ا : شعب بران ؟ ؛ (۱٤) ع ا : واختلف فی انه هو =

بوان[1] کرمان او شعب بوان[2]. نوبند جان فی الفارس[3]. آب و هوایش نیکو است و سکانش[4] متقی و صلاح[5] دوست، لمؤلفه:

مثنوی:

سغد مکانیست چو خلد برین مردم او[6] خوب تر از حور عین
شاخ بشاخ است درختان او[7] ازلفة[8] الجنة للمتقین

و حضرت شیخ[9] نظر قبول از حضرت شیخ خدایداد یافته اند[10] و ایشان از ایل خرسنگ[11] اند و بفقر و فنا شهرت عظیم دارند. روزی شیخ جمال الدین سائلی از معنی فنا سوال کرده[12] فرموده اند که فردا وقت پیشین[13]

= شعب بران کرمان او شعب بوان نوبد جان فی الفاس؟ ع ۲: و اختلاف بانه هو شعب بوان کرمان او شعب بوان بوبند جان فی الفارس.
(۱) ب م: توان کرمان او شعب نوبند جان؛ (۲) ع ۲: بوبند جان؛ (۳) اس: بالفارس؛ شعب بضم شین و فتح عین (ج) شعبه؛ شعب بفتح شین و سکون عین (صح) دسته. خانواده. گروه خویشان. شعوب بضم هر دو (ج) شعب (بفتح) ص ۴۷۳ فرهنگ آموزگار؛ (۴) ب م: همه؛ (۵) اس: اصلاح دوست. (۶) اس: آن؛ (۷) اس: درو؛ (۸) ب م: ازلفت؛ (۹) اس: شیخ قاسم نظر از شیخ خدائ داد؛ (۱۰) ع ۱: یافته اند و بحضرت خواجه ملای نوری اانابت نموده اند و بعده بحضرت مولانا ولی کوه زری الخ؛ (۱۱) ع ۲: خرسنگ؛ خرسنگ بفتح (صح) سنگ بزرگ؛ فرهنگ آموزگار ص ۳۰۹؛ خرسنگ بر وزن خرچنگ، سنگ بزرگ نا هموار نا تراشیده را گویند که درمیان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد، و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند ص ۴۲۸ برهان قاطع محمد حسین برهان به تصحیح واهتمام محمد عباسی ۱۳۳۶ چاپ پیروز؛ (۱۲) ب م: سوال کرد و ایشان؛ (۱۳) ب م: فردا پیشین.

بیا

بیا تا جواب شنوی چون[1] وقت موعود آمد[2] خدمت مولانا خدایداد از ما وراء النهر به هری همان زمان بخدمت شیخ آمده[3] اند در لباسی که آثار فنا[4] از ایشان ظاهر بوده چون اهل مجلس منتشر شده اند آن سائل برخاسته جواب[5] طلبیده ایشان فرموده اند که من فنا را بتو نمودم تو هنوز از من می[6] پرسی، و شیخ[7] مجاهده بسیار کشیده[8] بدولت مشاهده رسیده اند وکسی را در کمال[9] ایشان سخن نیست، و سند سلسلهٔ جهریه[10] و همت عالی ایشان بمرتبهٔ[11] بوده که از جادهٔ[12] تقریر بیرون است و از ماده تحریر افزون و هر سال خود را تاراج می کرده[13] اند؛ گویند روزی[14] در منزل قاضی آل که به[15] غایت همت مشهور است نزول نموده اند. قاضی هزار من[16] گندم با سنگ شافر کام (؟) بایشان[17] نیاز کرده فرموده اند که قاضی اظهار همت می کنند[18]. بدان متاع سر فرو[19] نیاورده قدم[20] در وادی

(۱) ب م: چو؛ (۲) اس: آمده؛ ب م: شده؛ (۳) ب م: رسیده اندر لباسی که؛ (٤) اس: آثار فنا ظاهر بوده؛ (٥) ب م و اس: وجواب طلبیده ایشان؛ (٦) ع ۲: از من پرسی؛ (۷) اس: شیخ خدایداد؛ (۸) ع ۲: کشیده اند بدولت؛ (۹) ب م وع ۲: بکمال؛ (۱۰) ب م و اس: جهریت؛ جهر بفتح (مص) آشکار کردن. علنی کردن. بلند خواندن نماز ص ۲٦۲ فرهنگ آموزگار؛ (۱۱) ب م: درمرتبه؛ (۱۲) ب م: جاده؟؛ (۱۳) اس: تاراج می فرموده اند؛ (١٤) ع ۲: روزی؛ (١٥) ع ۲: به همت؛ اس: به علو همت؛ (١٦) من (۱) باتشدید وزن معین ۳ کیلو. وزن شرعی ۱۸۰ مثقال. وزن عرفی ٤٠ سیر یا ٦٦٠ مثقال ص ۷۷٠ فرهنگ آموزگار؛ (۱۷) اس: کام نیاز کرده؛ (۱۸) ع ۲: می کنند؛ (۱۹) اس: فرود؛ (۲۰) ب م: مجموع را ... بخشیده اند وقدم در وادی استغنا نهاده اند نظم.

استغنا نهاده مجموع را به پیر زنی بخشیده اند :

ای[1] که عالم نقد سغد التماس لقای سگ باشی

بـارك الله همت عالی و استغنـا سغـد

گاهی درر[2] واردات را کسوت نظم ادا می کرده انـــد و این مطلع از[3] مقالات شریف ایشان است .

بیت[4] :

هر بندهٔ که در صبح از جان کشید آهی

بکشاد سوی حقش ز آن آه شاه راهی[5]

[6]و حضرت قاسم مرید حضرت خواجه ملای نوری بودند ، و بعد از ایشان

(۱)ع ۲ : ایکی عالم نقد یغد اینما لقای ننیك باشی - بارك الله همت عالی استغنا سیفه (؟) (۲)ع ۲ : درر روایات را درکسوة ؛ ب م : در واردات را ؛(۳) ب م : مطلع از ایشان است ؛ (٤)ع ۲ : مطلع ؛ (٥)ع ۲ : شاه رایی (٦)ع ا : ازلفت الجنـة للتقین . وحضرت شیخ نظر قبول ازحضرت شیخ خدایداد یافته اند و بحضرت خواجه ملای نوری انابت نموده انـــد و بعده بحضرت مولانا ولی کوه زری انابت کردند و ایشان مرید خدایـ داد اند و ایشان مرید شیخ جمال الدین و ایشان مرید شیخ خادم و ایشان مرید شیخ مودود و ایشان مرید شیخ علی شیخ و ایشان مرید ایل امان اتا و ایشان مرید شیخ صدر اتا و ایشان مرید زنگی اتا وایشان مرید حکیم اتا و ایشان مرید حضرت خواجهٔ احمد یسوی اندو ایشان مرید حضرت یوسف همدانی که محل اجتماع سلسلهٔ جهریه است بسلسلة الذهب خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم و باوجود الخ ، ع۲ : پیر زنی بخشیده اند ـــه ایکی عالم نقد یغد اینما نینك باشی - بارك الله همت عالی استغنا سیفه گاهی در روایات را درکسوة نظم ادا می کرده‌اند واین مطلع از ایشان است : =

مولانا ولی کوه زری انابت کردند، و ایشان مرید حضرت خادم شیخ، و ایشان مرید حضرت شیخ مودود. و ایشان مرید حضرت شیخ علی. و ایشان مرید ایل امان اتا، و ایشان مرید صدر اتا، و ایشان مرید حضرت زنگی اتا، و ایشان مرید حضرت حکیم اتا، و ایشان مرید حضرت خواجه احمد یسوی، و ایشان مرید خواجه یوسف همدانی که اجتماع سلسلهٔ جهریه است بسلسلة الذهب حضرت خواجگان نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه؛ و باوجود آنکه همگی سغد بخان رستم نشان میسر شده بود ترك آن کرده در کمال ریاضت تعیش می نمود، و بعد ازان[1] سلطنت بلخ میسر شد. فقیر ملازم موکب همایونش بارکهٔ[2] عالی در آمد، بسریر شاهی ملتفت نگشت،

= هر بنده که در صبح از جان کشید آهی
بکشاد سوی حقش زان آه شاه راهی

و بحضرت خواجه ملای نوری که خلیفهٔ شیخ خدایدادند انابت نموده اند و بعد از ایشان بحضرت مرید حضرت شیخ خدایداد و ایشان مرید؛ ا س: گاهی درر واردات را درکسوت نظم ادا می کرده اند و این مطلع از ایشان است بیت:

هر بندهٔ که در صبح از جان کشید آهی
بکشاد سوی حقش زآن آه شاه راهی

(این عبارت در H_2 مقالات شریف ندارد) . وحضرت قاسم شیخ مرید بحضرت خواجه ملای نوری که خلیفهٔ شیخ خدایداد است انابت نموده اند و بعد ازایشان مولانا ولی کوه زری انابت کرده وایشان مرید حضرت شیخ خدایداد اند وایشان مرید حضرت شیخ جمال الدین اند و ایشان مرید حضرت شیخ خادم و ایشان مرید حضرت شیخ مودود الخ.

(۱) ا س: بعد ازین؛ (۲) ب م و ا س: بازك عالی.

و چون ابراهیم ادهم از دور[1] گذشت . بلخ از اقلیم چهارم است ، وطولش از جزائر خالدات قا و عرضش از خط استوا لو ، و بزعم اکثر[2] مؤرخین بناء اول است و بعضی دماوند را مقدم داشته اند ؛ و بعضی بابل را گویند[3] کیومرث بنا نهاده و طهورث باتمام رسانیده و لهراسپ تجدید عمارتش کرده ، و[4] بعضی گویند بلاخ بن اخنوخ بنا کرده ؛ و بعضی بر آنند که منوچهر ابن ابرح بن فریدون فرخ بنا کرده و علی اختلاف الاقوال . کسی را در قدم بلخ سخن نیست و بلخ را قبة الاسلام و ام البلاد و جنة الارض و خیر التراب می نامند . شهری بزرگ است ، هوایش[5] گرم و آبش سازگار است و از میوها خربزه و انگورش نیکو است ؛ و در عجائب البلدان فاضل برجندی از صور الاقالیم نقل کرده که حکیم ناصر خسرو بادشاه بلخ بود . اهل بلخ بر وی خروج کردند از آنجا بر فرار قرار داد بمکان آمده و در آنجا حصن حصین و قلعهٔ متین ساخته و درو عمارات غریبه نموده از آن جمله حمامی بنا کرده که همه بنایان عالم در تحیر اند . جامهٔ خانه اش مربع است و منقش و مصور به صور[6] حیوانات کرده اند و در حمام پیدا نیست .

---

(۱) ع ا : در گذشت و مکاشفات ازو ظاهر می شد روزی باستراحت مشغول بود الخ ؛ ع ۱ : تعریف بلخ که در ب م و ا س شروع می شود « بلخ از اقلیم چهارم است وطولش ..... والیه مرجع و المال و از خان مذکور مکاشفات ظاهر می شد الخ » ندارد ؛ (۲) ا س : بزعم مورخین ؛ (۳) ا س : را کیومرث ؛ (٤) ب م : کرده و بعضی برانند که منوچهر بن ایرج بن فریدون بنا کرده ؛ (٥) ا س : هوایش گرم سیر وآب و هوایش سازگار است ؛ (٦) ا س : به صورت .

بر حیطانش بست و چهار حلقه است . هر حلقه را بکشند در های[1] باز شود و قبه پیدا گردد مثل جامهٔ خانهٔ اول الا آنکه بر دیوار های آن هفده حلقه بود و هر حلقه را که بکشند قبه پیدا شود مانند قبه اول الا آنکه بر دیوار های آن نهم حلقه بود و هر حلقه که بکشند مثل قبه ما قبل ظاهر[2] گردد و الا آنکه حلقهای آن هفت بود و هر حلقه را که بکشند قبه پیدا آید و درین قبه در حمام باز شود و عالم به فتح این هفت در آخرین حمامی بود و اگر غیر حمامی از پیش[3] خود یکی ازین هفت در را بکشاید خود را در جامهٔ خانهٔ اول بیند . همه اسباب حمام می دهند و اجرت نمی ستانند و همه خانهای حمام بیك جام روشن است و بر سطح حمام هیچکس را نمی گذارند، و کسی عالم بطریق بنای[4] آن نیست و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه مرجع و المآل[5] و از خان مذکور مکاشفات[6] ظاهر می شد . روزی باستراحت مشغول بود و این[7] فقیر پیش ایشان نشسته محرمانه سخن می گفت . در اثنای تکلم چشم پوشید و فقیر را نیز غنودگی دست داد . این بیت[8] بخاطر خطور کرد که :

بیت :

بمقبولی کسی را دست رس نیست　　قبول خاطر اندر دست کس نیست

(۱) اس : درے باز شوند و قبه پیدا شود ؛ (۲) اس : ماقبل الا آنکه بر دیوارهای آن هفت حلقه بود و هر حلقه را که بکشند درین قبه در حمام باز شود و عالم بفتح این هفت در حمامی بود اگر غیر حمامی از پیش خود یکی ازین هفت در را بکشاید ؛ (۳) ب م ؛ بیش خود ؛ (٤) بنائے این نیست ؛ (٥) ا س : رجعنا الی اصل المقال ؛ (٦) اس : مکاشفات ازو ظاهر می شود ؛ (۷) ع ا : بود فقیر ؛ (۸) ع ا : دست داد بخاطر خطور کرد که نظم .

حرفی[1] که به تجدید اختیار نمودند و مقبول مزاج[2] نیفتاد اگر به یکی از ملازمان که مناسب باشد بدهند بعید نخواهد بود، باز گفته شد که مزاج بی انقلاب[3] نیست؛ معلوم نیست که: باین مقید شود[4]. خان مذکور[5] از نوم بـه یقظه[6] مشغول گشته فرمودند[7] که مردم طور سخنان[8] بخاطر می رسانند اگر اظهار آن بکنیم[9] می باید داد، و اگر بدهیم بی قبحی[10] نیست، و[11] اگر اظهار نکنیم می گویند که رستم دیوانـه است و امتیاز ذات با شکوهش در گروه[12] سلاطین زیاده ازان بود که رستم[13] دستان در جمع[14] پهلوانان داشته؛ چوب دستی او هیجده[15] من بود و گرز گران سنگش شش من[16] بود؛ و در تعریف گرز خود گفته است .

---

(۱) ب م: حرمی؛ (۲) ب م: مزاح؛ (۳) بی انقلابی نمی باشـد؛ (٤) ا س: شوند؛ (٥) شود از نوم؛ (٦) ع ا: به یقضه؛ (٧) ب م: فرمود؛ (٨) ع ا: سخنانی؛ (٩) ع ا: بکنم؛ (١٠) ب م و ا س: بی قبیحی؛ (١١) ع ا: اگر ... نکنم؛ (١٢) ب م و ا س: دو گروه؛ (١٣) رستم دستان، رستم نیز رستهم = رستم زال را گویند برهان قاطع ص ٥٤١ مطبوعاتی امیرکبیر؛ دستان زند با زای هوز بر وزن اسبان چند، نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد، گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است، و اوحکیمی بوده است؛ (برهان قاطع ص ٤٩١ مطبوعاتی امیرکبیر)؛ دستان = حکایت. مختصر (داستان) (فرهنگ آموزگار ص ٣٤٥ کانون معرفت)؛ (١٤) ب م: درمیان جمیع پهلوانان؛ (١٥) ب م و اس: هیزده؛ ع ا: هژده؛ هیجده (عدد اصلی) هجده ـ فرهنگ آموزگار ص ٨٤١ کانون معرفت؛ (١٦) ا س: شش بود و خود وصف آن نموده گرز رستم الخ؛ ع ا: شش من بود بیت گرز رستم الخ .

نظم :

گرز رستم بوزن شش من بود[1] گوئیا[2] قلعهٔ دماون[3] بود

ازبرای غـــزاة رهـــبر شد نام او گرز فیـل پـیکر[4] شد

و در پرهای آن[5] گرز ابیات این فقیر را کنده بودند ؛ لمؤلفه : —

شاه رستم چون بگیرد پیل پیکر[6] را بدست

پست سازد روز[7] میدان پیکر پیلان مست

برسر هرکس که آمد برسر آمد عمر او

هرکرا زد برکمر دیگر کمر هرگز نه بست

و تیغ آبدارش بحری بود نهنگ خوار[8] . لمؤلفه :

جای نهنگ بحر و عجب[9] این که تیغ تـو

بحر است و می کنند نهنگان ازو فرار

و کمانش چهار گوشه داشت از گوشهٔ که اعداء را چشم بر وی می افتاد چون تیر شکستهٔ گوشه گیر می گشتند .

---

(۱) ب م : شد ؛ (۲) اس : گویا ؛ (۳) ب م و اس : دماوند ؛ (٤) ع ا : فیل بیکر ؛ (٥) ع ا : پرهای گرز این ابیات را کنده بودند لمؤلفه ؛ ا س : در پر هاے گرز این ابیات مولف را کنده بود ؛ پره بفتح اول و ثانی مشدد : طرف و کنارهٔ هر چیز را گویند همچو پره بیابان و پره بینی و پره کوه ، و بمعنی پهلو نیز به نظر آمده است که به عربی جنب خوانند ؛ برهان قاطع ص ۲٥٤ مطبوعاتی امیر کبیر ؛ (٦) ع ا : فیل بیکر .. بیکر فیلان ؛ (۷) ا س : روز هیجا ؛ (۸) ب م : نهنگ خواره نظم ؛ (۹) ا س : عجب تر که تیغ او .

نظم :

چون کمان رستم ثانی درین عالم کم است[1]

گر بود قوس[2] قزح آن هم کمان رستم است

بزبان فارسی و ترکی اشعار[3] خوب و گفتار مرغوب دارد و این مطلع رنگین را نقش[4] خود ساخته بود .

نظم :

منم رستم آن شهر یار دلیر نترسم ز نر اژدها[5] و ز شیر

و این مقطع ترکی نیز از گفتار[6] درر بار اوست :

نظم :

بسیار خیل ایلا دنیك ای رستم ثانی

جان پیرسانگ ابدی جانیکاجاجانه لولوردونك[7]

و علم تصوف را[8] نیکو ورزیده بود و سخنانش چاشنئی بلند داشت و در سن پنجاه و چهار[9] سالگی در جنگ نسف مجروح گشت و به همان[10]

(۱) ع ا: کمست ؛ (۲) ب م : قوس و قزح ؛ (۳) ع ا: گفتار خوب و اشعار مرغوب ؛ اس: اشعار خوب و ابیات مرغوب ؛ (٤) ب م : از نقش خود ؛ ع ا: را نقش خود ؛ اس: نقش نگین خود ؛ (٥) ع ا: نترسم ز نر وزشیر ؛ اس: نترسم ز نر اژدها و نر شیر ؛ (٦) ع ا: زبان درر بار ؛ ب م : گفتار گوهر نثار ؛ (۷) ع ا:

بسیار حیل ایلا دنیك ای رستم ثانی جان پرسانك ایدی جامانه بولوردونك ؛

(۸) ع ا: را و رزیده ؛ (۹) ع ا: و چهار در ؛ (۱۰) ع ا: جراهت .

خطاب

خطاب ارجعی را استماع نموده در زمان ارتحال[1] مترنم این مقال گردید .

نظم :

آن کو مرا بفضل تن و عقل و جان بداد[2]

زان بیش کاید از من بیچاره بندگی

باآنکه جز گناه نکردم دمی مرا

بی نعمتی نماند[3] در ایام زندگی

شاید که لطف باز[4] نگیرد بوقت مرگ

هنگام بی کسی و زمان فگندگی

مشهد[5] معطرش در سر پل شبرغان در جوار شمس خلف واقع است[6] .

ذکر جمیل ابو الغازی عبد العزیز خان بن عبید الله خان[7]

خان سعادت نشان مخلص[8] و معتقد درویشان بود و بصدق تمام در قید ارادت مرشد باکمال شیخ جلال می نمود و شیخ مذکور[9] از مریدان مولانا شمس الدین محمد روحی بود و ایشان هم نبیرهٔ حضرت عارف نامی

(۱) ارتحال این مقال بر زبانش جاری بود ؛ ا س : مترنم این مقال بوده در گذشت ؛ (۲) ب م : آن کو بفضل خویش مرا عقل و جان بداد ؛ (۳) حاشیه : نداشت ؛ (٤) ع ا : بار ؛ (٥) ب م : مشهد معطر ومرقد منورش ؛ ا س : مشهدش معطرش ؛ (٦) ب م : واقع شده ؛ ع ا : واقعست ؛ (۷) ع ا : ذکر فضایل عبد العزیز خان بن عبیده الله خان نور مرقده ؛ ا س : ذکر جمیل عبد العزیز خان ابن ابو الغازی عبید الله خان ؛ (۸) ب م : مخلص درویشان و معتقد ایشان بود ؛ (۹) ا س : شیخ از مریدان .

مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی انــد که زبان[1] سخنوران در توصیف ایشان قاصر[2] و عاجز است . و چندان تصانیف در علوم دارند که اگر اسامی آنها مذکور شود دیگر درین سطور سخن را[3] گنجایش نمی ماند . والد ایشان احمد بن محمد دشتی است و دشت از جملهٔ توابع صفاهان است و والدهٔ[4] ایشان از نسل امام همام محمد شیبانی بوده و لقب اصلی[5] ایشان عماد الدین است[6] . اما لقب مشهور نور الدین[7] و نام عبد الرحمن[8] و در باب تخلص خود گفته[9] اند .

نظم[10]:

[11]مولدم جام و رشحــه قلمم جرعهٔ جام[11] شیخ الاسلامی است
لا جرم[12] در جریــدهٔ اشعار بـدو معنی تخلصم جامی است

ولادت ایشان در خرجرد[13] جام بوده، وقت العشاء، الثالث و العشرین شهر[14] شعبان المعظم، سنه سبع و عشر و ثمان مائة من الهجرة النبویة[15] و تحصیل

(۱) اس : زبان در وصف ایشان قاصر است ؛ (۲) قاصر است والد ایشان احمد ابن محمد دشتی است ؛ (۳) درین سطور دیگر سخن را جائی گنجـایش نمی مانـد و والد ایشان ابن بن محمد دشتی است ، و دشت از توابـع اصفهانست ؛ (٤) ع ا : والدهٔ والد ایشان از اولاد امام محمد شیبانی است ؛ (٥) ب م : لقب ایشان ؛ ا س : لقب اصل ؛ (٦) ب م : بوده ؛ (٧) ب م : است ؛ (٨) ا س : عبد الرحمن است ؛ (٩) ب م : فرموده اند ؛ (١٠) ع ا : بیت ؛ (١١ – ١١) ا س : مولدم جام و رشحهٔ قلم ــ رشحی از جام الخ ؛ (١٢) ب م : زان سبب ؛ (١٣) ع ا : خرکرد جام ؛ (١٤) ع ا : و العشرین من شعبان ؛ (١٥) ع ا : ثمان مایه تحصیل .

صرف و نحو پیش[1] والد خود نموده اند و باقی علم[2] را در خدمت علماء در زمان قصیر بر وجه یسیر حاصل کرده اند، از ابتداء[3] حال تا مرتبهٔ کمال از دغدغهٔ عشق خالی نه بوده[4] اند[5] و اگر از ملازمت و انکار مردم ایشان را غباری بر خاطر عاطر رسیدی دل مبارك ایشان از شغل مطلوب نکبیدی:

کار جامی عشق خوبان است و هر سو عالمی

در پی انکار او، او همچنان درکار خویش

سخنان شیرین و لطیفهائی[6] نمکین بسیاری می گفته[7] اند. روزی یکی از بادشاه زادگان نبات را بدندان شکسته گفته که: کدام را اختیار می کنید، ایشان لب شیرین کرده فرموده[8] اند که هر کدام که بیشتر است[9]

(۱) ع ا: در پیش والد کرده بوده اند؛ ا س: تحصیل صرف و نحو پیش والد خود نموده اند؛ (۲) ا س: و باقی علوم را در خدمت علماء در زمان قصیر بر وجه یسیر؛ ب م: نموده است و باقی علم را در زمانی قصیر بر وجهی یسیر؛ ع ا: باقی علم را در خدمت علماء زمان در زمان قصیر به وجه یسیر حاصل نموده اند؛ (۳) ا س: ابتدائے؛ (٤) ب م: نموده اند؛ (٥) ع ا: خالی نه بوده و گویند اگر از ملازمت و انکار مردم غباری بر خاطر عاطر رسیدی دل مبارکش از شغل مطلوب تفسیری نرفتی؛ ا س: غباری بر خاطر شریفش رسیدی دل مبارکش از شغل مطلوب نکبیدی؛ (٦) ا س: لطیف هائے نمکین؛ ع ا: نمکین گفته اند؛ (۷) ب م: بسیاری گفته یکے از پادشاه زادها که غایت حسن بود اتفاقا در پیش ایشان حب نباتی را شکسته و گفته که کدام را اختیار می کنند؛ ع ا: پادشه زادگان ... بدندان شکسته بر ایشان داشته و پرسیده که کدام را اختیار کنید فرموده اند؛ (۸) ا س: گفته اند؛ (۹) ب م: باشد.

و بچندان[1] تصانیف دارند که اسامی آن مذکور شود، درین مسطور دیگر سخن را گنجایش نمی ماند و در سال ۸۹۸ در دارالسلطنهٔ هراة چون سنوات حیات شریف ایشان بعدد کاس رسیده که هشتاد و یك است در[2] هژدهم محرم الحرام روز جمعه بعد از استوا ساقی اجل از کاس[3] باقی راح مشتاق[4] بدین شان چشانیده نفس نفیس ایشان را از تنگ نائی غربت[5] این عالم پر کربت رهانیده است، گویا ساکنان ربع مسکون گویندگان[6] این مقال بزبان[7] حال بوده اند.

مرثیه[8]:

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت
پاك آنچنان که آمده بود آنچنان رفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود
آواز طبل شاه شنید و روان برفت

(۱) ب م: باشد چون سنوات حیات شریف ایشان؛ ا س: بیشتر است چون سنوان حیات شان؛ ع ا: سنوات حیاتش، بعدد کاس رسید؛ (۲) ع ا: و در، ب م: است از کاس باقی ساقی اجل راح مشتاق بدینشان چشانیده نفس نفیس ایشان را از تنگنائے غربت این عالم پر کربت رهانیده گویا؛ ا س: در هژدهم محرم الحرام روز جمعه هشت صد و نود وهشت در دارالسلطنة هراة را از تنگنائے غربت پر کربت رهانیده است گویا؛ (۳) ع ا: کاؤس، (٤) ع ا: مشتاق چشانید نفس نفیس را؛ (٥) ع ا: غربت پر کربت؛ (٦) ع ا: مسکون بزبان حال مترنم این مقال کرده اند، اس: مسکون گوینده این مقال بزبان حال بوده اند؛ (۷) ب م: بر زبان حال؛ (۸) ا س: ـه؛ ع ا: بیت.

از

[1]از وی نشان چگونه دهد کس که ساخت محو

درپی[2] نشان نشان خود و بی نشان برفت[3]

[4]و این مرثیه را درویش روغن گر بسیار نیکو گفته است .

نظم :

این گردش[5] سپهر که خم شد چو دور جام

بر روح پاك حضرت جامی کند سلام

و حسامی قلندر[6] تاریخ وفات ایشان را اشعار دلفریب یافته[7] و چنین در سلك نظم کشیده[8] است .

قطعه:

[9]جامی که آفتاب سپهر کمال بود

تصنیف کرد نسخه ز هر علم بی حسیب

رفت از جهان و ماند میان سخنوران

تاریخ فوت خویشتن اشعار دلفریب

---

(۱) ع ا واس : این شعرسوم دارد ؛ (۲) ع ا : دربی نشان نشان خود بی نشان برفت ؛ (۳) اس : بے نشان رفت ؛ (٤) ب م :و درویش روغن گر نیز مرثیه گفته است و مطلعش اینست؛ (٥) اس : این چرخ لاجورد که ؛ (٦) ع ا : دیوانهٔ قراکولی ؛ (۷) ع ا : یافته و مدفن منورش در خیابان و بامر جناب امیر کبیر مشیر دربیش قبر مطهرش ؛ ب م : گفته این و چنین ؛ (۸) اس : کشیده ــه ؛ (۹) اس : جامی که برسپهر کمال آفتاب بود ـ تصنیف کرد نکته .

مدفن منور ایشان در خیابان است[1] و بامر جناب امیرکبیر علی شیر در پیش روی قبر مطهرش طاق عالی بسته بوده اند، و این مقطع[2] شریفش را برو نوشته .

نظم :

جامی نهاده چشم بطاق مزار خویش   یعنی به طاق[3] ابروی تو مائلم هنوز

از مولانای[4] مبرور عبدالغفور منقول است که می گفته اند[5] که به هری دانشمند آمدم[6] و مشکلات غریبه[7] داشتم، چون بملازمت[8] حضرت ملا رسیدم در ضمن کلام روز مره بنوعی مشکلات مراحل کردند که معلوم شد که[9] بی واسطهٔ از مبداء فرا می گیرند و حضرت مولانا سعدالدین[10] کاشغری که پیر حضرت ملا اند مرید خاص[11] حضرت مولانا نظام الدین خاموش و ایشان مرید[12] حضرت خواجه علاء الدین عطار که[13] اولاد

(۱) اس و ب م : و بامر جناب امیرکبیر علی شیر در پیش، ندارد؛ ب م : خیابان است در پیش روی؛ اس : خیابان است و در پیش قبر مطهرش . . . بسته و این ؛(۲) ب م : و این مقطع غزل ایشان در کتابه نوشته نظم ؛ (۳) ب م : بسه شکل ؛ (٤) ب م : مولانا مبرور ومغفور ؛ (٥) اس و ب م : گفته، است ؛ (٦) اس : آمده ؛ (۷) ع ا : غریب ؛ (۸) ع ا : ملازمت ؛ (۹) ع ا : معلوم شد که از مبداء ؛ (۱۰) ع ا و اس : و مولانا سعد الدین که پیر الخ ؛ (۱۱) اس : مرید حضرت مولانا نظام الدین خاموش ؛ ع ا : مرید حضرت الخ ؛ ب م : مرید خاص مولانا نظام الدین الخ؛ (۱۲) ب م : مرید حضرت خواجهٔ بزرگوار قدس الله تعالی سره وسرهم بیت ؛ (۱۳) اس : عطار و ایشان خلیفهٔ برحق وقائم مقام مطلق حضرت خواجهٔ بزرگوار قدس سره اند .

خواجهٔ بزرگ اند علیه الرحمة و المغفرة .

بیت:

وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل[1]
حاجت مشاطه نیست روی دلآرام را

خدمت شیخ بسیار[2] شیرین کلام و بغایت مودب بود و اهل مجلس را بحدیث دل[3] می ربود و نکته پروری را بی مثل می نمود، گویا از خارق عادتش بود که هر چند سخن را مکرر می فرمود گرد ملال از آئینه[4] دل سامع بیشتر می زدود ؛ ع :

هو المسك ما کررته یتضوع[5]

در[6] تصوف دست قوی داشت و در تحقیق سخنوری[7] چیزی فرو نمی گذاشت. گاهی در معنی[8] یك حدیث شش ماه سخن[9] می گفت و[10] بمنطق شیرین و کلام نمکین دلهای غمگین را[11] می شگفت. [12] روزی در مجلس

(۱) ع ا: اهل دل ؛ (۲) اس: شیخ شیرین کلام و مودب ؛ (۳) ب م: بحدیث می ربود گویا ازخوارق عادتش ؛ (٤) ب م و ا س : ازآئینه سامعان بیشتر ؛ (٥) ع ا : یتصرع ؛ (٦) ب م : در وادی تصوف قدرت تمام داشت ؛ (۷) ب م : تحقیق ؛ (۸) ب م : دریك حدیث ؛ (۹) ع ا : سخن می کرد ؛ (۱۰) گفت بنوعی که بمنطق الخ ؛ (۱۱) ب م : راچون غنچه ؛ (۱۲) ب م و ا س: این عبارت « روزی در مجلس عالی .... به یارآوردن » ندارند، از ع ا نقل کرده شده .

مولانا علاءالدین علی انوری (؟) قدس سره شیخ[1] معارف می فرموده اند و خدمت مولانا ساکت بوده اند. شیخ فرموده اند که چون است که مجلس را به سخن منور نمی گردانید. ایشان در جواب این رباعی را خوانده اند.

رباعی:

تا کی ز تصوف[2] خروباز آوردن

اندر پی یك نکته هزار آوردن

خاموش که حاصل جهان یك نفس است

روی از همه تافتن به یار آوردن

[3]طبع بلند داشت گاهی[4] درر غیبیه را در سلك نظم منتظم گردانیده بر صفحهٔ دل[5] می نگاشت و این منظوم[6] از اشعار سنجیده[7] و گفتار

(۱) شیخ ـ بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی کوه و بینی کوه و هر چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا؛ و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاؤ و شاخ درخت، و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرك بدن و جامه باشد ص ۷۱۳ برهان قاطع مطبوعاتی امیر کبیر؛ شیخ (۱) کوه تپه . زمین سفت . مختصر شاخ ص ۴۶۹ فرهنگ آموزگار کانون معرفت؛ (۲) خرانبار ـ بفتح (ان = اسم مکان) انبار بزرگ و جا دار ص ۳۰۷ فرهنگ آموزگار کانون معرفت؛ با نون و بائی ابجد بروزن سر افشار، جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجبت کاری، ص ۴۲۲ برهان قاطع مطبوعاتی امیر کبیر؛(۳) ب م و اس: می شگفت و طبع بلند؛ (۴) ب م: و گاه گاه. (۵) ب م: برصفائح دلهای؛ (۶)ب م: نظم؛ (۷)ب م: سنجیده گفتار پسندیده؛ اس: سنجیدهٔ اوست.

بیت

پسندیده اوست .

بیت[1] :

تا حسن یار از رخ خوبان نموده است

ما را خیـال دلبر شاهد ربوده است

رباعی[2] :

[3]آنها که ز جام عشق سرمست شدنـد

با دیـده رخش تمام از دست شدنـد

در راه طلب قـدم نهادنـد ز سر

چون خاك براه اهل دل بست شدند

سن شریفش از هفتاد متجاوز بود که از دار فنا[4] بملك بقا رحلت نمود[5] و[6]رهبر دین حق زدنیا شد[7] . تاریخ وفاتش گردیـد و مرقد شریفش در خیابان است و خان عالیشان تحصیل علوم دینی و تکمیل مسائل یقینی در خدمت عالم عامل وکامل مکمل حضرت ناصر الملة والدین سلمه الله و ابقاه نموده بود و[8] ایشان از والدین آخوند سلمه الله نموده بوده و ایشان از

---

(۱) ب م : مطلع ؛ (۲) ب م و اس : و له ــ در راه طلب الخ ؛ ع ا : تمام رباعی دارد ؛ (۳) ب م و اس : « آنها که ز . . . دست شدند » ندارد ؛ صرف شعر دوم رباعی « در راه . . . بست شدند » دارد ؛ (٤) ع ا : دیارْفنا بدار الملك بقا رحلت نمود ؛ (٥) ب م : نمودند ؛ (٦) ب م : و این مصراع که ع رهبر دین الخ ؛ (۷) ع ا : حق رو سا شد (۸) ب م : و ایشان از احفاد حضرت کلان زیارت گاهی انـد که اعاظم اکابر بوده اند .

احفاد حضرت مولانا کلان زیارتگاهی اند که از اعاظم[1] بزرگان بوده اند و هر چند که شاهرخ[2] سلطان نور الله مرقده داعیه ملازمت[3] کرده استدعا نموده مقبول طبع شریف ایشان نیفتاده و سن شریف[4] خدمت ملا به هشتاد و چهار رسیده و باوجود کبر سن و کثرت امراض[5] درس بر دوام می گویند و خواص و عوام از خوان فایده افاده پر فائدهٔ ایشان می گردند[6] . امید چنانست که ظل عالی ایشان لا یزالی باشد و سند مصافحه خود را چنین[7] نوشته[8] اند . بدانکه مصافحهٔ فقیر حقیر ناصر الدین محمد[9] ابن قوام الدین عبد الله بجناب تقوی شعار[10] و معارف آثار مولانا نور الدین عبد الرحمن بن جناب مرحوم و[11] مغفور مولانا علاء الدین[12] بقریـــهٔ زیارتگاه و ایشان مصافحه کرده اند . به جناب[13] قدوة السادات و المحدثین و اسوة العلماء و الصالحین امیر عبد الله بزوش آبادی ولد سید عبد الحی بن سید علی الحسینی به[14] مشهد طوس و ایشان مصافحه کرده[15] بجناب عارف[16] واقف سید ابو عبید الله بن حسام الدین حسن بن سید حیدر اصفهانی

(۱) ب م: اکابر ؛ (۲) ب م: شاهرخ میرزا ؛ (۳) ع ا: ملازمت ایشان می نموده قبول نمی کرده اند؛ (٤) ع ا: سن شریفش ؛ اس: سن شریف ایشان ؛ (٥) ب م: مختلفه ؛ (٦) ع ا: می کردند ؛ (٧) ب م: این چنین ؛ (٨) اس: چنین پوشیدند ؛ (٩) ع ا: قوام الدین محمد بن قوام الدین عبد الله بجناب ؛ اس: محمد بن قوام الدین بجناب ؛ (١٠) ع ا. شعاری معارف آثار؛ (١١) ع ا: مرحوم مغفور ؛ (١٢) است بقریه ؛ ب م: است ؛ (١٣) ع ا: بجناب ؛ (١٤) ع ا: «به مشهد طوس» ندارد ؛ (١٥) ع ا: کرده اند (١٦) ب م: سید عارف واقف ؛ اس بجناب عارف واقف ؛ ع ا: السید ابو عبد الله حسام الدین بن حیدر الاصفهانی.

بولایت ختلان، و ایشان مصافحه کرده اند به شیخ کبیر شهیر[1] شیخ رکن الملة و الدین سعید الحبشی رضی الله تعالی عنه به ملك حبشه، و ایشان مصافحه کرده اند به حضرت رسالت پناهی[2] صلی الله علیه و سلم و آنحضرت[3] صلعم فرموده اند که "من صافحنی صافحته یوم القیامة. و وجبت علی شفاعته" و کذلك "من صافح بمن صافحنی - الی سبع مراتب - صافحته[4] یوم القیامة و وجبت شفاعته" هذا حدیث معتبر من المشایخ؛ الحمد که دولت مصافحه ایشان باین کمینه دست داد[5] و حضرت خان عالیشان به حضرت ارشاد پناهی سیادت[6] دستگاهی امیر ابو البقاء سلمه الله و ابقاه مریدانه معاملت می نمود[7] و جناب[8] میر فرزند[9] امیر[10] صدر الدین یونس[11] الحسینی اند که در قبة الاسلام بلخ بدرجهٔ شهادت رسیده اند، و بیشتر تحصیل ایشان در درس زبدة المتبحرین[12] مولانا صفی الدین محمد حنفی بوده و بعد از تحصیل بشرف[13]

---

(۱) ع ا: شهیر الشیخ؛ ا س: کبیر شیخ رکن الملة و الدین سعید الحسینی رضی الله عنه؛ (۲) ا س: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم الحمد که مصافحه بایشان باین کمینه؛ (۳) ع ا: و منقول است از حضرت علیه الصلوة و السلام که فرموده اند من صافحنی الخ؛ (٤) ع ا: الی یوم القیامة و بحضرت ارشاد پناهی سعادت دستگاهی؛ (٥) ا س: دست داد روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفته اند من صافحنی الخ؛ (٦) ع ا: سعادت دستگاهی؛ ا س: ارشاد پناهی امیر ابو البقاء؛ (٧) ع ا: می نموده اند؛ (٨) ب م: امیر مذکور؛ (٩) ع ا: ولد؛ (١٠) ب م: جناب صدر الدین؛ (١١) ب م و ا س: بویس (١٢) ع ا: ربده المتحیرین؛ (١٣) ب م: به نسبت.

ارادت[1] و انابت حضرت ارشاد پناهی قدوة الکاملین شیخ نور الدین محمد نور الله[2] مرقده که از خلفائ حضرت شیخ حاجی[3] محمد حبوشانی[4] اند[5] مشرف گشته و اربعینات در ملازمت ایشان نشسته اند[6]. یکی از درویشان شیخ[7] بفقیر گفت که قبل از انابت میر[8] فرمودند که[9]: جانشین ما سیدی خواهد بود و نامش[10] ابو البقاء است، لله الحمد که اکنون در مسند خلافت ایشان متمکن گشته و طالبان را بکسب کمال ترغیب نموده، سبب[11] مزید فتوحات می کردند، و سن شریف ایشان به شصت رسیده است. امید چنانست که مضاعف گشته، ظل ظلیل ایشان[12] مستطیل گردد و[13] بدیگر درویشان زمان ابواب[14] نیاز مفتوح داشته[15] و از فتوحات ایشان بهره مند می گشت. باقی[16] علماء و فضلاء و شعراء بمزید الطاف سرفراز[17] می گردانید و مدتی فقیر در ملازمت[18] آن[19] سلطنت پناهی[20] می بود هرگز بخلاف ادب چیزی از ایشان در نظر ننمود[21] و در سخاوت درجهٔ علیا داشت. لمؤلفه:

---

(۱) اس: انابت وارادت؛ (۲) اس: نور مرقده؛ (۳) ب م: جامی؛ (٤) ع ا: حبوشامی؛ (٥) ب م: اند قدس سره؛ (٦) ب م: نشسته؛ (۷) ب م: شیخ نور محمد؛ (۸) ب م: میر حضرت شیخ فرموده انـد؛ ع ا: انابت می فرمودند که؛ (۹) اس: یکی جانشین؛ (۱۰) اس: بنام؛ (۱۱) اس: به سبب؛ (۱۲) ب م: ظلیل مستطیل؛ (۱۳) ب م: و خان عالیشان بدیگر؛ (١٤) ب م: نیز ابواب؛ (١٥) ب م: داشت؛ (١٦) ب م: گشت و علماء؛ (۱۷) اس: بهره منه؛ (۱۸) ب م: خدمت؛ (۱۹) اس: ملازمت سلطنت؛ (۲۰) ب م: دستگاهی (۲۱) اس: مشاهده نه نمود.

چنان طی کرد در ملك سخاوت راه احسان را
که صد چون حاتم طی بر درش بهر سوال آمد

خط نسخ را نیکو می نوشت و بشعر[1] اشتغال نموده گوی فصاحت از میدان بلاغت می ربود، و این غزل کامران پادشاه[2] را نیکو تتبع کرده[3] است که[4] مطلعش اینست .

نظم :

[5]ای قــد رعنای تو سرو گلستان حسن
طـاق دو ابروی تست مطلع دیوان حسن

و خان عالیشان مملکت مداری این چنین تتبع فرموده .

(۱) ب م : در وادی شعر آنچنان بود که گوی فصاحت از میدان بلاغت ؛ ع ا : و بمضمون الولد سر ابیه بشعرا اشتغال نموده گوی فصاحت ؛ ا س : بشعر اشتغال نموده گوی فصاحت زمیدان می ربود ؛ (۲) ا س : بادشاه ؛ (۳) ا س : تتبع مرغوب کرده ؛ ع ا : تتبع کرده ؛ (٤) ع ا و ا س : «که مطلعش اینست» ندارد ؛

(٥) ا س :

طاق دو ابروی تست مطلع دیوان حسن
ای قـد رعنائی تو سرو گلستان حسن

ع ا :

ای قـد رعنائی تو سرو گلستان حسن
روی دلآرای تست لاله بستان حسن .

شعر:

روی[1] دلآرائی تست لاله بستان حسن

عارض نیکوی تست شمسهٔ[2] ایوان حسن

حسن ترا زینت است ای بت چین خط و خال

خال و خطت آیتی ست آمده درشان حسن

کس نتواند کشید پای بـدامان صبر

تا تـو بر آوردهٔ سر ز گریبان حسن

سبزهٔ تر بر دمیـد گرد لبت تا کنـد

جا چو خضر بر لب چشمهٔ حیوان حسن

---

(۱) ع ا:

طـاق دو ابروی تست مطلع دیوان حسن

عارض نیکوی تست شمـهٔ ایوان حسن

اس:

روی دلآرائے تست لالـه ستـان حسن

عارض نیکوی تست شمسهٔ ایوان حسن

ب م:

روی دلآرای تست مطلـع دیوان حسن

عارض نیـکوی تو شمـع ایمان حسن

(۲) شمسه بفتح (اسم آلت) زیور روی جامه؛ گلهای فلزی چند پره خورشید مانند (فرهنـگ آموزگار ص ۴۷۹) شمسا با سین بی نقطه بر وزن عمدا، بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنوی است، پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آنرا نیز گویند (برهان قاطع ص ۷۳۳).

هر که عزیزی بدید خط بلب یار گفت

روز سیاه است این یا شب هجران حسن

و این غزل کامران پادشاه را[1] نیز جواب باصواب نموده[2] که[3] به ترکی گفته و مطلعش اینست .

بیت :

[4]خوب آمدی منکا بولسه ایدی یار مصاحب

یا بولمه ایدی انکار اغیار مصاحب

و حضرت خان در جواب چنین گفته :

---

(۱) اس: « را » ندارد ؛ (۲) ع ا: فرموده ؛ (۳) ع: این عبارت « که به ترکی گفته و مطلعش اینست » ندارد ؛

(٤) ع ا:

خوب ایردی منکا بولسا ایدی یار مصاحب

یا بولماسا ایردی انکار مصاحب

جواب:

خوشدر و رکیشیکا بولسا اکر یار مصاحب

کر بولماسا ریلنك بیلا اغیار مصاحب

بلبل ما مشیغه کیلماس ایدی مونجه بلالار

کر بولسا ایدی کل ایلمان خار مصاحب

یا رب نی بلا دور بو که هجران الیدین

بار مین غم و اندوه ایلا ای یار مصاحب

کو یونك ایتی دیك یار وفا داتا بیلماس

کور دوم من دلخسته جو بسیار مصاحب .

خورشید ورکشیکا بولسه اگر یار مصاحب

کر بولمه اینك بیلا اغیار مصاحب

بلبل باشغه کلماس ایدی مونجه بلا لارا

کر بولمه ایدی کل املا خار مصاحب

یا رب نی بلا دور بو که هجران الی دین

یار مین غم و اندوه املا ای یار مصاحب

کو بونك ایتی دیك یار وفا دار تا پیلماس

کور دام من دل سوخته بسیار مصاحب

بو تلبه[1] کونکول پرلا عزیزی نی میلورس

کر بولمه اول شوخ دل آزار مصاحب

و با آنکه در زمان دولتش تفرقهٔ بسیار بود . اما[2] طبع سلیمش به تعمیر ملك می پرداخت و عمارات عالیه می ساخت ، ازان جمله خانقاه و خطیرهٔ حضرت قطب الأبرار خواجهٔ بزرگوار است قدس[3] سره که بغایت خوش و دلکش واقع شده ، و مؤلف[4] قصیده در وصف[5] آن عمارت[6] املا نموده مطلعش اینست .

---

(۱) ع ا:

بو تیلبه کونکلول پر لا عزیزی لی قیلورسین

کر بولماسا اول شوخ دلازار مصاحب

(۲) ع ا : بود طبع ؛ (۳) ع ا : است که بغایت ؛ (٤) ب م : مؤلف این اوراق ؛ (٥) اس : مدح ؛ ب م : در وصف است آن عبارت ؛ (٦) ع ا : عمارات .

کعبه

نظم :

کعبه است این خانقه زان مرور انور و صفا است
سدره گر خود را بایوانش رساند منتها است

[1] و تاریخ خانقاه را چنین گفته [2] است :

خسرو عالی گهر عبد العزیز ساخت این عالی بنا بی ریب و شك
هست نه طاق فلك [3] درجنب [4] او پست چون گوئی زمین زیر فلك
لفظا و معنا شود تاریخ او [5] سال هجرت نهصد و پنجاه [6] و یك

و کتاب خانهٔ داشت که معلوم نیست که در ربع مسکون در آن [7] وقت مثل او بوده باشد و ملك الکتابش میر [8] علی حسینی بود که کتابت نستعلیق [9] را بی بدل می نمود و ریحان خطش غبار از چشم بیننده می زدود و باقی کتاب بخط صافی آبحیات در ظلمات جاری می کردند و مذهبان [10] و مصورانش تذهیب و تصویر را بدرجهٔ کمال رسانیده بسر موی روی می آراستند که در چهره کشای سر موی نقصان نداشت و هر گه [11] که اسپ جاده می ساختند گویا سحر می پرداختند و هر یك در فن خویش ثانی [12]

---

(۱) ع ۱ : لمؤلفه و تاریخ ؛ (۲) ع ۱ : گفته ــه خسرو ؛ ب م : است ــه تاریخ خسرو ؛ (۳) ب م و ا س : ملك درجنت ؛ ع ۱ : فلك ؛ (٤) ب م و ع ۱ و ا س : همه « جنت » دارند ؛ (٥) ب م : آن ؛ (٦) ع ا : پنجاه یك ؛ (۷) ع ۱ : در ربع مسکون مثل آن ؛ ا س : که در زمان در ربع مسکون معلوم نیست که مثل او بوده باشد و کتابدار فضایل مآبی مولانا سلطان میرك منشی بود الخ ؛ (۸) امیر حسینی ؛ (۹) ع ۱ : نسخ و تعلیق را ؛ (۱۰) ع ا : مهندسان ؛ (۱۱) ب م : هر که ؛ (۱۲) در فن خویش از ثانی مانی و بهزاد بودند ؛ ا س : عبارت متعلق به ملك الکتاب میر علی حسینی ندارد .

مانی و به از بهزاد زاده بودند و کتاب دار فضایل مآب[1] مولانا سلطان میرك منشی بود که[2] علمی و عملی خط و نقاشی را چنان ورزیده بود که وصفش به تحریر[3] نمی گنجد.

نظم:

وصف تحریر و شرح تذهیبش   هست بیرون ز حیز تقریر

[4]و این بیت را نقش نگین خود ساخته بود:

سلطان میرك ز لطف یاری   هم منشی و هم کتابداری

و در سن چهل و یك سالگی در بست و ششم[5] ربیع الثانی روز چهارشنبه در[6] سال نهصد و پنجاه و شش[7] مرغ روحش[8] از قفس تن پرواز نمود و مرقد منورش در جوار مزار فیض آثار حضرت خواجهٔ بزرگوار[9] در صفه[10] والد عالیش[11] واقع است، و جناب امیر[12] سید میرك[13] حیف از[14] عبد العزیز خان[15] تاریخ گفته.

---

(۱) اس: مآبی؛ (۲) ع ۱: منشی بود که وصفش به تحریر نمی گنجد؛ ب م و اس: عبارت «که علمی و عملی... و رزیده بود که» الخ دارد؛ (۳) ب م: به تقریر راست نمی آید؛ اس: در تحریر نمی گنجید، (٤) این عبارت «و این بیت را نقش» تا «هم کتاب داری» در اس دارد؛ و در ب م ندارد؛ (٥) ب م: ماه؛ (٦) اس: چهار شنبه سال؛ (٧) اس: نهصد و پنجاه و هفت؛ (٨) ب م: مرغ روح پر فتوحش؛ (٩) ع ا: است؛ (١٠) ب م: ضفه؛ (١١) ب م: عالی شانش؛ (١٢) اس: جناب سید میرك؛ (١٣) ب م: میرك تاریخ گفته که حیف؛ ع ۱: میرك تاریخ حیف؛ (١٤) اس: حیف ز؛ (١٥) ب م: اللهم اغفر له و ارحمه فصل دوم.

فصل دوم از مقالهٔ باب اول[1]

در ذکر سلاطین که بر سریر سلطنت متمکن اند

ذکر جمیل[2] ابو الفتح سلطان سعید خان بن ابو سعید خان بن کوچکی یحی خان بن ابو الخیر خان

خان مذکور بادشاهیست، نیکو شمائل و خصائل و طبع لطیفش به عدالت مایل. اهل سمرقند از ثمرهٔ شجرهٔ التفاتش[3] محظوظ اند، و خواص[4] و عوام در کنف حمایتش محفوظ[5]، و با آنکه سلطان عالیشان[6] است مخلص و معتقد ایشان[7] است و نسبت ارادتش[8] بـه حضرت[9] شیخ حسین خوارزمی است[10]، و ایشان خلیفهٔ شیخ حاجی محمد اند، و ایشان مرید شیخ شاه، و ایشان مرید شیخ رشید، و ایشان مرید سید عبد الله برزش آبادی[11]، و ایشان مرید خواجه اسحاق ختلانی، و ایشان مرید سید[12] علی همدانی،

(۱) ع ا: فصل دوم در ذکر اسامی سلاطین که بر سریر سلطنت متمکن اند؛ ا س: فصل دوم از رکن اول در ذکر سلاطینی که بر سریر دولت متمکن اند، ب م: سلاطینی که در قیـد حیات اند و بر سریر سلطنت الخ؛ (۲) ع ا: ذکر اوصاف ابو الفتح . . . . ابو سعید خان؛ ا س: ذکر جمیل ابو الفتح سلطان . . . ابن کوچکو نجی خان، خان بادشاهیست نیکو الخ؛ (۳) اس: عدالتش؛ (٤) اس: خاص و عام؛ (٥) ب م: حمایت و رعایتش محفوظ؛ ا س: حمایتش محفوظ اند؛ (٦) ع ا: سلطان سلطان نشان است؛ (۷) ب م: معتقد ایشان؛ (۸) اس: ارادت بحضرت؛ (۹) ب م: بجنـاب شیخ حسین خوارزمی؛ (۱۰) ب م و ا س: خوارزمی؛ (۱۱) ع ا: برش آبادی؛ (۱۲) ا س: حضرت امیر علی همدانی.

و ایشان مرید شیخ کمال الدین محمود مزدقانی[1] ، و ایشان مرید شیخ[2] علاء الدولة سمنانی، و ایشان مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرانی ، وایشان مرید شیخ احمد گورانی[3] ، و ایشان مرید شیخ[4] رضی الدین علی لالا ، و ایشان مرید شیخ نجم الدین کبری، و ایشان مرید شیخ عمار یا سر، و ایشان مرید شیخ ابو نجیب سهروردی، و ایشان مرید شیخ احمد غزالی، و ایشان مرید شیخ ابو بکر نساج ، و ایشان مرید شیخ ابو القاسم گرگانی[5] روح الله تعالی ارواحهم اجمعین که محل اجتماع این سلسله است به سلسلة الذهب خواجگان[6] قدس الله اسرارهم؛ و جناب شیخ حسین در ایام شباب نفس نفیس خود را در خلوت قالب مجاهده[7] فرموده بصیقل ذکر دل آئینه روح پر فتوح را بطوری مصفی و مجلی گردانیدند[8] که محل مشاهده[9] شاهدان اسرار خفی و انوار غیب الغیبی گشته است ، و ایشان را در

(۱) ب م : شیخ محمود مرد قانی؛ (۲) ب م : شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی؛ (۳) ب م : شیخ احمـد جرجـانی ؛ ع ا : شیخ احمد کورمانی ؛ (٤) ب م : شیخ نجم الدین علی لالا و ایشان مرید شیخ مجدد الدین بغدادی و ایشان مرید مقرب الباری خواجه حسن نثاری شیخ نجم الدین کبری ؛ اس : شیخ رضی الدین لاله و ایشـان مرید شیخ ابو القاسم گورانی ؛ (٥) گرگانی که محل اجتماع ؛ (٦) ب م : اجتماع حضرت خواجگان قدس الله اسرارهم و جناب الخ ؛ ع ا: خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم؛ اس : خواجگان قدس الله ارواحهم؛ (٧) ب م : مجاهدۀ بلیغ فرموده و بصیقل ؛ (٨) ع ا : گردانیده انـد ؛ (٩) ا س : که محل شاهدان اسرار خفی ـ روح من با نفس در قالب ندارد الفتی ـ چون بغیب الغیب اسرار خفی دارد دلم؛ ع ا : امور اخفی واسرار غیب العینی کشته است .

اطراف

اطراف و اکناف عالم مریدان وافی الاخلاص و کافی الاختصاص بسیار است[1]؛ و اکثر[2] ایشان صاحب مقامات بلند و کرامات دل پسند[3] اند و گاهی در غلبهٔ احوال درر و غرر[4] و واردات غیبیه را در رشتهٔ نظم کشیده در بازار جوهریان معانی چون لولؤ منثور منتشر می گردانیدند[5]: و این مطلع از آن جمله است.

نظم:

می روم سوی عدم عشق تو همراه منست

زار جان می دهم و هم نفسم آه منست

[6]و این رباعی شور انگیز از سخنان شکر آمیز ایشان است:

چون دائره ما زپوست پوشان توئیم   در دائره حلقه بگوشان توئیم

گر بنوازی چو نی فروشان توئیم   ورنه نوازی هم از خموشان توئیم

و این رباعی وقتی گفته شده که در قریه خبوشان[7] در دائره مطبخیان پوستی پوشیده به هیزم کشی اشتغال داشته اند و شیخ باوجود کبر سن و ضعف بدن توجه بطوف حرمین شریفین شرفهما الله[8] تعظیما نموده بطوف مشرف گشتند.

---

(۱) ب م: اند؛ (۲) ع ا «اکثر ایشان» ندارد؛ (۳) ع ا: دلبندند؛ (٤) ع ا: غلبهٔ اوقات در واردات غیبیه؛ ا س: غلبهٔ احوال درر و واردات غیبیه؛ (٥) ع ا: گردانیده اند؛ (٦) ع ا و ا س: عبارت «این رباعی» تا «شیخ باوجود» ندارد؛ ا س: دارد؛ (۷) ا س: خموشان؛ (۸) ب م: زادهما الله تعالی تشریفا و تعظیما نموده بآن سعادت عظمی مشرف گشتند.

نظم :

جمال کعبه چنان می دواندم به نشاط

که خارهای مغیلان حریر[1] می آید

و چون مراجعت نمودند در خطهٔ شام صباح[2] حیات با برکاتش به شام[3] ممات گردیده[4] .

نظم[5] :

صباح عیش اهل دل بـه شام غم بدل زان[6] شد

که خورشید از سوی مشرق به مغرب رفت و پنهان‌شد

و مقبره پرنورش در شهر مذکور است . منقول است که شیخ[7] در قریهٔ شطری جوی جاری[8] می کرده انـد و سلطنت پناهی سنگهای بزرگ را به سهولت می کنده اند[9] ایشان می[10] گفته اند که : این کوهکن ما است ، بنا برین[11] حضرت خان مذکور کوهکن را تخلص اشعار شیرین خود ساخته اند و این غزل از مقالات شریف[12] حضرت اعلی است .

نظم :

از کوی تو هر صبح نسیمی بمن آیـد

شادم[13] که از آن نکهت[14] گل پیرهن آید

(۱) ب م : حریر را اند ؛ (۲) ب م : صبح ؛ (۳) ب م و ا س : به شام مبدل ؛ (٤) ب م : گردید ؛ (٥) ع : بیت ؛ (٦) ب م : زآن ؛ (٧) ب م : خدمت شیخ ؛ (٨) ب م : حماری ؛ (٩) ب م : می کنده ؛ (١٠) ب م : ایشان گفته اند ؛ (١١) اس : بنا برین آن کوهکن را تخلص اشعار رنگین خود ساخته اند ؛ (١٢) ب م : مقالات حضرت ؛ (١٣) ب م : شاید که ؛ (١٤) ب م و ا س : آن پیرهن .

با خاك سر کوی تو نسبت نتوان کرد

هر نافهٔ مشکی[1] که ز دشت ختن آید

[2]شیخ بسلطان گفته[3] اند که: پیش ما بسیار میآئید که مبادا[4] سلطنت[5] را قصوری نکند، عذر آن را درین مقطع گفته[6] اند:

مشیرین دهنا خاطر خود رنجه مفرما

هر لحظه بکوی تو[7] اگر کوهکن آید

و مصنفان[8] در صوت[9] دلکش باین ابیات ترنم می نمایند و به نغمات ملائم دل می ربایند و درین ایام سائر[10] علماء و فضلاء را بالطاف[11] تازه و عنایات بی اندازه سرفراز می گردانند[12]: امید است که در تزاید باشد[13]. [14]

ذکر جمیل جوان مرد علی خان بن ابو سعید خان

به جوان مردی مشهور است و به شجاعت موفور[15] مربی فضلاء است و به مشایخ عظام و موالی ذوی الاحترام اخلاصش وافی و اختصاصش کافی است به جهت آنکه والد عالیش[16] را بحضرت شیخ خدایداد

(۱) ب م: نافه مشکین؛ ع ا: ناقه؛ (۲) ب م: گویا؛ (۳) ب م: گفته بوده اند؛ (٤) ب م: مبادا سلطنت را قصوری نکند؛ (٥) ا س: سلطنت فتوری واقع شود؛ (٦) ب م: گفت؛ (٧) ب م: ترا؛ (٨) ب م: منصفان؛ (٩) ب م: صورت دلکش؛ ع ا و اس: باین ابیات؛ (١٠) ب م: ایام علماء؛ (١١) ب م: لطافت؛ (١٢) اس: گرد اند؛ (١٣) ب م: شد؛ (١٤) اس: اللهم زد و لا تنقص؛ ع او اس: این ندارد؛ (١٥) ب م: دارد؛ (١٦) ب م: عالی تبارش بحضرت.

طریق[1] محبت و وداد بوده و ایشان[2] را بخدمت شیخ نیك اندیش شیخ درویش طریقهٔ نیازی بوده و ابواب تلطف را باصحاب وفا کیش ایشان می کشوده و طبع لطیف سلطنت پناهی بفضلاء میل تمام دارد و تحصیلش در فن معما بر وجه تکمیل بوده[3] و تحلیل ترکیبات مشکله را[4] تسهیل[5] می نموده و در گفتن تاریخ از شعراء گوئی فصاحت بچوگان بلاغت می ربوده[6] و از الطاف[7] عمیمش عموم[8] فضلاء را بهره مند ساخته اهل هنر را احترام می نماید، و این تاریخ را نیکو گفته .

نظم :

اساس خانهٔ مخدوم عالم　　بود صد بار از گردون زیاده

فتاده چون دل ارباب معنی　　درون او ز نقش غیر ساده

تعالی الله زهی ما وای[9] دلکش　　که رشك جنت الماوی فتاده

خرد تاریخ سالش را چنین گفت　　مقام نیك با مخدوم زاده

و این[10] معمایش باسم مشفقی بسیار نیکو واقع شده معما[11] .

رباعی :

امروز که جانم بلب از مشتاقی است　　در مجلس اغیار مهٔ من ساقی است

(۱) ب م : طریقه ؛ (۲) اس : او نیز بخدمت شیخ نیك اندیش درویش شیخ طریق نیازی پیموده ؛ (۳) ب م : تکمیل است ؛ اس : بر وجه تکمیل وتحلیل الخ ؛ (٤) ب م : مشکله در غایت تسهیل ودر گفتن ؛ (٥) اس : را بوجه تسهیل ؛ (٦) ب م : می رباید ؛ ع ا : ربوده ؛ (٧) ع ا : لطف ؛ (٨) ب م : هجوم ؛ (٩) (مؤلف : ماوای ـ ب م : و دیگر نسخ : ماوی) ؛ (۱۰) ب م : و این معما را باسم مشفقی بسیار نیکو گفته رباعی ؛ (۱۱) ع ا : معما امروز .

دل

دل خواست بکینه سوی او به شناید　　گفتم مشتاب نقد کین تا باقی است

چون از کلمهٔ مشتاب تا به نقد کین که هشتاد است مبدل گردد[1] و لفظ ما بقی تبدیل یابد مقصود بحصول می پیوندد .

ذکر جمیل دوست محمد سلطان بن نوروز احمد خان ابن سیونج خواجه خان بن ابوالخیر خان[2]

بادشاه زادهٔ نیکو خصائل است و طبع لطیفش به[3] شجاعت و سخاوت مائل و به صحبت علماء و فضلاء میل تمام دارد و مجلس[4] عالیشان[5] را ازین طائفه خالی نمی گذارد و پیوسته شعرا و ندما را جلیس مجلس عالی می سازد و به جهت انشراح قلب گاهی بشعر[6] می پردازد[7]، واین بیت از اشعار آبدار[8] اوست :

[9] نافهٔ آن خال مشکین آهوی چین چون بدید

از خجالت پوست پوشید و ره صحرا گرفت

ذکر جمیل عوض[10] غازی سلطان بن سلطان غازی

از سلاطین خوارزم[11] است پیوسته طبع لطیفش میل صحبت فضلاء دارد

(۱) ع ا : گردد ما بقی مقصود بحصول می پیوندد ؛ ب م : پیوندد ؛ اس : مقصود محصول می گردد ؛ (۲) ب م : رحمهم‌الله تعالی؛ (۳) اس : بعدالت مائل مصاحبت فضلا دارد ؛ (٤) و صحبت شریف را از ایشان خالی نمی گذارد ؛ (٥) ع ا : عالیش؛ (٦) ع ا : بشعرا و شعر؛ (۷) اس : و جواهر سخنانش نزد صرافان معانی قیمتی دارد واین بیت از سخنان سنجیده شریف اوست؛ (۸) ع ا : لطیف اوست؛ (۹) اس : آهوے چین نافهٔ آن خال مشکین چون بدید الخ ؛ (۱۰) ع ا : غازی سلطان ابن غازی سلطان ؛ اس : عوص غازی سلطان از سلاطین؛ (۱۱) سلاطین =

وصحبت شریفش[1] را از ایشان خالی نمی گذارد و اشعار خوب و گفتار مرغوبش محبوب القلوب است و جواهر سخنش نزد صرافان عالم معانی قیمت[2] تمام دارد، و این[3] از سخنان شریف اوست .

بیت :

[4] تا تلبه لیکم عرصه عالمنی توتو بتور

مجنونی سنی گوزگانی دوران اوتوتو بتور

اگر مسامحه بوده باشد بمضمون : « هرعیب که سلطان به پسندد هنر است » قبول باید کرد .

= خوارزم است طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد سخنانش سنجیده و معانیش پسندیده است درمیان اخوان ممتاز و درخیل اقران سر فراز است و این ترکی از گفتار درر بار و شکر نثار اوست : ثاتیلیه لیکم الخ .

(۱) ع ا : صحبت شریف ؛ (۲) ع ا : ب م : میمنت تمام ؛ (۳) ب م : و این مطلع ازوست .

(٤) ع ا :

تاتیبله لیکم عرصهٔ عالمنی تولو یتور

اندیں پیری مجنون سوزنی ایل اونو تو بتور

ا س :

تا تیلیه لیکم شهرتے عالمنی توتو بتو

اند من پیری مجنون سوزنی ایل اوتو تو بتور

و این بیت او بسیار خوب و مرغوب واقع شده است :

ناوك لاری مبذین او توب اغیار کا نیکیدی

من پیا ندیم و جانیم که فی لار مندس اوتو بتور

باب دوم از مقاله[1]

و آن نیز مشتمل است بر دو فصل

فصل اول ذکر سلاطین چغتائی که از جهان فانی به ملك جاودانی[2] رحلت نموده اند

ذکر جمیل[3] ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ بن سلطان أبو سعید گورگان بن سلطان محمد بن میران شاه بن امیر کبیر تیمور گورگانی

افضل و اشجع سلاطین[4] چغتائی بوده[5] بضرب شمشیر ممالك ما وراء النهر را مالك[6] شده و در ابقای آن سعی بلیغ و حد بی دریغ کرده[7] مصافهای مردانه نمود[8]، اما چون تیر تقدیر را سپر تدبیر مانع نبود از سعی کاری نکشود •

بیت:

آنچه سعی است من انـدر طلبش بنمودم
این قـدر هست که تغیر[9] قضا نتوان کرد

(۱) ع ا: فصل دویم از باب دوم مقاله در ذکر سلاطین چغتائی الخ؛ ا س: فصل اول از رکن دوم؛ (۲) ع ا: جاودان؛ (۳) ع ا: ذکر محامد ظهیر الدین بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا بن میرزا سلطان ابو سعید گورگان بن سلطان محمد میران شـاه بن میر تیمور گورگان بعمدهم الله بغفرانـه؛ (٤) ع ا: اشجع سلطان ابو سعید فرمایند بیت:

نه از سپهر امید و نه از زمانه پناه   چـه طـالعست مرا لا اله الا الله

این جماعت سلاطین چغتائی بوده اند و بضرب شمشیر الخ؛ (٥) ب م: چغتائی بود؛ (٦) ب م: دو بار مالك شد؛ (۷) ع ا: نموده مصافهای مردانه کرده؛ (۸) نموده؛ (۹) ب م: تقدیر؛ ع او ا س «تغیر» دارد.

بعد از انتقال ملك طوطی طبعش میل شکرستان[۱] کرده توجه خاطر دریا مقاطر را به تسخیر ممالك هند[۲] مصروف نمود[۳] و آن سواد ظلمانی را از تاب اشعهٔ تیغ آفتاب شعاع نورانی گردانیده[۴] بطالع همایون[۵] عساکر[۶] مخالف را شکسته به تخت[۷] فیروز شاهی در حضرت دهلی کامران[۸] و کامیاب نشست ؛ لمؤلفه[۹] :

[۱۰]همایون فال بابر بادشـه شاه جهان بولدی
که هند آلب مخالف عسکری کا کامران بولدی

[۱۱]هند ولایتی وسیع است و گویند هند و سند[۱۲] دو برادر بوده انـد از اولاد حام بن نوح علیه السلام و در هند انواع طیور و حیوانات غریبه و اشیاء عجیبه می باشد از آن جمله گوسفندی که شش[۱۳] دارد یکی بر وضع معروف و یکی بر سینه و دو بر کتف[۱۴] و دو بر ران[۱۵] و مرغی عظیم[۱۶] می باشد که از نصف منقارش کشتی می سازند العهد علی الراوی

(۱) ع ا : به شکرستان ؛ (۲) ا س : هندوستان ؛ (۳) ب م : نموده سواد ظلمانی را ؛ (۴) ب م : گردانید ؛ (۵) ب م : همیون ؛ (۶) ع ا : عسکر ؛ (۷) ع ا : به بخت فیروز بر تخت فیروزشاهی ؛ (۸) ع ا : کامران نشست ؛ (۹) ب م و ا س : ببت .
(۱۰) ع ا :

همایون فال بابر بادشه شاه جهـان بولـدے
که هند آلیب مخالف عسکر یکا کامران بولدے

(۱۱) ع ا : عبارت متعلق به هند از «هند ولایتی » تا « کابل مسخر نکنند» ندارد ؛ (۱۲) ا س : بسند برادران بوده اند ؛ (۱۳) شش بفتح اول کنایه از پستان نرم وسست و آویخته هم هست برهان قاطع ص۷۱۸ مطبوعاتی امیر کبیر ؛ (۱۴) ا س : کفل ؛ (۱۵) ا س : و دو برادران ؛ (۱۶) ا س : در آنجا .

و در

و در اقصای بلاد هند ریزه های[۱] طلا به ریگ مخلوط است[۲] و آنجا[۳] مورچهای بزرگ اند و از خوف آنان کس نمی تواند در مکان عبور کردن و چون آفتاب بغایت گرم شود بسوراخها[۴] در آیند آن گاه مردم به سرعت طلا[۵] از آنجا گیرند و گریزند[۶] و ازان موضع به تعجیل بیرون روند و ز غم[۷] اهل هند آنست که هیچ ملك[۸] لایق پادشاهی[۹] ملك نباشد تا کابل را مسخر نکند[۱۰] مدتی[۱۱] در آن مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود[۱۲] و هرکس که بدرگاه جهان پناهش التجا نمودی[۱۳] از انعام عامش بهره ور گردیدی و از نوال خوان[۱۴] افضالش بکامی[۱۵] می رسیدی و کف دریا مثالش داد سخا را بکمال[۱۶] دادی؛

نظم:

ز ابر کفش شد روان قطره باران جود

شست خط احتیاج از ورق احتیاج[۱۷]

و نسبت ارادت به خاندان علیه نقشبندیه[۱۸] داشت[۱۹] و جد عالی شان

---

(۱) ب م: ریزهای؛ (۲) اس: می باشد؛ (۳) اس: در آنجا؛ (٤) اس: به گرما به سوراخ؛ (٥) ب م: بسرعت ازان برگیرند؛ (٦) اس: گریزند و بزغم؛ (٧) اس: بزغم؛ (٨) ب م: ملکی؛ (٩) اس: لایق ملك؛ (١٠) نسازد؛ (١١) ب م: و. (١٢) اس: بوده؛ ب م: متمکن نبوده؛ (١٣) ب م: نمود.. می گردید؛ اس: نموده از ... می گردید؛ (١٤) ب م: خان؛ (١٥) اس: بکام دل رسیده؛ ع الی بکامی ... دادی؛ ب م: بکام می رسید ... می داد؛ (١٦) اس: بر کما: داده؛ (١٧) ع ا: روزگار؛ (١٨) ع ا: علیه نبدیه؟ وجد عالی شان؛ (١٩) اس: داشته.

و والد سلطنت نشانش در قید ارادت حضرت خواجهٔ احرار قدس[1] سره بوده اند . و در تعظیم[2] اولاد این اعزه هر ساعت فزوده دقیقه فرو نمی گذاشته[3] و به همهٔ درویشان ابواب تلطف مفتوح ساخته به نیازمندی می پرداخته و بحضرت مخدومی مولانا خواجگی قدس سره پارهٔ زر به رسم نیاز فرستاده بود؛ و این قطعه را[4] گفته و شاهد حال ساخته .

نظم :

در هوای نفس گمره عمر ضائع کرده ایم
پیش اهل الله از اطوار خود شرمنده ایم
یك نظر افگن به سوی ما که از راه[5] وفا
خواجگی را مانده ایم و خواجگی را بنده ایم

فضایل[6] پادشاه بسیار و کمالاتش بیشمار است رسالهٔ که در عروض نوشته بحریست پر در و مسایل فقهی که[7] در رسالهٔ مبین[8] به ترکی نظم

(۱) ب م : قدس الله روحه بودند؛ ع ا: خواجهٔ احرار بوده اند؛ (۲) ب م: تعظیم و تکریم اولاد و احفاد این بزرگوار ساعته فساعته فزوزده . . . نمی گذاشت و بحضرت ؛ (۳) ب م و اس «و به همهٔ درویشان . . پرداخته» ندارد ؛ (٤) ع ا: را شاهد ساخته ؛ اس : شاهد حال ساخته ؛ ب م : گفته و شاهد حال ساخته نیز روان گردانیده ، نظم ؛ (٥) ب م : از راه نیاز ؛ (٦) ب م : و فضائل آن پادشاه عالیجاه بسیار است و کمالاتش بیشمار ؛ اس : فضائل پادشاه و کمالاتش بیشمار است ؛ (۷) اس : رسالهٔ مذکوره را یاد گرفته بدآن جهت نام آن رسالهٔ مبین شده بزبان فارسی و ترکی اشعار نیکو الخ ؛ ع ا: رسائل فقهی را که در رساله مبین کرده نشانه ایست در تبحر به ترکی و فارسی الخ ؛ (۸) ع ا و اس : عبارت «به ترکی نظم کرده» ندارد .

کرده نشانه ایست از تبحر و به ترکی و فارسی اشعار نیکو دارد، و این[1] مطلع از مقالات عالی اوست؛

نظم:

خراباتی و رند و می پرستم به عالم هر چه می گویند هستم

وله:

تا بزلف سیهم دل بستم از پریشانی عالم رستم

و این غزل[2] ترکی زا بغایت سلیس و نیکو گفته؛

بیت[3]:

[4]سونی قیلای طوبی نی قد خوش خرامینك یاریدا
نی قیلای سنبلتی زلف مشکفامینك یاریدا
عاشقنکی دولت وصلینك پیلا قل محترم
حسن اهلی ایچرا مونداق احترامینك یاریدا
بابر اول کل کویندا بلبل کبی تاتبینك مقام
پر نوای راست قبل مونداق مقامینك یاریدا

---

(۱) ب م: این مطلع مشهور که چو در منثور از نظم آبدار اوست نظم؛ ا س: این مطلع از مقالات پادشاه عالم پناه است؛ (۲) ع ا: غزل را؛ (۳) ب م: شعر؛
(٤) ع ا: نی قیلای طوبنی قد خوش خرامینك یاریدا
نی میلاے سنبل لی زلف مشك فامینك یاریدا
عاشقیکنی دولت وصلینك سلا قیل محترم
حسن اهلی بچرا مونداق احترامینك یاریدا
بابر اول کل کویندا بلبل کبی تاتینك مقام
پر نوای راست قیل مونداق مقامینك یاریدا

و این مطلعش نیز بغایت دلپذیر و بی نظیر واقع شده ؛

نظم :

[1] اولوم او یقو سید بن بولدوم جهان فکر بدن اسوده

منی ایستاسا نکیر ای دوستلار تا بقای میرا و یقودا

و این بیتش بسیار[2] سود مند است و بجهت موعظت بغایت دل پسند ؛

بیت :

[3] نی کیم تقدیر بولسه اول بولور تحقیق میلکای سین

ابرور جنگ و جدل رنج و ریاضت بار چه بیهوده

در دار السلطنت آگره شاهباز روح پرفتوحش[4] بلند پرواز گشته باطیور قدسی[5] آشیان طیران[6] نموده است و نعش شریفش را بکابل آورده[7] عمارت[8] عالی ساخته اند و حفاظ تنزیل ربانی به [9] تلاوت قرآن اشتغال نموده رفع درجاتش را مسئلت[10] می نمایند .

---

(۱) ع ا : اولوم او یقوسیدس بولدوم جهان فکر یدین آسوده

مینی ایستاسا کیز ای دوستلار تا بقای سیز او یقودا ؛

(۲) ع ا : بغایت سود مند و موعظه پسند است نی کیم الخ ؛ (۳) ع ا :

نی کیم تقدیر بولسه اول بولور تحقیق بیلکای سین

ایرو جنگ و جدل رنج و ریاضت بر چه بیهوده

(٤) ب م : روحش ؛ (٥) ع ا : قدوسی ؛ (٦) ب م : پرواز نموده ؛ ع ا و ا س : طیران نموده است ؛ (۷) ب م : آورده اند ؛ (۸) ا س : عمارات عالیه ؛

(۹) ع ا : هتاء و یلات ؟ (حاشیه : به تلاوت) ؛ ب م : به تلاوت اجزاء قرانی ؛

(۱۰) ب م : مسألت ؛ مسئلت بفتح همزه و لام (مصدر) ، خواستن درخواست ، خواهش (داشتن .. کردن) فرهنگ آموزگار ص ۷۱۷ .

[1] ذکر جمیل محمد همایون[2] پادشاه بن محمد بابر پادشاه ابن سلطان عمر

[3] ذات پسندیده بادشاه[4] جم جاه انجم سپاه گردون[5] بارگاه مستجمع صفات سنجیده و[6] اخلاق پسندیده بود و باوجود کثرت مشاغل جهانبانی[7] شغل به تحصیل علوم و سخن دانی می نموده[8]، و تکلم بدیعش در فصاحت و بلاغت درجهٔ علیا داشته و منطق شیرینش بمضمون "خیر الکلام ما قل و دل" در الفاظ قصیر[9] معانی کثیر بیان[10] نموده اطناب را[11] در انشا نمی گذاشت.

نظم:

سخن را پایه گر اعجاز باشد　　طراز خلعتش ایجاز باشد

به جنس علوم نسبتش به نوعی[12] بود که بنان بیان در[13] تعریف آن

(۱) ع ا: ذکر اوصاف حمیده محمد همایون بادشاه بن محمد ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ابن عمر شیخ گورگان ؛ ا س: محمد همایون بادشاه غازی الـخ ؛ (۲) ب م: همیون ؛ (۳) ب م: محمد همایون بادشاه بن محمد بابر بادشاه بن سلطان عمر شیخ نور الله تعالی مضجعهم ذات حمیده صفات عالی ؛ (٤) ع ا: بادشاه انجم سپاه ؛ (٥) ب م: گردون سپاه ؛ (٦) ب م: اخلاق پسندیده ؛ ع ا و اس: سنجیده بوده ؛ (۷) ب م: مشاغل جهانگیری و جهان بانی ؛ (۸) ا س: علوم سخن دانی نموده ؛ (۹) ب م: قلیل و قصیر ؛ (۱۰) ب م: می کرده دقیقه فرو نمی گذاشته و اطناب در انشا ؛ (۱۱) ا س: اطناب راکه خبر از ملالت می دهد در انشا نمی گذاشته ؛ (۱۲) ع ا: چنان بوده که زبان بیان در تعریف ؛ ا س: بطورے بوده که بنان بیان در تعریف آن ؛ (۱۳) ب م: در اشاره به تعریف.

عاجز است خاصه در حکمیات بریاضی میل کلی[1] داشته پیوسته نقطه اعتدال طبع معدلتش در تحت معدل النهاری بوده و نظر تقویم مسیرش سیر منطقة البروج می نموده . ساحت سطح مستوی ذهن مستقیمش نه[2] چنان محاطیست که خطوط شعاعی[3] بصر عقل باحاطه از آن نشانی تواند نمود و دائرهٔ عظیم طبع سلیمش نه بدان[4] سان محیط[5] است که کره افلاك از قطر[6] او نقطه تواند بود .

نظم[7]:

مرکز قصر جلالش[8] نه محیط است چنان

که بود نقطهٔ از قطر وی این نه طارم

و هر چند در سطح اجسام طول[9] مدید و عرض بعید پدید[10] می آمده فرس فراست در آن عرصه می دوانیده[11] به نظر اسطرلاب اثر و[12] بعلاقه وقوف ازو خبر می داشته[13] و بر دائرهٔ عظیم که عنکبوت زرین تار بر صفائح لیل و نهار در حجرهٔ فلك[14] دوار مرتسم می گردانیده عروهٔ وثقی تیغ زبانش حلقه در گوش مهندسان چنان[15] کرده بر کرسی طبع ایشان بقلم[16] بیان می نگاشته .

---

(۱) اس: میل تمام؛ (۲) ع ا: بچنان ؛ (۳) ع ا: شعاع ؛ (٤) اس: چنان؛ (٥) ع ا: نه محیطست ؛ اس : نه چنان محیط است ؛ ب م : محیطی ؛ (٦) ع ا : قطره ؛ (۷) ع ا : نظم؛ ب م و اس : بیت ؛ (۸) ب م : جلال تو محیطی است؛ (۹) اس : اجسام مدید ؛ (۱۰) ع ا : بدید می آید ؛ (۱۱) ع ا : دوانیده ؛ (۱۲) ع ا : اثر بعلاقه ؛ (۱۳) ع ا : می داشت ؛ (١٤) ع ا : حجرهٔ دوار مرتسم گردانیده ؛ . (۱٥) ع ا : مهندسان کرده ؛ (١٦) ع ا: قلم بیان می داشت .

نظم:

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او دگر بار[1] از زمینش هر دو برکرسی نشاند

و درشجاعت و مبارزت[2] همتا نداشته چون بعزم رزم علم می افراشته در وزوه[3]؟ حربی که کوکب طالعش مرئی بوده تا آفتاب دولت مخالف را بزوال نمی رسانیده قدم درطریق[4] رجعت نمی گذاشته بعد از وفات والد شریفش اکثری[5] از بلاد هند را به ضرب شمشیر تیز خون ریز مفتوح[6] گردانیده است[7] و درسخا[8] چون حاتم طائی یکتا بوده[9] بلکه نام حاتم در تحت[10] سخاوتش مستوی[11] نموده؛ لمؤلفه:

تیغ توگرفته[12] عرصهٔ عالم را | برهم زده داستان صد رستم را

[13]ای شاه جهان پناه دست کرمت | طی کرده تمام قصهٔ حاتم را

باوجود علو جاه و سمو[14] شان سر نیازی[15] بدرویشان داشته[16] و خود را

(۱) ب م: باز؛ ع ا: اودگر بارا رر مینش بردو بر کرسی نشاند؛ (۲) مبارزت بکسر را جنگیدن ستیز کردن رزم کردن فرهنگ آموزگار ص ۶۶۹؛ . (۳) ع ا و اس: اختلاف نقل نه شده؛ (٤) ع ا: طریق؛ (٥) ع ا: اکثر بلاد؛ . (٦) اس: مسخر گردانیده؛ (۷) ع ا: است؛ (۸) ب م: سخاوت؛ (۹) ع ا: یکتابود بلك؛ (۱۰) ب م: تحت؛ اس و ع ا: غالباً تحت اختلاف نقل نشده؛ از مرتب «تحت»؛ (۱۱) ع ا: مطوی می نمود؛ ب م: مستوی (فا) مساوی؛ (۱۲) ب م: گروت؛ (۱۳) اس: ای خسرو دین پناه دست کرمت؛ (۱٤) سمو بضم هر دو باصدای واو (ا م اسم مصدر) بلندی، علو فرهنگ آموزگار ص ۹٤٤؛ ع ا و اس: «سمو شان» ندارد؛ (۱۵) ب م: نیاز؛ (۱٦) ب م عبارت «و خودرا . . . نمی پنداشته» ندارد. بلکه ع ا و اس هر دو دارند.

بی نیاز از ایشان نمی پنداشته و حَب[1] حُب خاندان سترگ حضرت خواجهٔ بزرگ[2] و اولاد امجاد حضرت خواجهٔ احرار را[3] در مزرعه سینهٔ پر[4] سکینه می کاشته[5] :

[6] ز مزرع دل من دانهٔ محبت جوی　　که حَب حُب تو در هر گلی نمی باشد

و در ابداع و اختراع امور طبع لطیفش تخیلات عجیب رو[7] می نموده مصراع[8] :

طبع لطیف تو همه فکر نکو کند

و ازان جمله یکی آنست که کره ارض را بطبقات عناصر و افلاك کلی[9] کشیده و بالوان مناسب ملون ساخته و در هر فلکی کواکب او را ثبت کرده[10] جمعی که به قمر منسوب اند در دائره اول که فلك قمر است چون خوشهٔ پروین جمع[11] گشته و با[12] قلب سلیم زبان آور گردیده مانند[13] خورشید در سرطان مجلس را گرم کرده باین مطلع مترنم بوده اند.[14]

بیت :

ای منزل ماه علمت اوج ثریا　　روی ظفر از آئینه تیغ[15] تو پیدا

و ارباب فطنت و ذکا[16] دبیران روشن ضمیر دانا در دائره دوم که مکان

---

(۱) حب بفتح (ا) دانه. غله. دانه کوچك ؛ فرهنگ آموزگار ص ۸۲۸۱ ؛ (۲) اس : بزرگوار ؛ (۳) ب م : احرار مزرعه ؛ اس : احرار در ؛ (٤) ب م : سینه بی کینه ؛ ع او اس ندارد ؛ ب م : هر سکینه ؛ (٥) ب م : می کاشت ؛ (٦) اس : ـه ز مرزع دل من... گلے نمی باشد، دارد ؛ هر دو ع او ب م این شعر ندارد ؛ (۷) ع ا : رو ؛ ب م و ع ا ندارد ؛ (۸) ب م و اس : ع ؛ (۹) ب م : افلاك کشیده ؛ (۱۰) ع ا : ثبت نموده ؛ (۱۱) ب م : مجتمع گشته ؛ (۱۲) ع ا : و ؛ (۱۳) اس : همچو ؛ (١٤) ع ا : بودند ؛ اس : می بوده اند ؛ (۱٥) ع ا : تیع ؛ (۱٦) ع ا : زکا.

عطارد است چون جوزا منطقهٔ کمر بسته تیر نظر را به هدف ملازمت راست می کرده اند[1] و در دائرهٔ [2]ثالثه[3] که مکان زمره[4] زهره بدن است اصحاب بزم بسکون عزم جزم کرده چنگ طرب در قانون عشرت زده به نغمات جانفزا و الحان روح[5] افزا عشاق را به نوا رسانیده[6] میزان مجلس را باعتدال می داشتند[7] و دائرهٔ رابعه را که سریر خسرو[8] سیارگان است محل نزول اجلال نموده[9] بر مسند جمشیدی در جمع شیر دلان چون خورشید از[10] برج اسد می تافت[11] و در دائرهٔ خامسه که مقام بهرام است مبارزان مسلح سنانهای[12] خون ریز را[13] چون نیش عقارب بخون ریختن اعداء تیز ساخته[14] بدفع ایشان[15] می پرداخته اند[16] و دائره سادسه را مسیر مشتری[17] است صلحا و عباد خریداری کرده جمله باقامت چون کمان در صورت چله[18] نشینان تیر دعا بر هدف مرام[19] می انداخته اند[20] و در دائرهٔ سابعه که محل زحل است ملازمان دیرین

---

(۱) ع ا: می کردند؛ (۲) ب م: عبارت از «ثالثه که مکان» تا «چنگ طرب» حذف کرده؛ ع ا و اس این عبارت دارد؛ (۳) اس: ثالث؛ (٤) اس: زهره زهرالحان روح افزا؛ (٥) ب م: دلربا با روح عشاق؛ (٦) ب م: رسانیده ومیزان؛ (۷) ب م: می داشته؛ (۸) ب م: جمیع سیارگان و ثوابت آسمان است؛ (۹) ب م: نموده و برمسند جمشید؛ (۱۰) اس: خورشید وار؛ (۱۱) ب م: می تافته؛ (۱۲) ع ا: هستانها؛ (۱۳) ب م: خون ریز چون؛ (١٤) ع ا: می ساختند؛ (۱٥) ب م: بدفع دشمن؛ اس: بدفع ایشان؛ ع ا: و به منع؛ (١٦) ع ا: همی پرد اختند؛ (۱۷) ع ا: سیر مسیر یست؛ (۱۸) ع ا: جله؛ (۱۹) اس: برهدف می انداخته اند؛ (۲۰) ع ا: می انداختند.

و پیران[1] با تمکین چون[2] دائره نگین بر گرد آستان آن عالی شان مانند پاسبانان گردیده ؛ ع[3]:

با دلو[4] مه از چرخ فلك آب کشیده

از جدی فلکی[5] طعمه می ساخته اند[6] گاهی به یاران نازنین[7] و خوبان تمکین صحبت رنگین داشته[8] لباس اهل مجلس را[9] بلکه جمیع اشیای آن مکان را برنگ کوکبی که[10] بدان ستاره تعلق[11] دارد ملون می گردانیده[12] اند گویند یکی[13] از ندماء در مجلس سبز برنگ[14] دیگر در آمده[15] بادشاه فرموده[16] که چون خود را سبز نه ساخته[17] به مجلس ما[18] آمدی آنکس[19] گفته که آمده ام که مجلس بادشاه مرا[20] سبز گرداند این سخن پادشاه را خوش آمده او را سبز و منور گردانیده اند . این فقیر[21] را بخاطر بود که چون[22] بعز ملازمت معزز گردد در[23] دو گنبد که هر یك به منزله نصف کره بوده باشد جمیع خصوصیات سماوی و ارضی را از اشکال

---

(۱) ب م : با وقار و تمکین ؛ (۲) ع ا و اس متفق بر این عبارت اند: پیران با تمکین چون پاسبانان برگرد آستانش گردیده ؛ (۳) ب م : ــه (٤) دلو بفتح و سکون واو (۱۱ اسم آلت) ظرف از پوست که با آن آب خورند خیك . مشك فرهنگ آموزگار ص ۳۰٦ ؛ (٥) ع ا: فلك ؛ (٦) ع ا: می ساختند ؛ (۷) اس و ع ا: این عبارت «وخوبان تمکین» ندارد ؛ (۸) ب م : می داشته ؛ (۹) ع ا و اس این عبارت « بلکه جمیع اشیای آن مکان را» ندارد ؛ (۱۰) اس : که تعلق بد آن ستاره ؛ (۱۱) ع ا: تعلق؛ (۱۲) اس : گردانیده ؛ ب م : می گردانیده ؛ (۱۳) ع ا و اس : یکی در مجلس سبز رنگ ؛ ب م : گویند یکی از ندما ؛ (١٤) ب م : برنگی . مصحح : برنگ ؛(١٥) ع ا : است ؛ (١٦) ع ا: فرموده اند ؛ (١٧) ب م : ساخته ؛ اس: ناساخته ؛ (١٨) ب م: مجلس آمدی ؛ (١٩) ع ا و اس : آمدی گفته ؛ (۲۰) اس : « مرا » ندارد ؛ (۲۱) ب م : این فقیر ؛ (۲۲) ب م : اگر ؛ (۲۳) ع ا: در دو ؛ ب م و اس : دو .

و دوائر و ابعاد[1] و صور و بحار و بلاد بطوری که مقرر حکما است بقدر وسع مبین سازد اما وقت مساعد ننمود[2] . مصراع[3] :

ای بسا آرزو که خان شده

و گاهی به جهت انشراح[4] قلب و انبساط خاطر بشعر و شعرا نیز[5] می پرداخته ایشان را جلیس مجلس عالی خویشتن[6] ساخته[7] و این مطلع[8] درر بار از گفتار گوهر نثار[9] اوست ؛ مطلع :

ز[10] غصه غنچه صفت ته به ته دلم خون است
که باوجود یکی نسبت[11] دوی چون است

و له :

هر گز نه کنم یاد تو[12] تا زار نگریم
کم یاد کنم از تو که بسیار نگریم

و له[13] :

تاج آل یار و نخل قامت رعنای او
همچو شاخ گل که باشد غنچه بر بالای او

و له :

اگرم شود میسر بسگانت آشنائی
بخدا که ننگم آید ز سریر بادشاهی

(۱) ع ا: ابعاد و بحار ؛ ب م: اقعاد (۲) ب م: ننموده ؛ (۳) ع ا: مصراع ؛ (٤) ع ا: انشراح بشعر و شعرا می پرداخته ؛ ا س : انشراح قلب بشعر و شعرا پرداخته ؛ ب م: و انبساط خاطر ؛ (٥) ب م: نیز ؛ (٦) ع ا: خود ؛ ا س : عالی ساخته ؛ (۷) ع ا: می ساخته ؛ (۸) ب م : این مطلع آبدار درر بار ؛ (۹) ا س : پادشاه عالیجاه ست ؛ (۱۰) ب م : از ؛ (۱۱) ب م: نسبت است ؛ (۱۲) ع ا: لو ؛ (۱۳) ع ا: پنبج اشعار از « تاج آل یار » تا « جز و کل » دارد ؛ ب م و ا س این پنبج اشعار ندارد .

و له:

دیدیم بخاك درت افتاده بسی را   افتاده تر از خویش ندیدیم کسی را

و له:

سرو است تبسم کوچه باغ   تاج سیه است بر سرش داغ

و له:

گر نمی خوریم یکدم آب گل   کی عیان می گشت بر ما جز و کل

و این مطلع ترکی نیز از مقالات عالیه[1] آن حضرت است:

[2]مبین که بلبل دیك کلیدین کیو بمشام آهنگ ایلا

اوت سالیبتور جانیمه رخساره گلرنگ ایلا

و در شهر ربیع الأول در تاریخ[3] نهصد و شصت در روز جمعه در حضرت دهلی از[4] زینه فرو می آمده اند که در آن اثنا بجهت اذان توقف نموده اند سر عصا لغزیده افتاده اند؛

نظم:

[5]بعد از نماز دیگر و بیش از نماز شام

افتاد آفتاب جهان تاب ما ز بام

(۱) ب م: علیه است؛ ا س: عالیهٔ آنحضرت؛ ع ا: بدو منسوب است؛

(۲) ع ا: من که بلبل دیك کلیدین کو بمشام آنك ایلا
اوت سالبتور جانیمه رخساره گلرنگ ایلا
ا س: بین که بلبل دیك کلیدین کیو بمشام آهنگ ایلا
اوت سالیبتور جانیمه رخساره گلرنگ ایلا

(۳) ع ا: درسال ۹۶۳؛ (٤) ب م: از بام کوشك فرود می آمده یك زینه نزول نموده بوده که موذن اذان نماز شام گفته ازین سبب توقف نموده و تکیه بر عصا کرده سر عصا لغزیده و پادشاه غلطیده و بر سر افتاده است؛ ع ا: به جهتے توقف نموده اند سر عصا در زینه لغزیده افتاده اند؛ ا س: فرو می آمده در آن اثنا ... لغزیده افتاد؛ (٥) اس: افتاد آفتاب ... نماز شام.

روز دوشنبه[1] شاهباز[2] روح پرفتوحش از پایهٔ سفلی بعالم علوی عروج نموده است[3] و این[4] مرثیه را خواجه حسین صدر گفته ؛

مرثیه :

درمیان آنکه بایست[5] از فلك خوشحال شد

حالتی شد کز بیان او زبان ها لال شد

و مرقد منورش در دار السلطنة دهلی است [6]و تاریخ وفاتش را خدمت مخدوم زاده خواجه عبد العلی درین مصراع ادا نموده ع :

همایون پادشاه از بام افتاد

ولد[7] شریفش ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر در دوران مشهد[8] با زیب و فر عمارت عالی بنا کرده و اتمامش در عهدهٔ جناب[9] سید محمد میرك ساخته [10]آنچنان عمارتی است که یاد از دخمهٔ انوشیروان می دهد صاحب تاریخ بناکتی نوشته که مامون خلیفه را دغدغه زیارت

---

(۱) ب م : یکشنبه ؛ (۲) ع ا : دوشنبه روح پر فتوحش الخ ؛ (۳) ع ا : نموده واین مرثیه را ؛ پ م : نموده است و این مرثیه را . . . مروی گفته نظم ؛ (٤) اس : نموده است ومؤلف تاریخ وفات پادشاه عالمپناه را چنین گفته ــه

همایون پادشاه از بام افتاد به تقریب اذان شام افتاد

چو پرسیدند تاریخش بگفتم همایون پادشاه از بام افتاد

و این مرثیه را . . . صدرگفته ــه ؛ (٥) ب م : پایست ــ حالتی افتاد کز وحشت . (٦) ع او اس این عبارت «و تاریخ وفاتش را خدمت مخدوم زاده بام افتاد» ندارد ؛ از ب م مهیا شده (۷) ع ا : ولد شریفش ابو المظفر پادشاه جلال الدین محمد اکبر ؛ اس : حضرت پادشاه جم جاه انجم سپاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بردوران مشهد عالی بنا کرده ؛ (۸) در دوران مشهد عمارت عالی بنا کرده ؛ (۹) ب م : بنا فرموده واتمامش در عهدهٔ سید محمد بن میرك سید غیاث نموده ؛ (۱۰) عبارت « آنچنان عماراتی» تا «آن خادم را سیاست فرمود» ندارد.

انوشیروان شد بخادم دخمه مشورت کرد او گفت: بدان کس می مانی که او را وعدهٔ زیارت است، اما دخمه بر بالای کوهی بلند است و ممرش[1] خراب گشته و آن قصریست از سنگ خاره تراشیده[2] و مجلی و مطلی گردانیده اند و شاه بر تختی که در زندگانی بر آن می نشست شکسته[3] نموده و تاجش از[4] زیر بالین او آویخته اند و بدنش بواسطهٔ رائحه ادویه و عدالت هوا[5] نریخته و در آنجا طلسمات ساخته اند کسی در نیاید مگر آن کس که او را زیارت کردن موعود است. مامون به پای آن کوه رفته[6] و راه راست نمود و با سه کس و اسپی[7] و خادمی روانه شد و چند لباس زربفت و قدری[8] مشک وکافور و عود و عنبر با خود برد چون بدر دخمه رسید در[9] را بسته دید پیر گفت: اگر تو آنکسی[10] که وعده مر تراست حلقهٔ در را بجنبان، چون دست برحلقه زد کلیدی[11] افتاد پس[12] دروا بکشاد چند سوار مسلح بر ایشان حمله کردند پیر گفت: تازیانه بیفگن، چون تازیانه از دست بیفگند ایشان ساکن شدند چون بمیان سرای رسیدند چهار شیر قصد ایشان کردند پیر گفت: آستین بر افشان، چون آستین بر افشاند[13] آنها[14] نیز ساکن شدند چون به در[15] دخمه رسید[16]

(۱) ب م: ممرش؛ (۲) ب م: اند؛ (۳) ع ا: حالا تکیه نموده؛ (٤) اس: را از؛ (٥) اس: عدالت نریخته؛ (٦) رفته را راست کرد و با سه کس؛ (۷) اس: سه کس و خادمی؛ (۸) اس: و مشک وکافور با خود؛ (۹) اس: رسید پیر گفت؛ (۱۰) اس: توانی که زیارت ترا موعود است؛ (۱۱) اس: وکلید، (۱۲) اس: چو در را کشادند؛ (۱۳) ب م: افشانید؛ (١٤) اس: برا فشاند ساکن شدند؛ (۱٥) اس: چون بدرون مقبره رسید؛ (۱٦) ب م: رسیدند.

چهار شمشیر آویخته نمود چنان[1] که کسی را مجال درون[2] رفتن نه بود
پیر گفت: دستار[3] از سر بگیر، چون بگرفت[4] آنها[5] نیز دور گشتند چون
بدرون[6] آن دخمه در آمدند عجائب[7] و غرائب دیدند از بساط و فروش
و دیگر[8] آلات ملوکانه که عقل دران حیران بود و از هر طرف پنج غلام
مسلح حمله کردند پیر گفت[9]: یا امیر به پرس که من کیستم؟ مامون[10] چون
آواز بلند کرد بی هوش شد[11] چون به هوش آمد[12] آن غلامان مسلح
ندید بعد ازان به تواضع در گوشهٔ تخت نشست[13] و حسن و احمد
بر پای ایستادند مامون در آن شاه می نگریست و آیهٔ کریمه ﴿ان فی
ذلك لعبرة لاولی الأبصار﴾ را می خواند و دید که از جانبین محاسنش[14]
سفیدی در آمده و بر سرش عصابه[15] از دیبا بسته[16] و به مروارید[17]
و یاقوت مرصع کرده امیر المؤمنین[18] درو می نگریست و می گریست

(۱) اس: نمود که کسی را؛ (۲) اس: در آمدن؛ (۳) ب م: دست از سر بر گیر؛ (٤) ب م: دستار بر گرفت؛ (٥) اس: بگرفت دور شدند؛ (٦) اس: چو در آمدند؛ (۷) اس: عجائبها؛ (۸) اس: فروش و آلات؛ (۹) اس: گفت به پرس؛ (۱۰) اس: کیستم چون آواز؛ (۱۱) اس: گشت؛ (۱۲) اس: آمد به تواضع گوشهٔ تخت نشست؛ (۱۳) اس: بنشست و مامون درشاه نگریست؛ (١٤) محاسن بفتح (لک کنایة) ریش. سیا ص ٦٨٩ فرهنگ آموزگار؛ (١٥) عصابه (ا) دستار. دستمالی که بر سر بندند ص ٥١٨ فرهنگ آموزگار؛ (١٦) اس: بسته اند و؛ (١٧) اس: بمروارید مرصع؛ (١٨) اس: امیر.

و در خاتمش نگینی نشانده بودند که خانه ازو روشن بود . لوحی[1] زرین دید که[2] در آن نوشته که «یکی از پادشاهان[3] عرب بعد از چندین سال بزیارت ما آید و برما جامهٔ مطیب نفیس پوشاند» و صفت و نسبتش را بنهجی بیان کرده[4] که بر مامون صادق بود و ایضا نوشته بود که «اگرچه در کالبد ما جان نباشد ما او را مهمانی کنیم[5] این نوشته که در زیر زانوی من است[6] برگیرد و عذر به پذیرد[7] و یکی ازان او خیانتی بکند»، مامون[8] تواضع نمود و آن نوشته برگرفت و آن گنج نامه بود و چون برگشت خادم اذن زیارت خواست چون بدر[9] می آمد انگشترین را بگرفتند مامون گفت ناقص که باشد که خیانت بکند گفتند خادم چو تفحص کردند انگشترین ظاهر شد مامون باز گشت و انگشترین در دست شاه کرد وآیهٔ کریمه ﴿ وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ﴾ را بر خواند و آن[10] خادم را سیاست فرمود .

---

(۱) ا س: در لوح؛ (۲) ا س: که نوشته اند؛ (۳) ا س: شاهان عرب بعد از چندین سال زیارت ما؛ (۴) ا س: کرده بود ..... صادق نموده و گفته مهر چنـــد؛ (۵) ا س: بکنیم؛ (٦) ب م: بست پای منزد او بر گیرد؛ (۷) ا س: عذر پـذیرد؛ (۸) ا س: مامون خدمت کرد لوح را بر گرفت گنج نامهٔ عظیم یافت چون بر گشت؛ (۹) ا س: بر آمد انگشیرین را گرفت؛ (۱۰) ا س: و خادم .

ذکر

ذکر جمیل محمد کامران پادشاه بن بابر پادشاه[1]

نظم:

محمد است ورا[2] نام چون رسول الله

چه نیک نام شهی لا اله الا الله

در تقویت حبل المتین شرع مبین[3] تمشیت احکام سید المرسلین علیه افضل[4] الصلاة و السلام من الله العلیم العلام اهتمام[5] تمام داشته و مهمات مظلومان را خود می پرسیده[6] بدیوان نمی گذاشته؛

نظم:

بخود پرس احوال مظلوم را جدا ساز از انگبین موم را

بدیوان میندا ز فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او

و بسخاوت[7] موصوف و به شجاعت معروف است در قندهار جنگ عظیم با قزل باش[8] کرد و بسیاری از لشکر ترکان را بکشت[9] و تاریخش[10] این مصراع گشت: ع:

(۱) ب م: بابر شاه؛ (۲) ب م: در انام؛ ع ا: ورا؛ (۳) ع ا: و؛ (٤) ع ا: علیه الصلوة و السلام؛ اس: سید المرسلین اهتمام؛ (۵) ع ا: اهتمام می داشت؛ اس: داشت؛ (٦) اس: می پرسید؛ ع ا: خود پرسیده بدیگری نمی گذاشت.
(۷) ب م: به سخاوت و شجاعت معروف و موصوف بود؛ (۸) ع ا و اس «باقزل باش» ندارد بلکه ب م دارد؛ جنگی عظیم باقزل باش کرد؛ ع ا: جنگ عظیم کرده بسیاری از؛ (۹) اس: کشت؛ (۱۰) ع ا: تاریخش یزد .... کشت.

بزد[1] کامران پادشه سام را

و نسبت ارادت بحضرت شیخ مطلق خواجهٔ عبد الحق بن حضرت خواجگان[2]
ابن حضرت خواجه ناصر الدین[3] عبید الله قدس سره[4] داشت و حضرت
خواجه عبد الحق شرف صحبت جد بزرگوار خود را در یافته[5] اند و در پی
روی ایشان طی[6] مسالك طریقت کرده و[7] پی به ممالك حقیقت برده[8]
و مدتی بحسب تقدیر در هند متوطن بوده اند و ازانجا آهنگ حجاز[9]
کرده به طوف حرمین شریفین[10] زادهما الله تشریفا مشرف گردیده[11]
بعد از مراجعت از آن سفر[12] مبارك شرف مصافحهٔ شریف ایشان
بفقیر دست داد[13] و کیفیت حصول این دولت عظمی چنان بود که
وقتی که عبد العزیز خان بملازمت عبد اللطیف خان به سمرقند اسپی
به طریق نیاز بحضرت خواجه فرستادند بی بصارتی از بی فراستی از خیل

(۱) ع ا: یزد؛ (۲) ع ا: خواجکا؛ (۳) ا س: خواجه عبید الله؛ (٤) ب م: طاب مثواه؛ (٥) ع ا: در یافته بوده اند؛ (٦) ب م: طی مسالك؛ (۷) ع ا: کرده پی به؛ (۸) ع ا: برده اند مدتی؛ (۹) ب م: راست کرده؛ (۱۰) ب م: الشریفین؛ (۱۱) ب م: گردیده اند؛ ع ا: گردیده دران مقام ساکن بوده اند بعد از؛ (۱۲) ب م: سفر خجسته اثر؛ ا س: مراجعت سفر مبارك؛ ع ا: سفر مبارك که سرف؛ (۱۳) ا س: این عبارت «و کیفیت حصول این دولت عظمی الخ» دارد، ب م و ع ا ندارد؛ ب م: دست داد لله الحمد و المنة بیت.

اسپان خانی اسپی را برده که خالی در چشم داشته چشمش خالی از خللی نه بوده ایشان بظرافت حمل کرده اند چون فقیر بملازمت رسید فرمودند که : خان شماها ظرافت کرده است کور فرستاده اند ، گفتم : ازین واقعه فقیر را وقوف نیست ، گفتند امثال این امور برای صدور فیوض می باشد شما چگونه صدارت خان می کنید که از صدور این امور بی خبر ظاهر می شوند ، فقیر هر چند در معذرت کوشید بجز غضب ایشان بیشتر جوشید به خاطر رسید که اجداد اولاد را از روی عنایت حمایت می کنند مناسب آنست که بر روح پرفتوح حضرت خواجه نقشبند توجه نموده مضمون این قطعه را که :

منم بنـــدهٔ درگه نقشبندی چه یا رای آنم (که) خوانند فرزند
سگ کوی رویم به بین جانب من که بینند سگ را بروی خداونـد

تکرار کرده شود چون این معنی در خاطر قرار گرفت قهر ایشان بـه لطف مبدل گشته فرمودند که : بیا تا مصافحه کنیم ، فقیر از سر قدم ساخته رفتم و دست مبارك ایشان را گرفته بشرف مصافحه مشرف گشتم :

چشم می دارند خلق دیدن رویت بخواب
تا خود این دولت نصیب دولت بیدار کیست

و همت[1] عالی پادشاه بر کسب سعادت جاودانی بوده[2] و از دولت فانی این جهانی[3] بکلی چشم پوشیده متوجهٔ طواف کعبه معظمه و زیارت[4] مدینه

(۱) ب م : وهمگی آن پادشاه عالی جاه الخ ؛ (۲) ع ا : بود از دولت ؛ (۳) اس : این جهان ؛ ع ا : جهانی ؛ ب م : جهانی بکلی چشم ؛ (٤) اس : و مدینه مکرمة .

مکرمه گشته بعد از ادای مناسك حج مقیم آن عتبه عالیه گردیده است و مر او را[1] صفای دیگری دست داده؛

نظم:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منت های همت خود کامران شدم

[2]بدان که مکه معظمه حماها الله تعالی[3] درمیان[4] کوهها واقع شده و از جمیع جوانب جبال برو مشرف است وکعبهٔ مشرفه زادها الله تعالی شرفا در بطن وادی است و بنایش از سنگ خارهٔ[5] سیاه است و از جمله آیات و بینات که در شان آن نازل گشته یکی این است که اگر گرگ قصد آهو کند چو آهو بزمین حرم در آید گرگ متعرض او نگردد، و مسجد حرام در زمان خلیفهٔ ثانی[6] از خلفاء راشدین رضی الله عنهم[7] بنا شده[8] امانه

(۱) ب م: مروز را صفائی دیگر حاصل کرده؛ ا س: مرو را صفائی دیگری روی داده سه

قبله هر کس که آمد کعبهٔ کوئی حبیب

مرو را هر دم صفائی دیگر از وی حاصل است؛ (۲) ع ا: احوال مکه و کعبه از «بدان که مکه معظمة» تا «خاك خراسان بوده» ندارد؛ ب م و ا س این عبارت دارد؛ (۳) ا س: زادها الله تعالی؛ (٤) ا س: در وادی واقع شده که کوه بر وی مشرفست و بنایش از سنگ سیاه الخ؛ (٥) ا س: و بنایش از سنگ سیاه و سفید است و از عجائب حرم آنست که گرگ الخ؛ (٦) ا س: خلیفة ثانی بنا شده؛ (۷) ب م: عنهم و عن کل الصحبة اجمعین؛ (۸) ا س: بنا شده طولش سی صد الخ، این عبارت «امانه این مقدار» تا «سی صد» ندارد بلکه ب م دارد.

این

این مقدار که الحال نمودار است بلکه بغایت مختصر بوده و آنچه الآن ظاهر است از طول وعرض و اروقه[1] و ابواب در ایام دولت خلفاء عباسی عمارت کرده شده و طول مسجد سی صد و هشتاد[2] ذراع[3] است و عرضش سی صد و پانزده و مساحت[4] مسجد حرام سی و دو جریب[5] و نصف[6] باشد تخمینا و اساطین مسجد چهار صد و شصت و چهار است و کعبه در وسط مسجد حرام[7] است مربع شکل و در خانـــه در دیوار مشرقی[8] است و آستانهٔ در کعبه از روی[9] زمین بقدر قامت مردی بلند قد مرتفع است[10] و در دو مصراع دارد و طول آن شش ذراع و ده[11] اصبع[12] است و عرضش سه ذراع و هژده اصبـــع[13] و روی تخته را بصفائح نقره[14] پوشیده اند و مذهب و منقش گردانیده و طول کعبه[15] بیست و پنج[16] ذراع

(۱) ورقـاء ؛ (ا) نوعی کبوتر ؛ ص ۸۳۸ فرهنـگ آموزگار ، ورقاء بفتح اول و قاف بر وزن بربا کبوتر خاك رنـگ را گویند و گویند عربی است ؛ (۲) اس : خلیفه ثانی بنا شده طولش سی صد و هفتاد ؛ (۳) ذراع بکسر؛ (ا) بازو، انـدازهٔ بازو : نیم گز ؛ ص ۳۷۰ فرهنگ آموزگار ؛ (٤) اس : مساحتش ؛ (٥) جریب (ان اسم مکان) ده هزار متر (گز) ـ اصطلاح جریب در ایران از حیث مقدار باهم متفاوت است در اینجا منظور جریب رسمی و قانونی است ؛ ص ۲۰۱ فرهنگ آموزگار ؛ (٦) اس : نیم تقریبا ؛ (۷) اس : واقع ؛ (۸) اس : از طرف مشرقست؛ (۹) اس : و از زمین بقدر قـامت یك مرد واقع است ؛ (۱۰) اس : است و دردو ؛ (۱۱) اس : دو اصبع ؛ (۱۲) اصبع (جمـع اصابع بفتح همزه و کسر با) انگشت ص ۸۲ فرهنـگ آموزگار ؛ (۱۳) اس : است و آن را ؛ (١٤) اس : نقر مطلـی بذهب پوشیده اند طول کعبـه ؛ (۱٥) اس : معظمه ؛ (۱٦) اس : بیست و چهار ذراع و شبر است .

است و عرض آن بیست و یک[1] ذراع و شبری[2] و ارتفاعش[3] بیست و هفت ذراع[4] به گز شرع بیست و چهار انگشت معتدل است[5] و حجر اسود بر[6] رکن شرقی است نزدیک بر در خانه بر زاویه دیوار و آن مقدار سر آدمیست و سیاه است و باقیش که در دیوارست سفید است[7]، و گویند در زمانی که عبد الله بن زبیر[8] تجدید عمارت کعبه می کرده طول حجر اسود معلوم[9] شده سه ذراع بوده و ارتفاع حجر اسود از[10] روی زمین دو ذراع و ثلث ذراع است و میزاب[11] یعنی ناودان کعبه در[12] وسط شمالی است و مقدار چهار ذراع تقریبا[13] از دیوار بیرون آمده است[14] وسعت و ارتفاع جانبین آن هر یک هشت اصبع است

---

(۱) اس : بیست و سه ذراع و شبری؛ (۲) شبر بکسر با (ا) وجب . مساحت میان انگشت بزرگ دست تا انگشت کوچك در حال باز بودن انگشتان؛ ص ٤٦٧ فرهنگ آموزگار؛ در عربی وجب بدست را گویند وآن از دست مقداری باشد ما بین انگشت کوچك وانگشت بزرگ ص ۲۰۶ برهان قاطع مطبوعاتی امیر کبیر؛ (۳) اس : ارتفاع آن؛ (٤) اس : این عبارت «به گز شرع ..... معتدل است» ندارد؛ هفت ذراع و حجر اسود؛ (٥) ب م : لا اله الا الله؛ (٦) ب م : در رکن شرقی است نزدیك به کعبه و آنچه ظاهر است مقدار وی است و لونش سیاه است وباقیش که درمیان دیوارست سفید است؛ (۷) اس : است در زمانے عبد الله بن زبیر عمارت کعبه می کرده؛ (۸) ب م : رضی الله عنهما؛ (۹) اس : را معلوم کرده اند؛ (۱۰) اس : حجر اسود دو ذراع ومیزاب بر وسط؛ (۱۱) میزاب (ان) ناودان، جای عبور آب بام ص ۷۹٤ فرهنگ آموزگار؛ (۱۲) اس : میزاب بر وسط دیوار است و مقدار؛ (۱۳) ذراع از دیوار؛ (۱٤) اس : آمده و کشادگی و ارتفاع دو جانب او هر یك .

و بطن و ظهر[1] او را به صفائح ذهب پوشیده اند و مقام حضرت[2] ابراهیم علیه السلام سنگ سفید است مربع الجوانب و بلندی آن سنگ ثلثان ذراع است قدری زیاده و اثر قدم مبارك آنحضرت علی نبینا و علیه السلام بر آن سنگ ظاهر است و آن نیز از جمله آیات بینات است و عمق اثر آن[3] قدم هفت اصبع است، و چاه زمزم محاذی[4] در کعبه است و قطر سر آن سه ذراع[5] و ثلثان ذراع است پس دورش یازده ذراع و کسری باشد و عمق[6] آن بقولی چهل و هفت ذراع و اکثر او اقل از شصت نیز گفته اند و علی حسب اختلاف الازمنه ﴿و لکل وجهة هو مولیها﴾ (پاره دوم سورة البقر) و از[7] جمله غرائب که آن نیز از آیات بینات است آنکه کبوتران حرم اکثر در طیران چون به محاذات[8] خانه رسند بر یك جانب روند و از بالای کعبه نگذرند[9] و هر جانب دیوار کعبه که از باران تر شود به لادی[10] که محاذی آن دیوار است ارزانی و فراخی شود،

---

(۱) اس: بطن او را؛ (۲) اس: مقام ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام سنگیست وعمق اثر آن قدم الخ؛ (۳) ب م: اثر قدم؛ (٤) اس: در محاذت در خانه است؛ محاذی (صف) روبرو در برابر. در قبال ص ٦٨٩ فرهنگ آموزگار؛ (٥) اس: ذراع است و ثلثان الخ؛ (٦) اس: عمق آن چهل ذراع است از عجائب کعبه آنست الخ؛ (٧) ذراع است از عجائب کعبه آنست که مرغ در طیران بربالای کعبه نگذرد وچون به محاذات خانه رسد بر یك جانب رود؛ (٨) محاذ ـ برهان قاطع و فرهنگ آموزگار لفظ و معنی ندارد رج لغات هائے دیگر؛ (٩) اس: رود چو باران بر یك دیوار کعبه بارد ارزانی و فراخی در آن موضع بود که در آن جانب است و کوه ابو قبیس؛ (١٠) لاد بروزن شاد، بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار، و بن لاد بن دیوار را گویند؛ و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند واصل هرچیز را هم گویند، و در مقام سبب و جهت نیز گفته می شود، مثل =

وکوه ابو قبیس[1] نزدیك ترین جملهٔ جبال است بکعبه و گویند اول کوهی که در زمین ظاهر شده آن بوده . نقل کرده اند که هر کس[2] بر آن کوه کلهٔ گوسفند پخته بخورد او را در آن سال درد سر نباشد ، و از خواص مدینه مکرمه آنست که هر کس بدنجا[3] در آید اول وهله[4] رائحه طیبه بمشام او می رسد و عطرها را در[5] مدینه بوی خوش بیشتر بود از اماکن دیگر و در[6] مدینه چاهی است که چون مریض بدان[7] آب در آید شفا یابد و چون جناب[8] مخدومی خدمت مولانا عبد الرحمن جامی[9] قدس سره بشرف[10] زیارت مشرف شده اند و این غزل خود[11] را به ید شریف خویش آنجا نوشته اند و بر دیوار ثبت کرده اند :

= اینکه هر گاه گویند : لاد برین ، مراد این باشد که بنا برین و بدین سبب وازین جهت و هر چینه و رده را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند ؛ ص ۱۰۲۵ برهان قاطع مطبوعانی کبیر ؛ لاد (۱) بنا ، ساختمان ایوان ص ۶۴۳ فرهنگ آموزگار ؛ لاد بر این (ق علامت قید) کلمهٔ ربط بنا برین درین صورت باین حال ایضا فرهنگ آموزگار .

(۱) اس : ابو قبیس آنجاست چنین گویند که هرکه الخ ؛ (۲) هر که بر آن کوه کله بریان خورد ؛ (۳) اس : که در آنجا در آید رائحه طیبه بمشام ؛ (٤) اس : عبارت « اول وهله » ندارد ب م دارد ؛ وهله بفتح واو و لام (۱) دفعه (اول وهله او را دیدم) ص ۸۵٦ فرهنگ آموزگار ؛ (٥) بوی در مدینه بیشتر از جائے دیگر باشد ؛ (٦) اس : در آنجا چاهیست ؛ (۷) اس : مریض در آید ؛ (۸) اس : چون جناب مولانا ؛ (۹) ب م : مولانا عبد الرحمن بشرف زیارت ؛ (۱۰) اس : مشرف بشرف طواف شده اند و این غزل ؛ (۱۱) غزل را به ید شریف بر دیوار حرم نوشته اند .

این

این زمینی است که سر منزل جانان بوده
مطرح[1] نور رخ آن مه تابان بوده
این زمینی است که هر جا خس و خار یست درو
پیش ازین رشته بجایش گل و ریحان بوده
این زمینی است که هر شیب و فرازی که دروست
جای آمد شد آن سرو خرامان بوده
می دهد خاك درش خاصیت آن آبی[2]
که نصیب خضر از چشمهٔ حیوان بوده
جان جامی به حقیقت ز همین آب و هواست
گر بصورت گلش[3] از خاك خراسان بوده

[4] و در همه حال آن پادشاه حمید خصال از ملاقات فضلاء خالی نبوده[5] و بشعرا و ندما[6] به ابتهاج[7] و التفات تمام ملاقات می نمود و بزبان فارسی و ترکی اشعار نیکو دارد و دیوان غزل ترتیب کرده و این غزل از مقالات شریف اوست[8]؛

نظم :

باز دامان خود آن سرو به بالا زده است
کس بدامانش مگر دست تمنا زده است

(۱) مطرح بفتح میم و را (ا م - اسم مصدر) طرح . جزء دستور . مورد بحث ص ۷۳۹ فرهنگ آموزگار؛ برهان قاطع ندارد ؛ (۲) اس : آبم؛ (۳) ب م و اس : گلشن ؛ (٤) ع ا : کامران شدم و درهمه احوال از ملاقات ؛ ا س : جناب پادشاه در همه احوال از ملاقات ؛ (٥) ع ا : نبود ؛ (٦) ب م و ا س : ندماء ؛ (۷) ع ا : بشعرا توجه تمام می نمود ؛ اس : به بهجت تمام التفات می نمود این غزل از گفتار شریف اوست ؛ (۸) اس : پادشاه گیتی پناه است .

کشش عشق بود این که مه کنعانی
عاقبت دست بدامان زلیخا زده است
کامران از چه سبب هوش بدان مغبچه داد
گر نه[1] از ساغر محنت می صهبا زده است

و له[2]:

چون بمقصود نشد هیچ کسی رهبر ما   بعد ازین خاك در پیر مغان و سر ما

و این غزل ترکی نیز از کلام بلاغت نظام اوست[3]؛

نظم :

اشتیب حسنونك صفا مین بولسام زار نیك سنینك
یا رب اولغای مومیسر بزکا دیدار نیك سنینك
ای مسیحا دم تپتور کسل مژده وصلیکنی کیم
اولکای تیمش فراقیك ایجرا بیمار نك سنینك

(۱) ا س: گر نه او دیر مغان ساغر صهبا؛ (۲) ب م و ا س این شعر «وله چون بمقصود نشد .... سرما» ندارد از ع ا مهیا شده؛ (۳) ع ا: اوست ــ
اشتیب حسنونك صفاتین او لیشام زار نیك سنیك
یا رب اولغایمو مسیر بزکا دیدار نیك سنیك
ای مسیحا دم میتور کیل مژده وصلیکنی کیم
شکر افشان بولغالی لعل شکر بار نیك سنیك
شو قدین پروانه دیك پاشنیکدین ایورولسام نی تانك
تیره کونکلومنی یار ونسا شمع رخسار نیك (سنیك)
کامران خسرو کبی شعر نیك تا یار حسن قبول
چونکه بار دور حسن اهلی وصف اشعار نیك سنیك

کوز لایم گوهر فشان بولدی اینکدنك کسم سحاب
شکر افشان بولغای لعـــل شکر بار تیبك سنینـــك
شوقدتن پروانه دیك باشنیکدین ابور لاسام نی پاك
تیره کونکلوم نی یار و نسا شمع رخسار نیك سنینك
کامران خسرو کیبی شعر نیك تا یار حسن قبول
چونکه بار دور حسن اهلی وصفی اشعار نیك سنینك

و در آن مکان شریف مرغ روحش بال[1] ارتحال کشاده از قفس تن باکبوتران حرم طیران نموده مترنم این مقال بوده ؛

بیت:

جز سرکوی تو یارا نیست مـاوای[2] دگر
مردن آن جا به که بودن[3] زنده در جای دگر

و مرقد معلایش در گورستان[4] مغلان است [5]غفر الله له ولوالدیه[5] .

[6]ذکر جمیل محمد عسکری میرزا بن محمد بابر پادشاه

بادشاه[7] زادهٔ خوش طبع بود[8] و بفضل[9] میل تمام داشت و فضلاء را بی رعایتی نمی گذاشت[10] ، روزی چند به تقدیر خداوند جل و علا[11]

(۱) ب م: از قفس تن پاك ارتحال کشوده و با کبوتران محترم طیران نموده مترنم باین مقال بوده ؛ (۲) ع ا: ماه وای ؛ (۳) ع ا: بودن رنده ؛ (٤) ع ا: گوستان معلاست ؛ (٥-٥) ع ا ندارد (٦) ع ا: محد عسکری بن بابر پادشاه ؛ اس: میرزا عسکری بن بابر بادشاه ؛ (۷) ب م: میرزای مذکور ؛ (۸) ب م: بوده وبفضلا میلی تمام داشته و ایشان را ؛ (۹) ع ا: بود و بفضلا میل تمام داشت و ایشان را ؛ (۱۰) ب م: نمی گذاشته ؛ (۱۱) اس: عز و جل .

به قبة الاسلام بلخ تشریف آورد[1] از آنجا بشوق[2] تمام آلام طریق را راحت دانسته و از سرزنش خار مغیلان[3] باك نداشته و از خوف و خطر احتراز نکرده از راه راست آهنگ حجاز نموده[4] والم بوادی فراق او را به وادی شعر[5] آورده احوال وارده را[6] در کسوت نظم ایراد می نموده[7] و این غزل ازان جمله است :

نظم[8] :

تا کرد خـــدا روزی من وادی غم را
در عشق صلاح[9] است عرب و عجم را

مجنون چو نظر کرد سوی ناقـــهٔ لیـلی
از دیـدن اوکرد فراموش الم را[10]

گفتی برخش ماه تمـام است برابر[11]
در حضرت او عرض مکن دعوی کم را

(۱) ا س : تشریف آورده از راه راست آهنگ حجاز نموده الخ ؛ ب م : قدوم آورده بود و ازآنجا ؛ ع ا: آورد ازآنجا ؛ (۲) ع ا: بمیل تمامٌ الم راه را راحت دانسته ؛ (۳) ع ا: مغیلان احتراز نا کرده؛ (٤) ب م: حجاز نموده است و آلام بوادی ؛ (٥) ب م: شعرا ؛ (٦) ب م: وارده در ؛ ا س: در کسوت نظم تا کرد الخ ؛ (۷) ب م: می نموده است ؛ (۸) ع ا: بیت ؛ (۹) حاشیه : صِلا ؛ صلاح . بفتح (ا م) درستی . آرامی. آراستگی (برابر فساد) ص ٤۹۲ فرهنگ آموزگار ، صلا بفتح (ا) ندا . بانگ دعوت ایضا فرهنگ آموزگار ؛ (۱۰) ع ا « الم را بر لوح مزادم - لوح و قلم را » این شعر ندارد ؛ (۱۱) ع ا: تمام است مه نو.

چون

چون عسکری ای مه هوس[1] روی تو کردیم
در عالم هستی چو نهادیم قــدم را

و در راه حج[2] چون از بــلاد شام چند منزل بجانب مکه طی کرده بود که از عالم فانی به ملك باقی جاودانی انتقــال نموده جسد بی حسد او را در جوار برادرش کامران پادشاه در مکه برده دفن کرده اند:

[3]بر لوح مزارم بــه نویسد ز بد و نیك
آنکس که براند رقم لوح و قــلم را

ذکر جمیل محمد هندال[4] میرزا بن محمد بابر بادشاه

جوانی بود بــه شجاعت موفور[5] و بسخاوت مشهور و در الوس چغتائی[6] سخاوتش ظهور تمام[7] دارد، مربی[8] فضلاء و مقوی صلحا بوده بخط خوب[9] بسیــار مائل بوده و در جمع کردن کتب سعی بلیغ

---

(۱) ب م: هوس تو کردیم ؛ (۲) ا س: در راه مکه معظمه ودیعت حیات سپرده ــه
بر اوج مزارم به نویسد ز بد و نیك   آنکس که بداند رقم لوح و قلم را
(۳) ب م: این شعر میرزا عسکری ندارد ؛ ع ا: بعد شعر « مجنون چو نظر کرد ... فراموش الم را » دارد ؛ اس: درخاتمهٔ حال میرزا عسکری بطور شعر آخر دارد ؛ (٤) ع ا: هندال بادشاه بن بابر بادشاه ؛ (٥) ع ا: موفور مشهور است ؛ اس: مشهور است؛ (٦) ب م: سخاوت و شجاعت او ؛ (٧) اس: تمام؛ (٨) ب م: دارد و کمان او را هیچ کس نمی توانست کشیده بغایت رحیم دل و خوش خلق بود و فضلا و صلحا تربیت می نمود و بخط الخ ؛ (۹) ب م: بخـط خوب بسی میل داشت و می شناخت و در گرد کردن کتب؛ اس: بسی مائل می نموده و در جمع ۰

می فرموده[1] وقتی که پادشاه در بنگاله[2] توقف نموده اند اعدا مخالفت کرده اند بنا بر مصلحت ملکی خطبه[3] بنام خود خوانده ملقب به پادشاهی گشته و شیخ پول[4] را که معتقد همایون پادشاه بود به جهت ضبط[5] ملک[6] گشته[7]؛

بیت:

رخنه گر ملک سر[8] افگنده به
لشکر بد عهد پراگنده به

[9]بعد از مراجعت پادشاه باز[10] کمر خدمت بر میان بسته در[11] خیل ملازمان [12]بطریق سابق بخدمت[13] مشغول بوده[14] مدتی در بدخشان[15] حکومت می نمود[16] طبع[17] سلیم و ذهن مستقیم داشته و این رباعی را بغایت[18] نیکو فرموده است؛

(۱) ع ا: می نموده؛ (۲) ب م: هنگامه بوده فی الجمله خللی در مملکت روی نموده اعدا آغاز مخالفت کرده اند بنا بر مصلحت ملکی خطبهٔ شهریاری .... ملقب به پادشه گشته؛ ع و ا س متفق اللفظ اند؛ (۳) ا س: خطبهٔ ملکی؛ (٤) ع ا: شیخ بور؛ (٥) ع ا: حفظ ملك؛ (٦) ا س: ضبط مملکت؛ (۷) ب م و ا س: گشته؛ ع ا: مقتول گردانیده نظم؛ (۸) ب م: سپر؛ ع ا و ا س: سر؛ (۹) ب م: و؛ (۱۰) اس: پادشاه کمر؛ (۱۱) ب م: و در؛ (۱۲) ع ا و ا س: «بطریق سابق» ندارد؛ (۱۳) ب م: در خدمت؛ (۱٤) ب م: و؛ (۱٥) ب م: بامر پادشاه؛ (۱٦) ب م: می کرده؛ (۱۷) ع ا: طبع نیکو داشت این رباعی را؛ ا س: طبع خوب داشته و این رباعی را؛ (۱۸) ع ا: بسیار خوب گفته رباعی؛ ا س: این رباعی را مرغوب گشته.

رباعی[1]:

زان قطرهٔ شبنم که نسیم سحری   از ابر جدا کند به صد حیله گری[2]
تا بر رخ گل چکاند ای رشك پری   حقا که هزار بار پاکیزه تری

در[3] جنگی که میان برادران شده مقتول گشته .

ذکر جمیل ابراهیم میرزا بن سلیمان[4] بادشاه بن خان میرزا ابن سلطان محمود میرزا بن سلطان ابو سعید گورگانی[5]

[6]پادشاه زادهٔ خوش طبع بوده[7] و بفضلاء میل[8] تمام می نمود و[9] طبع خوشش در سخنوری بی مانند بوده[10] پیوسته در ترویح[11] فضل و ابواب تلطف بر رخ[12] فقرا کشودی و در بذل دراهم ید بیضا نمودی . [13]روزی

---

(۱) ب م: رباعی ـ شعر اول تا بر رخ گل الخ و شعر دوم زان قطرهٔ شبنم؛ (۲) ع ا: لر ـے؛ (۳) ب م: در آن جنگی . . . واقع شده کشته گشته وشهادت یافته؛ ع ا و ا س : متفق اللفظ؛ (٤) ب م: سلیمش شاه؛ ع ا: سلطان محمود میرزا . . . .بادشاه زاده الخ؛ (٥) ب م: گورگان؛ (٦) ب م: میرزا ابراهیم مذکور؛ (٧) اس: بود به فضلا؛ (٨) ب م: و بصحبت فضلا میل تمام داشته و؛ ع ا: بوده و بفضلا مائل می نموده طبع؛ (٩) ب م: داشته و در سخن وری و سخن دانی مانند بوده و پیوسته؛ (١٠) ب م: بود پیوسته؛ ع ا: بوده پیوسته؛ (١١) ب م: پیوسته اهل فضل می نموده؛ ع ا: ترویخ فصل فضلا بودے؛ ا س: ترویح. ترویح (مص) ـ راحتی دادن ـ راحت کردن ص ٢٠٦ فرهنگ آموزگار؛ (١٢) ب م: بر روی صلحا وفقرا می کشوده، (١٣) ب م: و ع ا: این عبارت « روزی مشاعره می کرده . . . ملال سپرس» ندارد، از ا س مهیا شده .

مشاعره می کرده آن قطعه گفته:

شاها تو شاعری و نـه در پایـه منی

من آفتاب عرشم تو سایهٔ منی

میرزا در بدیهه گفته:

از اشتران ویس قرن یک اشتر منم

من در قطار ترم و تو مایه منی

وله:

بخانه مژه از اشك سرخ بر رخ رزد

نوشته ام غم دل رنگ بین و حال مپرس

ملالتیست دلم را اگر کنم تقریر

تو هم ملول شوی موجب ملال مپرس

[1] اتفاقا از آنجا که تمنای سلطنت است از بدخشان به طمع[2] بلخ آمده کام حیات را به زهر[3] ممات تلخ گردانیده[4] و درهنگام قتل این رباعی را گفته[5]:

رباعی:

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی

تابنده[6] چو خورشید درخشان رفتی

---

(۱) ع ا و اس این عبارت «اتفاقا... سلطنت است» ندارد؛ از ب م مهیا شده؛
(۲) ب م: بـه طبع؛ (۳) ع ا: برنو؛ (٤) اس: ساخته؛ (٥) ع ا: خوانده؛
(٦) ب م: مانندهٔ خورشید.

در

در دهر چو خاتم سلیمان بودی
افسوس که از دست سلیمان رفتی

اشعار فارسی و ترکی خوب بسیار دارد و این مطلعش مشهور است؛

بیت:

سنبل زلفش دلم را[1] رام نتوانست کرد
شاخ نازك بود مرغ آرام نتوانست کرد

[2] رباعی:

آئینه رخسار تو خورشید نماست
خط رخت از سبزه تر روح فزاست
هرکس که برخ دید خط سبز تو گفت
سالی که نکوست از بهارش پیداست

[3] و این مطلع ترکی نیز بآن جناب نسبت می کنند؛ مطلع:

[4] هجر و درد و محنتی کیمکا ایتای یار سیز
چارهٔ کاریمنی کیمدین انستانین دلدار سیز

(۱) ب م: نه دل را، ع ا: دلم را؛ (۲) ب م: «این رباعی» ندارد، از ع ا مهیا شده؛ (۳) اس این عبارت و مطلع ترکی ندارد؛ ع ا: بهارش پید است - هجر و درد و؛ (٤) ع ا:

هجر و درد و محنتینی کیمکا اتیای یار سیز
چارهٔ کاویمنی کیمدس اسائین دلدارسیز

فصل دوم[1] از باب دوم

مقاله[2] در ذکر سلاطینی که در قید حیات اند

ذکر جمیل سلیمان شاه[3] میرزا بن خان میرزا

نسب عالی آن پادشاه جم جاه علو تمام دارد و نسبت سیادتش به[4] میر خاموش می رسد و کسی را در آن سخن[5] نیست و به خانان مغول نیز قرابتش قریبه[6] است . [7]مدتی است که در بدخشان خطبه بنام همایون خود خوانده بر تخت عزت کامران[8] است باوجود[9] حصول فراغت به مرام جسمانی فانی ملتفت نمی گردد و پیوسته به درویشان صاحب حال[10] صحبت داشته اوقات شریف را رائگان نمی گذارد چنانکه[11] گفته اند :

عمری تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر
گنجی چنین نفیس[12] مکن رائگان تلف

---

(۱) ع ا : فصل دویم از باب دویم ؛ ا س : فصل اول از باب اول ؛ (۲) ا س : و در ذکر جماعتی سلاطین که در قیداند و بر سریر دولت متمکنند ؛ (۳) ع ا : ذکر جمیل سلیمان شاه نسب عالی الخ ؛ ا س : پادشاه جم جاه سلیمان شاه پادشاه شان عالی پادشاه جم جاه ؛ (٤) ب م : از جانب والده به میر خاموش ؛ (٥) ب م : باب انکاری ؛ (٦) ع ا : قریبٌ ؛ (٧) ب م : و مدتی که در بدخشان بـه طالع همایون خود بر تخت عزت سلطنت کامران است ؛ (٨) ا س : نشسته است ؛ (٩) ب م : و باوجود ؛ (١٠) ب م : صاحب ذوق و حال صحبت می دارد و اوقات با برکات ؛ (١١) ب م : چنانکه گفته انـد ؛ ع ا : نمی گذارد نظم ؛ (١٢) ب م : عظیم .

و به مشایخ چشتی ارادت[1] قوی دارد و گویند یکی از مشایخ مذکوره[2] چون[3] پادشاه را در صغر سن در هند دیــده گفته[4] که من ماموروم[5] باجازت[6] این طفل؛

نظم:

چو به طفلیش بدیدم به نمودم اهل دین را

که شود بلای جانها بـه شما سپردم این را

اکـنون ثمرهٔ آن[7] نظر خیر اثر ظاهر گـشته است که قـدم در جادهٔ ارشاد نهاده طلاب را بقلاب محبت کشیده هدایت می نماید؛

نظم:

پادشـاهی ذوق معنی بردن است   نی به جور و ظلم دنیا خوردن است

یوسف خان که از مقربان پادشاه بود گفت که گاهی یك روز تمام حال بر پادشاه غلبه می کند[8] چنانکه به خود نمی تواند پرداخت در[9] اوقات نماز به شعور می آیـد و[10] چون فارغ می شود باز همان[11] حال عود می کند[12] گاهی بشعر توجهی می کند و این مطلع[13] لطیف بآن بادشاه شریف منسوب است.

---

(۱) اس: ارادتی؛ (۲) ب م: آن سلسله؛ (۳) ب م: آن؛ (٤) ب م: فرمود؛ (٥) ع ا: ماه مورم؛ (٦) ب م: به تربیت و اجازت؛ (۷) ع ا: ازان نظر خیر اثر ثمر ظاهر گشته؛ ا س: اثر آن نظر خیر ثمر؛ (۸) ع ا: می کند که بخود؛ (۹) ع ا: ودر؛ (۱۰) ع ا: می آید چون؛ (۱۱) ب م: به همان؛ (۱۲) ب م: این عبارت «گاهی بشر می کنند» ندارد؛ (۱۳) ع ا: این مطلع شریف به بادشاه منسوب است.

مطلع[1] :

دلم بگرفت از کار جهان ساقی بده جامی
که یك ساعت بیابد این دل سرگشته آرامی

سن شریفش[2] به پنجاه و پنج رسیده[3] .

ذکر جمیل میرزا[4] ابو القاسم بن محمد کامران پادشاه

صورت خوش و سیرت دلکش دارد آثار کامرانی و ریاست از طالع همایونش پیداست و فرکشورستانی و فراست از اطوار موزونش هویدا[5] و به واسطهٔ مصلحت[6] ملکی ذات ملکی[7] صفاتش در قلعهٔ گوالیار که حصن حصین[8] و حصار متین بلاد هند است محبوس گشته[9]؛ مصراع[10]:

چو عندلیبان قفس[11] ور مانده از گفتار خود

[12] باوجود این حال پیوسته به کسب کمال مشغول بوده[13] اوقات شریفش[14] را ضائع نمی نموده[15] و بشعر التفاتی می فرموده[16] و این مطلع از اشعار

(۱) ع ا: مطلع ؛ (۲) ب م: شریف از پنجاه و پنج تجاوز نموده امید است که در تزاید باشد انشاء الله تعالی ؛ (۳) رسیده ؛ ا س: شده ؛ (٤) قاسم میرزا بن کامران بادشاه ؛ (٥) ع ا: است ؛ ب م: و به واسط ؛ (٦) ب م: مصالح امور ملکی ؛ (۷) ب م: ذات صفاتش ؛ (۸) ب م: حصن حصین متین بلاد هند است ؛ ع ا: حصن حصین و حصار متین ؛ ا س: بلاد متین هند است؛ (۹) ع ا: محبوسست ؛ (۱۰) ب م: ع ؛ (۱۱) ب م: قفص ـ معرب قفس ، بصاد بی نقطه ص ۸۵۸ برهان قاطع چاپ مطبوعاتی کبیر ؛ (۱۲) ب م: و ؛ (۱۳) ع ا: و؛ (١٤) ع ا: شریف ؛ (١٥) ع ا: نمی گذاشته ؛ (١٦) ع ا: می نموده .

دلفریب

دلفریب[1] اوست[2]؛

نظم[2]:

ندارد کس ز خوبان ساعدی کان نازنین دارد
ز خوبی آنچه باید[3] ماه من در آستین دارد

و له:

اندك استغنای او عشاق را دل خون کند
گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند

فصل اول[4] از باب اول

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را[5] ندیده[5] و ایشان به[6] سن شیخوخت رسیده در بخارا مدفونند

ذکر جمیل سند[7] المحدثین خواجه مولانا[8] بن روز بهان اصفهانی

از اعیان اصفهان است[9] که اعظم البلاد عراق عجم است و او را کیقباد

(۱) ع ا: غریب دلفریب؛ (۲) اس: کابلی دعوی کرد که این دو مطلع از آن من است چون شاهدی نداشت از دعوی گذشت؛ (۳) ب م: دارد؛ ع ا: باید؛ (٤) اس: فصل دوم از باب اول؛ (٥) اس: ملازمت نموده؛ (٦) ع ا: ندیده و به سن شیخوخت پرسیده در بخارا؛ اس: بسن مشیخوخه رسیده؛ (۷) ع ا: سید المحدثین؛ ب م و اس: سند المحدثین؛ (۸) ب م: خواجه مولانا روز بهان اصفهانی؛ ع ا: خواجه مولانا بن روز بهان از؛ ا س: خواجه مولانا ابن روز بهان الاصفهانی؛ (۹) ب م: بوده.

دار الملك خود[1] ساخته بود[2] بعضی از اقلیم چهارم می[3] شمارنـــد اما نزد[4] حکماء از اقلیم سیوم[5] است و دور باروش[6] بیست و یك هزار گام است . طولش از جزائر خالدات قوم است و عرضش[7] لب طالع عمارتش خوش[8] است و هوایش باعتدال[9] و خاکش به مرتبهٔ نیکو است که هر چه درو[10] دفن کنند بزودی تباه نگردد[11] و غیر از انار همه میوهایش[12] خوب می شود و آن[13] نیز از خوبی هوا است و درو عمارات عالیه بسیار است از آن[14] جمله مدرسهٔ سلطان محمد سلجوقی است که اکنون مرقد[15] اوست و[16] در آستانـــهٔ عمارت مهتر بتان هند را بر او افگنده است و آن بت به[17] وزن قریب بده هزار من است و مشرکان به وزن آن[18] بت مرواریـــد اعلامی[19] داده اند و بجهت ناموس دین

(۱) ع ا: دار الملك نموده ؛ ا س: دار الملك ساخته؛ (۲) ع ا: و ؛ (۳) ع ا: چهارم شمارند ؛ ب م: می شمارنـدش ؛ (٤) ع ا: به نزد ؛ (٥) ع ا: سیم ؛ (٦) ب م و ع ا و اس: بارویش؛ در اصل ؛ باروش بارو(ان) کلات. دیوار بلند حصار ص ۱۱۸ فرهنگ آموزگار ؛ بارو به وزن جارو، حصار و قلعه را گویند ص ۱٤۹ برهان قاطع ؛ (۷) ع ا: انست قوم و عرضش از خط استوی .... شهر است عراق الخ ؛ اس : وعرضش از خط استوی وهوایش باعتدال است الخ؛ ب م: وعرضش لب طالع عمارتش خوش (ن قوس) است وهوایش الخ ؛ (۸) ب م: حاشیه قوس؛ (۹) اس : است؛ ب م: باعتدال و؛ (۱۰) اس: درو‌ے؛ (۱۱) ب م: نکنند ؛ ا س: نگردد ؛ (۱۲) ا س: میوها ؛ (۱۳) ا س: این ؛ (۱٤) ا س: ازین جملـه ؛ (۱٥) ا س: خوابگاه ؛ (۱٦) ب م: در آستانـه ؛ ا س: بر آستانه ؛ او و مهتر بتان هند را برو افگنده اند؛ (۱۷) اس: قریب بوزن ؛ (۱۸) مشرکان بوزن اودر بهامروارید داده اند وآن را ناموس دین نفروخته ؛ (۱۹) اعلام ==

و رواج اسلام آن بت را افروخته؛

نظم:

غم دین خور که غم غم دین است
همه غمها فرو تر از این است

و مولانا عبد العلی برجندی نوشته که در اصفهان[1] مسجدی است که هر کس در آن مسجد سوگند دروغ خورد عضوی[2] ایشان خلل پذیرد؛

قطعه[3]:

[4]چار شهر است عراق از ره تخمین گویند
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهان جمله[5] مقر اند بران
در اقالیم چو آن شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوا
در جهان خوشتر ازان بقعهٔ خرم نبود

= بکسر (مص) باطلاع کسی رساندن. آگاه کردن. دانا کردن؛ ص ۸۸ فرهنگ آموزگار.

(۱) اس: در اصفهان شهر مسجد است هر کس در وے؛ (۲) اس: عضوے از اعضاے او؛ (۳) ب م: البته قطعه ـه اصفهان کاهل جهان الخ؛ ع ا: عرضش از خط استوی جا (چار) شهراست عراق الخ؛ اس: ـه چار شهراست عراق الخ؛ (٤) ب م: این بیت ندارد؛ از ع ا و اس مهیا شده؛ (٥) ب م «جمله» ندارد از ع ا مهیا شده.

قم به نسبت کم ازین هاست و لیکن او هم
نیک نیک ارچه نباشد بد بدهم نبود

معدن مردمی[1] وکان کرم شیخ بلاد
ری بود ری که چوری در همه عالم نبود[2]

خدمت مولانای مذکور مفسر نیکو خصائل و محدث شیرین شمایل بوده چون[3] به منطق فصیح و کلام ملیح[4] تکلم می نموده مخاطب[5] را بحدیث دل می ربوده مشکواة[6] ضمیر منیرش از اشعهٔ لمعات مصابیح[7] حدیث نبوی پرنور بوده وحصن حصین خاطر اکسیر تاثیرش[8] از احیای علوم شریعت مصطفوی معمور[9]

(۱) ب م: مردمی (صن. صفت نسبتی) آدمیت. انسانیت ـ آداب مردم واری ص ۷۰۹ فرهنگ آموزگار؛ ع ا: مردی. بفتح (ام اسم مصدر) عمل مرد بودن ـ مردانگی ـ نیروی تناسل قوة باه؛ ص ۷۱ فرهنگ آموزگار؛ (۲) ع ا: عالم نبود .... و مفسر نیکو الخ؛ اس: مولانا مفسر نیکو الخ؛ (۳) ب م: هرگاه که به منطق؛ ع ا و اس: چون بمنطق فصیح و کلام ملیح کلام می نموده؛ (٤) ب م: بلیغ ملیح؛ (٥) ب م: مخاطب بحدیث می ربوده؛ اس: مخاطب را بحدیث دل می ربوده؛ ع ا: مخاطب را بحدیث می ربوده؛ (٦) مشکواة مشکات (اا ـ اسم آلت) چراغ نور افشان؛ ص ۷۳۱ فرهنگ آموزگار؛ (۷) مصابیح ـ بفتح ج مصابیح ـ چراغها. ص ۷۳۱ فرهنگ آموزگار؛ اس: مصابیح نبوی؛ (۸) ع ا: تاء ثیرش؛ (۹) اس: الحاق عبارت مستحب است که ابتدای مجلس حدیث به قرات قرآن باشد و قاری خوش خوان باید و بعد ازان که این حمد را گوید الحمد لله رب العالمین علی کل حال و الصلوة و السلام الاتمام الاکملان علی سید المرسلین کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون اللهم صلی علیه و علی آله و سائر النبیین و الهم و کل سائر الصالحین نهایة تا تنبغی ان تسألهم =

و مولانا

[1] و مولانا تحصیل علوم در زمان یعقوب بادشاه نموده[2] بادشاه مذکور از خوش طبعان مشهور[3] است و پیوسته درمیان[4] ایشان و سلطان حسین[5] نور الله مرقدهما[6] مراسلات و مفاوضات[7] واقع می شده[8] میرزا[9] یعقوب این غزل را به میرزا[10] فرستاده بود[11]؛

غزل[12]:

لشکر کشم ز اشك[13] و علم بر کشم ز آه
خواهم گرفت روی زمین را بـــدین سپاه

= السائلون ومستحب است که ثنا گوید برشیخ وقت خود روایت کردن حدیث از وی و هرگاه که خواهد به مجلس حدیث حاضر شود باید که اقتدا بامام مالك کند و باید که در راه حدیث نگوید و به سرعت حدیث نگوید و استاده حدیث نگوید و آواز بلند نکند و مستحب است که اقبال نماید به همه حاضران وشمرده وآهسته گوید بر وجهی که همه او را دریابند .

(۱) ب م : معمور و تحصیل علوم ؛ ع ا: معمور و بادشاه مذکور از خوش طبعان مشهور است و به تحصیل در زمان یعقوب بادشاه نموده میان ایشان الخ ؛ ا س: همه او را دریابند و مولانا تحصیل علوم الخ ؛ (۲) ب م و ع ا: نموده ؛ ا س: نموده بود ؛(۳) ب م: مقرر و مشهور؛ ع ا و ا س: مشهور ؛ (٤) ع ا و ا س: میان ایشان ؛ ب م : و پیوسته درمیان ایشان و سلطان حسین میرزا؛ (٥) ب م : سلطان حسین میرزا ؛ ع ا و ا س : سلطان حسین ؛ (٦) ع ا: مرقده ؛ ا س : مضجعه؛ ب م: مرقد هما ؛ (۷) مفاوضات (جمع) تخنان سود مند ص ۷۵۲ فرهنگ آموزگار ؛ (۸) ع ا: می شده ؛ ا س : شده ؛ ب م : می شده است ؛ (۹) ب م : وسلطان یعقوب ؛ ع ا و ا س: شده میرزا یعقوب ؛ (۱۰) ا س: به سلطان ؛ ع ا و ب م : به میرزا؛ (۱۱) ب م و ع ا: فرستاده؛ ا س: فرستاده بود؛ (۱۲) ع ا: بیت ؛ ا س : ـــه ؛ ب م: غزل؛ (۱۳) ب م : برابر علم ز آه.

بند کمر کشیده ام از شاه مصریان

قیصر مراست چاکر و ایزد[1] مرا پناه

شاه هرات چون ز دل و جان محب ما است

خواهم زدن بـه ملك سمرقنـد بارگاه

سلطان[2] لار اگر قدم از حد برون نهد

ملکش به ضرب تیـغ سیاست کنم تباه

[3]شاه جرون و خسرو هندوستان اگر

پیچند سر ز طاعت ما روی شان سیاه

یعقوب وار منتـظر روی یوسفم

هستم غلام مهدی و مستم ز جام شاه

ظاهرا خاطر شریف میرزا ازین[4] سخنان خوش نیامده و این غزل در جواب گفته[5] اند ؛

غزل:

این تاج و تخت را که به من داده است اله

خضر است رهبر من[6] و ایزد مرا پناه

هستم بسان رستم دستان بروز جنگ

و ز زال دهر[7] باك ندارم بسر شاه

(۱) ب م : این د م مرا پناه ؛ (۲) ع ا : سلطان بیار الخ ؛ (۳) ع ا : این شعر «شاه جرون و خسرو الخ» ندارد ؛ (٤) ب م : این ؛ ع ا : ازین ؛ (٥) ب م : است ؛ ع ا : اند بیت ؛ (٦) ب م : رهبر من او ایزد ؛ ع ا : حضر است همره من و ایزد ؛ (۷) ب م : زال هیچ ؛ ع ا : زال دهر .

[1]خرج تمام لشکر یعقوب می شود
صبحی که می برند گدایان ز خانقاه
[2]هر چند تاج و تخت ترا در نگین بود
در هیچ کس بچشم حقارت مکن نگاه
خواهی عراق[3] و پارس میسر شود حسین
افتاده باش در ره ایزد چو خاك راه

جناب مولانا عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که عالیجاه ارشاد[4] دستگاه حضرت خواجه ناصر الدین عبد الله[5] طیب الله ثراه به جهت امرای[6] سمرقند که بی[7] رخصت از هری آمده بودند بخدمت[8] عارف نامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس السره[9] السامی نوشته اند که به عرض حضرت میرزا[10] رسانیده کوچهای ایشان را فرستند و کسی[11] مانع نشود چون جناب مولوی

(۱) ع ا: این شعر ندارد؛ (۲) ع ا: این شعر ندارد؛ (۳) ع ا: خواهی که ملك فارس میسر شود حسین؛ (٤) ع ا: عالیجاه ارشاد پناه خواجه ناصر الدین الخ؛ ا س: که حضرت عالیجاه هدایت پناه حضرت خواجه الخ؛ ب م: که عالیجاه ارشاد دستگاه حضرت الخ؛ (٥) ب م: عبد الله طیب الله ثراه؛ ع ا: عبید الله به جهة امرای سمرقند؛ ا س: قدس سره؛ (٦) ب م: امراء سمرقند؛ (٧) ع ا: که بر حصیب ار تری آمده بودند؛ ب م: بی رخصت؛ از هری؛ ا س: بی رخصت از هری آمده بودند؛ (۸) ع ا: به حضرت نامی؛ (۹) ع ا و ب م: السره السامی؛ ا س: قدس سره؛ (۱۰) ب م و ا س: میرزا؛ ع ا: حضرت اعلی؛ (۱۱) ا س: فرستنه چون جناب مولوی الخ؛ ب م و ا س: و کسی مانع الخ.

بحوالی اردو عالی رسیده اند از افواه شنیده اند[1] که حضرت پادشاه گردون بارگاه بزم عشرت باسباب[2] مسرت آراسته[3] و مطرب نشسته و ساقی برخاسته[4] امراء عظام باستقبال آمده مراسم تعظیم و احترام به تقدیم[5] رسانیده اند و[6] خدمت مولوی سخنی که بود پیغام فرموده اند[7] و غزلی[8] در بدیهه گفته در صحبت پادشاه فرستاده اند و سه[9] بیت ازان غزل درین اوراق ثبت افتاد ؛

نظم :

[10] نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان
غم خود دور می دارم ز بزم عشرت ایشان

بجای کاطلس[11] شاهی نشاید فرش ره حاشا
که راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان

(۱) ع ا : شنیده اند که بزم عشرت ؛ ب م و ا س : شنیده اند که حضرت پادشاه الخ ؛ (۲) ب م : عشرت و اسباب ؛ ع ا و ا س : باسباب مسرت ؛ (۳) ع ا : آراسته است مطرب ؛ ب م و ا س : آراسته و ؛ (٤) ع ا : و ؛ ب م و ع ا : برخاسته امراء الخ ؛ (٥) ع ا : بجای آوردند ؛ ب م و ا س : به تقدیم رسانیده اند ؛ (٦) ع ا : بجا آوردند خدمت الخ ؛ ب م و ا س : و خدمت ؛ (۷) ع ا : فرمود ؛ ب م و ا س : فرموده اند ؛ (۸) ع ا : غزلی در خدمت فرستاده مراجعت نمود بیت ؛ ا س : غزلی در صحبت امرا فرستاده و ازآن غزل الخ ؛ ب م : غزلی در بدیهه ... اند ؛ (۹) ا س : و از ازان غزل سه بیت ثبت شد ؛ ع ا : مراجعت نمود بیت ؛ ب م : سه بیت ازان ... افتاد نظم ؛ (۱۰) ع ا : ز زهد ؛ (۱۱) ع ا : کا اطلس شاهان نشاید .

نیندیشم

نیندیشم[1] دعای بیش ازین آن[2] شاه خوبان را
مبادا هیچ گه آسیب[3] از کید بد اندیشان

چون این در شاهوار[4] از دریای طبع گوهر نثار آن عالی مقدار به مجلس همایون آن[5] بادشاه خورشید جبین جمشید آئین رسید[6] مثل گل صد برگ بصد نشاط[7] بطریق انبساط خندیده و از آنجا که طبع سحر انگیز و[8] ذهن رنگ آمیز آنحضرت است تمام[9] غزل را جواب گفته به[10] مجلس عالی جناب[11] مولوی ارسال نمود[12] و ازان غزل نیز سه بیت تحریر[13] یافت:

نظم:

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان
که نبود پرتو رویت[14] به بزم عشرت ایشان

بجز تشویش نبود تخت[15] و تاج و اطلس شاهی
خوشا کنج فراق و دلق گرد آلود درویشان

---

(۱) ب م و ع ا: نینیدیشم الخ؛ ا س: نمی دانم؛ (۲) ا س: کان؛ (۳) ع ا: آسیبی؛ ب م و ا س: آسیب؛ (٤) ب م: از بحر طبع گوهر نثار آن عالی مقدار؛ ع ا: از دریای گوهر بار آن الطف انام و اشرف امام؛ ا س: از دریای طبع گوهر نثار آن شرف انام؛ (٥) ع ا: همایون بادشاه خورشید الخ؛ ا س: چنین؛ جمشید آئین؛ (٦) ع ا: رسید و مثل؛ ا س: رسیده؛ (٧) ع ا: نشاط خندید؛ ا س: نشاط شگفته؛ (٨) ب م: سحر انگیز و رنگ آمیز؛ ع ا: ذهن رنگ آمیز؛ (٩) ب م: آن غزل را بدیهه جواب گفته؛ ع ا و ا س: تمام غزل را جواب گفته؛ (١٠) ب م: و به مجلس؛ (١١) ع ا و ا س: عالی جناب؛ ب م: عالی خدمت مولوی؛ (١٢) ب م: ارسال نموده است؛ ا س: فرستاده اند؛ (١٣) ا س: ثبت افتاده؛ ع ا: ارسال نمود بیت: نشاید گفت مجمعی را الیخ؛ (١٤) ع ا: رویت؛ (١٥) ع ا: تخت و جاه و اطلسی شاهی.

حسینی وار از پیر مغان خواهم قدح نوشد[1]
ز درد جام جامی بادهٔ لعـــل جگر ریشان

تیمنا پاره از عبارات[2] حضرت ملا آورده شد یعقوب[3] بادشاه ما بین بیست و سه سالگی فوت نموده .

بیت[4] :

عمر آن خسرو بلـنـد جناب   بـود در عشر سیومین[5] شباب

[6]مولانا بنائی مدتی در خدمت یعقوب پادشاه می بوده و بـه مدحتش[7] مشغولی می نموده کتابی باغ ارم در بیان احوال بادشاه مرحوم تصنیف کرده و ابیات ازان کتاب ست که در وصف خزینه گفته است .

مثنوی :

به درهایش ز سیم موج زنان   راست چون آستین سیم تنـان
لعلها داشت بی بهـا هر یـــك   یـــکی از لعلهـا بـود بـــکرك[8]

(۱) ب م : باشد ؛ حاشیه نوشد ؛ (۲) ا س : واردات حضرت ملا را آورده شد ؛ ع ا : آورده شــده ؛ (۳) ب م : و حضرت یعقوب پادشاه ما بین بیست وسه سالگی فوت شد ؛ ع ا : شده یعقوب بادشاه ما بین بیست و سی فوت نموده بیت ؛ ا س : شد در سال هشتصد و نود و شش یعقوب بادشاه ما بین بیست و سه فوت نموده ؛ (٤) ع ا : بیت عمر آن الخ ؛ ا س : شاه یعقوب آنکه الخ ؛ ا س : این عبارت « عمر آن .... شاه یعقوب » ندارد ؛ ب م : تاریخ سه عمر آن الخ ؛ (٥) ع ا : عشر سیمین ز شبـاب ؛ (٦) ع ا و ا س این عبارت « مولانا بنائی ... حیرانش » ندارد ؛ ازب م مهیا شده ؛ (٧) ب م : مدحیش ؛ مدحتش مصحح ؛ (٨) بکرك غالبا اسم تصغیر از بکر بکسر (صح . صفت حقیقی) باکره (ك . کنایة) تازه . نوظهور دست نخورده ؛ ص ١٤٤ فرهنگ آموزگار .

بود فیروزها فراوانش　چرخ فیروز گشته حیرانش

تاریخ فوت آن[1] بادشاه را چنین گفته ؛

نظم :

شاه یعقوب آنکه شاهانش　همه چاکر شدند و وی[2] خسرو

بود کیخسرو زمانهٔ خویش　رفت و تاریخ ماند کیخسرو

و کیفیت انتقالش این چنین منقول است که والده اش بواسطه آنکه یوسف را که برادر کهتر سلطان یعقوب بوده[3] بیشتر دوست می داشته[4] [5] و خواسته که او نیز چند گاهی پادشاه باشد بنا برین شربت مسموم ساخته[6] به یعقوب داده و او سور[7] خود را به یوسف فرستاده و او نا دانسته خورده بمادر داده و مادر بحکم " اذا جاء القضاء عمی البصر " چشم از حیات پوشیده و به مضمون این نظم که، ع :

---

(۱) ع ا : یعقوب بادشاه را مولانا هلالی چنین گفته تاریخ شاه یعقوب آنکه شاهانش الخ ؛ ا س : ما بین بیست وسه فوت نموده شاه یعقوب آنکه الخ ؛ ب م : آن بادشاه را چنین گفته نظم ؛ (۲) ع ا : او خسرو ؛ (۳) ع ا : است ؛ ب م و ا س : بوده ؛ (٤) اس : داشته ؛ ب م و ا س : می داشته ؛ (٥) ع ا و ا س این عبارت « وخواسته که ... ساخته» ندارد از ب م مهیا شده ؛ (٦) ع ا : دوست می داشته شربت مسموم را به یعقوب داده و او شور خود را به یوسف فرستاده و او نا دانسته خورده بمادر داده و مادر بحکم الخ ؛ ا س : دوست داشته شربت مسموم را به یعقوب داده و او سور خود به یوسف فرستاده و او دانسته خورده و مادر بحکم الخ ؛ ب م : مسموم ساخته و یعقوب فرستاده و او سور خود را به یوسف داده و او نا دانسته خورده بمادر داده و او بحکم الخ ؛ (۷) مصحح : سور بر وزن شور . بضم اول وسکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس ماندهٔ اطعمه و اشربه را گویند ؛ برهان قاطع ص٦٧٦ .

هر آن شربت که نوشانی به نوشی

به فراموشی آن شربت مسموم را نوشیده و مولانا بنائی در مرثیهٔ ایشان[1] گفته؛

بیت:

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری

عزیزان یوسف از گم چه شد یعقوب[2] را باری

و جناب خواجه[3] مولانا تصانیف بسیار دارند و[4] تفسیر نیکو که بزبان فارسی به جهت تیسیر نوشته اند که ینابیع[5] علوم است و کتب احادیث[6] را مشرح گردانیده[7] و اکثر محدثین از[8] تلامذه ایشان اند. محاکمه

(۱) اس: چنین ع؛ (۲) ع ا: درین جا احوال بنائی دارد: و مولانا بنائی مدتی در ملازمت یعقوب بادشاه بوده وکتابی در مدح بادشاه تصنیف کرده و باغ ارم نام نهاده و این بیت ازان کتاب ست بیت:

سبزهٔ نه چرخی متعلق زن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از تو شد دانه یاب و بیضه فگن

و این نظم در وصف خزنیهٔ بادشاه گفته نظم:

لعلها داشت بی بها هریك ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یکی از لعلهای او بوکرك

بود فیروزهٔ فراونش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چرخ فیروزه گشته خیرانش

وجناب خواجه مولانا الخ؛ بوك مصحح: به عربی عسی ولعل گویند ص۲۱۲ برهان قاطع؛ (۳) ب م: وجناب مولانای مذکور را تصانیف بسیار است؛ (٤) ب م: جملهٔ تفسیر؛ ع ا: دارند و تفسیر الخ؛ (۵) ب م: ینابع مصحح در اصل ینابیع (ج) ینبوع (بفتح)؛ (ینبوع حکمت) سرچشمه ها ــ سرمنشاها ص ۸۸۰ فرهنگ آموزگار؛ ع ا: منابیع؟ در اصل منابع بفتح (ج) منبع ــ ریشه ها. سرچشمه ها حوش گاه ها ص ۷۷۰ فرهنگ آموزگار؛ (٦) ب م: حدیث مشرح؛ (۷) اس: مشرح گردا نیده اند؛ (۸) ب م: محدثین ماوراء النهر از تلامذه او یند؛.

نیکو

نیکو میان اهل سنت و بدعت[۱] کرده اند[۲] و در آن سبب رساله مفید ترتیب نموده و[۳] به درویشی اشتغال نموده[٤] بکلمات "حسبی ربی[٥] جل الله ما فی قلبی الا الله[٦]" را بطریق جهریه مداومت می نموده اند[۷] و بی اشرافی[۸] نه بوده[۹] اند این[۱۰] فقیر هنوز در کتم عدم بوده که صالحه در[۱۱] واقعه دیده که می گویند[۱۲] نام حضرت خواجهٔ بزرگوار را به فرزند خود بگذار و بعد از تولد فقیر جناب خواجه مولانا برسم تهنیت آمده اند و والد[۱۳] این فقیر کمینه را به[۱٤] نیازمندی پیش ایشان آورده[۱٥] خواجه فقیر[۱٦] را بهاء الدین حسن نام کرده[۱۷] و این قطعه را گفته[۱۸] به ید شریف خود نوشته اند[۱۹] و آن[۲۰] خط مدتی نزد[۲۱] فقیر بود؛

(۱) ب م: و اهل بدعت کرده؛ (۲) ع ا: این عبارت "و در آن سبب .... نموده" ندارد؛ از ب م مهیا شده؛ (۳) ع او اس: نموده بدرویشی، (٤) ب م: اشتغال تمام داشته و بکلمات تامات حسبی الخ؛ ع ا و اس: بکلمات حسبی؛ (٥) ع ا: حسبی ربی ما فی قلبی الا الله؛ (٦) ب م: غیرالله؛ و برحاشیه: الا الله؛ (۷) ب م: می نموده؛ ع ا و اس: نموده اند؛ (۸) ع ا: اشرامی، اشرافی (صن. صفت نسبتی) باجاه و جلال. بادم و دستگاه اعیانی؛ (۹) ب م: نه بوده؛ ع ا و اس: بوده اند؛ (۱۰) ع ا: فقیر، «این» ندارد؛ ب م: این فقیر؛ (۱۱) ب م: درو؛ مصحح در؛ (۱۲) ع ا: می گویند که نام؛ (۱۳) ب م: والدین فقیر کمینه؛ ع ا: والد فقیر این کمینه را؛ اس: والد این کمینه را؛ (۱٤) ب م: بطریق نیازمندی پیش آورده؛ ع ا و اس: نیازمندی؛ (۱٥) ب م و ع ا: آورده؛ اس: اند؛ (۱٦) ع ا: و ایشان فقیر را؛ (۱۷) ب م: نهاده؛ اس: نام کرده؛ (۱۸) ب م: این قطعه گفته؛ ع ا: را گفته؛ اس: قطعه را به ید شریف؛ (۱۹) ب م: اند؛ (۲۰) ع ا: و مدتی آن مسوده در فقیر بود؛ اس: آن خط در دست فقیر بود؛ (۲۱) ب م: در نزد فقیر؛ مصحح نزد.

قطعه:

خواجه حسن نقد دل پادشاه خواجه بها دین[1] کنمش نام من
ثانی آن خواجه ابرار باد انبته الله نباتا حسن

اشعار دلفریب[2] بسیار دارد و در همه فنون شعر سخن کرده[3] و این[4] قطعه را بسیار خوب و مرغوب گفته اند[4]؛

قطعه[5]:

خوش است صحبت قطب زمانه شیخ حسین
اگر بهم برسیم[6] عزم اجتماع کند
رویم وجد کنان هر دو وجه خوش باشد
که ما حدیث بخوانیم و او سماع کند

[7]و ابیات مطائبه آمیز[8] دارد گویند[9] وقتی که اختیار در خانهٔ جانی بیگ سلطان را بر صدارت[10] فقیر افزوده اند نواب بی طاقت شده از[11] خود

(۱) ع ا: خواجه بهاء الدین؛ (۲) ع ا: دلفریب ایشان بسیار است؛ (۳) ع ا: کرده اند؛ (٤) ا س: و این قطعه را به تقریب شیخ خوارزمی بغایت مرغوب گفته اند؛ (٥) ب م: نظم؛ ع ا: قطعه؛ ا س: ـه؛ (٦) ب م: رسیم؟ از ع ا و ا س تقابل حذف شده لاچار مصحح بدین طور ظن کرده: بهم برسیم؛ بهم رساندن (مص ك كناية): دو نفر را بهم نزدیك کردن. گرد آوردن (حضور بهم رسانید)؛ (۷) ع ا: این عبارت «و ابیات.... گفتنی است» ندارد، ب م و ا س دارند؛ (۸) ا س: آمیز مزاح انگیز دارند؛ (۹) ا س: دارند وقتی که حضرت جامی نیك سلطان نور الله مرقده اختیار درخانه خود را برصدارت فقیر الخ؛ (۱۰) ب م: صدارت والا فقیر؛ (۱۱) اس: شده رفته اند؛ ب م: ازخود.

رفته اند بدان تقریب[1] خواجه مولانا این نظم را فرموده اند .

بیت :

قاسم و حاجی شد و عبد الولی[2] هم رفتنی است

لا تـــثن[3] الا ثلث بهـــر اینهـا گفتنی است

مرقد منورش[4] در خیابانست[5] والد فقیر در مرثیهٔ ایشان چنین گفته اند :

بـــدست خاك عجب دری افـــتـاد

که ما بروز قیـامت ز کف نخواهد داد

ذکر جمیل سیف العلما[6] مولانا کمال الدین ابراهیم شروانی

[7]قدوة الفضلا و العلما بوده[8] مدتی در[9] بلدهٔ فاخرهٔ بخارا[10] بدرس مشغولی می نموده[11] و بدار السلطنت سمرقند رفته[12] بعلماء و فضلاء ملاقات کرده[13]

---

(۱) اس : تقریب این بیت واقع شده ؛ ب م : تقریب خواجه مولانا .. فرموده اند بیت ؛ (۲) اس : عبد العلی ؛ ب م : عبـد الولی ؛ (۳) اس : لا تـثن الا تثلث بهر اینها گفتنی است ؛ (٤) ع ا : معطرش ؛ (٥) ب م : والد فقیر مرثیه گفته اند از برای خدمت خواجه مولانا و مطلعش اینست ؛ ع ا : خیـابانست ذکر ؛ این عبارت ندارد ؛ این عبارت « والد فقیر ... گفته اند » از اس مهیا شده ؛ (٦) ب م : مولانا شرف الدین ابراهـیم شروانی ؛ ع ا : سیف العلما مولانا کمال الدین شروانی ؛ اس : سیف العلماء مولانـا کمال الدین ابراهیم شروانی ؛ (۷) ب م : خدمت مولانـاء مذکور ؛ (۸) اس : است ؛ (۹) ب م : و در ؛ (۱۰) ب م : بخارا مدتی ؛ (۱۱) اس : می نموده ؛ (۱۲) ب م : رفته و باکابر آنجا از علماء ؛ (۱۳) ع ا : کرده بعده به بخارا .

و طالبان در صحبتش استفادهٔ علوم نموده اند و باز بــه بخارا مراجعت فرموده[1] و طلاب از خوان افادهٔ پر فائده اش مستفید بوده اند و جمعی از شاگردان رشیدش به مرتبهٔ[2] مولویت رسیده اند و[3] مشهور است که در ایجاز[4] سخن مولانا بی مثل بوده و تصانیف لطیفش بــه یادگار مانده و چنان منقول است که در کبر سن به حفظ کلام ملك علام اهتمام[5] تمــام داشته و باوجود کثرت[6] درس بشعر بجهت انشراح قلب توجهی می نمود[7] و اشعار نیکو دارد و این مطلع[8] از کلام بلاغت نظام[9] اوست ؛

بیت :

مهر[10] و محبت تـو که مهر جبین ماست
سرمایــهٔ سعادت دنیـا و دین ماست

در جوار مزار فیض آثار خواجهٔ بزرگوار مدفون است[11] .

(۱) ب م : فرموده اند ؛ (۲) ب م : به مولویت ؛ (۳) اس : و چنان مشهور ست ؛ (٤) ع ا : ایجاد سخن ؛ مصحح : ایجاد (مص) بوجود آوردن ؛ ص ۱۱۲ فرهنگ آموزگار ؛ ایجاز (مص) کوتاه کردن سخن ؛ مختصر کردن سخن : موجز کردن ؛ (٥) ب م : اتمام تمام داشته ؛ ع ا : اهتمام داشته ؛ (٦) ب م : اشتغال درس بشعر نیز جهت انشراح الخ ؛ (۷) ب م : می نموده و این مطلع از کلام ؛ (۸) ع ا : و این مطلع از گفتار الخ ؛ (۹) ع ا : بلاغت آثار ؛ (۱۰) ع ا : مهر محبت ؛ (۱۱) ب م : رحمة علیه .

ذکر

ذکر جمیل صاحب فضل جلی خواجه محمد افضلی

صدر[1] معلم عبیدالله خان بوده باوجود[2] مستی[3] جاه امر[4] نا ملایم کم صادر می شده[5] گویا طبع سلیمش مصدر افعال حمیده و ابواب پسندیده بود[6] و در اکثر علوم شروعی[7] داشته و[8] خود را از هیچ فضیلتی خالی نمی گذاشته و در علم هیئت صاحب وقوف بوده و خدمت مولانا محمد مرید نور مرقده در تفاضل[9] قوس اللیل و قوس النهار که علامه قوشچی ضعف تعدیل النهار قرار داده نوشته است[10] که مولانا خواجه محمد ضعف[11] ضعیف اثبات نموده چون[12] فقیر شبیه[13] را بخط استاد خود دید مزید اعتقاد گردید و[14] بعد از تامل ظاهر شد که در[15] صورت مغالطه بوده آن هم سبب انشراح صدر گردید[16] ﴿رب اشرح لی صدری و یسر لی امری[17]﴾ و در شعر[18] افضلی تخلص می نموده بـه واسطه نسبت اولادی حضرت

(۱) اس: مولانا خواجه محمد صدر وصدر معلم عبیدالله خان؛ (۲) ب م: و باوجود؛ (۳) ع ا: باوجود جاه و منزلت ازو امر نا ملایم؛ (٤) ب م: امور نا ملایم؛ (٥) ع ا: می شد؛ (٦) ع ا: بوده؛ (۷) ب م و ع ا و اس: شروعی، حاشیه در ب م: شروحی؛ (۸) ع ا: داشته خود را؛ (۹) مصحح: تفاضل بضم ضاد (مص) از یك دگر فزون آمدن. زیاده آمدن. اضافه داشتن. ص۲۱۸ فرهنگ آموزگار؛ (۱۰) ع ا: نوشته که؛ (۱۱) ضعف بکسر (صح. صفت حقیقی) دو برابر دو چنـدان؛ (۱۲) ب م: و چون؛ (۱۳) مصحح شبیه بفتح (صح) مانند ـ یك جور ـ مثل هم، شبهه، بضم و فتح ه (ا) پوشیدگی ابهام. شك. بد فهمی. بد گمانی (٤٦٨ فرهنگ آموزگار)؛ (١٤) ع ا: گردید بعد از؛ (١٥) ع ا: شد که مغالطه بوده؛ (١٦) ع ا: شد؛ (۱۷) سورهٔ طه؛ (۱۸) ب م: در شعر.

صدیق اکبر رضی الله عنه و این مطلع رنگین از سخنان[1] نمکین اوست[2]

مطلع[3]:

بده ساقی بدور گل شراب ارغوانی را

غنیمت دان بهار عمر و ایام جوانی را

بعد از عزل[4] در[5] بخارا گوشهٔ اختیار نموده و ودیعت حیات سپرده؛

نظم:

مسنه پا منصبی را در میانه   که عزل[6] و نصب را کردی نشانه

زمنصب روی در بی منصبی نه   که از هر منصبی بی منصبی به

مرقدش[7] در فتح آباد واقع است.

ذکر جمیل مولانا فانی بخاری

بسیار فاضل بوده در شعر پر زور[8] و بدقت طبع مشهور است[9] ذهن مشکل کشایش در گفتن و شگافتن معما بی بدل و اشعار مشکله اش در السنهٔ شعرا مذکور بمثل[10] جواهر سخنانش نزد صرافان معانی[11] قیمتی دارد و به جهت طبع آزمائی این رباعی مع[12] مستزاد را نیکو[13] گفته؛

---

(۱) ب م: گفتار؛ (۲) ع ا: است؛ (۳) ع ا: نظم؛ (٤) ب م و اس: غزل؛ ع ا: عذل؛ (٥) ب م: رخت عمر بگوشهٔ برده؛ ع ا: در بخارا گوشهٔ اختیار نموده؛ اس: گوشه در بخارا اختیار نموده؛ (٦) ب م: که تیر عزل؛ ع ا: عذل؛ (۷) مرقد منور رش در فتح آباد است؛ (۸) ب م: است؛ (۹) ب م «است» ندارد؛ (۱۰) اس: مشهور و مثل؛ (۱۱) ب م: معانی وسیاحانی عالم نکته دانی قدری و قیمتی دارد؛ ع ا: قیمتی؛ (۱۲) ع ا: رباعی مستزاد را؛ (۱۳) ب م: را گفته؛ اس: نیکو.

رباعی:

دی در دلم آن بد خو مهرش افزود آری از جان
سوی دلم آن نیکو رخساره کشود بی شك و گمان
غـیر دلم آن دلجو با کس ننمـود آن رخ پنهان[1]
فانی آخـر از تو دل را بر بود بنگر بچه سان

[2] اگر مستزاد آخر را با مصراع اول و مستزاد اول را با مصراع دوم و مستزاد دوم را با مصراع سیم و مستزاد سیوم را بامصراع چهارم ضم کنند ایضا رباعی مستزاد حاصل می شود چنانکه در لفظ و معنی ز هیچ خللی و نقصانی نباشد و هو هذا ؛

رباعی[3] :

بنگر بچه سان دی در دلم آن بد خو مهـرش افـزود
آری از جان سوی دلم آن نیکو رخسـاره کشود

(۱) ع ا: بنان ؛ (۲) ا س: اگر مستزاد آخر را با مصراع دوم و مستزاد دوم و مستزاد دوم را با مصراع سیوم و مستزاد سیوم را با مصراع چهارم؛ ع ا: اگر مستزاد .... مصراع دویم .... دویم را ــ سیم ــ سیم ــ کنند رباعی مستزاد حاصل آید رباعی ؛ (۳) از ع ا مهیا شده ؛ ب م : رباعی
بنگر به جهان دی دردلم آن خو مهرش افزود آری از جان
سوی دلم آن نیکو رخساره کشود بے شك و گمان
غیر دلم آن دلجو باکس ننمود آن رخ پنهان
فانی آخر از تو دل را بر بود (؟)

بی شك و گمان غیر دلم آن دلجو با کس ننمود
آن رخ پنهان فانی آخر از تو دل را بر بود

می گویند که از هر مصراع[1] این رباعی اسمی بطریق معما[2] بیرون می آید و چون گفتن این[3] چنین اشعار متعدد[4] است و[5] خالی از اشکالی نیست اگر در بعضی[6] مسامحه واقع شده باشد بدان[7] ملتفت نباید گشت[8] فقیر این[9] رباعی را از قصیدهٔ مصنوعی که مطلعش اینست بر آورده؛ مطلع:
می‌کند حلقه شده بر سر دست تو کمان[10] حلقهٔ[11] حکم تو در گوش همه پادشهان
و به تحلیل و ترکیب مشتمل نموده قریب بیست نوع ترکیب می توان نمود.

رباعی:

خواهم نظری[12] پنهان بر روی[13] نگار با چشم پر آب
از [14] منعم بر خوان در مجلس یار[15] با جسم کباب
دارم طلب افغان مانند هزار[16] با چنگ و رباب
اشك[17] شفق ریزان چون دانهٔ انار در بزم شراب

---

(۱) ع ا: مصرعی اسمی بطریق معما ازین رباعی می بر آید؛ (۲) ا س: تعمیه؛ (۳) ب م: گفتن چنین؛ ا س: این چنین؛ (٤) ب م: معتبر است؛ ع ا: متعدد است اگر بعضی الخ؛ (٥) ب م: و خالی از اشکالی نیست؛ (٦) ب م: بعضی از محال؛ (۷) ب م: باشد ملتفت؛ (۸) ع ا: شد؛ ا س: نباید گفت؛ (۹) ا س: این نوع رباعی را از قصیدهٔ که مطلعش اینست بطریق مصنوع بر آورده؛ ع ا: آورده بیت؛ (۱۰) ب م: گمان؛ (۱۱) ب م: حلقه در حکم تو؛ (۱۲) ع ا: نظر؛ (۱۳) ب م: در روی؛ (۱٤) ب م: آرم نعیمی؛ ع ا: آرم نعم؛ (۱٥) ع ا: مجلس ما؛ (۱٦) ع ا: نزار ایزا ماننده نار؛ (۱۷) ب م: اشکم.

چون

چون مستزاد چهارم را با مصراع[1] اول وصل کرده شود به تحلیل و ترکیب مصراع اول رباعی ثانی حاصل شود[2] و[3] باقی را بدین قیاس می باید کرد؛

رباعی:

در بزم شراب　خواهم نظری پنهان　بر روی نگار
با چشم پرآب　از منعم برخوان　در مجلس یار
با جسم کباب　دارم طلب افغان　مانند هزار
با چنگ ورباب　اشك شفق ریزان　چون دانهٔ انار

[4]و ابیات مشکله ازین قصیده بطریق مصنوع برآورده شده و یك رباعی مخترع از مولانا لطف الله نیشابوری[5] است که در هر مصراعی یکی[6] از گلها و یکی از لفظ پری روزی و امروز و فردا یکی از اسلحه و یکی از جواهر و یکی از عناصر را ملتزم گشته و مولانا سیمی[7] که صاحب این بیت است؛

نظم:

یك روز به مدح شاه پاکیزه سرشت
سیمی دو هزار بیت را گفت و نوشت

---

(۱) ب م: باول مصراع این رباعی؛ (۲) ب م: می گردد؛ (۳) ا س: و آنچه از مصراع اول می ماند مستزاد بآن مصراع می گردد باقی را برین قیاس باید کرد؛ (٤) ع ا: این عبارت طویل از «و ابیات مشکله» تا «پدر پدر خود را» ندارد؛ (٥) ب م: لطف الله است؛ (٦) ا س: یکے از عناصر و یکے از جواهر و یکےاز ریاحین و یکے از اشجار را ملتزم گشته؛ (۷) ا س: یکے از شاعران پر زور است و قائل این بیت است که ـه.

شش فکر کرده و آخر الامر در جواب آن[1] بعجز[2] معترف شده و هو هذا؛

رباعی:

گل داد پریر[3] درغ[4] فیروزه به باد دی جوش لعل لاله برخاك افتاد
داد آب[5] سمن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر باد

هر چند که مصراع چهارم بی دغدغه نیست[6] اما بسیار خوب واقع شده و فی تتبعه:

رباعی:

گل درغ[7] زمردی پریر[8] آتش داد
دی غنچه بخاك خود فیروزه نهاد
سن بده آب تیغ الماس امروز
چون جوش لعل لاله فرداست به باد

(۱) اس : او؛ (۲) بعجز اعتراف آورده و رباعی اینست؛ (۳) پریر بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال امروز سیم است، پریز با تحتانی مجهول بر وزن مویز سبزه که در کنار جوی رود خانه و تالاب و جای که آب بسیار باشد بروید ص ۲۵٤ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر؛ (٤) ب م: درع؛ اس ندارد؛ مصحح : دراصل درغ بر وزن برق بندی که گویند که در پیش آب بندند ص ٤٨٢ مطبوعاتی کبیر؛ (٥) ب م: اب؛ اس ندارد؛ مصحح : آب؛ (٦) ب م: اینست؛ مصحح : نیست؛ (۷) ب م: درع؛ مصحح : درغ، درع بکسر (ا) ذره . تن پوش جنگی ص ۱۳٤ فرهنگ آموزگار (برهان ندارد)؛ (۸) پریر فرهنگ آموز ندارد بلکه پریروز.

[1] و مولانا در وجه معاش بی بضاعت بوده یکی کهنه دستار[2] به مشقت بسیار بدست[3] آورده و در بیرون شهر آن را شسته بود[4] که نا گاه باد دست[5] بردی نموده و دستار را ربوده چون نظر بر آن گماشته باد خاك را در چشم او[6] انباشته ملا سر برهنه روی به ره نهاده حاکم[7] از آن حال واقف شده[8] است و فرموده که بدرهٔ زر بر بالای پلی نهاده که ملا ازان پل مرور خواهد کرد چون چشم ملا به زر افتد شاید که برگیرد و ازان نگذرد چو ملا نزدیك پل رسید بخاطر گذرانیده که آیا کوران از پل چگونه می گذرند چشم برهم نهاده از درهم گذشته بی طالعی این طائفـــه در تحصیل دنیا ظهور تمام دارد . صاحب حیرة الفقهاء می گویـــد که دانشمندی نزد طوغان بیگ[9] آمده صد من آرد طلب کرده امیر گفت : مسئله می پرسم اگر توفیق رفیق طبع دقیق ملا گشته مسئله مرا به تحقیق جواب گوید هزار من دقیق و سی هزار دینار می دهم از آنجا که ضعف طالع است ملا مسئله را نداسته[10] و از درگاه امیر شفیق محروم مراجعت نموده[11] و آن مسئله این است که شخصی دراین[12]

---

(۱) ب م : وخدمت ملای مذکور مصراع ؛ (۲) اس : کهنه دستـاری ؛ (۳) بسیار آورده بیرون شهر ؛ (٤) اس : بوده ؛ (٥) اس : ازدست ملا ربوده ملا چون نظر کرده ؛ (٦) اس : درچشم اینباشته ؛ (۷) اس : حاکم شهر ازین حال ؛ (۸) اس : شده فی الحال بدرهٔ زر رابد کرده بر سر راه ملا بر پلی که مرور می نموده گذاشته چون ملا به پل رسیده بخاطرش خطور کرده که کوران از پل الخ ؛ (۹) اس : طغاۓ بیگ آمده هزار من دقیق و هزار تنکه می دهیم ؛ (۱۰) اس : مسئله را حواب گفتن نتوانستـه ؛ (۱۱) اس : نموده است ؛ (۱۲) اس : شخصی نماند از وی زنی .

عالم فانی نمانــد و از وی زنی و یك برادر[1] و مادری و پدری و برادر زنی ماند همه مال آن[2] شخص مرده بعد از میراث زن او به برادر زن او می رسد و بـه[3] برادر پدری و مادری و دختری پدر دختر خواسته و پسر مادر آن دختر را و پسر این مرد را پسری شد و آن مرد و پسر هر دو نماندند پسر پسر ماند که هم برادر زن اوست زن این مرد هشت و یك می برد و هفت اسم دیگر را آن پسر باشد که برادر زن است پدر پدر خود را . [4]در یکی از شروح معمائی امیر حسین[5] به تقریبی نوشته که این رباعی مستزاد مذکور را مولانا اهلی شیرازی از[6] قصیدهٔ مصنوعی که در مدح امیر کبیر علی شیر گفته بیرون[7] آورده[8] و از شعرای هری التماس جواب کرده[9] کرده گفتــه است که اگر

(۱) ا س: یك برادر پـدر و مادری و برادر زن مانـد ؛ (۲) ا س : همه مال این شخص بعـد از میراث ؛ (۳) می رسد و برادری پـدر مادری را هیچ نمی رسد صورت این مسئله آنست که پدری و پسری بوده بـاشد و مادری و دختری پـدر دختر را خواسته پسر مادر را پسر این مرد را پسری شده و بعده آن مرد و پسر هر دو نماندند و پسر ماند که برادر زن است ز ن این مرد هشت یك را بر دو هفت اسم دیگر این پسر را باشد که هم نبره ؟ و برادر زنست پدر پدر خود را ؛ (٤) ازینجا ع ا عبارت دارد: چو دانه انار دریکی از شروح الـخ ؛ (٥) ع ا: میر حسین ؛ ب م و ع ا: این رباعی را مولانا اهلی الـخ ؛ (٦) ع ا: در قصیدهٔ ؛ (٧) ع ا: بر آورده ؛ (٨) ا س: بیرون آورده و گفته که اگر قصیده جواب نیابد این رباعی را تتبع کنند در قوت جواب قصیده است وآن را ننوشته که کسی جواب گفته باشد ؛ (٩) ع ا: جواب کرده و گفته که اگر الـخ .

قصیده[1] جواب نتواند گفت این رباعی را تتبع کنند[2] در قوت[3] جواب قصیده است و آن را ننوشته که[4] کسی جواب گفته باشد[5] .

ذکر جمیل[6] مولانا شوقی بخاری

از شعرای مشهور[7] و از فضلائی پر زور است بـدقت طبع موصوف و بحدت فهم معروف است . ضمیر صواب نمای[8] و ذهن عقده کشایش تحصیل معما را به[9] طریق تیسیر تکمیل نموده و انتقاد[10] معانی در نظرش بر وجه تسهیل بوده اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد و[11] از جمله کلمات سنجیده و سخنان پسندیده اش این موشح ذو بحرین مستزاد است که از هر بیت او اسمی بطریق تعمیه بیرون می آید و اگر به مستزاد خوانند بحری و اگر بی مستزاد ملاحظه نمایند بحر[12] دیگر می گردد :

بابا احمد　　دل[13] ما برد بآن لعـل میگون　　[14]بهـر دلداری

فتح الله　　سری[15] نیست ما را دل چو شد خون　　باد[16] و صد زاری

(۱) ع ا : قصیده را جواب نتوانند گفت این رباعی الخ ؛ (۲) ع ا و اس: در قوت جواب قصیده است و آن را ننوشته ؛ ب م : عبارت « در قوت الخ » ندارد ؛ (۳) ب م : کنند اما آن را ننوشته ؛ (٤) ع ا : کسی که گفته باشد جواب آن ؛ (٥) ب م : است ؛ (٦) ع ا : ذکر مولانا ؛ (۷) ب م : از شعرا مشتهر و از فضلا معتبر است ؛ ع ا: از شعرای مشهور و فضلای پرزور معتبر؛ اس : از شعرائے مشهور و از فضلائے پرزور است الخ ؛ (۸) ع ا: صواب نما ؛ (۹) ع ا : بوجه تکمیل نموده ؛ (۱۰) ع ا: و اشعار معانی در نظرش الخ؛ (۱۱) ع ا: دارد از جمله اس: دارد و غزل ذوبحرین موشح مذکور اینست ؛ (۱۲) ب م: بحری دیگر؛ ع ا: بحر دگر؛ (۱۳) ب م : او ؛ (۱٤) ع ا : دلداری ؛ (۱٥) ب م : سری ؛ اس : سرخی ؛ (۱٦) ب م : رود مرزار لبش ؛ ع ا و اس : با دوصد زاری .

لبش ز افسون کشاده خویشتن را   از شکر خائی

عبد المومن[1] روان[2] باسم اعظم ساخت مقرون   از دل آزاری[3]

عبد العلی[4] به بنده[5] زان پری عکس ار نباشد   یرغمان[6] همدم

ولی چشمش مرا گیرد بافسون   با جفا کاری

خواجه محمد رخش خواهم از یسم غم چه باشد   اندرین سودا

رود گر سر مرا در شکر[7] بیچون   از وفا داری

میر محمد چو می را دید جان شد مست[8] حسنش   از خمار غم

ولی در خون دل چون خم[9] شد اکنون   از جگر خواری

باسم محمد[10] اگر چه محو شد بی[11] خط تو جان   حالتش بنگر

ازینسانش[12] مدار از هجر محزون   حال اگر یاری

باسم علی[13] نگیرد[14] صورتم کاندر فراقت   ماه من هرگز

---

(۱) ب م: عبد المومن؛ ع ا و اس ندارد؛ (۲) ب م: روآن؛ (۳) ب م: دل زاری؛ (٤) ع ا: عبد العلی؛ ب م ندارد (٥) ب م: بیننده زآن؛ (٦) ع ا: بر عثمان؛ ب م: یرغمان، یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار، بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده باشد و آموزده باشد ص ۱۲۳۲ برهان قاطع مطبوعاتی امیر کبیر؛ یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر، اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده شود که برو سوار شده از جای بجای ایلغار کنند یعنی بزودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم به نظر آمده است؛ ص ۱۲۳۱ برهان قاطع مطبوعاتی امیر کبیر؛ یراغ (ا) اسب راهوار وآزموده ص ۸۷۷ فرهنگ آموزگار؛ (۷) اس: حمد؛ ب م و ع ا: شکر؛ (۸) ع ا: مسب؛ (۹) اس: چشم؛ (۱۰) ب م ندارد؛ ع ا دارد؛ (۱۱) اس: پی؛ (۱۲) ب م: ازین سانش؛ (۱۳) ب م: ندارد؛ ع ا دارد؛ (۱٤) ع ا: نگیرد در صورتم کندر فراقت.

نمی بینم ز خود جز فعل مجنون　　من ز بیماری
باسم شوقی[1] منم بازاری و فتنه به حشمت　　دیده دل[2] داده
مرا بنگر بدینسان زار و مفتون　　از دل افگاری
اگر[3] شوقی بخواند این موشح　　حالیه[4] آن مه
مرا ره می نماید از حد افزون　　در غم کاری[5]

از موشح مضارع اولی[6] دلبر جانم و از اوائل[7] مستزاد همین مضارع بابا احمد بیرون می آید بطریق تعمیه و از موشح مضارع اخری[8] سرور او نم[9] و[10] باین صنعت شعر کم واقع شده[11] .

ذکر خواجه و الهی[12] بخاری

از شعرای[13] مشهور است اشعار سنجیده و گفتار پسندیده اش[14] بسیار است در تخیل معانی دقیقه تتبع آصفی می نماید صاحب دیوان است و این غزلش شهرتی دارد ؛

(۱) ب م ندارد ؛ ع ا : دارد ؛ (۲) ب م : دیده دلی ؛ (۳) ع ا : بخواند ؛ اس : اگر خواند به شوقی ؛ (٤) ا س : حالیه ؛ ب م و ا س : حالیا ؛ (٥) ا س : کاری ؛ (٦) ا س : مضارع اول ؛ (٧) اوائل همین مستزاد مضارع ؛ (٨) ا س : آخر ؛ (٩) ب م : و از اوائل مستزادش بابا احمد حاصل می شود (به تکرار آمده) ؛ (۱۰) ا س : سرور و ا نم باین دقت ؛ ب م : و باین صنائع ؛ (۱۱) ب م : و الله اعلم ؛ ع ا و اس ندارد ؛ (۱۲) ب م : خواجه واهی بخاری ؛ ع ا : ذکر خواجه و الهی بخاری ؛ ا س : خواجه والی بخاری ؛ (۱۳) ب م : شعرای مشهور ؛ (١٤) ب م : پسندیده بسیار دارد و این دو بیت از ان ثبت می گردد نظم ؛ ع ا و ا س عبارت « پسندیده اش ... دارد » متفق .

بیت:

درین غمم که فلك بیوفائی نکند به دیگری مه من آشنائی نکند
ز شادمانی وصلش هزار غم دارم که نا گه از من مسکین[1] جدائی نکند

ذکر[2] مولانا مجلسی بخاری

ندیم[3] و مجلس آرا بوده و در قافیه[4] های تنگ توسن طبعش چو[5] میدان وسیع تنگ و پوی می[6] نموده و گوی سخن را به چوگان بلاغت و فصاحت می ربوده اشعار خوب و گفتار مرغوب بسی[7] دارد و قصائدش بغایت لطیف و غرا[8]ست[9] قصیده [10]در مدح بابر بادشاه گفته و در مجلس همایونش خوانده بخاطر پادشاه رسید که هفت[11] هزار تنکه زر صلهٔ[12] این قصیده می باید داد در اثنای خواندن قصیده[13] رباعی هجوی که چغتائی را کرده اند و میر[14] محمد صالح بگفتن آن متهم است بخاطر

(۱) ع ا و ا س: مسکین؛ ب م: بیدل؛ (۲) ب م: مولانا مجلس بخاری؛ ع ا: ذکر مولانا ...؛ (۳) ب م: مردی؛ (٤) ا س: در قوافی تنگ و خش طبعش چو میدان الخ؛ (٥) ب م: چون؛ (٦) ب م: پوی نموده؛ (۷) ع ا: مرغوب دارد و فضایلش بسیار است؛ (۸) غرا بفتح با تشدید (صح) درخشان سفید ـ روشن ـ نیکو ـ نغز نیکو کار ص ۵۳۳ فرهنگ آموزگار؛ (۹) ع ا: دارد؛ (۱۰) ع ا: و قصیده مدح بابر بادشاه گفته در مجلس همایونش می خوانده؛ (۱۱) ا س: که ملا را درس عسکر گاه به هفت هزار تنکه کامران بسازد در اثنای خواندن قصیده؛ (۱۲) ع ا: تنکه سیله قصیده باید داد؛ (۱۳) ع ا: خواندن رباعی هجوی که چغتائی را کرده الخ؛ (١٤) ب م: امیر.

پادشاه

پادشاه رسیده[1] پرسید که محمد[2] صالح این[3] رباعی را به چه تقریب گفته[4] و ملا خیال کرده که بادشاه را خوش آمده[5] گفته که قایل[6] این رباعی فقیر است و محمد صالح کاذب نموده[7] مزاج شریف بادشاه متغیر شده و می خواسته که بقتل او اشارت کند اما[8] طرف عفو را مرجح داشته[9] فرموده که هفت هزار تنکه[10] زر به جهت صلهٔ[11] شعر در خاطر افتاده بود به خون بها محسوب گشت[12] و امر کرده که[13] اخراج نمایند و مطلع قصیده اینست[14] :

بیت[15] :

ساقیا خیز که مشاطه باغ است نسیم دسته آئنه جام کن از ساعد سیم

و این مطلع[16] نیز بدو منسوب است :

مطلع :

هر زمان گردی ز کوی دوست بر سر می کند

تا کدام افتاده آنجا خاك بر سر می کند

(۱) ع ا: متهم است بادشاه پرسید که؛ ب م: رسیده وپرسیده؛ ا س: رسیده پرسید؛ (۲) ع ا: میر محمد صالح؛ ب م و ا س: محمد صالح؛ (۳) بچه تقریب این رباعی را؛ (٤) ب م: گفته باشد؛ (٥) ب م: آمده است که قابل این رباعی؛ ع ا: خوش آمده گفته؛ (٦) ب م: قابل این رباعی این فقیر است؛ ع ا و ا س: قایل این رباعی فقیر است؛ (۷) ع ا: کاذب کرده بعده مزاج بادشاه متغیر شده خواسته که؛ (۸) ع ا: کند طرف؛ ب م: اما طرف؛ (۹) ب م: داشته و فرموده؛ (۱۰) ع ا: تنکه که به جهت سیله شعر در؛ (۱۱) ب م: صله قصیده توکه در الخ؛ (۱۲) ع ا: محسوب کرده اخراج نمایند؛ (۱۳) ا س: ملا را اخراج؛ (١٤) ب م: مطلع آن قصیده؛ (۱٥) ع ا: مطلع؛ (۱٦) ب م: مطلع را نیز بملا منسوب؛ ع ا: این مطلع نیز بدو منسوب می دارند.

ذکر مولانا روحی[1] طبیب

بسیار فاضل بوده و[2] در علاج مرضی[3] ید بیضا می[4] نموده و اشعار نیکو دارد و این[5] مطلع بدو منسوب ست[6]:

ز هر سو می رسد دردی و اندوهی و سودائی
کجائی ای اجل آخر توهم سر بر زن از جائی

ذکر مولانا میر شادی

از قریهٔ جوئبار است و جواهر نظمش آبدار در فن[7] شعر مشق بسیار کرده و سیرة النبی را نظم ساخته[8] و این بیت از آن جمله است:

بیت:

در گنج سعادت باز کردیم[9] حکایات نبی آغاز کردیم

و در قصاید قوتی[10] تمام داشته و معانی[11] خوب را در عبارت مرغوب مودی می نموده[12]:

بیت:

[13]بلفظ خوب معنی درج کن ورنی چه حاصل زان
که یوسف بر کشی از چاه و اندازی بزندانش

(۱) فهرست ع ا: رومی طبیب؛ ب م: مردی بغایت فاضل؛ (۲) اس: بوده در؛ (۳) ب م: امراض؛ (٤) ب م: نموده و؛ (٥) ب م: و از آن جمله؛ (٦) ع ا: مطلع؛ (۷) ع ا: و ورزش شعر بسیار؛ اس: درشعر مشق بسیار؛ (۸) ع ا: نظم فرموده؛ اس: نظم نموده؛ (۹) ع ا: کردم... کردم؛ (۱۰) ع ا: قوت تمام؛ (۱۱) ع ا: معنی را در عبارت مرغوب موءدی؛ (۱۲) ب م: می گردانید؛ ع ا: می نموده؛ اس: می نموده است؛ (۱۳) در ب م: این شعر بدین طور نوشته =

و در تتبعِ خواجه خسرو این بیت را نیکو[1] گفته؛

بیت:

مال مدخل را امانت دان که بکر ماه رو
در بر عنین[2] اگر صد سال خفتد دختر است

ذکر مولانا قبولی بخاری

خوش صحبت و مقبول بوده و حضرت شیبانی خان به صحبت او اقبال نموده و در ایام شباب که محل شتاب نفس است به هوا و هوس گذرش به حصار افتاده و حضاران[3] دیار به مقدمش شادمان گشته[4] به صحبت او اقبال نموده اند و ز لاح[5] نام ضعیفه که طبع نظم[6] داشته به ملا در مقام مشاعره گشته[7] یکی[8] این بیت را خواننده که؛

= بلفظ خوب معنی درج کن ورنی چه حاصل زان
که یوسف بر کشی از چاه و انـدازی بزنـداش؛
ع ا: مودءی نموده بلفظ معنی درج می فرموده:
ورنی چه حاصل زانکه یوسف را کشی از چاه و اندازی بزنداش

(۱) اس: بسیار؛ (۲) عنین بکسر با تشدید (صح) بی شهوت. خواجه اخته. بخته؛ ص ۹۲۵ فرهنگ آموزگار؛ (۳) اس: و اهل حضار بمقدش؛ ب م: حضاران دیار؛ حضار ـ بضم و تشدید باشندگان فرهنگ؛ (٤) ع ا و اس: گشته؛ ب م: گردیده؛ (٥) ع ا: الاج؛ (٦) ع ا: که طبع و نظم؛ ب م: ضعیفه طبع؛ (۷) ب م: مشاعره کردن و بدیهه گفتن در آمده؛ ع ا واس: مشاعره گشته؛ (۸) ب م: یکی از حاضران این بیت خوانده بیت ـه.

بیت :

مژگان تو ای نگار رعنا ‌ با ما صف جنگ می نماید

آن زن بیت هجو آمیزی[1] در شان[2] ملا گفته که :

بیت :

این کون کشادهٔ قبولی ‌ صد کس زده زنگ می نماید

و[3] ملا در بدیهه گفته که :

آن مرغ که کندهٔ یرش را ‌ اشکم زده رنگ می نماید

اهل مجلس منبسط گشته در اقبال ملا افزوده[4] اند[5] و این مطلع نیز از سخنان مقبول اوست :

چو گلرخان خط مشکین بارغوان آرند

برای کشتن ما هر یکی نشان آرند

ذکر مولانا قاسم[6]

اسمش قاسم و لقب او غمزه[7] است درکسوت آزادگی معاش می نموده و بی تعین ساکن مساکن حیز[8] می بوده و رخ نیاز[9] بر آستانهٔ اهل الله

(۱) هجو امیری ؛ (۲) ع ا : در بدیهه ملا گفته ؛ (۳) ب م : نیز بدیهه گفته ؛ ع ا : بعده ملا در بدیهه ؛ (٤) ع ا : فروده اند ؛ (٥) ب م و ا س این عبارت «و این مطلع . . . نشان آرند» ندارد ؛ از ع ا مهیا شده ؛ (٦) اس : مولانا ساکنی ؛ (٧) ب م و ع ا : غمزه ؛ مصحح : غمزده رج مقطع غزل روز دل من الخ ؛ (٨) ع ا : خیره ؛ حیز بفتح حا و کسر یا با تشدید (ا) جا ؛ مکان ؛ حیزه ؛ ۲۹۸ فرهنگ آموزگار ؛ (۹) رخ بر .

می

می سوده و در معیشت[1] کتابت دستگیرش بوده اشعار[2] خوب و غزلیاتش مرغوب واقع شده و این غزل از گفتار[3] دلفریب اوست[4] که ثبت می گردد؛

غزل[5]:

روز دل من آن خط شبرنگ سیه کرد
جز مهر و مه روی تو یا رب چه گنه کرد
کی بر سر تابوت من افتد ز پس مرگ
بادام سیاه تو که صد خانه سیه کرد
گردیدن رخسار نکوی تو گناه است
خواهم من بد خو همه عمر گنه کرد
جای تو که باشی مه و خورشید چه باشد
بیشت[6] نتوان بر مه و خورشید نگه کرد
بر رهگذرت[7] ماند چنین ساکنی آخر
بر آن غمزده[8] را عشق چنین روی به ره کرد

ذکر مولانا غائی[9]

از احفاد مرشد باعمل حاجی توکل است و طوف حرمین شریفین نموده و مرید شیخ شاه است[10] و در آخر عمر ساکن بخارا گشته باعزه

(۱) ب م: و در وادی مغیث دستگیرش کتاب بوده؛ (۲) ع ا: سخنانش خوب؛ (۳) ع ا: سخنان؛ (٤) ع ا این عبارت «که ثبت می گردد» ندارد؛ (٥) ع ا: بیت؛ (٦) ا س: هرگز نتوان؛ (۷) ا س: بر رهگذرش؛ (۸) ب م: بر آن دل شده؛ ا س: آن غمزده را؛ (۹) فهرست ع ا: مولانا غایبی؛ ب م: غائی؛ (۱۰) ب م: بوده و آخر عمر در بخارا ساکن.

و مخادیم[1] ملازمت می کرده اشعار[2] خوب دارد و این مطلع بدو منسوب کرد[3]؛

مطلع:

مرا بالین دم مرگ آستان یار بالسیتی

پلاس ماتمم آن سایهٔ دیوار بالسیتی[4]

و این مطلع را نیز روشن بیان نموده؛

بیت:

بصحرای که هر سو ناقهٔ آن نازنین گردد

نشان های که[5] او آئینهٔ روئی زمین گردد

در مزار خواجه کوکلتاش مدفونست در بخارا[6].

ذکر[7] حسامی دیوانه

از[8] خبوق است و[9] بدین تقریب گفته[10] است اصلم ز شهر خبوق و حالا درین دیار دروازهٔ اتاست مقام معینم به بی قیدی[11]

(۱) ب م: مخادیم آن دیار صحبت می داشته و ملازمت می کرده؛ (۲) ب م: اشعار هموار خوب؛ ا س: و اشعار خوب و گفتار مرغوب؛ (۳) ا س: و این دو مطلع بدو؛ ب م: و از آن جمله؛ (٤) ع ا: بالسي؛ (٥) ب م: نشان های او؛ مصحح: که او؛ (٦) ع ا ندارد؛ (٧) ب م «ذکر» ندارد؛ حسامی قلندر؛ ع ا: حسامی دیوانه؛ ا س: دیوانه حسامی؛ (٨) ع ا: ز ولایت حبوق؛ (٩) ع ا: بیت اصلم ز شهر الخ؛ (١٠) ا س: گفته بیت؛ (١١) ا س: بی قیدی و دیوانگی.

شهرتی دارد[1] مجنون وضع و ابتر می نموده و بروزه و نماز قیدی چندان نداشته و دایم می گفته ؛

بیت :

زاهد اگر ز طاعت ما با خبر شوی
هر طاعتی که کردهٔ آن را قضا کنی

و[2] اکثر اوقات جمعی از قلندران باو همراه می بودند و تبعیت او می نموده اند گویند در سفر راه حج بوده یکی از حکام حکم کرده که دیوانه ازو چیزی طلبد او[3] گفته است که مرا بچیزی احتیاط نیست حکم فرمای که : مگسان بر من به نشینند[4] ، حاکم گفته که : مگس حکم مرا نشنود ، دیوانه گفته : کسی که مگس[5] حکم او را[6] نشنود به کسی[7] چه تواند داد ؛ اگرچه[8] به تشیع متهم است اما در قصائدش مدح خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین[9] ، و این بیت از آن جمله است ؛

بیت :

هر کسی[10] زین چار اگر یك یارا منکر بود
همچو[11] شیطان لعنت حق باد بر وی صد هزار

(۱) ع ا : شهرتی دارد و در راه حج به جماعت قلندر همراه می رفته که یکی از حکام ؛ (۲) ا س : بجماعت قلندر همراه می گشته در راه حج یکی از حکام الخ ؛ (۳) ع ا : طلبد گفته که ؛ ا س : دیوانه گفته که ؛ (٤) ب م و ا س : نشیند ؛ (٥) ا س : مگسی ؛ (٦) ب م : حکم او نشنود ؛ (۷) ب م : او بکسی ؛ (۸) ع ا : داد به تشیع ؛ (۹) ع ا : راشدین هست ؛ (۱۰) ب م : هر یکی ؛ ع ا : هر کسی ؛ (۱۱) ب م : همچون ــ مصحح : همچو .

اشعار سنجیده غرا و گفتار پسندیده زیبا[1] دارد و این غزلش مطلوب و مرغوب ارباب[2] قلوبست؛

غزل[3]:

خلق جمع[4] اند به نظارهٔ چشم تر ما
برو ای[5] اشك و به بر[6] معرکه را از سر ما

مولانا علی قوچقار گفت که شاهزاده شاه طیب از هر دیوانی یك بیت انتخاب[7] می نموده و از دیوان حسامی این بیت نوشته بود[8] که؛

بیت:

هم چو خورشید که تابد ز کبودی[9] فلك
آتش مهر نو پیداست ز خاکستر ما
[10] آب از چشم رقیب آید و پر بحر شویم
از ره بندی نوازی چو درآئی[11] بر ما
گرد غیر از رخ ما پاك کن ای سیل سرشك
تا نمیرم و[12] ته خاك نماند زر ما

(۱) ع ا: رنیبا؛ (۲) ع ا: مطلوب ارباب قلوبست؛ (۳) ب م: بیت؛ (٤) ع ا: جمعند؛ (٥) ب م: بروی اشك؛ ع ا: برو ای اشك؛ (٦) ع ا: ببر؛ (۷) ع ا: بیت را انتخاب کرده؛ ا س: به محل المومنین علی الصلاح باید عمل نمود آب از چشم رقیب آید الخ؛ (۸) ب م: بود که ابیات ــه همچو خورشید الخ؛ ع ا: نوشته که بیت ــه همچو خورشید؛ (۹) ع ا: کبودئے؛ (۱۰) ع ا: خاکستر ما، آب ازچشم؛ ب م این شعر ندارد، و در او: خاکستر ما، گرد غیر از؛ (۱۱) ع ا: درائے؛ (۱۲) ب م: و نه ته خاك؛ ع ا: و ته خاك.

چون حسامی شده ام پادشهٔ ملك سخن
بأساس سخن آراسته شد لشکر ما

این مقطعش بسیار خوب واقع شده:

چشم پر خون حسامی منقل[1] پر آتش است[2]
هر طرف مژگان برد سیخ کبابی از جگر

مدفنش[3] در قراکول است[4] که از توابع بخاراست فقیر حسامی[5] را دیدم پرسیدند که: در تذکره کدام غزل را نوشته، گفتم[6] همین غزل مذکور را نوشته ام .

ذکر[7] مولانا صادق

از ولایت خطایست[8] بدرقهٔ[9] عنایت الهی او را از طریق خطا بر آورده براه راست در آورده قلم عفو بر خطیأتش کشیده بدیار خیر آثار اسلام

(۱) ب م: منقلی؛ (۲) آتشست؛ (۳) ع ا: مدفونش؛ (٤) ع ا: قراکولست ذکر مولانا صادق؛ این عبارت «که از توابع نوشته ام» ندارد؛ (٥) ا س: در واقعه فقیر پرسید که کدام غزل مرا در تذکرهٔ خود نوشته فقیر این غزل مذکور را گفتم؛ (٦) ا س: غزل مذکور را گفتم و این مقطع او نیز بسیار خوب واقع شده (چشم پرخون الخ)؛ (۷) ا س: این ترجمه ندارد؛ ب م: «ذکر» ندارد؛ (۸) ع ا و ا س: خطایست؛ ب م: خطاست؛ (۹) ب م: برزقهٔ عنایت الهی هادی راه وکشته و او را از طریق خدا برآورده بوادی صواب دلالت کرده براه راست در آورده و قلم عفو برخطایای او کشیده است و بدریا خیر آثار اسلام رسیده بلباس اهل ایمان ملتبس گردانیده است؛ بدرقه ـ با قاف بر وزن دغدغه، رهبر و رهنمای راه گویند ص ١٦٦ برهان قاطع .

رسانیده ملتبس به لباس اسلام گردانیده است، مصراع[1]:

المنة لله[2] تعالی و تقدس

و چون در فطرت قابلیت تمام داشته در اندك زمانی علوم دینی و مسائل یقینی را[3] تحصیل نموده از جملهٔ مشاهیر گردیده[4] و[5] به شعر مناسبت قوی داشته و[5] بزبان[6] فارسی اشعار نیکو دارد و این[7] مطلع را جناب مولانا میرم ازو نقل کردند؛

مطلع:

غمش دارد دل بی حاصل من ندارد جز غمش حاصل دل من

ذکر[8] مولانا کشیری

از شاعران قدیم نجار است، و کشیری[9] از اکابر را ملازمت کرده و[10] پیشه اش نجاری است بـه صفت انصـاف که خیر الاوصاف است موصوف بوده به هر کاری که دست می نهاده مصراع دست همه را بچوب بسته[11] و بانصاف[12] عمل می[13] نموده تیشه به سوی خود نمی زده و چون رنده[14] از انتفاع خود بی بهره نمی مانده است بلکه چون ارّه کشش[15] جانبین را

(۱) ع ا « مصراع » ندارد؛ (۲) ع ا : الله؛ (۳) ب م : یقینی تحصیل؛ (٤) ب م : از جمله مشاهیر کرده؛ (٥) ع ا « و » ندارد؛ (٦) ب م : تازی وفارسی؛ (۷) و این مطلع بدو منسوب است بیت ــه ، بیت غمش دارد الخ؛ (۸) ب م « ذکر » ندارد؛ (۹) ب م : کشیری؛ (۱۰) ب م «و» ندارد؛ (۱۱) اس : بچوب می بسته؛ (۱۲) ب م و اس : و بانصاف؛ ع ا : بسته وعمل نموده؛ (۱۳) ع ا : عمل نموده وچون رندار انتفاع خود الخ؛ (١٤) رنده بفتح ؛ (اا) افرازی است که درو دگران با آن چوب را صاف وهموار کنند؛ (۱٥) ب م : کشتن ؟

از دست نمی داده[1] ؛

رباعی :

چون تیشه بسوی خویشتن دائم متراش
چو رنده[2] ز کار خویش بی بهره مباش
پیوسته چون[3] ارّه باش درعلم معاش
چیزی سوی خود می کن و چیزی می باش

اشعارش بی چاشنی نیست و این دو بیت بدو منسوب است ؛

بیت :

چند درد سر ز دست هجر و تنهائی کشم
پای[4] دل در دامن صبر و شکیبائی کشم
ای صبا از خاك پای او بمن گردی رسان
تا بچشم خود بجای کحل بینائی کشم

در سن[5] نود سالگی بوده که بخار اجل درخت املش را بارّه تقدیر از پاافگنند[6] .

---

(۱) اس : اشعارش بی چاشنی نیست و این دوبیت بدو منسوب است ؛ (۲) ع ا : چون رند ز ؛ (۳) ع ا : چو اره ؛ ب م : چیزی می باش نظم ــ چند درد سر الخ ؛ (٤) ب م : های دل ؛ ع ا : پای دل ؛ (٥) ع ا : سن نود بوده که الخ ؛ اس : در کبر سن بوده که بخارا اجل درخت الملش را ؛ (٦) ب م : پافگنده ؛ ا س : از پای در افگنده .

ذکر[1] مولانا قوسی

از شاعران قدیم و یاران ندیم بوده و با وجود آنکه چله شیب قامتش را چون کمان ساخته بود در هر گوشهٔ که پی به صحبتی می[2] برده چون تیر خود را رسانیده سر حلقه[3] مجلس گشته طلاب را به قلاب سخن بجانب خود کشیده خویشتن را هدف ناوك بلا می ساخته و ظرفاء او را نشانه ساخته[4] تیر مطائبه را به سویش می انداخته اند و او بشگفتگی[5] بایشان می[6] پرداخته گرد ملال بخاطر راه نمی داده، این بیت از اشعار شکستهٔ[7] بسته اوست؛

بیت:

زاهد[8] نه نهد یك قدم از صومعه بیرون
برخویش جهان را چه بلا تنگ گرفته

ذکر[9] حسین علاء الدین

از تجار معتبر بخاراست[10] بسلاطین معاملات[11] می کرده[12] یك نوبت مبلغ

---

(۱) ب م «ذکر» ندارد؛ (۲) ا س: پی می برده؛ پی بردن (مص) نشان پا پیدا کردن. فهمیدن. آگاه شدن؛ (۳) ع ا و ا س: سر حلقهٔ مجلس؛ ب م: آن مجلس؛ (٤) ع ا و ا س: ساخته؛ ب م: کرده؛ (٥) ب م: پیش آمده بایشان؛ ع ا و ا س: به شگفتگی بایشان؛ (٦) ب م و ا س: می پرداخته؛ ع ا: پرداخته؛ (۷) ب م: اشعار رنگین؛ ع ا و ا س: اشعار شکستهٔ؛ (۸) ب م: نه یك قدم؛ حاشیه «ظ: نه نهد»؛ (۹) ب م: خواجه حسین الخ؛ «ذکر» ندارد؛ ا س: میرك حسین؛ (۱۰) ب م: بوده؛ ا س: بخارا است؛ (۱۱) ع ا: معاملات بسیار؛ (۱۲) ع ا: می کرده چهار هزار؛ ا س: می کرده؛ ب م: می نموده.

چهار

چهار هزار تنکه[1] اش در سرکار خانی مانده این رباعی را گفته[2] بعرض حضرت عبید الله خان رسانیده؛

رباعی[3]:

دارم سخنی که[4] می کنم پیش تو عرض
چون هست ادائی این سخن بر من فرض
در[5] صورت قرض و فرض انداز نظر
کز فرض بیک نقطه زیاده[6] آمد قرض

خان را خوش آمده قرضی[7] را مع هزار[8] تنکه صله[9] لطف نموده .

ذکر[10] مولانا مائلی

در استادی شهرهٔ شهر و نادرهٔ عصر[11] بوده و سراج منیر[12] سراجان برنا

(۱) ب م و ع ا و اس: ننکه؛ تنکه ـ بفتح اول و ثالث وسکون ثانی، مقداری از زر و پول باشد؛ باصطلاح هرجائی ص ۳۲۳ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر؛ فرهنگ آموزگار ندارد؛ (۲) ع ا: گفته بحضرت عبید خان، فرستاده؛ ب م و ا س: عبید الله خان رسانیده؛ (۳) ب م: ـه؛ ع ا: رباعی؛ (٤) ع ا واس: که؛ ب م: و می؛ (٥) ع ا: بر؛ (٦) ع ا: زیادت شد؛ ب م و ا س: زیاده آمد؛ (۷) ع ا و اس: قرضی؛ ب م: قرض؛ (۸) ب م: مع تنکه خانی دیگر صله شعرش لطف نموده؛ (۹) ع ا: لطف سله؛ ب م و ا س: نموده؛ ع ا: نموده اند؛ (۱۰) ب م «ذکر» ندارد؛ در فهرست ع ا: ذکر مولانا مویلی؛ اس: مولانا مائلی سراج؛ (۱۱) ا س: دهر؛ (۱۲) سراج بفتح را با تشدید (صش صفت شغلی) زین ساز، چرم کار، آنکه اسباب چرمی و تیماجی سازد ص ٤۳۲ فرهنگ آموزگار؛ تیماج (ا) چرم نازك پرداخت شده که از پوست بر سازند؛ ص ۲٤۳ فرهنگ آموزگار.

و پیر از صفائی[1] کارخانهٔ او روشنی می یافته[2] تجار[3] زین با تزین[4] او را تا بلغار و چین برده به نمونه نگاه می داشته اند، اشعار رنگین دارد و این غزل از سخنان[5] شیرین اوست؛

غزل:

من ز مجنون در طریق عاشقی کم نیستم
غایتش دیوانه و رسوای عالم نیستم
ترك عشقش را بگفتن یار کی باور کند
چون درین گفتار می داند[6] که محکم نیستم
یا غم اغیار دارم[7] یا جفای هجر یار
یك زمان باری به هر تقدیر بی غم نیستم
با وجود این همه بی هوشی و دیوانگی[8]
این قدر هستم که بی یاد تو یکدم نیستم
می کنم[9] عرض سخن پیش سگانش مائلی
چونکه در بزم وصال یار[10] محرم نیستم

به نشیب شیب قدم نهاده[11] و خیال می کرده که هنوز در فراز شبابست

(۱) ع ا: ضوء؛ (۲) ا س: داشته؛ (۳) ب م: «یافته و زین با تزین و تجار .... بلغار و چین» الخ؛ (٤) ع ا: با ترین؛ (٥) ا س: از اشعار رنگین اوست؛ (٦) ع ا: می دانند؛ (٧) ع ا: گویم؛ (٨) ا س: دیوانگی و بے هوشی؛ (٩) ب م: می کشایم را ز دل پیش سکانش مائلی؛ (١٠) ا س: دوست؛ (١١) ب م: نهاده بود اما هنوز خیال می کرده که در فراز شبابست بطول حیات.

و بطول حیات مغرور بوده که پیك قضا اسب اجل را زین کرده بخدمتش[1] رسانیده و عنان عزیمتش را[2] بصوب[3] ملك بقا[4] گردانیده ؛

نظم :

تو غره مشو که عمر من چندین است — این[5] اسب اجل همیشه زیر[6] زین است

فصل دوم از باب اول

در ذکر جماعتی که فقیر بدیشان ملاقات[7] نکرده[8] و ایشان به سن شیخوخت رسیده[9] اند و در غیر بخارا مدفون اند

ذکر جمیل حضرت[10] شیخ حاجی محمد خبوشانی قدس الله[11] تعالی سره العزیز

از اعاظم مشایخ بوده[12] اند و کثیری[13] از درویشان به[14] یمن متابعت

(۱) ع ا و ا س : بخدمتش ؛ ب م : نزدش ؛ (۲) ع ا « را » ندارد ؛ (۳) صوب بفتح ان (اسم مکان) ناحیه ، طرف ، جانب ص ۹۰۵ ٤ فرهنگ آموزگار ؛ (٤) ب م : باقی ؛ ع ا : بقا ؛ (٥) ب م : کین ؛ (٦) ب م : زیر ؛ ع ا : شیو ؛ شیو ـ یاء ثانی مجهول بر وزن دیو ؛ کمان تیر اندازی را گویند ، و بمعنی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد ، ص ۷۰۰ برهان قاطع ؛ مطبوعاتی کبیر ؛ فرهنگ آموزگار ندارد ؛ ا س : شیب ؛ شیب بکسر اول وسکون ثانی مجهول و بای ابجد ، معروف است که در مقابل بالا باشد ؛ مشیب بکسر (صح) پائین ـ زیر ؛ (۷) ا س : ملازمت نکرده به سن شیخوخه ؛ (۸) ب م : نموده ؛ (۹) ا س : رسیده غیر بخارا ؛ (۱۰) ب م : حضرت حاجی شیخ محمد خبوشانی ؛ ع ا : حضرت حاجی محمد حبوشامی ؛ فهرست ع ا : حبوشامی ؛ اس : حضرت شیخ حاجی محمد خموشانی ؛ (۱۱) ع ا : قدس الله سره ؛ فهرست ع ا : قدس سره ؛ (۱۲) ع ا : بودند ؛ اس : اند ؛ (۱۳) ع ا : بسیاری ؛ (۱٤) ع ا : از حضیض طبیعت بشری به یمن ... =

و شرف مبایعت ایشان از حضیض[1] طبیعت بشری باوج فلك ملکی عروج نموده و[2] در درجات کمال سیر نموده[3] اند و بعز ارشاد معزز گردیده اند و به برکت وجود باوجود ایشان سلسله[4] شریفهٔ کبرویه در اقطار عالم نشر[5] تمام یافته و خوارق[6] عادات از ایشان بسیار منقول است و سند سلسله اند[7] و کسی را چون[8] عماد الدین فضل الله مریدی بوده باشد بوصف محتاج نیست؛ ع[9] :

بس کنم چون زیرکان را این بس است

مولویت[10] تمام داشته اند و در فن انشا و ابداع چیزی فرو نمی گذاشته اند گاهی[11] درر واردات[12] غیبیه را در سلك نظم منتظم گردانیده جوهریان بازار معانی را بدان درر[13] شاهوار و لآلی[14] آبدار روز بازاری می بخشیده اند و این غزل از گفتار[15] شریف ایشان است؛

= ایشان باوج فلك الخ .

(۱) حضیض پستی و پستی زمین در دامن کوه؛ ص۹۳۹ فرهنگ آنند راج ج ۱ ۱۸۹۱؛ (۲) ع ا: نموده در؛ (۳) ع ا: سیر کرده بعز؛ (٤) ع ا: بسلسله؛ ا س: سلسله کرویه؛ ب م: ... کبرویه؛ (٥) ب م: انتشار؛ ع ا و ا س: نشر؛ (٦) ب م: از ایشان خوارق؛ ع ا: خوارق عادات از ایشان؛ ا س: خوارق عادات ایشان؛ (۷) ب م: سلسله مذکوره؛ ع ا و ا س: سلسله اند؛ (۸) ع ا: که چون شیخ عماد الدین مریدی باشد به توصیف؛ (۹) ع ا: مصراع؛ (۱۰) ع ا: مولیت؛ (۱۱) ب م: و؛ (۱۲) ع ا: درر غیبی؛ ا س: درر غیبیه؛ ب م: درر واردات الخ؛ (۱۳) ا س: در؛ ب م و ا س: درر؛ (١٤) ع ا و ا س: لولوء؛ ب م: لآلی؛ (١٥) ع ا و ا س: گفتار؛ ب م: از جمله گفتار شریف و اشعار لطیف ایشان .

نظم

نظم[1]:

ای بر سر هر کوی ز تو گفت و شنیدی
وی سر[2] تو در سینهٔ هر پیر و مریدی
تنها نــــه منم کشته بــه[3] تیغ ستم تو
افتاده چو من بر سر هر کوچه شهیدی[4]
[5]حاجی چو طواف حرم دوست نمودی
زا نرو به گدایان در دوست[6] رسیدی

مرقد منورش در شهر وزیر خوارزم[7] واقع شده.

[8]ذکر جمیل افتخار السادات و العلماء امیر نظام الدین ابو البقاء نور الله مرقده

از سادات عظام عالی مقام است وصیت سخن دانیش در بسیط زمین به سمع صغیر و کبیر رسیده و عالم گیر گردیده کسی را در مبحث دانش او بحثی و جدلی[9] نیست؛

مثنوی:

رای او گنج عــلم را مفتاح   روی او بزم ملك را مصباح

(۱) ع ا: غزل؛ ب م: نظم؛ (۲) ع ا: راز تو؛ (۳) ع ا: کشتهٔ تیغ؛ (٤) ب م: کوچه شنیدی؛ ع ا: کوچه شهیدی؛ ا س: کوئی شهیدے؛ (٥) ب م این شعر ندارد؛ (٦) ا س: دوست؛ ع ا: شاه؛ (٧) ع ا: وزیر است؛ (٨) ع ا و ا س این ترجمه ندارد؛ ب م تنها دارد؛ (۹) جدل کنایه از دعوی صدارت کردن؛ ص ۸۰۸ ج ۱ لغات آنند راج.

کرده طبعش بفکرت صافی در کلامی خدای کشافی
در اشارات او شفا مکنون اصل و فرع نجات را قانون
کاشف عقدهای یونانی شارع نکتههای ایمانی
نه مجسطی ز شرح او خسته نه قلیدس ز قدح او رسته
در خیالات هیئات افلاك طبع او را نهایت ادراك
مطمئن در موافق تائید مطلع بر مقاصد تحریر
لفظ و خطش مطالع انوار نظم و نثرش طوالع اسرار

مدت[1] مدید بعد از تحصیل علوم در سمرقند بوده و غالبا از اکابر سمرقند خاطر عاطرش را ملالی پیدا شده عنان عزیمت را بجانب هند مصروف گردانیده و سواد آن بلاد را بانوار نجوم علوم فرخنده رسوم رسانیده و همایون پادشاه ساعته فساعته در تعظیم و تکریمش افزوده دقیقه فرو نـنموده از امتعه دنیای فانی آنچه مطلوب بوده بی باقی صرف آنجناب می نموده و خدمت میر تا ساکن آن اماکن بوده گوی سخن به چوگان فصاحت از میدان بلاغت می ربوده تا آن وقتی که از قضای ربانی نیر اعظم پادشاه معظم از اوج سعادت به حضیض مرتبت هبوط نموده و در عقدهٔ ذنب منکسف گشته و امیر وکبیر نیز همراه عساکر نصرت مآثر از بلاد هند به سواد[2] سند تشریف برده و آن بقاع[3] را مشرف

(۱) ب م: مدتی؛ (۲) ب م: سواد هند سند؛ (۳) بقاع بالکسر و عین مهمله جمع بقعه جاها و بقعه پاره زمین که از زمین های دیگر ممتاز باشد و جای و کوی که در آن آب گرد آید؛ ص ۴۷۲ ج ۱ فرهنگ آنند راج.

گردانیده و اهل بلاد از خوف سلطنت پناهی ملاحظه نموده در قلاع[1] خود متحصن گردیده اند و پادشاه جمجاه انجم سپاه به مضمون این نظم که، ع:

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

خدمت میرزا بجهت استمالت[2] بدیشان فرستاده و در جنب آن قلعه نهری عظیم بوده ذورقی آورده اند و آن جماعت در آن کشتی سوار شده متوجه آن حصار گشته اند و چون به نزدیك قلعه رسیده اند آن گروه بی شکوه یعنی اهل آن حصار بیك بار تیرها بجانب کشتی انداخته اند. اتفاقا تیری بر بدن شریف خدمت میر رسیده و مرغ روحش از قفص[3] تن پریده و کشتی حیاتش از کثرت بار محنت فرو رفته و بادبان راحتش دریده و بریده شده؛

بیت:

آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار

وقت راحت بادبانی وقت محنت لنگری

و نعش شریفش را به جوار حضرت خواجهٔ احرار قدس سره آورده اند و گاه گاه به جهت دفع ملال و کلال[4] نظمی خیال فرموده می نموده

(۱) قلاع بالکسر و عین مهمله ع جمع قلعه، ص ۹۸۱ ج ۲ فرهنگ آنند راج؛ (۲) استمالة بالکسر بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خویش و مائل شدن و پیمودن به دو کف یا به ذراع؛ ص ۱۸۶ ج ۱ فرهنگ آنند راج؛ (۳) قفس به فتحتین این لفظ به سین و صاد هر دو عربی است لیکن فرق این قدر است که استعمال این لفظ در فارسی به سین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط به صاد؛ (٤) کلال بر وزن ملال بفتح اول و فتح لام ع مانده شدن؛ ص ۱۱۰۰ ج ۲ فرهنگ آنند راج.

و قصیده در منقبت امام علی بن موسی رضا گفته اند وقتی که بزیارت امام می رفته اند و این دو بیت از آن درین دُرج دَرج می شود؛

نظم:

امامی که رو بند خیل ملائك بحرمت حریم درش را به شهپر
پر قدسیان ست فرش مطافش[1] نکوی رخام[2] است باسنگ مرمر

ذکر[3] جمیل خواجه ضیاء الدین یوسف

ولد[4] اشرف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است قدس سره که بنان بیان و قلم دو زبان در تعریف و توصیف[5] ایشان به عجز و قصور معترف است و مخدوم زاده را صورت[6] خوب و سیرت مرغوب بوده و حضرت ملا به مخدوم زاده التفات بسیار نمودند[7] و[8] گویند در صغر سن او را مرضی واقع[9] شده خدمت ملا عبد الغفور او[10] را در کنار حضرت ملا

(۱) مطاف بالفتح ع ـ جاے طواف کردن و جای گردا گرد گشتن، ص۳۴۳ ج ۳ فرهنگ آنند راج؛ (۲) رخام کنغراب ع نام موضعی و سنگی است سپید نرم و آن انواع است برنگ می و زرد و برنگ زر؛ ص ۱۸۱ ج ۲ فرهنگ آنند راج؛ (۳) ب م: زبدة الأشراف خواجه الخ (٤) ع ا: بن حضرت ... جامی نور مرقده؛ (٥) ع ا: توصیفش؛ (٦) ا س: صورت خوش وسیرت دلکش؛ ع ا: سیرت خوب و صورت مرغوب؛ (۷) ع ا: حضرت ملا را به مخدوم زاده التفات بسیار بوده؛ ا س: التفات بسیاری نموده اند؛ (۸) ب م و ا س عبارت «گویند در صغرسن» ندارد؛ (۹) ب م: عارض؛ (۱۰) ع ا: عبد الغفور احرار قدس سره کرده اند در واقعه ... آمده اند واقعه را درسلك نظم درآورده می گویند که ـه.

نهاده

نهاده[1] و ایشان توجه به حضرت قطب الابرار حضرت خواجه احرار قدس سره نموده اند و[2] ایشان را غیبی دست داده در واقعه دیده اند که حضرت خواجه باو بلطف[3] پیش آمده اند و آن واقعه[4] را در سلك نظم[5] در آورده می گویند:

نظم:

یکی شب بخواب آنچنان دیدمش
که چون غنچه در خرقه پیچیدمش
به پیش تو آوردم امیدوار
برحمت[6] گرفتی سرش در کنار
نهادی به لطفش[7] دهان بر دهان
فرو ریختنش[8] از دهان در دهان
[9]عجب شربتی صافی و دلپذیر
به شیرینی و رنگ چون شهد و شیر
چنان[10] پر[11] بر آمد ازو کام او
که لب ریز گردید ازو[12] جام او

---

(۱) ع ا: نهاده اند؛ (۲) ع ا: نموده اند در واقعه الخ؛ ب م: و ایشان را ... دست داده؛ (۳) اس: باولطف؛ (٤) ع ا: و واقعه، اس: اند واقعه؛ (٥) ب م: در آورده اند بدین نوع مثنوی؛ (٦) ا س: ز رحمت؛ (٧) ا س: ز لطفش؛ (٨) اس: آب را؛ (٩) ب م و اس این شعر «عجب شربتی .... شیر» ندارد؛ (۱۰) ب م: عجب سر بر آمد؛ (۱۱) ع ا: بر بر؛ (۱۲) ع ا: ازان.

ز تو چشم آن دارم ای بحر جود[1]
که هر[2] چند دیر آمدم زود زود

دهی آب کشت خراب مرا
کنی راست تعبیر خواب مرا

بعد[3] زآن واقعهٔ مرض بصحت مبدل گشته و چون به سن شباب رسیده آغاز کسب فضائل نموده[4] [5]و حضرت ملا کافیه را شرح نیکو به تقریب مخدوم زاده کرده اند و فرموده که "سمیتها بالفوائد الضیائیة لانها عند الجمع و التالیف کالعلة الغائیة[6]" وجاهت مخدوم زاده در کبر سن[7]

(۱) اس: بحر وجود؛ (۲) اس: که گر دیر دیر؛ (۳) ع ا: بعده بصحت مبدل گشته؛ اس: بعد ازآن مرض؛ ب م: بعد زآن واقعه؛ (٤) اس: می نموده؛ (٥) ب م: این عبارت "وحضرت ملا کافیه ... و فرموده که" ندارد بلکه « وخدمت مولانا به تقریب» ندارد، ودر اول آن ذکر نموده اند سمیتها بالفوايد الضائیه لانها لهذا الجمع و التالیف وجاهت الخ؛ ع ا: حضرت ملا را . . بالفوايد . . و التألیف کالعلة الغایبه؛ (٦) ع ا: و ترکیب و النون زایدة من قبلها الف را چنان حل کرده اند که زیادتی الف نیز معلوم می شود چون این سخن را بجناب مسعود شروانی گفته اند ملا تا ملی کرده اند درین اثناء مخدوم زاده پیدا شده اند بدیشان چون سخن را عرض کرده اند فی الحال دریافته اند ملا فرموده اند که مقصود من ازین تصنیف دریافتن این فرزند است اگر دیگریرا مقعول نشود باکی نیست ملا مسعود از بحث پشیمان شده بعد ز آمده اند و وجاهت مخدوم زاده الخ؛ ب م و اس این عبارت ندارد؛ (۷) ب م « در کبر سن » ندارد .

به مرتبهٔ بوده[1] که ضیای یوسفی از افق جمالش در مصر ملاحت[2] لامع و طامع می نموده[3] و عزیزانش[4] به نظر قبول خریدار بوده اند سلاطین عظام و خواقین کرام به حضرت ملا از روی احترام[5] نیاز مندی تمام نموده تحف[6] و هدایا می فرستاده اند بدین سبب اقمشه[7] و طلا آلات بسیار و نقود بیشمار جمع گردیده[8] بود و[9] مخدوم زاده بعد از حضرت[10] ملا داد سخا[11] را داده و[12] بنوعی عمل نموده که از درجات بدل و انعام دقیقهٔ فرو گذاشت نشده و به مضمون اکرم[13] الضیف در اکرام[14] مهمان مبالغه می نموده[15] اند و از برای هر کس علحده طبع می کرده[16] اند و در مطبخ او[17] اسباب بادشاهانه دائم مهیا[18]

(۱) ع ا: بوده؛ (۲) ب م: ملاحت و صباحت طامع و لامع؛ (۳) اس: می نمود؛ (٤) ب م: عزیزان زمانش؛ (٥) ب م: احترام و نیاز مندی؛ ع ا و اس: نیاز مندی تمام نموده؛ (٦) اس: تحفه هدایای؛ ب م: هدایای فرستاده اند و؛ (۷) ع ا و اس: بدین سبب اقمشه... بیشمار؛ ب م: اقمشه نفیسه و آلات طلا و نقره و نقود الخ؛ (۸) ع ا؛ جمع گردیده؛ ب م: جمع شده؛ اس: گرد گردیده بوده؛ (۹) ع ا «و» ندارد؛ (۱۰) ب م و اس: ایشان؛ ع ا: حضرت ملا؛ (۱۱) ب م: سخا و کرم؛ ع ا: سخا را دادند؛ اس: سخا را داده؛ (۱۲) ع ا: داده اند که از درجات؛ اس: داده بنوعی عمل؛ ب م: و بنوعی؛ (۱۳) ب م: اکرموا الضیف؛ ع ا و اس: اکرم الضیف؛ (١٤) ب م: اکرام و احترام مهمانان بغایت مبالغه می نموده؛ (١٥) ب م: می نموده تا بحدی که از برای؛ ع ا و اس: و از برای؛ (١٦) اس: می فرموده در؛ ب م: می نموده؛ ع ا: می کرده اند؛ (۱۷) اس: مطبخش؛ ب م: مطبخ او؛ (۱۸) ع ا: داشته اند؛ اس: می بوده.

بوده [1] می گویند که از ظرف مسین سی صد عدد و باقی را برین قیاس باید کرد و ملا اخی گوینده [2] در خدمت مخدوم زاده بسیار می بوده [3] می گفت که عجب خوش خلق [4] بود کسی را به تعصیر رد نمی کرد طبع نیکو [5] داشت چون توجه [6] بشعر می گماشت سخنان لطیف [7] از طبع نظیفش [8] ظاهر می شد ، و این مطلع آبدار [9] بآن جناب منسوب است ؛

بیت [10] :

ز در اغیار و ز دیوار [11] سنگ یار می آید

بلای درد مندان از در و [12] دیوار می آید

ذکر جمیل [13] بایزید بورانی [14]

از بزرگان معتبر [15] خراسان است اهل هرات [16] را باجداد عظامش اعتقاد تمام است [17] و بزیارت [18] رفته از روح پر فتوح [19] ایشان مستفید

(۱) ب م و ا س این عبارت « می گویند .... باید کرد » ندارد ، از ع ا مهیا شده ؛ (۲) ع ا : گوینده درتقریب گویندگی در خدمت الخ ؛ (۳) ب م : می بود و می گفت ؛ ع ا : می بوده می گفته ؛ ا س : بسیاری بوده می گفت ؛ (٤) ب م : خلقی خوش داشت و کسی را ؛ ع ا : خوش خلق واقع شده بودند هیچکس ؛ (٥) ب م : بغایت خوش طبع بود ؛ ع ا : طبع لطیف داشت ؛ (٦) ب م : چون بشعر توجه می نمود ؛ (۷) ا س : سخنان نیك ؛ (۸) ع ا و ا س : طبع لطیفش ؛ (۹) ع ا : این مطلع آنجناب بسیار خوب واقع شده ؛ ا س : این مطلع به آنجناب استـه ؛ (۱۰) ع ا : مطلع ؛ (۱۱) ب م : وز دیوانه ؛ (۱۲) ب م : در دیوار ؛ (۱۳) ع ا : شیخ بایزید ؛ (١٤) ب م : پو رانی ؛ (١٥) ب م : معتبر ومعزز ؛ (١٦) ع ا : اهل هری را ؛ (۱۷) ب م : داشته اند ؛ (۸۱) ب م : و بزیارت مقبرهٔ ایشان رفته ؛ ع ا : تمامست بزیارت رفته ؛ (۱۹) ب م : پر فتوحش ایشان .

می

می گردند[1] و اشهر فضائل شیخ[2] خوش نویسی است[3] هفت قلم را خوب نوشته خصوصا[4] خط نستعلیق را و به روش ملا اظهر معتقده بوده و کتابه محراب مسجد جامع قدیم بخارا به خط ید اوست و[5] به واسطه تنگدستی و عدم مساعدت روزگار به سند[6] رفت و آنجا کواکب[7] راجع طالعش[8] مقیم گشت و مکنت عظیمش[9] دست داده و اهل آنجا مقدمش را گرامی شمردند و صحبتش[10] را مغتنم داشتند[11] [12]طبع نیکو داشته و بگفتن شعر مشغولی[13] می نموده و مطالع[14] نیکو از افق طبع[15] او طالع گشته[16] و این مطلع[17] از سخنان[18] شریف اوست:

---

(۱) ع ا: می کردند؛ (۲) ب م: شیخ مذکور؛ (۳) اس: که هفت قلم از خوب؛ ع ا عبارت "هفت قلم ... ید اوست و" ندارد؛ (٤) اس: عبارت «خصوصا .... معتقده بوده» ندارد؛ (٥) عبارت ب م و ع ا: است بواسطه بعض از حوائج به سند رفت؛ اس: و بواسطه تنگدستی و عدم پسندی اسباب معیشت به سند رفت؛ (٦) ب م: بجانب ولایت سند؛ (٧) ع ا: آنجا کوکب طالعش مقیم گشت؛ (٨) اس: طالع مقیم گشته و اهل آنجا مقدمش را گرامی شمرده؛ (٩) ب م: عظیمش؛ ع ا: عظیم او را دست داد؛ (١٠) ع ا: ملازمتش؛ (١١) ع ا: دانستند؛ اس: داشته اند؛ (١٢) ب م این عبارت «و اسباب دنیا (و) ی بر ایشان بغایت بسیار و بی نهایت جمع گشت چنانکه در تحت ضبط نمی آمد و ایشان نیز در کرم و احسان و اکرام مهمانان و مسافران هیچ تقصیر نمی کردند و خرج سرکار ایشان از بیوتات سلاطین هیچ کمی نداشت و بامردم بسی اظهار تواضع و لطف می کردند» ع ا و اس ندارد؛ (١٣) ب م: گاه گاه مشغولی؛ ع ا: اشتغال؛ اس: مشغول؛ (١٤) ب م: طالع؛ (١٥) ب م: طبعش؛ (١٦) ب م: می گشته؛ . (١٧) ع ا: مطالع؛ اس: دو مطلع؛ (١٨) ب م: از سخن دلپذیر؛ اس: گفتار.

مطلع :

نه آن خشت ست برهم قبرهای درد مندان را
قضا بر یکدگر بر چیده[1] دفتر های هجران را

بیت :

از ره دیرم بـــه مسجد زاهـدی نا گاه برد
من ـــ نمی رفتم بدنجا او مرا از راه برد

ذکر جمیل شاهزاده[2] شاه طیب

از سادات[3] کثیر البرکات است . طبـع بلنـد داشته و در ملك نظم علم شعر[4] می افراشته و[5] در فن قصیده و غزل و مثنوی سر آمده بوده و ملك الـکلام زمان[6] بوده اشعار سنجیده خوب و گفتار پسندیـــدۀ مرغوب دارد[7] معاصر جناب خواجه هاشمی صدیقی[8] است بجهت تخلص بخواجه[9] مناقشه می نموده و این غزل شور انـگیز شـکر ریز اوست و بغایت لطیف واقع شده ؛

---

(۱) ب م : چسپید است ؛ (۲) ع ا : شاه زاد طیب ؛ ا س : زبدة السادات شاه زاده ؛ (۳) ب م : سادات البرکات ؛ (٤) ب م : شاعری ؛ (٥) ع ا : افراشته ملك الکلام الخ ؛ (٦) ب م : زمان و از جمله فصحا و بلغا دوران بوده واشعار ؛ (۷) ب م بسیار و معاصر ؛ (۸) ب م : بخاری و بجهت ؛ ع ا و ا س : صدیقی ؛ (۹) ب م : بخواجۀ مذکور مناقشه داشته و درجواب خمسه شیخ نظامی علیه الرحمه خمسه گفته و این غزل الخ ؛ ع ا : بخواجه گفت و شنود می نموده و این غزل از سخنان شور انگیز شکر ریز اوست غزل .

غزل :

گر از خلق پنهان کنم درد خود را | چه درمان کنم چهرهٔ زرد خود را
ز هستی چنان در غبارم که خواهم | به باد فنا بر دهم گرد خود را
[1]چو نی هر شب از درد چندان بنالم | که آگه کنم ماه شب گرد خود را
[2]خوش آن دم که چون سرو در جلوه بینم | مهی قامت ناز پرورد خود را
مکن هاشمی ناله از نا مرادی | به بیچارگی چاره کن درد خود را

ذکر جمیل[3] خواجه محمد علی طهوری

از اولاد امجاد[4] حضرت شیخ خاوند[5] طهور است و بحضرت خواجه احرار[6] قرابتی دارد و از جمله سالکان سالك دین و مالکان ممالك[7] یقین بوده وگاهی معانی وارده[8] را در سلك نظم ادا[9] می نموده و این بیت از آن جمله[10] است ؛

بیت :

ما هیا نیم که[11] از قعر بحار ملکوت
دم زنان سلسله جنبان بکنار آمده ایم

ذکر جمیل مولانا فخر الدین علی واعظ

ولد ارشد مولانا حسین واعظ است که امیر کبیر[12] علی شیر در

---

(۱) ع ا بیت آئنده « خوش آن دم الخ » ؛ (۲) ع ا « چو نی هر شب الخ » ؛ (۳) ع ا : ذکر خواجه ؛ (٤) ب م : ایجاد ؛ (٥) ع ا : خواند ؛ (٦) ب م : نیز ؛ اس : قدس سره ؛ (۷) ب م ''ممالك'' ندارد ؛ (۸) ع ا : معانی و اراده را ؛ (۹) ب م : اظهار ؛ (۱۰) ب م : از آن جمله ثبت می کرد ؛ (۱۱) اس « که » ندارد ؛ (۱۲) ب م : امیر کبیر طاب ثراه .

تذکره[1] شمه از شیم[2] مرضیه اش بیان کرده[3] که چون[4] مولانا حسین در اثنای[5] وعظ پایهٔ سخن را بلند می ساخته ارباب حاجات مطالب خود را در کاغذ پارها[6] نوشته در زیر جای‌نماز[7] ملا می گذاشته اند و ملا در خور احتیاج دعای می کرده اند[8] یکی از ظرفا[9] این بیت را نوشته و بر پایهٔ منبر نهاده است :

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند

مزاج شریف ملا[10] آشفته گشته گفتند که کاتب این بیت گویا بخلوت ما رسیده[11] ملا اهلی دران میان بوده[12] ملا حسین خیال کرده که او نوشته باشد فرموده که مسئله بگویم حمار بر دو نوع[13] باشد یکی اهلی

(۱) ب م: در تذکرة الشعرا؛ ا س: در تذکره بیان کرده چون مولانا الخ؛ (۲) ع ا: شمیم؛ (۳) ب م: بیان نموده منقول است که؛ (٤) ا س: که؛ (٥) ع ا: وعظ می فرمودند و پایهٔ سخن را بلند می گردانیدند؛ ا س: در وعظ پایه سخن را بلند می ساخته؛ (٦) ع ا: کاغذ پارهٔ نوشته؛ (٧) ع ا: ایشان می گذاشتند وحضرت ملا مقدار احتیاج ایشان دعای؛ ب م: پارها می نوشته اند و در زیر سجادهٔ ملا می نهاده اند و ملا در خور الخ؛ ا س: در زیر جای نماز ملا می گذاشته اند یکی از ظرفاء؛ (۸) ب م: می کرده یکی از؛ (۹) ب م: ظرفای زمان این بیت حافظ را نوشته؛ ع ا: این بیت را نوشته در زیر جای نماز ملا نهاده بیت؛ اس: این بیت را نوشته گذشته ـه؛ (۱۰) ب م: ز دیدن آن آشفته گردیده و گفته؛ ع ا: مزاج شریف آشفته گشته گفتند؛ (۱۱) ع ا: است؛ (۱۲) ع ا: به خاطر ملا رسیده که او نوشته است فرموده‌اند؛ ا س: او نوشته فرموده؛ (۱۳) ا س: حمار دو طوری می باشد وحشی و اهلی .

و دیگری

و دیگری وحشی وحشی حلال است و اهلی مردار و وحشی آنست که در صحرا می باشد و اهلی آنست که درمیان مردم است و به ملا اهلی اشارت کرده است[1] و وضع مولانا[2] اهلی بخرکاران مشابهتی[3] داشته و مولانا بنائی را خرکار بی کار گفته و او فی الحال[4] مقصود را در[5] نیافته گویند[6] بعضی از واعظان در سر منبر سخنان سرور[7] انگیز مطائبه آمیز می گفته اند مشهور است که شخصی خواسته که بواعظی تعرض کند که شاید خجل شود به شخصی که خری گم کرده بود گفته که این مرد[8] که بر بالای منبر است منادی گر است اگر ازگم شدهٔ خود باو[9] گوئی شاید که[10] پیدا کند او[11] تصدیق نموده حال خود را به ملا گفته واعظ دانسته که یکی او را باین وادی آورده گفته است[12] ای عزیزان آیا از شما کسی باشد که در کوچهٔ عاشقی قدم ننهاده باشد و[13] چند بار این سخن را تکرار کرده و مبالغه نموده هیچکس جواب نداده ؛

(۱) ع ا : کرده انـد و بجهت این سخن یك ما الخ ؛ عبارت ب م « و وضع ... بجهت الخ » ندارد ؛ ا س : اشارت کرده ملا به جهت کلفت یك مه وعظ نگفته ؛ (۲) ا س : ملا ؛ (۳) اس : بخرکاران می مانده بنامی ملا اهلی را الخ ؛ (٤) ب م «فی الحال» ندارد ؛ (٥) اس : را نیافتـه ؛ (٦) اس « گویند » ندارد ؛ (۷) ا ب : شور انگیز بهجت آمیز گفته اند ؛ (۸) ا س: این شخص؛ (۹) ب م : خود گوئی؛ (۱۰) اس : شاید پیدا شود؛ (۱۱) اس : او تصدیق این سخن کرده از حال خود بواعظ گفته ؛ (۱۲) ا س : بربالاے منبر گفته که کسی باشد که هرگزدر کوچهٔ عاشقی ندویده ؛ (؟) باشد ؛ (۱۳) ا س : هر چند مبالغه نمود.

بیت :

بجـــرم عشق همین متهم نـثاری نیست
(همین[1]) مذاق سرشت است در گل همه کس

چون مبـالغه ملا[2] از حد گذشته ناگاه پارسائی[3] پشمینه پوشی سست[4] غنائی گفته که مرا هرگز به عشق و عاشقی میلی[5] و معرفتی نبوده است؛

بیت :

این عشق گلی است در بهاری   یا نـام دهیست درد یـــاری

واعظ بیت[6] :

بانـگ برداشت هی هی خردار   این خرت یافـتم بیار افسـار[7]

لمؤلفه :

نثاری در جهان هر گز نخواهد پارسائی را
بجرم عشق می خواهد که دائم متهم باشد

---

(۱) ب م: نیست ــ مذاق سرشت است ؛ (۲) اس : مبالغه از حد ؛ (۳) اس : گذشته پشمینه پوشی مسلسلت غنائی پارسائی نا رسا می گفته که؛ (٤) ب م : صوت ؛ بر حاشیه: سست؛ (٥) اس : عاشقی معرفتی نبوده ؛ (٦) اس : واعظی بکسی که خرگم کرده بود که اینك خرتو؛ (۷) افسار و فسار بالفتح ف ریسمانیکه بدان اسپ (وخر) را بسته می کشند به هندی باگ ڈور گویند. ملاشانی تکلو ــه
گرخود پرست بر خر عیسی شود سوار   دجال دیو بر سرش افسار می زند
سلیم ــه
آن یکی افسار خر از سر کشید   بر سر خود کرد و چون خر می دوید
ص ۳۳۷ فرهنگ آنند راج جلد اول .

[1] و ملا بـه جهت این کلفت یك بماه وعظ نگفته و از اول وعظ ملا[2] تا آخر هر روز مولانا حسن شاه بمجملا نظم می کرده است[3] و بعضی[4] از فضایل که در ذات والدش مکتوم بوده بمضمون الولد سر ابیه در افعال و اقوال مستحسنهٔ ولد[5] شریفش بظهور آمده و از ثمرهٔ شجرهٔ فضائلش عامهٔ برایا محظوظ[6] گشته[7] اند و مولانا فخر الدین علی[8] در خدمت حضرت خواجهٔ احرار قدس سره بوده[9] و به[10] شرایط بندگی قیام می نموده و در بیان سلسله[11] مشایخ رشحات کتابی[12] مفید تصنیف نموده و تاریخش را چنین گفته ؛

---

(۱) ع ا عبارت از «و وضع مولانا اهلی . . . متهم باشد» ندارد . بلکه همین طور دارد : اشارت کرده اند و به جهت این سخن یك ماه وعظ نفرموده اند ؛ (۲) اس : وعظ تا آخر وعظ مولانا حسن شـاه ؛ ع ا : گویند که از اول وعظ ملا تا آخر برسبیل اجمال مولانا حسن شاه ؛ (۳) ع ا و اس : است ؛ (٤) ع ا : کرده است گویا در بدیهه گفتن کسی عدیل ملا نبوده ؛ (٥) ب م : مستحسنهٔ مولانا فخر الدین علی ؛ اس : مستحسنهٔ والد شریفش ؛ (٦) ب م : محفوظ . بر حاشیه : محظوظ ؛ ع ا : محموظ ؛ (۷) ب م : می گشته اند ؛ (۸) ب م : گشته اند و مدتی در ملازمت حضرت خواجه ؛ ع ا : و مولانا فخر الدین در خدمت خواجـه ؛ (۹) ب م و اس : بوده ؛ ع ا : می بوده ؛ (۱۰) ب م : و به شرایط خدمتگاری ؛ ع ا : می بوده و به شرایط بندگی ؛ اس : بوده به شرایط بندگی ؛ (۱۱) ب م : سلسله علیهٔ خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم ؛ ع ا و اس : سلسله مشایخ ؛ (۱۲) ع ا : کتاب مفید تصنیف کرده اند نام و تاریخ آن رشحات یافته است واین مضمون به نظم موءدی گردانیده است نظم ـ آمد الخ ؛ اس : نام کتاب مفید تصنیف نموده و تاریخ را چنین گفته ـ ع تاریخ تمامش از حروف رشحات .

رباعی :

آمد رشحات ما کثیر البرکات چون آب خضر منفجر از عین حیات
یابند[1] محاسبان سنجیده صفات تاریخ تمامش از حروف رشحات

و[2] این نوع کتاب که تاریخ نیز باشد از نوادر است مثل مولانا فخر الدین[3] علی مداحی سلسلة الذهب[4] خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم کم می باشد امیر شیخم که یکی از اقرباء فقیر بود می گفت که در هری بر سر منبر در زمان غلبه[5] و استیلای ترکمان مولانا مدح خواجگان آنجهان می گفت که[6] کسی را مجال منع نبود[7] و هیچ کس نمی توانست که نکتهٔ بر ملا بگیرد[8] وقتی[9] که والد شریفش تفسیر را تمام کرده مولانا فخر الدین علی تاریخی[10] گفته و جناب ملا حسین[11] در وصف آن[12]

(۱) ب م : پابند ؛ ع ا : یایند ـ ا س ندارد ؛ (۲) ا س : این نوع تام و تاریخ از نوادر است ؛ ع ا این عبارت « و این نوع . . . بر ملا نگیرد » ندارد ؛ (۳) ا س : مثل مولانا مداحی ؛ (٤) ب م : سلسله شریفهٔ حضرت خواجگان الخ ؛ ا س : سلسلة الذهب خواجگان را کم ؛ (٥) ا س : در زمان ترکمان ملا مداح خواجگان را قدس الله ارواحهم می گفت ؛ (٦) ب م : ع ؛ ا س : وکسی را ؛ (۷) اس : بود ؛ (۸) ب م : نگیرد ؛ مصحح : بگیرد . ا س : این عبارت ''و هیچ کس نمی توانست. . . بگیرد'' ندارد ، بلکه همین است ''منع بود وقتے که والد الخ'' ؛ (۹) ع ا : رشحات وقتی که ؛ (۱۰) ع ا : تاریخ آن را گفته ؛ اس : به جهت اتمام تاریخی گفته ؛ (۱۱) ب م : جناب مولانا در وصف ؛ ا س : جناب مولانا حسین ؛ (۱۲) ع ا : آن تاریخ را چنین وصف نموده . ا س : در وصف تاریخ چنین می فرماید در تاریخ اتمام این اوراق رباعی الخ .

تاریخ این چنین فرموده فرزند[1] ارجمند لا زال قدره علیا و قلبه صفیا در تمام تاریخ اوراق رباعی انشا کرده و هو هذا ، تاریخ :

با خامهٔ که این نامهٔ اقبال نوشت   اقبال سخن با یمن اطفال[2] نوشت
گفتم مه و سال و روز تاریخ نویس   فی الحال دوم[3] ز شهر شوال نوشت[4]

و اشعار لطیفش[5] در السنهٔ شعرا[6] مذکور می گردد و این رباعی[7] بدو منسوب است ؛

رباعی :

آئینهٔ نور است رخ یار امشب   ای[8] مه به نشین در پس دیوار امشب
فارغ شده ام دمی ز[9] اغیار امشب   ای صبح دم خویش نگه دار امشب

[10] گویند در جانب آوبـه مدفونست العلم[11] عند الله اوبه می داند .

---

(۱) ع ا: و . . . در تاریخ اتمام این رباعی را انشا کرده تاریخ؛ (۲) ب م : یمن الفال؛ (۳) ع ا : دویم؛ (٤) ع ا : درین جا عبارت « مثل مولانا فخر الدین علی . . . نکتهٔ برملا بگیرد. وقتی » ثبت است ؛ در ب م و اس سبق گذشته تقدیم و تاخیر عبارت است ؛ ع ا : مداحی سلسلة الذهب خواجگان را کم واقع شده . امیر شیخم که از . . . . درهری در زمان ترکمان ملا مدح خواجگان می گفت وکسی را الخ ؛ (٥) اس : شریفش (٦) ب م : و فضلا مذکور و مشهور است؛ (۷) ب م : آبدار باو نسبت می کنند ؛ اس : ازوست ؛ (۸) ب م : کو ؛ (۹) ع ا : از ؛ (۱۰) ع ا « گویند. . . داند» ندارد ؛ (۱۱) اس : و اوبه می داند العلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله .

ذکر جمیل خواجه ایوب

ولد خواجه ابو البرکه است که[1] از اکابر معتبر ماوراء النهر است و در زمان[2] شباب به هری رفته و بغایت بی قید[3] و بد معاش بوده[4] و خواجه آصفی لفظ بد معاش را بدو[5] معنی درین رباعی نیکو ادا نموده است؛

رباعی:

تا ملك بود شخص تو والی اولا خط ره من نشان عالی اولا

در بلخ مرا معاش بد می گذرد ملك تو ز بد معاش خالی اولا

بنا برین امیر کبیر در تذکره[6] او را بد یاد کرده[7] و ازو[8] چیزی ننوشته[9] بسیار خوش طبع بوده و سخنان مرغوب[10] ازو منقول است و غزلهای زیبا و قصائد غرا[11] دارد و یکی از قصائد سلمان را جواب کرده و مطلعش اینست؛

مطلع:

تب غم دارم و درد هجران بر سر

آمده جان بلب و نامده جانان بر سر

(۱) ب م «که از اکابر .... است و در» ندارد؛ اس: از اکابر شهر سبز است خواجه ابو البرکه در زمان الخ؛ (۲) ب م: عین؛ (۳) ع ا: بی قیدانه معاش کرده بنا برین الخ؛ (٤) ع ا عبارت «وخواجه آصفی لفظ ... نموده است» ندارد؛ (٥) اس: درین رباعی بدو معنی ادا نموده؛ (٦) ب م: او را در تذکره بد یاد کرده؛ ع ا: در تذکره امیرکبیر او را؛ اس: امیرکبیر در تذکره او را الخ؛ (۷) اس: است؛ (۸) ب م: و از گفتار او؛ (۹) ب م: خواجه ابو البرکه مذکور؛ (۱۰) اس: خوب؛ (۱۱) ع ا: غرای او مشهور است و این غزل از سخنان الخ؛ عبارت «و یکی از قصائد سلمان» الخ ندارد.

و این غزل نیز[1] از جمله سخنان دلکش بی‌غش اوست[2] و اشتهار تمام دارد؛

غزل:

ای شاخ گل چو سرو سهی قد کشیدهٔ
[3]بر لعل لب خطی ز زبرجد کشیدهٔ
قدرت بر آمده چو الف مد ظله
و ز ابروان فر از الف مد کشیدهٔ
تشویش می کشی مکش ای نقش بند چین[4]
نبود چو چشم و زلفش اگر صد کشیدهٔ
[5]جز نامهٔ قبول من ای خامه قدر
هر نقش دل فریب[6] که باید کشیدهٔ
[7]بر نام دشمنان زدهٔ قرعهٔ قبول
بر حرف دشمنان قلم رو کشیدهٔ
از دولت وصال فراقی طمع مبر
جور و جفای یار چو بیحد[8] کشیدهٔ

و خواجه ایوب به مضمون[9] آنکه گفته اند، ع:

از کوزه همان تراود که دروست

---

(۱) ع ا: این غزل از سخنان دلکش اوست؛ ا س: این غزل از سخنان بی غش اوست؛ (۲) ع ا و ا س عبارت «واشتهار تمام دارد» ندارد؛ (۳) ع ا: بر برگ گل خطی ز زمرد کشیدهٔ؛ (٤) ب م: حین ــ ناید چو چشم؛ ع ا این شعر ندارد؛ (٥) ب م این شعر بر حاشیه دارد: جز نالهٔ مراد من اے خامه قضا؛ (٦) ب م و ع ا: دلفریب؛ ا س: دلپذیر؛ (۷) ع ا این شعر ندارد؛ (۸) ع ا: بیحد؛ (۹) ع ا: به مضمون مصراع از کوزه همان بیرون تراود که دروست.

از اطوار والد شریفش[1] بی بهره نبوده و به هزل و مزاح[2] مزاجش مایل می نموده[3] و صورتش به نوعی بوده که هر چند کسی مقبوض او را می[4] دیده منبسط می گشته و بی قیدی خواجه بمرتبهٔ بوده که جناب سید محمود[5] خواجه فرمود[6] که همایون[7] بادشاه خواجه ایوب را برسالت[8] به گجرات فرستاده و[9] صحبت تمکین گجراتیان مزاج او را در شور آورده نعل دلش را در آتش افکنده و مولانا شهیدی غزلی در این باب گفته اند، و وصف جوانان گجراتی کرده، و سه بیت ازان ثبت افتاد؛

بیت:

گجراتیان همه نمکین دل کباب شان

می خواره اند و خون شهیدی شراب شان[10]

در شیشه چون نبات ز یکتائی آشکار

از غایت صفا تنی[11] چون سیم ناب شان

(۱) ع ا: شریف خود؛ (۲) ب م: مزاج او؛ ع ا: به هزل مزاجش؛ (۳) ب م: بوده؛ (٤) ب م: او را منبسط می گردیده؛ (٥) ب م: سیادت ماب، ع ا: جناب سید؛ ا س: جناب سید خواجه؛ (٦) ب م: فرموده؛ ع ا: فرمودند؛ (۷) ع ا: بادشاه او را برسم رسالت؛ ع ا: همایون بادشاه؛ (۸) ب م: برسالت به نزد بادشاه گجرات؛ ا س: بجانب گجرات؛ (۹) ع ا: فرستاده صحبت نمکین گجراتیان تعلق دل خواجه را در آتش افگند بیت گجراتیان؛ عبارت "و مولانا شهیدی... ثبت افتاد" ندارد؛ (۱۰) ع ا: خون دل شهیدی مسکین شراب شان؛ ا س: می خواره اند وخون شهیدی شراب شان؛ ب م: خون غریبان؛ (۱۱) ب م: صفا تن؛ مصحح: تنی.

این نظم ماند از تو شهیدی به یادگار
در پای تخت خسرو عالی جناب شان[1]

[1]و خواجه ایوب به جوانان[2] زیبای ماه سیما به عیش و عشرت مشغول شده همانجا مانده[3] و بعد از فتح[4] گجرات بادشاه او را به[5] واسطه آن جرم در قفس[6] کرده است[7]؛

بیت:

[8]شاهی ز خوبان زد نفس[9] افتاده در دام هوس
چون عندلیبان قفس در مانده از گفتار خود

و[10] آن در تنگنای محنت چون بلبل بی دل بی صبری نموده مترنم[11] این مقال بوده؛

بیت:

آصفی صبر ندارد بغم و درد فراق
می کشد محنت ایوب و لی صابر نیست

بعد از آن[12] بمضمون ع[13]:

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

---

(۱) ع ا و ا س ” و خواجه ایوب “ ندارد؛ (۲) ع ا: به جوانان مائل گشته؛ ا س: بجوانان بعشرت مشغول شده؛ (۳) ا س: مانده است بعد؛ (٤) ب م و ع ا: فتح او را؛ (٥) ع ا: او را در قفس محبوس می داشته اند؛ (٦) ب م: قفص؛ (۷) ا س: کرده است؛ (۸) ع ا این شعر ندارد؛ (۹) ب م: زد نفس چون عندلیبان قفس افتاد در دام هوس در ماند از؛ (۱۰) ا س: و او در آن وادی چون ... می نموده؛ (۱۱) ب م: باین بیت مترنم بوده؛ (۱۲) ع ا و ا س: بعد ازان بمضمون؛ (۱۳) ع ا: آنکه؛ ب م: این نظم که ع.

عمل نموده و[1] خط عفو بر جریمه اش[2] کشیده و رعایت نموده[3] اند[4] و مولانا عالم کابلی می گفت که بادشاه[5] گجرات او را در قفس کرده بود و الله اعلم بالصواب . طبع[6] نیکو داشته و اشعار خوب و سخنان مرغوب دارد و این غزلش بسیار خوب[7] واقع شده ؛

غزل:

سحرگه صحن چمن پرگل و شقایق بود
چمن بکام دل[8] عندلیب عاشق بود

ز راه مقصد اگر تافتم عنان طلب
ز همرهی رفیقان ناموافق بود

ز خط و خال تو آموختم دقایق[9] عشق
زهی مجاز که مجموعهٔ حقایق بود

چو[10] ریخت خون من از درد دل خلاص شوم
مرض علاج پذیر و طبیب حاذق بود

(۱) ع ا: نموده خط ؛ (۲) ع ا: جریمه اش را عفو فرموده رعایت کرده اند ؛ ب م: بر جریده او کشیده ؛ (۳) ب م: نموده؛ (٤) ع ا: بعضی بر آنند که او را گجراتیان محبوس کرده بودند ؛ این عبارت ”مولانا عالم کابلی می گفت که . . . بالصواب“ ندارد ؛ (٥) ا س: گجراتیان او را قفس کرده بودند ؛ (٦) ب م: طبعش نیکو است ؛ (٧) ع ا: و این غزلش نیکو واقع شده ؛ ا س: بسیار خوب و عجائب مرغوب واقع شده ؛ (٨) ب م « دل » ندارد ؛ (٩) ب م: حقایق ؛ ع ا: دقایق ؛ (١٠) ب م این شعر ندارد ؛ اس: چون.

ندا شت طاقت جور و جفای او ایوب

اگر چه بر همه اقران به صبر فایق بود

ذکر جمیل ملا زاده عبد الغفار[1]

از اشراف ولایت تاشقند[2] است و مدتی باستحقاق[3] در منصب عالی قدر قضا متمکن بوده و کسب[4] فضائل می نموده و فرایض را نیکو[5] نظم کرده اشعار سنجیده خوب[6] و گفتار پسندیدهٔ مرغوب[7] دارد . و این مطلعش[8] مشهور[9] است :

مطلع[10] :

از رمد[11] گر دیدهٔ ما درد بحد کرد کرد

این که محروم از جمالت[12] کرد ما را درد کرد

و این مطلع را به جهت میرزا جاوم[13] نام جوانی گفته است و بسیار موجه واقع شده ؛

---

(۱) ب م و ا س : عبد الغفار ؛ ع ا : عبد الغفور ؛ (۲) ب م و ا س : تاشقند ، ع ا : تا شکند ؛ (۳) ب م : بطریق استحقاق ؛ (٤) اس : افاده فاضل می نمود ؛ (٥) اس : نظم نیکو ؛ ع ا : را نظم ؛ (٦) ع ا و ا س : خوب ؛ ب م «خوب» ندارد ؛ (۷) ع ا و ا س : مرغوب ؛ ب م : «مرغوب» ندارد ؛ (۸) ع ا و ب م : مطلع او ؛ (۹) ع ا : بسیار مشهور ؛ (۱۰) ب م : در السنهٔ مذکور بیت ، ع ا : مشهور است مطلع ؛ (۱۱) ع ا : او عمد ؟ رمد بفتحتین درد چشم و بدرد آمدن چشم ص ۲۱۷ فرهنگ آنند راج جلد ۲ ؛ (۱۲) ب م : و صالت ، ع ا : از جمالت ، اس : محروم جمالش ؛ (۱۳) ب م : "نام جوانی ... واقع شده" ع ا : میرزا جاوم موجه گفته ؛ ع ا : و به جههٔ میرزا جاوم این مطلع را بسیار موجه گفته مطلع .

بیت :

بهر دل[1] بردن به مسجد آمد آن رعنا و مست

نعره از ارباب دین آمد برون کاینجا[2] و مست

باوجود چندین فضایل او را آخر الأمر[3] از منصب قضا بحکم قضا عزل کرده اند؛

بیت :

بخت و دولت بکار دانی نیست

جز بتائید آسمانی نیست

افتاده است در جهان بسیار

بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیا گر به غصه مرده و رنج

ابله[4] اندر خرابه یافته گنج

و بعد ازان درگوشهٔ عزلت نقل کرده .

ذکر جمیل باباعین الملك

از مجذوبان معتبر و از بزرگان معزز[5] است اهل حاجات بزیارت مرقدش می روند[6] و روح[7] پرفتوحش را سبب[8] حصول مرادات

(۱) اس : دین ؛ (۲) ع ا: کین ؛ (۳) ع ا: او را از منصب قضا عزل کرده اند نظم ؛ اس : او را از منصب قضا عزل کرده اند ؛ (٤) ب م : مفلس ؛ (٥) ب م : مقرر ؛ (٦) ع ا : می آیند؛ ب م : روند ؛ (٧) ع ا : روحانیت شریفش ؛ (٨) ع ا : واسطهٔ تحصیل مرادات می نمایند ؛ اس : سبب حصول مرادات می کنند .

می

می کنند و طبع لطیفش[1] گاهی[2] بشعر التفات[3] می نموده؛ و این رباعی بدیشان[4] منسوب است[5]؛

رباعی:

ای صاحب فتوی ز تو پرکار تریم
باین همه مستی ز تو هشیار تریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان
انصاف بده کدام خون خوار تریم

[6] اگر چه ایشان از متقدمین اند اما به جهت تیمن[7] ذکر ایشان کرده اند.

ذکر جمیل مولانا محمد علی

از درویشان قوی حال بلکه از شیخان[8] صاحب کمال بوده و به کسب معرفت[9] در خدمت حضرت مخدومی مولانا خواجگی قدس[10] سره نموده اند و بعد از[11] ایشان به طلاب صحبت داشته[12] خلق را به خدا[13] طلبی ترغیب می نموده و طبع لطیفش[14] بشعر[15] التفاتی داشته و این مطلع او صاف و روان واقع شده؛

(۱) ب م: لطیف شریفش؛ (۲) ب م: گاه گاه؛ (۳) ب م: التفاتی؛ (٤) اس: بآنجناب؛ (٥) ع ا: و ذکر بابا بر سبیل تیمن کرده شده رباعی؛ (٦) ع ا: خوار تریم ذکر جمیل مولانا محمد علی؛ (۷) اس: تیمنا ذکر ایشان را آورده شد؛ (۸) ب م: از صاحب کمال؛ ع ا و اس: از شیخان؛ (۹) ب م: معارف؛ (۱۰) ب م: خواجگی کاشانی؛ (۱۱) ب م: حضرت ایشان؛ (۱۲) ب م: می داشته؛ (۱۳) ب م: بخدا ترغیب؛ (١٤) ب م: سلیمش گاهی؛ (١٥) ب م: نیز التفاتی.

مطلع[1]:

ای که ز آب حیات صاف تری

هر دم از ما روان چه می گذری

[2]مرقدش در کاشان واقع (است) که از توابع فرغانه است .

ذکر جمیل مولانا حمید الدین شاشی

درویش صاحب کمال بوده[3] مردم طالب مجلس شریف و صحبت لطیفش بوده اند . اشعارش شور انگیز و گفتارش شکر[4] آمیز است و این دو[5] بیت از کلام رنگین بانمکین اوست :

بیت :

اگرچه بانگ نی از حد برون اثر دارد | ولیک نشئهٔ[6] می حالت دگر دارد
به هر گلی که نظر می کنم درین گلشن | چو لاله داغ غم عشق بر جگر دارد

[7]در تاشکند مدفون است ؛

(۱) ع ا : مطلع او ؛ (۲) ع ا این عبارت « مرقدش در کاشان فرغانه است » ندارد ؛ (۳) ب م : درین جا عبارت « بادشاه او را به حکومت کابل و غزنی فرستاده اند ... بار امید حیات » متعلق به ذکر جمیل خواجه کلان بیگ خلط شده به ضبط تحریر آمد زان بعد حال مولانا حمید الدین جاری است ؛ ع ا و ا س : مردم طالب مجالس شریف الخ ؛ (٤) ب م : شکر آمیز ؛ ا س : شکر ریز ، ع ا : شوق آمیز بوده ؛ (٥) ع ا : این بیت بدو منسوب است ؛ اس : از کلام اوست ؛ (٦) ع ا : نشاء ؛ (۷) ب م و ع ا : عبارت « در تاشکند مدفون است » ندارد .

ذکر جمیل قاضی سعدی

مدتی در خطه دلکش کش[1] به منصب عالی قدر قضا منصوب[2] بوده بفضائل[3] مشهور است به تقریبی بادشاه[4] او را عزل[5] کرده و او[6] ساکن آن دیار گشته و به جای دیگر نرفته و این مطلع[7] را حسب[8] حال خود گفته ؛

بیت :

گر بــه گرد حرمش ره[9] ندهد کس ما را

ساکن کشورا ویم[10] همــین بس ما را

گویا[11] همان جا مدفون است .

ذکر جمیل لاغر سیستانی

در ولایت سیستان دو قاضی بوده[12] یکی فربه و یکی لاغر ملك قاضی فربه را به جهت سیاست ملك کشته و بر قاضی لاغر منت نهاده[13] قاضی نوشته که :

مطلع[14] :

قتل مرا نه از یاری گذاشتی   از بهر لاغری و نزاری گذاشتی

---

(۱) ب م : کشن ؛ (۲) ب م : منسوب ؛ (۳) ب م : آراسته ؛ (٤) ب م : تقریبیٔ بادشاه عصر ؛ (٥) ع ا : عذل ؛ (٦) ب م : بعد از عزل ؛ (۷) ب م : نظم ؛ (۸) ع ا : بدان سبب ؛ ب م : مناسب ؛ (۹) ب م : کس ندهد ره ؛ (۱۰) ا س : آن سرکوئیم ؛ (۱۱) ب م : غالبا ؛ ع ا و ا س : گویا ؛ ب م : ملك سیستان ؛ (۱۲) ا س : بادشاه ؛ (۱۳) ب م : برای تا کشتن او قاضی لاغر این مطلع را ؛ (١٤) ع ا : بیت .

روزی بادشاه[1] قاضی را در مجلس شراب طلبیده تا بجهت تعظیم شریعت به مجلس ایشان نیامده و این قطعه را بطریق معذرت گفته بملك فرستاده؛

قطعه:

شهنشا ز کرم عـــذر بنده را بپذیر
ز خدمت دو سه روزی اگر[2] کناره کنم
مرا ز صحبت[3] تو مانع است امر قضـا
تو خود بگو بقضا[4] و قدر چه چاره کنم
ز باده منع تو نتوانم و نکو هم نیست
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

ذکر جمیل خواجه کلان بیگ

از امرای معتبر[5] بابر بادشاه بوده و رعایت بادشاهانه می[6] یافتـه از هند او را بحکومت غزنی وکابل فرستاده اند از[7] راه این مطلع را گفته‌و بخدمت[8] بابر بادشاه فرستاده؛

(۱) ب م: ملك قاضی را بمجلس خود طلبیده و اتفاقا شراب می خورده و قاضی در بدیهه این قطعه را گفته و بمجلس ملك فرستاد؛ ع ا: در مجلس شراب طلبیده قاضی این قطعه را بملك فرستاده؛ (۲) ا س «اگر» ندارد؛ (۳) ا س: خدمت؛ (٤) ب م: که بامر قضا چه؛ ع ا و ا س: بقضا وقدر؛ (٥) ع ا: امرای بابر؛ (٦) ب م: یافته بوده و بادشاه مذکور مصاحبانه سلوك می کرده بعد از تسخیر هندوستان او را؛ ع ا و ا س: می یافته از هند او را؛ (۷) ب م: در اثنای راه؛ (۸) ع ا: گفته و روانه ساخته؛ ا س: گفته فرستاده.

مطلع

مطلع:

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند[1] کنم

سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

بادشاه این رباعی را گفته[2] در جواب روان کرده اند؛

رباعی:

[3]یوز شکر با یرغه کریم غفار

بیرون فیه هند و سند ملکی بسیار

گر هند نینك ایسغ تورمای سین

ساووغ یوزینی کورای ویسانك غزنی بار

[4]بشرهٔ میر چندان حرارتی نداشته بنا برین این رباعی را به تعرض

---

(۱) ب م و ع ا: سند؛ اس: هند؛ (۲) ب م: بابر بادشاه طاب مثواه این رباعی در جواب او نوشته روان کرده اند؛ ع ا: بادشاه رباعی را در جواب فرستاده اند؛ (۳) ع ا:

یوز شکر که با برغنه کریم غفار

پردی ینه سند و سند و ملك بسیار

کر هند سینك الیغ لیغیغه توزمای سین

ساوق یوز یتی کو رای دیسانك غزنی یار

اس:

یوز شکر که بابر کا کریم غفار

ببردی نی هند و سند و ملك بسیار

گر هند نینك ایسغ لیغیغه توزمای سین

ساووغ یوزینی کورای ویسانك غزنی یار

(٤) ع ا: بعده اواین رباعی درجواب نوشته رباعی؛ اس: بشرهٔ میر حبذانی=

عمل کرده و در جواب این رباعی را گفته؛

رباعی:

[1] اظهار ظرافت و لطافت قیلا سیز
هر نکته دیوز تو مان کنایت قد قیلا سیز
گر هند اشتی تیشکاری ابرماش او چون
ایسیغ پیر دین ساووغ ظرافت قیلا سیز

ازین[2] بخاطر پادشاه گران آمده در جواب چیزی ننوشته[3] اند میر ازین تغافل بیطاقت شده این مطلع را فرستاده[4]؛

= حرارت نداشته بظرافت حمل کرده درجواب گفته؛

(۱) ع ا:
اظهار ظرافت و لطافت قیلا سیز
هر نکته وایوز تومان کنایت قیلا سوز
گر مندایشی بیشکاری ایرماس نی او چون
ایسمغ یردین ساووغ ظرافت قیلا سیز

ا س:
اظهار لطافت و ظرافت قیلا سیز
هر نکته دایوز تومان کنایت قیلا سیز
گر پندایشی تیسکاری امیرس نے او جون
ایسغ یردین ساووغ ظرافت قیلا سیز

(۲) ب م: بخاطر پادشاه و در جواب؛ ع ا: ازین بخاطر الخ؛ ا س: بخاطر این سخن پادشاه را الخ؛ (۳) ب م: ننوشته چون یك‌چندی برین گذشته میر خواجه کلان ازین تغافل الخ؛ (٤) ب م: گفته نظم.

مطلع :

ای بادشاه خوبان تاکی کنی تغافل یادی نمی کنی هیچ از عاشقان کابل

اشعار لطیف[1] میر بسیار است و این مطلع از کلام درر بار اوست .

مطلع :

[2]قرابختم دین اول طالع قانع کیم ساجیدیك بوسام

گهی نو شام ایا قیغه گهی باشیدین ایور و سام

[3]وقتی که محاصرهٔ قندهار تنگ گشته کامران بادشاه باستخلاص[4] رفته قاصدی [5] هیئت جیوش منصوره را رسانیده میر این مطلع پادشاه مذکور را خوانده .

مطلع :

[6]متیشتی قاصد جانان منکادم سکرات

بوجهین ایمش که تیریك جانغه باز امید حیات

---

(۱) ب م: لطیف بسیار دارد و این مطلع ترکی از کلام بلاغت انجام دوست ؛ برحاشیه نظام؛ (۲) ع ا: قرانجتم دین اول طالع قانی کیم ساجید یك اویسام ؛ کهی تو شنپسام ایا غیغه کهیٔ باشیدین ایو ر و سام، ا س: قرانجتیم دین اول طالع قانی کیم ساجد یك بو لسام کهِ تو شام ایا قیغه کهی باشی دین ایور و اسام؛ (۳) ب م: در وقتی که ترکمانان قندهار را محاصره کرده بودند و کاوبر اهل حصار تنگ بوده کامران ؛ ع و ا س: و قتی که محاصرهٔ ... قاصدی متفق اللفظ؛ (٤) ب م: استخلاص ایشان از کابل متوجه گردیده اند قاصدی خبر مسرت اثر وصول جیوش الخ ؛ (٥) ع ا: خبر جئت جیوش منصوره ا س : هئیت جیوش الخ ؛ (٦) ع ا:

قیشی قاصد جانان منکادم سکرات

بوچین ایمش که تیریك جانعا بار امید حیات ==

[1] ذکر جمیل مولانا شهاب الدین معمائی

خود را بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه نسبت[2] می کرده چنانچه[3] از قصائدش مفهوم می شود از فضلای معتبر است و بخدمت همایون بادشاه تقرب می جسته طبع مشکل کشایش در معمائی بی نظیر و رای صواب نمایش در شعر و انشا دلپذیر بود و قواعد معما را به نظم و نثر نیکو بیان کرده قصائد و ابیات[3] زیبا دارد و درین بیت معنی خاص ادا کرده .

بیت :

کارهند[4] و همه عکس است مگر هندوی شب
درد سر داشت که ما لید بـــه بالش صندل

و این معما را باسم فکری[5] ادا کرده معما

شد فلك آینه[6] و مه عـــکس اوست ای پری
روی نهان کن که از اغـــیار خـوشتری[7]

= ا س :

تیتیشی قاصد جانان منکادم سکرات
بو جین ایمش که تیریك جانغا بار امید حیات

(۱) حالات بیست و شش شعرا از مولانا شهاب الدین معمائی تا مولانا آگهی از ب م و ا س : نقل نه شده لهذا تقابل وتطابق ع ا : ق ٤٦ الف تا ق ٥٢ ب و ع ۲ : ق ٣٤ ب تا ق ٤٥ ب می کرده در صفحات آینـده ؛ (۲) ع ۲ : کرده است ؛ (۳) ع ا : چنانچه . . . می شود ندارد (۳) ع ا : و غزل نیز دارد ؛ . (٤) ع ا و ۲ : هندو (٥) ع ۲ : باسم فکر از افکار ابکار افکار اوست ؛ (٦) ع ۲ : آئنه مه عکس رویت الخ (۷) ع ۲ : چون پری روی پنهان کند عکس =

این

[1] این معما را باسم شهاب بسیار خوب گفته معما

شکر[2] الله که درین دیر خراب شاه آشفتهٔ ما نیست بخواب

یعنی بی ترتیب چون در خواب نباشد بیدار خواهد بود پس اسم مذکور حاصل می شود [3]در هند پالم نام پرگنه بود که درو درخت خوب می شده او را بادشاه به مولانا عنایت نموده جناب مولانا محمد فلغری عمارت بسیار می کرده و از ملا چوب بسیار می طلبیده ملا بتنگ آمده این رباعی را گفته فرستاد .

رباعی :

ای عالم فلغری چه پالم از تو علامهٔ عالمی و عالم از تو

تا چند ز من تو چوب پالم طلبی پالم از تو و چوب پالم از تو

چون پای چوب لم شود صورت عجب انگیز می یابد و از و بادشاه صله یافت در[4] هند مدفون است .

ذکر جمیل مولانا فاضل اندجانی

از فضلای معتبر است نزد سلاطین عالی مقام احترام تمام داشته و فضلای[5] زمان به صحبت لطیفش راغب و مجلس شریفش را طالب

= رویش که لام فلك است نیز پنهان خواهد شد و مقصود به هول خواهد پیوست ؛ .

(۱) ع ۲ : او این ؛ (۲) ع ۱ و ع ۲ : شکر لله ؛ (۳) ع ۱ : در هند پالم نام ... صله یافت ندارد حالا پالم نزد دهلی طیرانگاه است ؛ (٤) ع ۲ : در هند مدفون است ندارد ؛ (۵) ع ۲ : اهل زمانش صحبتش را راغب و مجلسش را طالب ؛

بوده اند[1] در فن شاعری وقوف تمام داشته و در سخنوری دقیقه فرو
نمی گذاشته و این مطلع از سخنان بلند دلبند اوست .

مطلع :

ـــه هست دل کعبهٔ مقصود مشو غافل ازو
گرد دل گرد که مقصود شود حاصل ازو

[2]در دیار هند مدفون است .

ذکر جمیل همایون عراقی

از شعرای مشهور است و کلام[3] خجسة فرجامش نزد شعراء قدر
تمام دارد . در شعر تخیلات غریب دلفریب می نماید و این[4] دو بیت از
سخنان اوست

بیت :

شب مرا سحر از پرتو (ی) جمال تو باشد
خوش آن فراق که پایان آن وصال تو باشد
بدرد مردن و لب ناکشودنم به از انست
که نالهٔ کنم[5] آن موجب ملال تو باشد

ذکر املح الشعراء مولانا واصفی

از شاعران مشهور و منشیان پر زور است[6] دبیران عطارد فطنت

(۱) ع ا : عبارت در فن شاعری . . . نمی گذاشته ندارد ؛ (۲) ع ا : در دیار هند
مدفون است ندارد ؛ (۳) ع ۲ : نزد فضلا قدر تمام دارد ؛ (٤) ع ۲ : این غزل
نتیجهٔ طبع لطیف اوست غزل ؛ (٥) ع ۲ : نالهٔ کنم و ؛ (٦) ع ا : و پیران .

همه سر بر خط انشای[1] او داشته اند و عمال[2] در همه حال او را مشتری بوده بازار رعایتش را کاسد نمی گذاشته اند[3] .

شعر :

خواهد دلم انشای خط تو همه گاه   این است امید دلم انشاء الله

طبع دقیقش جامع مجموعه[4] فضل و کمال و[5] صانع مصنوعهٔ فکر و خیال بوده و در بحار نظم غوص عمیق نموده درر و لآلی معنی را می ربوده و تحصیل معما را[6] چنان تکمیل رسانیده بود که بی ذکر اسم معمیات[7] مشکله را به تسهیل می کشوده . جناب[8] حافظ سلطان علی مفتی فرمود[9] که خواجه عطار چهار معما باسم بابا گفته[10] بود ملا[11] واصفی بی ذکر اسم در بدیه کشاده و معما های او مشهور است . این معما ازان جمله است باسم بابا دوست معما .

هر گه که کنم نام خوشش را تکرار   گویم دو سه بار و باز گویم دو سه بار
هر گه که دو را سه بار گوید بابا[12] دو می شود باز که دو را سه بار گوید

(۱) ع ۲ : انشایش ؛ (۲) ع ۱ : عمال او را ؛ (۳) ع ۱ : شعر خواهد دلم الخ ندارد ؛ (٤) ع ۱ : مجموعه کمال ؛ (٥) ع ۲ : و صنائع ؛ (٦) ع ۲ : به تکمیل رسانیده ؛ (۷) ع ۲ : معماهای مشکل ؛ (۸) ع ۲ : خدمت ؛ (۹) ع ۲ : فرموده ؛ (۱۰) ع ۲ : خواند ؛ (۱۱) ع ۲ : ملا بی ذکر اسم ثامب ؟ می شنودم که راحت جانی چون ندیدم هرار ؟ چندانی این معمایش باسم بابا دوست نیکو واقع شده معما هرگه بکنم ؛ (۱۲) ع ۲ : بابا دو حاصل می شود باز که دورا سه بار گوید شش می شود و از شش سته خواسته .

حاصل می کرد . مولانا کاتبی را می گویند که چهار صد معنی خاص[1] در سلك نظم در آورده بود و این بیت ازان جمله است .

بیت:

جان را صدای تیغ تو از رنج[2] ها رهاند
آواز آب زحمت بیمار می برد

ملا در تتبع این پنج[2] بیت گفته و بألماس سخن درهای خاص سفته .

بیت :

گر[3]فته تیغ تو بر خلق راه رفتن جان
ز آب تیر گذشتن نمی توان آسان

چون بر سراست تیغ تو نتوان کشید آه
باید[4] بزیر آب نفس داشتن نگاه

مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار
در گلوی هر که گیرد آب گردد بیقرار

گفتنی ز تیغ من شود آخر جهان خراب
آری جهان خراب شود عاقبت از آب

از تن خاکی برآرد[5] گرد هر دم آه سرد
تیغ بردار و بآب لطف خود کن دفع گرد[5]

(۱) ع ۲ : خاص دارد و یکی ازان معانی درین بیت واقعست مطلع (۲) ع ۲ : رنج تن (۲ الف) ع ۲ : پنج غزل گفته و بالماس سخن درهای سخن سفته و مطالع غزل را نوشته شد مطلع (۳) ع ۲ : گرفت (٤) ع ۲ : نتوان بزیر آب (٥) ع اکرد .

وآن

وآن[1] را خمسهٔ متحیره نام کرده اهل حسد از استماع آن متحیر مانده اند و قصیدهٔ شتر[2] و حجرهٔ کاتبی را تتبع نموده و در[3] هر بیت او عناصر را افزوده اند .

قصیده[4] :

به بند بر شتر باد و خاك حجرهٔ تن
شتر در آب فنا ران و حجره آتش زن

برو[5] ن ز حجرهٔ خاکم چه سود یك شتر آب
بحجره صد شتر آتش ز دست باد فتن

شتر ز حجره رود همچو باد ز آتش خشم[6]
ز بس کشد شتر از آب و خانه حجرهٔ محن

فقیر به جهت[7] تحفهٔ مجلس بادشاه جم جاه همایون بادشاه این قصیده را مصنوع گفته بود و ایراد عناصر را در هر بیت ملتزم گشته و رباعی[8] بطریق مصنوع برآورده که بر عناصر مشتمل است و ازان رباعی مطلع بطریق مصنوع برآورده که مقلوب مستوی است و به طریق تعمیه بدو اسم

(۱) واین پنج غزل را خمسه متحیره نام نهاد واهل متحیرشده اند: خمسه متحیره یعنی زحل و مشتری ومریخ وزهره وعطارد ونیز پنج بیچاره ص ۲۶۸ برهان قاطع: ع ۲؛ (۲) ع ۱: شتر حجره (۳) ع ۲: برهر بیتش ... افزوده اند؛ (٤) ع ۱: شتر حجره ـــ به بندر؛ (٥) ع ۱: این شعر ندارد ؛ (٦) ع ۱: چشم . (۷) ع ۱: بجهة ؛ (۸) ع ۲: ورباعی بطریق مصنوع تحصیل نموده و ازین رباعی نیز مطلعی به طریق مصنوع بر آورده وآن مطلع مقلوب مستویست فی تتبعه چه می کشی چوشتر الخ از سرخی نوشته بآتش . شتر

مشتمل است یکی همام و یکی نام :

چه می کشی چو شتر آب و خاك حجرهٔ تن

شتر بباد فتاده بحجره آتش زن

چه می کنی شتر و حجره بر آتش و باد

چو می برد شتر باد و خاك حجرهٔ تن

چو می رود شتر و حجره ات بآتش باد

بگوی[1] از شتر و آب و خاك حجره سخن

رباعی و مطلع مذکور اینست .

مطلع :

تاهمره آب دیده لعل فشان   ز آتش هول[2] دارم این سوز نهان

چون باد[3] اگر بکوی هر[4]مه گردم   دارد خاك درش مرا دل وهمان

مطلع مقلوب مستوی همره آب لعل با مرمه هول دارم درد مرا دل ده

و این مطلع منشاری[5] نیز[6] ازین قصیده بطریق مصنوع حاصل می شود[7] :

بی[8] می نفسی هم نفسم نیست کسی   بی شیشهٔ می نمی نشینم نفسی

---

(۱) ع ۲ : مگوی ؛ (۲) ع ۱ : هول دل ؛ (۳) ع ۱ و ۲ : اکر (٤) ع ۲ : سرمه ؛ ع ۲ : از سرخی نوشته : مطلع همره آب ؛ (٥) ع ۱ و ۲ : منشاری هول دارم ـ باد ـ سرحه (= هرمه) دارده مرا دل ؛ (٦) ع ۲ : نیز بطریق مصنوع ازین قصیده ؛ (۷) ع ۲ : مطلع منشاری به سرخی نوشته متساری ؟ غالبا متساوی (صف) هردو طرف برابر ـ تساوی دار . روبرو ص ٦٧٧ فرهنگ آموزگار ؛ (۸) ع ۲ : بی می نفسی الخ تا مولانا مدح و ذمی : ندارد پارهٔ صفحه خالی گذاشته .

و این مطلع نیز بطریق سپری[1] نیز بطریق مصنوع حاصل می شود و مولانا مدح و ذمی به جهت مهر داری گفته و مستحسن شعر است .

نظم[2] :

هست در سلسلهٔ سلطانی مهر داری که ندارد[3] ثانی
[4]چون کلامش بظرافت آمیخت از دهانش گهر بیحد ریخت
فخر آفاق بود زو شده فاش لطف[5] احسان وی از عین معاش
[6]هست او چر[7] ذکر در ره دین که نه بینی کره[8] او ز جبین
کرد اول اگر انگیز[9] جفا آخر آمده شد از بهر وفا
با من دلشدهٔ را زد[10] جم (؟) خوب شد عاقبت از روی کرم

[11]می گویند که ممدوح مدح خیال کرده سیله[12] داده است .

(۱) بطریق سپری ؛ (ا) آخر انجام گذر . پایان ص ۴۲۷ فرهنگ آموزگار ؛ (۲) ع ۲ : مثنوی ؛ (۳) ع ۲ : نداری ؛ (۴) ع ۲ : این شعر ندارد ؛ (۵) ع ۲ : هست ؛ (۶) ع ۲ : این شعر ندارد (۷) چیر (ا) ستیزه پیروزی - برابری ص ۲۷۸ فرهنگ آموزگار ؛ (۸) کره بفتح هردو (ا) چربی که از شیر یا دوغ گیرند و با آن روغن خوراکی درست کنند . کره بضم کاف و سکون را (ا) جبر . زور . بی میلی . ناپسندی (برابر رضا) . کره بضم کاف و فتح را (ا) گو آنچه گرد باشد گلوله مانند ص ۵۹۷ فرهنگ آموزگار ؛ (۹) انگیز (صف) انگیز ننده . باعث . سبب (این مرد فتنه انگیز) ص ۱۰۸ فرهنگ آموزگار ؛ (۱۰) ع ۲ : زاد و جم (؟) ؛ (۱۱) ع ۲ : می گویند گرده است ندارد ؛ (۱۲) سیله بکسر (ا) گله و رمهٔ گاو یا گوسفند یا آهو . ص ۴۶۱ فرهنگ آموزگار ؛ سیله با ثانی مجهول بر وزن حیله . مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفند ان =

در[1] بلاد تاشکند مدفونست .

ذکر جمیل قاضی برهان الدین

به تدین موصوف و به فضیلت معروف است . مدتی در کرمینه[2] بـه منصب عالی قدر قضا منسوب بوده و باستحقاق عمل می نموده . گاهی گوهر نظم می سفته و ابیات کنایه آمیز می گفته و این مطلعش بدان مشعر است .

مطلع :

[3]مقتدامین دیب حپقار دینك خلق انجندا ایخشی آت

سین دیـکا نـدیـك بولماسا خالق قاستیندانی اویات

مدفنش در ولایت مذکور است .

ذکر امیر ناطقی

[4]سادات رفیع الدرجات است پیوسته در لباس تجرد تعیش می نموده و[5] از عظـام دنیوی هر گز ممنون[6] کسی نبوده . اوقات در تحصیل صرف می کرد . آخر جاذبهٔ صحبت درویشان او[7] را کشیده به سلسلة الذهب

= و گاؤان و امثال آنها و بزبان هندی بافتهٔ ریسمانی باشد شبیهه به ململ و بیشتر در ولایت دکن شود و آن را شیله : باشین نقطه دار نیز گویند . ص ٦٨٧ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر .

(۱) ع ا: در بلاد ... مدفونست ندارد؛ (۲) ع ا: بـه منصب ... بوده و ندارد ؛ (۳) ع ۲ : متقدا مین و یب چقارد نیك حلق انچیـدا یخشی آت . سین ویکانك بولمسه ساخالق فاشدانی اویات ؛ (٤) ع ۲ : از طبقه سادات ؛ (٥) ع ۲ : و هر گز بجهته دینی ممنون کسی نبوده؛ ع ا: فطام ؟ : مصحح : عظام ؛ (٦) ع ا: کسی ممنون ؛ (۷) ع ۲ اورا به سلسلة الذهب خواجگان کشیده .

خواجگان مقید گشته بمبایعت[1] حضرت مخدومی مولانا خواجگی مشرف[2] گردیده . اشعار سنجیده و گفتار پسندیده دارد و این غزل بدو[3] منسوب است .

غزل :

آنکه در مجلس سخن زان زلف چون زنجیر کرد
صورت حال پریشان مرا تقریر کرد
دانش آموزی که شرح سورهٔ یوسف نوشت
مصحف روی دلارای ترا تفسیر کرد
تا ز ما در آمدم از عشق هستم تلخ کام
دایه گویا چاشنی عشقم اندر شیر کرد
عاقبت چون ناطقی سر در پریشانی نهاد
هر که در زلف تو گم سررشتهٔ تدبیر کرد

[4]این رباعی باو نسبت می کنند . هر چهار تشبیه او نیکو فتاده .

رباعی :

خط گرد رخت غالیه گون سلسله ایست
یاروی بروم از حبش قافله ایست

---

(۱) مبایعت بکسر یا وفتح عین (مص) باهم بیعت کردن . باهم خرید و فروخت کردن ـ ص . ۶۷ فرهنگ آموزگار ؛ (۲) ع ۲ : مقید ساخته ؛ (۳) ۲ : از گفتار شکر بار اوست مطلع ؛ (٤) ع ا : این رباعی . . . تا بسمله است ندارد ؛

یا آیـــهٔ حسنست بـــه شانت نـــازل

یـــا صحف رخسـار تـــرا بسمله ایست

ذکر جمیل میر گیسو

از سادات عظام است و مطالعه علوم نموده بود. سخن[1] پرسوز و گداز دارد و این مطلع بدو منسوب است.

مطلع:

نبود بـه کنج محنت شب[2] هجر هم زبـانم

بجز آتش فراقت که[3] زبـانه زد ز جانم

ذکر جمیل حافظ میراثی[4]

امام حضرت عبید الله خان بوده و قرأت سبعه را بوقوف تمام می نموده. خط کتابه را خوب می نوشته. تخلصش حفظی است و این دو بیت از اشعار سنجیده اوست.

بیت:

دور خان آنها که پنهان جام گلگون می خورند گوشهٔ رفته زدست محتسب خون می خورند باده همچون زهر تلخ و درّه می پیچد چومار من درین فکرم که زهر و مارا چون می خورند درجـنگ ترکان[5] شهد شهادت چشیده[6] است.

(۱) ع ۲: سخنان؛ (۲) ع ۱: محشر شب هجر همره آنم؛ (۳) ع ۱: زبانه در خانم؛ ع ۲: زمانه ز دزجانم؛ مصحح زبانه ـ شعله آتش؛ (٤) ع ۱: میرابی (؟)؛ (٥) ع ۲: در جنگ جام شهد الخ؛ (٦) ع ۱: چشیده.

ذکر جمیل لسانی شیرازی[1]

از شعرای مشهور است ابیات خوب و اشعار مرغوب دارد . می گویند[2] که صحبتش مقدار شعرش بنود و اشعارش یکدبست نیست[3] و کثرت اشعارش به مرتبه بود که درتحت ضبط نمی آمده . گویند اگر شاعری بخدمتش رسیدی پارهٔ از مسود هائی اشعار خود را بدو بخشیدی تا به تخلص خود بخواند . بی حالتی بنوده . روزی به یاران شاعر سیر کرده و بعد از فراغ طعام بحلی[4] (؟) طلبیده و در حالتی که به صحت بوده وشب رحلت نموده[5] . و این غزل او بسیار خوب و اقع شده و مشهور است .

امروز پریشان تر از آنم که توان گفت
و زداغ جدائی بـــه چنانم که توان گفت

بیدادگری پنجـه فرو برده بـــه خـــونم
نگرفته حریفی رگ جانم که توان گفت

[6]جای من دلخستـــه بـــه شکلی نگرانم
اما نه به شکلی نگرانم که توان گفت

هر نوع که باشد بـــه غمش می گذارنم
امان بچنان می نگرانم که توان گفت

---

(۱) ع ۲ : مولانا کمال الدین لسانی (۲) ع ۲: که اشعارش از صحبت او بهتر بوده و سخنانش؛ (۳) ع ۱ : این عبارت " وکثرت اشعارش به مرتبهٔ الخ تا رحلت نموده و" ندارد؛ (٤) بحلی غالبا به جل مسئله؟ (٥) ع ۱ : یکدست نیست اما این غزلش؛ (٦) ع ۲ : این سه اشعار جائی من دلخسته تا زبانم که توان گفت ندارد .

گفتی که بگو حال دل خویش لسانی
ز انسان نگرفت است زبانم که توان گفت

[1] غالبا درتبریز مدفون است .

ذکر جمیل مولانا لسانی مروی

شعرش شهرتی دارد و سخنش[2] بی چاشنی نیست و این غزلش[3] در السنهٔ شعرا مذکور[4] می گردد .

غزل:

لیلی که ز خوبان عرب خیل و سپه داشت
خانه سیهی بود که صد خانه سیاه داشت
[5] بر رغم رقیبان سوی ما تیز نگاهی
تا چند توان جانب اغیار نگه داشت
هر جا که دل از نعل سمند تو نشان دید
در حسرت باز آمدنت چشم به راه داشت
در باخت به مهر مه رویت شب دیگر
آن حسن و لطافت که شب چار ده مه داشت
شد کشته به تیغ ستم یار لسانی
کس را نه بدان زمره که گوید چه گنه داشت

---

(۱) ع ۱ : غالبا در تبریز الخ ندارد ؛ (۲) ع ۲ : سخنانش ؛ (۳) ع ۱ : غزل را ؛ (٤) ع ۲ : مشهور است ؛ (٥) ع ۱ : برغم .

ذکر جمیل حیدر کلیچه[1]

از شعرای پرزور است و به کلچه پزی مشهور . غزلی به مجلس امیر علی شیر برده[2] و معنی او را نتوانست ادا کردن و به عذر این غزل خوانده .

غزل :

چنان طوطی صفت حیران آن آینهٔ رویم
که می گویم سخن اما نمی دانم چه می گویم

و به صیقل سخن زنگ از آینهٔ اهل مجلس زدوده[3] و این غزلش بسیار خوب و دلکش واقع شده و شهرت تمام دارد[4] .

---

(۱) ع ۲ : کلوچه : نوعی نان شیرین است که از آرد برنج یا گندم یا نخود درست کنند . ص ۶۰۲ فرهنگ آموز گار . کلوج - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و درمیان آتش پخته شده باشد ؛ ... بضم اول کلورا گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد ، و نان ریزه شده را هم می گویند . کلوچیدن مصدر آنست ص ۹۲۹ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر کلیچه : بفتح اول و جیم فارسی - کلید چوبین را گویند که بدان کلیدان را بگشانید ، وبضم اول نان کوچك روغنی باشد ، وکنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست ، و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است ... جامهٔ سوزنی آجیده کرده باشند - آجیده ص ۹۳۱ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر . کلیچه بکسر کاف (۱۱) کلید درب . کلید کوچك کایجه بضم (۱) یك نوع نیم تنه بلند چین دار که سابقا روی لباس می پوشیدند. ایضا ؛ (۲) ع ۲ : در ادائی معنی عاجز آمده واین مطلع به عذرخواهی او خوانده مطلع ؛ (۳) ع ۲ : ربوده . امی بوده . از خط و سواد خطی نداشته اما این غزلش الخ ؛ (٤) ع ۱ : و له .

غزل:

دلا مجنون صفت خود را خـــلاص از قید عالم کن
ره صحرای محنت گـــیر و رو در وادی غم کن

به هر کس[1] دوستی کردی شـــد آخر دشمن جانت
اگر باخود نهٔ دشمن بـــه مردم دوستی کم کن

به درد داغ نومیـــدی دوا از کس مجو ای دل
نه اظهار جراحت های خود، نی یـاد مرهم کن

چو در خـــیـــل سگان یار جا یابی غنیمت دان
نمی گویم کنار ازصحبت یاران همدم کن

منال از سستی عـهـد بتان سنگدل حـــیـــدر
اساس عقل برهم زن بنای عشق محـــکم کن

در عسکری به مجلس همایون کامران افتاده پرسیده[2] اند که چه مذهب داری[3] او گفته که:

طریق مذهب از رندان ما مشرب چـه می پرسی
تو از رندان ز مشرب پرس از مذهب چه می پرسی

به جهت این جواب بی قیدانه باو مقید[4] شده اند.

---

(۱) ع ۲: به بهر دوستی کردم شد آخر دشمن جانم ـ بخود گر نیستی دشمن الـخ؛ (۲) ع ۲: رسیده؛ (۳) ع ۲: داری. گفته مطلـع؛ (٤) ع ۲: مفید نگشته اند.

ذکر جمیل مولانا صالحی

از جملهٔ صلحا بوده و کسب صلاحیت بسیار نموده . روزی به مشهری[1] افتاده و مدیحی[2] به یکی از اکابر برده و او[3] التفاتی نکرده . همان قطعه را بدیگری برده او نیز مکابره[4] کرده . به هر کس که رجوع[5] کرده جز این عمل کاری به ظهور نیامده . روزی اکابر جمع بوده اند . یکی گفته که شاعری قطعه بما آورده چون[6] خوانده ام معلوم شده که یك قطعه را به همه گذارنیده[7] است و چون[8] اعتراض کردند صالحی گفته :

قطعه :

بیت جنت باد برمن صالحی دیگر حرام
گر کشم بیدادی[9] وگویم برای سیم بیت
گر بود هر بیت من برنام صد کس عیب نیست
زانکه از صد کس نه شد حاصل بهای نیم بیت

اکابر زبان اعتذار کشوده بانعام[10] قدرش افزودند و دیگری هم درین معنی[11] نیکو گفته :

---

(۱) ع ۱: به شهر؛ (۲) ع ۲: قطعهٔ؛ (۳) ع ۲ : عبارت او التفاتی ... تا برده ندارد؛ (٤) مکابره بضم (مص) : زور گفتن نزاع کردن با کبر و نخوت. زور گوئی : یك دو کردن؛ (٥) ع ۱: التجا؛ (٦) ع ۲: چون (د) یده اند معلوم شد که؛ (۷) ع ۱: گذرا نیده چون الخ؛ (۸) ع ۲: چون صالحی واقف شده گفته (۹) ع ۱: بیداری. ع ۲ : پبداری؛ (۱۰) ع ۲: بعذر؛ (۱۱) ع ۲: باب .

قطعه[1] :

دخترانی[2] که فکر بکر من اند هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین[3] نداد عنین[4] بود زو گرفتم بدیگری دادم

ذکر مولانا[5] علی فیضی

از قریهٔ جناباد[6] است که از عمال خراسان است و از شاعران مشهور جامع الفروع و الاصول بود و از شاگردان[7] رشید جناب مولانا عبد الغفور است و نسبت ارادت به حضرت مولانا شمس الدین محمد رومی داشته . اشعار نیکو دارد و معانی رنگین از مبدأ فیاض بر خاطرش فائض می گشته . سخنانش بلند و معانیش دلبند[8] واقع شده و این غزل بسیار خوبست[9] ازان بیت ثبت افتاد :

غزل[10] :

موی شده ام بی خط مشکین رقم او کو بخت که آیم بزبان قلم او
مجنون به ره عشق ز سر کرده قدم رفت دارم من سر گشته قدم بر قدم او

(۱) ع ا: نظم ؛ (۲) ع ا : دختراین ؛ (۳) کابین (ا) مهر ؛ مالیکه شوهردر برابر جهیز زن می دهد یابعهده بگیرد. ص ۸۳ه فرهنگ آموزگار ؛ کابین بروزن لاچین : مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند ص ۸۸۹ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر ؛ (٤) عنین : بکسر با تشدید (صح صفت حقیقی) بی شهوت ؛ خواجه . اخته بخته ص ۵۲۹ فرهنگ آموزگار ؛ (۵) ع ۲ : کمال الدین فیضی ؛ (٦) ع ا : جناباد ؛ (۷) ع ۲ : شاگردان پرزور ؛ (۸) ع ۲ : بلند ؛ (۹) ع ا : ازان ثبت . افتاد . ندارد ؛ (۱۰) ع ۲ : نظم ؛

گاهی

[1] گاهی اشعار مطائبه آمیز نیز می گفته[2] این قطعه را نیکو فرموده:

قطعه:

زلالی را بآن کج طبع دیگر نمی دانم که الفت از کجا خواست
هما نا بهر قطع راستیها دوکج باهم چومقراض آمده راست

و این مطلع[3] نیز از سخنان دلکش اوست:

مطلع:

بلند مرتبه زین خاك آستان شده ام
غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام

ذکر مولانا طالعی

به صنعت تیرگری مشهور است[4] هرجا به سخنان بلند و معانی دلبند پی می برده در طبع راستش چون پیکان تیر می نشسته و این مطلعش[5] در تتبع حضرت ملا خوب واقع شده:

مطلع:

حقهٔ لعل تو از جوهر جان ساخته اند
کام هر خسته دران حقه نهان ساخته اند

---

(۱) ع ۲: گاهی ... گفته ندارد؛ (۲) ع ۲: و این قطعه را بجهة مولانا هلالی و زلالی گفته است؛ (۳) ع ۲: مطلع دلکش از سخنان بیغش اوست؛ (٤) ع ۲: هرجا بمعانی بلند و سخنان دل پسند؛ (٥) ع ۲: این مطلع مطلعش در تتبع این مطلع حضرت مخدومی نیکو واقع شده.

[1]تتبع: حقهٔ لعل بتان را نه زجان ساخته اند

بلکه جان را زلب لعل بتان ساخته اند

بعض این مطلع را بدیگری نسبت می کنند در موسیقی قوت[3] تمام داشته درین (مقول[4]) این مطلعش را عملی[5] بس نیکو بسته[6] است:

مطلع:

چشم من ای مهوشان بهر شما مسکن است

مردم چشم من[7] اید پیش شما روشن است

ذکر[8] هاشمی سمرقندی

از درویشان گرم رو بوده و به حمامی مشهور است و مخمس را نیکومی گفته[9] در مجلس شریف[10] حضرت شیخ خواجگی قدس سره مخمسی می خوانده یکی از مریدان را رجعتی واقع شده و خود را در لباس معتقدان می نموده چون باین[11] بند رسیده که مخمس[12]:

آنها که در طریق وفایت نبوده اند

خود را چرا به عشق توصادق نموده اند

---

(۱) ع ا: تتبع ندارد؛ (۲) ع ا: این عبارت بعض این مطلع را الخ ندارد؛ (۳) ع ۲: دستی داشة (٤) ع ا درین مقل؟؛ ع ۲: در ثمیقل؟ مصحح: مقول (بفتح میم صفت) مقول: گفة شده. گفتار سخن (ج) مقولات ص ۷۵۹ فرهنگ آموزگار؛ (٥) ع ا: علمی؛ (٦) ع ۲: لبته است؛ (۷) ع ا و ۲: منید؛ (۸) ع ۲: درویش هاشمی سمرقندی؛ (۹) ع ا: می کرده؛ (۱۰) ع ا: ندارد؛ (۱۱) ع ا: باین رسیده؛ (۱۲) ع ا: رسیده که ـ آنها که در الخ.

خوب است اگر چنانچه نمود ند بوده اند

خلق زبان بدعوی مهرت کشوده اند

ای من غلام آن که دلش با زبان یکی ست

حضرت مخدومی را وجد عظیم شده و او از مقبولان خود ساخته اند .

ذکر جمیل شیخ جمال[1]

از شعرای مشهور است و سخنانش بی رنگین نیست و این مطلع بدو منسوب است

بیت:

ما را ز خاك کویش پیراهنی[2] است برتن

آن هم ز دست هجرش[3] صد چاك تا بدامن

(۱) ع ۲: از شعرای ولایت هند است سلاطین آن ولایت باو احترام تمام معاملت می کرده اند و او را از نشاء ولایت خالی نمی دانسته اند، روزی پادشاه بملازمت شیخ آمده. شیخ را درمیان باغ عمارت عالی بوده؛ شیخ از بالای بام دید که سلطان می آید فرموده که چیز های نرم بر زمین گسترانیده اند چون بادشاه شیخ را بالای بام دیده شیخ خود را باستقبال سلطان از بام انداخته . چون زیر پای شیخ بالین بسیار بوده شیخ بسلامت برخاسته بادشاه بخارق عادت حمل کرده به شیخ مزید اعتقاد پیدا کرده در تعظیم و تکریم اوافزوده، سخنان او دلاویز شکر ریز است و این مطلعش شهرتی دارد. مطلع .

(۲) ع ۲: پیراهن ؛ (۳) ع ۲: هجران .

ذکر نادری[1] سمرقندی

از[2] شعرای شیرین کلام است و درمیان مردم شهرت تمام دارد و این دو بیتش[3] را بسیار می خوانند

بیت[4] :

وه چه خرامیست قــد یار را   در سر می کن سرو دستار را[5]

ذکر مولانا نصیبی اندجانی

از شاعران خوش گوی است و از فضائل[6] بی نصیبی نبوده و این مطلع بدو منسوب است

مطلع :

بزلف پیچ پیچش شــانه تا دندانه می ساید

ز غیرت هر طرف دیوانــهٔ زنجیر می خاید

ذکر جمال هندی

مرد سال خورده بوده و در کوچهٔ تجرید و گوشهٔ تفرید سیر نموده واین مطلعش ناطق[7] حال اوست

(۱) ع ۲ : هادری سمر قندی ؛ (۲) ع ۲ : از شعرای نادر العصر است و سخنان شیرین نمکین دارد واین دو الخ ؛ (۳) ع ا : بیت او را ؛ (٤) ع ۲ : نـظم ؛ (٥) ع ا و ۲ دو بیت ذکر کرده ویك بیت ثبت قلم شده ؛ (٦) ع ۲ : از فضیلت ؛ (۷) ع ۲ : ناطق این حالیست .

مطلع

مطلع[1]:

سنگ تك[2] بند قلندر کشتی تجرید را

از پی تسکین به بحر بی نوائی لنگر است

ذکر دیوانه نیشابوری

از شاعران معتبر و از خوش طبعان مقرر است . اشعار زیبا و ابیات غرا دارد و این غزلش شاهد حال اوست:

غزل:

از خط عنبر فشانت[3] (شد) ؟ معطر مجمره[4]

حسرت چشم تو دارد درخطا آهو بره[5]

هر سرشکی را که خون ناب جگرهمراه نیست

پیش صراف خرد سیم است اما نابره

برسر راه خیالت جان های دیده را

میکنم آباد و میسازم ز مژگان پنجره

(۱) ع ۲: بیت (۲) تك بند بابای ابجد بر وزن فرزند، کمری را گویند که ازابریشم ویاپشم شتر و امثال آن ببافند و بریك سرآن تکمه یا مهره وبر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن مهره یا تکمه را درآن انگله اندازند یابر میان بند شود . ص ۳۱۷ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر. فرهنگ آموزگار ندارد؛ (۳) ع ۱: افشانت معطر مجمره مصحح: از روی وزن یك رکن حذف شده غالبا: شد (٤) مجمر: بفتح دو میم (ان مکان) آتش گرا . پیه سوز. مشعل . بخوردان . ص ٦٨٨ فرهنگ آموزگار. مجمر آتش: معروف است که آتشدان باشد کنایه از آفتاب؛ مجمرهٔ نقره پوش: کنایه از دنیا وعالم است ص۱۰٦٥ برهان قاطع (٥) بره بفتح =

تا ابد در آتش عشق تو خواهـــد سوختن
از جگرها عود و از دلهـای پر خون مجمره

از لباس دهـــر چون دیوانه با شالی بسـاز
گر هوای صوف داری تن بنه بر چنـــدره

[1] می گویند که یکی از حضرت ملا غزلی طلبیده که به سمرقند تحفه برد. این غزل را لطف نموده اند

ذکر مولانا قتیلی

از شاعران پر زور[2] است و به گفتن مصنوع مشهور[3]. در مدح حضرت عبید الله قصیدهٔ غرا گفته و این مقطع[4] او مشهور است:

مقطع:

کسی به نظم قتیلی نظر نمی افگـــند[5]
بدور عدل تو سنگ[6] و گهر چو یکسان است[7]

= هردو: گوسفند نوزاد، بچـهٔ میش ص ۱۳۸ فرهنگ آموزگار. بره بفتح اول و ثانی وظهور «ها»: خوب و نیك و آراسته را گویند، با خفای ها: بچهٔ گوسفند باشد وآن را بعربی حمل خوانند وکنایه از عاجز وزبون باشد؛ ص ۱۸۲ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر.

(۱) ع ۲: می گویند.. نموده اند ندارد؛ (۲) ع ۲: مشهور؛ (۳) ع۲: پر زور؛ (٤) ع ا: مقطعش؛ (٥) ع ا: نمی کند دیـگر؛ (٦) ع ۲: گوهر بخاك یکسان؛ (۷) ع ا: و این رباعی بدو منسوب است و فقیر این رباعی را قصیدهٔ مصنوع بر آورده درین جا صفائی تحریر نیست لهذا حذف کرده شده؛ ع ۲: این رباعی بدو منسوب است؛ رباعی (پارهٔ صفحهٔ خالی ننوشته خالی ست؛ ز ان بعد) و فقیر این رباعی را از قصیده مصنوع بر آورده.

ذکر مولانا احمدی[1]

از خوش طبعان خراسان است مزاح بر مزاح او غالب می نموده اعیان هری سخنش را طالب می بوده‌اند و بایشان بمطائبه پیش می آمده وقتی که امیر کبیر علی شیر مزار حضرت خواجه عبد الله انصاری را قبول نموده اند به تقریب آن گفته .

مطلع :

ای میر کم عنایت بسیار ناز من　　کار آگهی شیخ علاقه دراز من

ملا را منظوری بوده وقت گنجشک[2] بازی زبان را در دهان او می کرده به تقریب آن گفته .

غزل :

ای زبان تو در دهان چغوک[3]　　وز زبان تو زنـده جان چغوك

---

(۱) ع ا: ذکر مولانا احمدی ندارد از ع۲ نقل کرده آید؛ (۲) گنجشك بضم بکسر ج (ا) پرندهٔ کوچکی است که گوشت گوارا دارد . ص ۶۳۶ فرهنگ آموزگار؛ بضم اول وکسر ثالث، معروف است وآن پرنده‌ای باشد که عربان عصفور خوانند، واورا خانگی نیز گویند، ومرغ جوجه ومرغ کوچك را هم گفته اند، وهر پرندهٔ کوچك را باونسبت دهند، مغز سراو قوت باه دهد. ص ۱۰۰۶ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر؛ (۳) چغوك . بضم اول بروزن سلوك بمعنی گنجشك باشد، ودر موید الفضلا مذکور است که پرنده ای باشد آبی مشهور به سرخاب؛ چغو بضم اول و ثانی بواوکشیده نوعی از چغد باشد وآن مرغی است نحس و نا مبارك، ومخفف چغوك هم هست که گنجشك باشـد ص ۳۸۲ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر؛ فرهنگ آموزگار چغوك ندارد بلکه =

مردمان واله چغوك شوند احمدی واله جوان چغوك

اشعار خوب تیز دارد و این بیت ازان جمله است .

بیت:

آ گه نئی از ناله شبهای اسیران

فریاد ازین خواب گرانی که تو داری

ملا بـه خوردنی میل بسیار داشت آخر سردر سر آن کرده بامتلا [1] گشته .

ذکر مولانا فردی

از ولایت تربت است فضیلت بسیار داشته . این مطلع شریف ملا را نیکو [2] تتبع می نموده .

تتبع

از خار خار عشق تو بر سینه دارم خارها

هر دم شگفته بر رخم زان خارها گلزارها

گل گل ترا افروخته از تاب می رخسارها

وزحسرت هر گل مرا در دل شکسته خارها

تاریخ وفات قاضی اختیار نیکو گفته .

= چغور بضم هر دو (ا) پرندهٔ کوچك گنجشك کوچك . چگور . ص ۲۷۳ ؛
(۱) امتلاء بکسر (مص) پرشدن . امتلاء معده (ك) غذا هضم نشدن . شکم پرشدن . رودل پیدا شدن . معده سنگین شدن . ص ۱۰۰ فرهنگ آموزگار ؛
(۲) ع ۲ : تتبع نیکو نموده .

تاریخ

ای میر که زیب داشت ناموس از تو

رختی و جهانی شده مایوس از تو

تاریخ وفات تو چگوید فردی

ای عمدهٔ اهل علم افسوس از تو

ذکر حافظ کمال تربتی

ولد حافظ تربتی است . طب را خوب ورزیده . اشعارش خوب و گفتارش مرغوب واقع شده باطباء[1] مطائبه معامله می کرده و پدر را نیز خالی نمی گذاشته . مقطعات نیکو دارد و این قطعهٔ او مشهور است .

قطعه :

لاف حکمت زده جمعی و پریشان اکنون

خلق را جمله سروکار به نا کام افتاد

قاسم و بخشی و عبدالحی و عبد الرزاق

مرگ این جمله چه در خاص و چه در عام افتاد

[2]دگر آن حاجی ترشیزی طامع بمثل

گوئی خر خسته بشد او در طمع خام افتاد

همه هستند کنون قاتل و بی یمن اما

زان میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

(۱) ع۲: باطباء مطائبه تاقطعه دارد ؛(۲)ع۲: دیگری حاجی ترشیز ـ طامع بمثل؛

ذکر مولانا نویدی تونی

به عمل نقاشی مشهور است . سیر اکناف عالم نموده جالس فُلك و سفینه بوده . بارها گشت دریا بار کرده . اشعارش بی آب و تاب نیست این مطلع درربار[1] از محیط خاطر گوثر نثار اوست .

مطلع :

بحلق تشنهٔ ما تیغ یار جا کرده   خدا عجب دم آبی نصیب ما کرده

[2]ذکر میر ابراهیم جانی

از امرای بابر بادشاه بوده و بادشاه اندجانی را بسیار[3] حرمت می‌نموده هرچند میر[4] ابراهیم جان نثاری کرده قدری نیافته عنان بصوب هرات تافته[5] در راه این مطلع را گفته فرستاده .

مطلع :

[6]یارغه جان حبکتم اما یار جانی بولمادیم
ایلدیم عزم هری چواندجانی بولمادیم

چون بسمع شریف بادشاه رسید درپی[7] بنده نوازی شده .

(۱) ع ۲ : درربار محیط خاطر گوهر نثار است؛ (۲) ع ا : میرزا ابراهیم اندجانی؛ . (۳) ع ۲ : را اعتبار می نموده؛ (٤) ع ۲: میر هر چند جان نثاری؛ (٥) ع ا : یافته از راه این مطلع؛ (٦) ع ۲ : یارغه جان چکتوم اما یار جانی بولمه دیم ـ ایلادیم عزم هری چواند جانی بولمه‌دیم؛ (۷) ع ۲ : در پی التفات شده او را درمیان عسکریان کامران کرده اند؛ .

ذکر مولانا نامی

از اقربای خواجه عبدالله مروارید است . در موسیقی دست قوی داشته [1] وقتی که حضرت خوانکار خلد الله ملکه فتح آذر بائجان نموده ملا را برسم تحفه بروم برده و این مطلع ازوست .

زتاب[2] آتش هجران چنان گداخت تنم
که تن چو اخگر و خاکستر است پیرهنم

ذکر مولانا آگهی

از شاعران آگاه و از خوش طبعان با انتباه[3] است . قصیدهٔ بحر الابرار خواجهٔ خسرو تتبع کرده و از اهل هری هرکس که مناسب هجو بوده . بوجه لایق او را یاد کرده . میر محمد و میر یوسف که به علو نسب و شرافت حسب مشهور است ملازمت ترکمان را به شغل علم ترجیح و علم و حکم را به طبل و علم معاوضه نموده کمر خدمت برمیان بسته در میان ملازمان هری بخدمت مشغولی می نموده در حق او چنین گفته .

بیت :

جلد مصحف کنده و چرم نقاره ساخته
می شود معلوم ازین او باغی[4] پیغمبر است

---

(۱) ع ا : داشته حضرت . . . ملله او را از آذر بائجان به تحفه بروم برده ؛ (۲) ع ا و ۲ : از تاب ؛ (۳) ع ۲ : ازین جا اوراق منتشر وغیر مرتب اند بوجه جلدبندی کتاب ؛ (٤) باغی (صح صفت حقیقی) سرکش . فرمان نبر . متجاسر متمرد ص ۸۷۵ فرهنگ آموزگار . برهان قاطع این لفظ ندارد .

زبانش را بواسطه هجو عام بریده اند . می گویند که زبانش کلالتی داشته چون بریده اند گویا شده گویا مصلحت درین بوده .

بیت :

در نیك و بدی که در شمار است　　چون در نگری صلاح کار است

درین باب گفته زبان برید چوشمعم ولی زبانه فزون شد و خود را چنین یاد کرده .

مطلع :

آ گهی سر در عصا در داشت نقرس در قدم
آنکه او مسحش در پا بست و مسخی در سراست

فصل سیوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ندیده[1] و به سن شیخوخت نرسیده[2] و در بخارا مدفون اند .

ذکر جمیل مولانا قاسم[3] ضیائی

جوانی روشن رای سخن آرای بوده[4] و بگرد درویشان گردیده[5] و معانی[6] خوب را در الفاظ[7] مطلوب و عبارات مرغوب مودی نموده سخنان[8] پرسوز و دل افروز دارد و این غزلش[9] مشهور است و بغایت[10]

(۱) ا س : ملازمت نکرده ؛ (۲) ع ا : رسیده ؛ (۳) ا س : کمال الدین ضیائی . (٤) ع ا : و بگرد درویشان گردیده ندارد ؛ (٥) ا س : می گردیده ؛ (٦) ع ا : وعبارت شیرین و معانی رنگین مودی می نموده ؛ (۷) ا س : خوب را درعبارات مرغوب مودی نموده ؛ (۸) ع ا و ا س : سخنان پرسوز ... دارد . ندارد ؛ (۹) ع ا : و این غزل از سخنان دلفریب اوست غزل . ا س : شهرت تمام دارد (۱۰) ع ا : و بغایت نیکو واقع شده ندارد .

نیکو واقع شده .

غزل[1]

وه که دلم کباب شد ز آتش بی وفائیت
سوخت مرا بهر کسی گرمی آشنائیت

بند ز بند من جدا گشته و هر غمی ز تو
می کشدم جُدا جدا خاصهٔ غم جدائیت

دل به کمند بیخودی سوی تو می کشد مرا
[2] ای شده شهرهٔ جهان قصهٔ دل ربائیت

شیخ تو پاك دامنی لیك بچشم ما بود
کم ز پلاس می کده خرقهٔ پارسائیت

خاطر نازك تو خو کرده به عیش و خرمی
هیچ عجب نباشد ار نیست غم ضیائیت

این مطلعش نیز بغایت خوب[3] است

بیت :

[4] غم نهان مرا نعل تازه شد غماز
ازین بریده زبان کاش می نهفتم راز

[5] ذکر جمیل مولانا صدقی

ولد میر شادی جوئباری است جوان صادق بوده و بصدق بمردم

(۱) ب م : شعر . ع ا : غزل (۲) ب م : تاشده (۳) ا س : واقع شده (٤) ع ا : بیت غم نهان مرا الخ ندارد (٥) ب م و ا س : ذکر مولانا صدقی ولد میر شادی ندارد از ع ا : مهیا شده .

سلوك می نموده این مطلع از اشعار ایست

مطلع :

لب میگون ساقی خنده بر تقوی شعاران زد

بغمزه جسم مستش راه بر شب زنده داران زد

ذکر جمیل میرزا ملالی[1]

از قبیلهٔ بونون[2] است و از جملهٔ ملازمان[3] نزدیك عبید الله خان بوده و در صغر سن فوت[4] شده و این مطلع به[5] تقریب میرزا قاتل[6] گفته بوده:

مطلع :

باز می خواهم به یك عاشق کشی مائل شوم

دلبران هستند اما بندهٔ قاتل[7] شوم

ذکر جمیل میرزا هندو

از امیر زادگان اوزبك است و از[8] بندگان نزدیك عبید الله خان

(۱) ع ا: ملائی؛ (۲) ع ا: انوش. ا س: بوشون ؛ (۳) ا س : از ملازمان مقرب ؛ (٤) ع ا: بدار فنا رحلت نموده. ا س: فوت نموده ؛ (٥) ع ا و ا س: را ؛ (٦) ب م و ع ا و ا س : میرزا قاتل ـ غالبا میرزا قائلی ولد امیر توم که ذکرش بعد میرزا هندو آید باشد ؛ (۷) ب م ، ع ا و ا س: قاتل ـ درین جا قافیه مائل قاتل است که ناروا است غالبا قائل است ؛ (۸) ع ا: اوقات را در بندگی خان صرف نموده ؛

بوده و مناسب[1] حال اوست ع: ای من و ترکان همه هندوی تو
و این مطلع[2] از سخنان او مشهور گشته

مطلع:

ز می به پیری من قوت فراوان است
صراحی می گلگون عصای پیران است

ذکر جمیل میرزا قائلی[3]

ولد امیر[4] تویوم است و این قطعه را به جهت حجرهٔ خود گفته[5] است قطعه:

قائلی از برای جانانش ساخت این حجره را بصد اخلاص
هر که آمد درین خجسته مقام گشت از محنت زمانه خلاص

درعین جوانی وداع جهان فانی نموده و در سریر[6] امیر تویوم مذکور مدفون است.

[7]ذکر جمیل میرزا الوائی[8]

ولد توغجی[9] خان مذکور است طبع نیکو داشته در میدان

(۱) ع ا و ا س؛ وعبارت مناسب حال اوست هندوی تو ندارد. از ب م: نوشته؛ (۲) ع ا: از سخنان دلفریب اوست. ا س: ازو مشهور است؛. (۳) ع ا: قایلی؛ (٤) ب م و ا س: امیر تویوم. ع ا: میر طویوم (٥) ع ا: گفته بوده. ا س: گفته؛ (٦) ب م و ا س: درسریر الخ، ع ا: درخیابان مدفونست؛ (۷) ع ا: بعد ذکر میرزا قائلی ذکر جمیل نتیجهٔ المشایخ شیخ مهنه از اولاد سلطان ابوالخیر است دارد که درین کتاب برص... آید؛ (۸) ع ا: اوالی؛ (۹) ب م: توقاچی خان مذکور. ع ا: توغجی بوده. ا س: توغجی خان.

سخن[1] علم[2] نظم می افراشته و این مطلع بدو[3] منسوب است .

در هر زمین که پای نهد گلرخی چنین
بوی بهشت عدن وزد[4] آن گل زمین

ذکر جمیل مولانا میرم سیاه

از خراسان است[5] بی[6] فضیلتی نبوده و بیشتر[7] اوقات خودرا صرف هجا می نموده[8] روزی[9] [10]این غزل را نظم کرده و بخدمت مولانا جامی قدس سره السامی عرض کرده[11] .

غزل :

فرصت غنیمت است بکش جام سلسبیل
نقد حیات را نشده هیچ کس کفیل
یك خوب[12] از قبیلهٔ خوبان وفا نکرد
هرجا که بود سنگدلی بود ازین قبیل
از دشمن ضعیف بترس و قوی شمار
از وهم پشه[13] خواب نیاید بچشم پیل

(۱) اس : سخنوری؛ (۲) ب م : لوای؛ (۳) ع ا : این مطلع شیرین از اشعار رنگین اوست ؛ اس : از وست؛ (٤) ب م : دمد؛ (٥) ب م : ولایت ؛ (٦) ب م : وخالی از فضیلتی؛ (۷) ب م : اکثر ؛ (۸) ع ا : بیجا ؛ (۹) ب م : گویند؛ (۱۰) ع ا : روزی به ملازمت حضرت ملا شتاف رفته این غزل را بایشان عرض کرده غزل. اس : روزی این غزل را بعرض حضرت ملا رسانیده ؛ (۱۱) ب م : وهو هذا غزل؛ (۱۲) ب م : دلبر؛ (۱۳) اس : ازحشمهٔ ترس پشه خواب نیابد بچشم فیل.

می

می باش بی طمع که عزیز[1] جهان شوی
دیدم بسی عزیز که شد از طمع ذلیل
میرم ز دست لاله عذران بطرف[2] باغ
بستان تو جام باده و بگذر ز قال و قیل

حضرت ملا فرموده اند کسی که[3] چنین[4] شعری تواند گفت حیف باشد که به هجو[5] نماید میرم گفته که هر چند خوب گویم بگرد مخادیم نمی رسم درجای سخن کرده ام که کسی بامن برابر[6] نمی شود

فصل چهارم از باب اول

در ذکر جماعتی که[7] فقیر ایشان را ملازمت نکرده و[8] به سن شیخوخت نرسیده[9] و در غیر بخارا مدفون اند .

ذکر جمیل

شیخ عماد الدین فضل الله بن خواجه[10] علاء الدین علی بن خواجه[11] کمال الدین نعمت الله بزدش آبادی الطوسی قدس[12] الله سره از خلفای اعظم[13]

---

(۱) ب م واس؛ عزیزان؛ ع ا :عزیز؛ (۲) ب م : زطرف؛ (۳) ع ا : که؛ (٤) ا س : فرموده اند چنین شعری تو اند گفتن حیف باشد گفته که هر چند خوب گویم. (ا س) شعری گوید ؛ (٥) ا س : توجه نماید و گفته که هر چند الخ ؛ (٦) ع ا : مشارکت؛ (٧) ب م : این ؛ (٨) ا س : و ایشان به سن شیخوخة نرسیده در غیر الخ ؛ (٩) ب م : نرسیده در گذشته اند و در غیر بخارا الخ ؛ (١٠) ا س : خواجه علی بن خواجه کمال الدین نعمت الله . ع ا : خوجه ؛ (١١) ع ا : خوجه ؛ (١٢) ع ا بو ا س : قدس الله سره ندارد ؛ (١٣) ب م : اعاظم حضرت .

شیخ حاجی محمد خبوشانی است[1] شیخ در واقعه دیده اند که بازی بردست[2] ایشان نشسته[3] و رویش بآدمی[4] ماند و نامش شهباز خور[5] است . بعد ازین واقعه خادم بعرض رسانیده که جوانی[6] بملازمت آمده چون نظر برو افتاده به همان شکل[7] باز نموده در همان مجلس صید گشته و بعد[8] ازان بخلوت مامور[9] شده و نفس نفیس را در[10] خلوت قالب به مجاهده مشغول گردانیده[11] و به صیقل ذکر آئینه دل را در حلقهٔ روحانیان بطوری مصفا ساخته[12] که محل مشاهده اسرار خفی[13] و انوار غیب الغیبی گشته و اطوار سبعه را در دوازده روز طی کرده چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده و بخاصیات تجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته[14] و قدم در دائرهٔ کمال نهاده ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم . والد فقیر می فرمودند که هنوز شیخ عماد الدین ملتجی نشده[15] بود که خط اجازه[16] حاصل کرده و طالبان

---

(۱) ب م: نقل است که شیخ ؛ (۲) ب م: در دست ؛ (۳) ب م : نشست .
(٤) ع ا: می ماند ؛ (٥) ا س : خوار ؛ (٦) ا س : بر در . ع ا : نظر شیخ به جوانی افتاده ؛ (۷) ا س : صورت ؛ (۸) ب م و ا س : و بعد ازا نابت ؛ (۹) ع ا: ماء مور ؛ (۱۰) ا س : در خلوت بمجاهده گرده ؛ (۱۱) ع ا: گردانیده به صیقل ؛ (۱۲) ا س : گردانیده ؛ (۱۳) ع ا : مخفی ؛ (۱٤) ع ا: گشته ذلك فضل الله یوتیه من یشاء الخ قدم در دائرهٔ کمال نهاده والد فقیر ؛ (۱٥) ع ا: نگشته ؛ (۱٦) ع ا : خط اراده .

را[1] بحق دعوت می نموده و وقوع خط ارشادش[2] در شهر ذی قعده الحرام سنه سبع و تسعین و ثمان مایه[3] در مهنهٔ مبارکه بوده در آن خط حضرت[4] شیخ را باین ابیات وصف نموده اند .

نظم :

طائر ایوان لاهوتی ویست
بلبل گلزار ناسوتی ویست
او[5] از ان مرغان اوج لامکان ست
ما ورای چشم و جانش[6] آشیا نست .
قاصد[7] ار زیر آمد از چرخ بلند
[8]تا شکسته بالکان بروی[9] تنند
دروی [10] آویزند تا بازان شوند[11]
گرچه چغدانند[12] شهباز ان شوند[13]

---

(۱) ع ا : دعوت می نموده ؛ (۲) ع ا : خط ارشاد در آخر شهر ذی القعده الحرام سنه ؛ ا س : شهری ذی قعده الحرام؛ (۳) ب م : ثمانمایه بوده و در مهنه مبارکه و در آن . ع ا : ثمانمایه در مهنه مبارك بوده و در ان : خط ؛ اس : در مهنه مبارکه بوده در آن خط؛ (٤) اس: اورا باین ابیات وصف نموده اند ؛ ع ا : باین ابیات شیخ را وصف نموده؛ (٥) ب م: هست ازان مرغان اوج لامکان. ع ا : اوزان مرغان باغ لا مکانست . ا س : او ازان مرغان لا مکانست ؛ (٦) ب م : لا مکان ؛ (۷) ب م: قاصد آن زیر آمد. ع ا : قاصد ار آید (عبارت محوشده) . چرخ بلند. اس : قاصد اوزیر آمد ؛ (۸) ع ا : ما؛ (۹) اس : دروی ؛ (۱۰) ب م وع ا : آویزند. ا س : آویزید ؛ (۱۱) ع ا واس : شوید ؛ (۱۲) ع ا : چغدانید . ا س : کز چغدانید ؛ (۱۳) ع او ا س : شوید .

[1]وصف او کردم که شاید پی برید
بیش ازان کز قوت او حسرت خورید

گویند شیخ را کشف قبور بطور بوده که کسانی را که هرگز ندیده و وصفش[2] را نشنیده باندك توجهی[3] [4]به تفصیل بیان احوال او می کرده و صورت[5] و سن و مرض موتش را می گفته بحسب[6] صورت شیخ حسن تمام داشته و خدمت[7] شیخ جلال[8] تعریف او را چنین کرده که کمالی دیدم بزیور جمال آراسته و جمالی دیدم بخط[9] و خال کمال پیراسته . [10]و شیخ جلال را بخدمت شیخ[11] عماد الدین بحسب ظاهر تعلق بوده[12] می گفته که[13] شیخ روزی بباغی در آمد درختان اورا سجده کردند . فقیر این سخن را بحضرت خان اسکندر نشان خلد الله ملکه گفت فرمودند که شیخ جلال صورت نیاز خود را مشاهده کرد[14] اما بمضمون کریمه "و النجم و الشجر یسجدان" سجده از درخت غریب نیست[15] . خدمت

(۱) ع ا: این شعر وصف او کردم الخ ندارد؛ (۲) ب م: صفتش نشنیده . ع ا: وصفش نشنیده؛ (۳) ع ا: توجه؛ (٤) ب م: بیان احوال او به تفصیل؛ (٥) ع ا: صورت و مرض موتش را؛ (٦) ب م: شیخ بحسب ظاهر . ع ا: و بحسب صورت شیخ؛ (۷) ا س: شیخ جلال؛ (۸) ع ا: شیخ را چنین تعریف؛ (۹) ع ا: بخط کمال آراسته؛ (۱۰) ع ا: خدمت شیخ جلال؛ (۱۱) ا س: بخدمت شیخ تعلقے بحسب ظاهر بوده؛ (۱۲) ب م: تعلقی ربوده؛ (۱۳) ع ا: روزی شیخ بباغی . ا س: روزی بباغ؛ (۱٤) ع ا: مشاهده کرده و خدمت شیخ جلال نوشته؛ (۱٥) ا س: نباشد.

شیخ

شیخ جلال نوشته که [1]شیخ عماد الدین طریقهٔ علیه شریفهٔ حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم را بسیار معتقد بود[2] و می فرمود که طریقهٔ ایشان بر وجهی افتاده که عقل سلیم را از قبول آن چاره نیست. وقتی که شیخ عماد الدین را شهد شهادت می چشانیده اند این دو رباعی را خوانده اند.

در مطبخ عشق جز نیکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود[3] هر آنچه اورا نکشند

در عشق تو رسم سر فرازی این ست
عشاق ترا کمینه بازی[4] این است
باتیغ تو گر سرم جدا شودچه عجب
شاید که ترا بنده نوازی این است

[5]می گویند که اصطلاحات علی بر شیخ منکشف شده بود [6]و این از نوادر است اشعارش[7] خوب و گفتارش مرغوب بوده و این

(۱) ع ا: شیخ طریقهٔ شریفهٔ. ا س: که شیخ طریقت شریفهٔ خواجگان را قدس الله ارواحهم؛ (۲) ع ا: بوده و می فرمودند؛ (۳) ع ا: هر آنچه اورا نکشند؟ می گویند که.. ع ا: رباعی. در عشق تو... نوازی این است ندارد؛ (٤) اس: بازی بازی اینست؛ (٥) ب م و اس: عبارت می گویند که اصطلاحات شده بود ندارد؛ (٦) ب م: و این از نوادر است ندارد؛ (٧) ع ا: اشعار خوب و گفتار مرغوب داشته.

چون او ندیده دیدهٔ ایام قرن ها

روشن [1]دلی دقیقه شناسی سخنوری

[2] این نکته گوش دار که در گران بهاست

نظم بدیع اوست ولی حسب حال ماست

[3] این غزل از گفتار ملا محمد مذکور است در ذیل [4] مرثیه خود حضرت مولوی آورده اند قائل را به همین سعادت پسندیده است [5]

غزل:

رفتی و در وداع تو ام یادگار ماند

صد حسرت از تو در [6] دل امید وار ماند

بلبل کشید رنج گلستان و عاقبت

گل را صبا ربود و از و بهره خار ماند

دریا [7] شد از سرشك کنارم ولی [8] چه سود

کان [9] گوهر یگانهٔ من بر کنار ماند

---

(۱) ع ا: دل و . . شناس ؛ (۲) ع ا: این‌شعر: این نکته گوش دار . . . ما ست. ندارد ؛ (۳) ب م: غزل از گفتار ملا محمد مذکور در ذیل مرثیه خود حضرت مولوی آورده اند و بغایت مناسب حال واقع شده قائل را الخ ؛ (٤) اس: مذکور است حضرت مولوی قدس سره در ذیل اشعار خود آورده اند ؛ قائل را به همین سعادت پسندیده است؛ (٥) ب م: وهو هذا غزل؛ (٦) ب م: بر دل ؛ (۷) ع ا: پر باشد ؛ (۸) ع ا: ولی حسود ؛ (۹) ب م: زان گوهر .

ای

ای یار مهربان ز[1] کرم دستگیری

کز دست رفت کارم و دستم[2] زکار ماند

در حیرتم که از دل ریشم اثر نماند

وین سوز و بیقراری من[3] بر قرار ماند

آنکس که بود آرزوی جان ز دست رفت

وین جان زار مانده ندانم چه کار ماند

خاری همی خلید مرا در[4] دل از گلی

آن گل نماند و[5] در دلم این خار خار ماند

ذکر جمیل شیخ ابو الوجد

از اولاد[6] امجاد حضرت شیخ زین الدین[7] خافی است[8] در فضایل[9] و خوش طبعی فرید دهر و شهرهٔ شهر بوده سخنان غریب[10] دلفریب دارد مدتی[11] در خدمت بابر بادشاه بوده و پادشاه مذکور بالطاف و اکرامش سرفراز[12] می نموده و این غزل از[13] کلام بلاغت نظام اوست.

غزل:

گرفت برقع خط ماه[14] روی جانان را

حجاب کفر بپوشید نور ایمان را

(۱) ب م: بکرم؛ (۲) ب م: وکارم ز دست ماند؛ (۳) ا س: دل؛ (٤) ع ا: بر دل؛ (٥) ع ا: نماند در دلم؛ (٦) اس: از اولاد شیخ زین الدین است (۷) ع ا: شیخ زین الدین است؛ (۸) ب م: قدس سره (۹) ع ا: فضل. (۱۰) ب م و ع ا: غریب دلفریب؛ (۱۱) ع ا: در ملازمت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بوده. ب م: می بوده؛ (۱۲) ا س: سرفرازی؛ (۱۳) ع ا: غزل بلاغت. (١٤) ا س: خط روی ماه.

هنوز بر سر آن کوی نا[1] گرفته وطن

دل از غریب نوازی گرفت جانان را

دراز عمر تر از من کسی نخواهد بود

اگر ز عمر شمارند روز هجران را

بغیر صورت خوب تو کی رسد به خیال

اگر خیال توان کرد معنی جان را

حدیث لعل لبش فارغی مگو با غیر

مبر[2] ز بهر خس و خار آب حیوان را

و این مطلعش نیز[3] بسیار واقع شده

بیت:

جان من از دیده در دل می کنم منزل ترا

تا نهان از مردمان بینم بکام دل ترا

ذکر جمیل شیخ زین[4]

از اقربای ابو الوجد مذکور است بفضایل سنجیده[5] موصوف و به خصایل پسندیده معروف است. طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته

(۱) ب م: تا؛ ع ا: نا؛ (۲) اس: مریز؛ (۳) اس: نیکو؛ ب م و ع ا: بسیار؛ (٤) اس: شیخ زین الدین؛ (٥) ب م: بفضائل سنجیده و خصایل پسندیده معروف و موصوف است؛ ع ا و اس: ... سنجیده موصوف و ... پسندیده معروف است.

و مدتی در ملازمت بابر بادشاه [1] می بوده پادشاه پرسید که شیخ چند ساله باشید گفته که حالا چهل ساله ام و پیش ازین پنج سال چهل بودم [2] و بعد از دو سال دیگر چهل خواهم شد. تاریخ را بسیار خوب می گفته است. [3] در هری میر محمد [4] میر یوسف به [5] جهت گفتن درس در هفته دوشب [6] تعین نموده بود و شیخ [7] زین تاریخ آن را چنین فرموده [8] و بغایت خوب افتاده.

رباعی [9]:

آن قدوهٔ اهل فضل [10] و ارباب طلب

کرد از پی درس خویش [11] تعین دو شب

شبه شب معراج و شبیه شب قـــدر

گشت [12] از پی این دوشب دو تاریخ عجب

شیخ در هند خانهٔ بس نیکو ساخته اند.

---

(۱) ب م: بابر بادشاه و همایون بادشاه بوده و به منصب صدارت منصوب بوده گویند روزی بادشاه بابر پرسیده که شیخ چند ساله باشند جواب گفته که؛ ع ا: می بوده بادشاه پرسیده اند... باشید در بدیه گفت که؛ اس: می بوده که شیخ چند ساله باشید گفته که؛ (۲) اس: چهل بوده؛ (۳) ب م و اس: ندارد؛ (۴) ب م: امیر محمد امیر یوسف؛ (۵) ب م: در هفته دو شب الخ؛ ع ا: از برای درس دوشب؛ اس: به جهت درس در هفته دو شب؛ (۶) ب م: تعین نموده بوده؛ ع ا: تعین کرده؛ (۷) ع ا: شیخ تاریخ آن را؛ اس: تاریخ آن را چنین گفته؛ (۸) ع ا و اس: ندارد؛ (۹) ع ا: تاریخ؛ (۱۰) ب م: اهل فهم؛ (۱۱) ب م و ع ا: درس علم؛ (۱۲) ب م: آمدی.

نظم:

این خانه که از خانهٔ چشم است نشانه

چون مردم چشم است در و مردم خانه

مولانا شهاب الدین[1] معمائی در وصف آن گفته.

نظم:

هر کرا که در هند باشد این چنین کاشانهٔ

دارد از فردوس اعلی در جهنم خانهٔ

[2]در هند مدفون است.

ذکر جمیل نور الدین محمد میرك

[3]المشهور به قاضی زاده ولد امجد قاضی برهان الدین صدر است که [4]در صغر سن بعد از ارتحال پدر صدر الصدور سلطان حسین[5] میرزا نور الله مضجعه شده[6] و در مسند قضای شهر مرو نشسته بحدت فهم و دقت ذهن و کثرت فراست مشهور است و در زمان خان شیبانی[7] نیز اعتبار تمام یافته[8] در زمان قزل باش[9] یکی از اوباش بد معاش او را

(۱) ب م: شهاب معمائی؛ (۲) ب م: این عبارت ندارد؛ اس: از اقربای ابوالوجد است در جند مدفون گشته؛ (۳) ع ا و اس: ندا رد؛ ع ا: نور الدین محمد میرك و لد الخ. اس: نور الدین میرك؛ (٤) ع ا: بعد از ارتحال در صغر سن صدر الصدر؛ (٥) ب م: سلطان حسین میرك میرزا شده؛ (٦) ع ا: گشته؛ (۷) ع ا: نور مشهده؛ (۸) ب م: و در زمان قزل باش نیز بی معتبر بوده واز منصب امارت انتقال یافته ودستگاه عظیم پیدا کرده اتفاقا یکی از اوباش بدمعاش که ملازم او بود ازو رنجیده وشبی او را در باغ شمشیری زده و بقتل آورده و در آن آوان در سن بیست و سالگی بوده تقریبا؛ (۹) ع ا: قزیل باش.

در

در بیست و یك سالگی بقتل آورده[1] در[2] حسن صورت و سیرت نادر الوقت بوده و[3] طبعش در شعر بسیار نیکو بوده و این نغز را[4] بجهت خاتم[5] نیکو گفته .

قطعه[6] :

چیست آن قلب او که صورت او
چون رکاب شه جهان باشد
از سیه روئیش شود ظاهر
هرچه در سینه اش نهان باشد

در[7] مرو در جوار بریده و حکم مدفون است .

[8]ذکر جمیل شاه قوام الدین حسین

[9]در طرشت ری بوده از سادات نور بخشیه است و طرشت در زمان او بسیار معمور شده و سبب خرابی حال او گشته واو را به سرکشی مهتم ساخته قصد کشتن[10] او کرده اند . بدان تقریب در ایام گرفتاری[11] این بیت را گفته .

(۱) ع ا : رسانیده عبارت ؛(۲) ع ا و ا س : عبارت در حسن صورت...بوده ندارد؛ (۳) ع ا : و طبعش... نیکوبوده ندارد؛ ا س: بقتل آورده طبع نیکوداشته ؛ (٤) ب م: بهر؛ ع ا: بجهته؛ (٥) ب م : خوب؛ ع ا : بسیار نیکو؛ (٦) ب م: نغزجست؛ ا س و ع ا : قطعه آن ؛ (۷) ب م : در شهر کهنه مرو در جوار مزار بزرگوار بریده الخ ؛(۸) درین ع ا : ذکر جمیل سلطان عادل لاری دارد ؛ ذکر جمیل شاه قوام الدین حسین حذف شده ؛ (۹) ا س : از سادات . . . در طرشت ری می بوده وطرشت در زمان او الخ ؛ (۱۰) ا س : قصد خون او کرده اند؛ (۱۱) ا س : گرفتاری گفته .

بیت:

دلم پیچیده طومار یست در وی داستان غم
چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید

آخر حاکم تبریزش بقتل آورده است .

ذکر[1] جمیل بیرم خان

از امرای معتبر همایون پادشاه[2] بوده به منصب امیر الامرائی مشرف گردیده[3] در تمام[4] قلمرو پادشاه تصرف می‌نموده وجمعی[5] بملازمت اورسیده‌اند بسیار زیبا[6] تعریف می کنند به تخصیص در قواعد جهانبانی وکشورستانی و ارباب فضل را رعایت های خوب و ترتیب های مرغوب می نموده بذل و سخایش[7] بی نظیر و حسن اختلاطش دل پذیر بوده و در [8]زمان دولت ابو المظفر جلال الدین اکبر [9]خلد الله تعالی ملکه حساد[10] حسد برده[11] زمام[12]

(۱) ب م: بیرام؛ (۲) ع ا: نور الله مرقده؛ (۳) ع ا: گشته؛ (٤) ع ا: در همگی قلم و تصرف؛ (٥) ا س: جماعتی بخدمتش؛ (٦) ع ا: بسیار تعریف؛ (۷) ب م: سخاوتش؛ (۸) ب م: و در ایام دولت پادشاه جم جاه ابو المظفر؛ ع ا: در زمان سلطنت ابو المظفر بادشاه . . . . اکبر حساد؛ ا س: در زمان دولت حضرت ابو المظفر . . . . ؛ (۹) ع ا: ندارد؛ (۱۰) ب م: حساد بدنهاد بر او حسد برده اند؛ (۱۱) ع ا: نموده؛ (۱۲) ب م: و دولت مکننتش از دست رفته آخر کار بعد از فتنهٔ بسیار رخصت سفر اختیار حج حاصل کرده و در اثنای آن راه شهید گشته؛ ع ا: نموده زمام اختیار را ز کفش ربوده اند در راه حج مقابله کفار کرده ودیعت حیات سپرده؛ ا س: زمام اختیار از دستش ربوده اند در راه حج سرکشی و ز سرکشی بقتل رسانیده .

اختیار از دستش ربوده اند در راه حج شهید گشته.[1] طوطی طبع شکر ریز داشته [2] این ابیات از سخنان شیرین اوست .

نظم :

من کیستم عنان دل ازدست دادهٔ — از دست دل براه غم[3] از پافتادهٔ

این غزل ترکی نیز از سخنان شهد آمیز اوست .

غزل :

[4]ای کونکول مژده که اول سرو خرامان کیلا دور
بانکی ما شدین تن افسرده اراجان کیلا دور
[5]سینه کوزم او چه دور شادلیغ اشکینی تولوب
مگر اول مردمك دیدهٔ گریان کیلا دور

(۱) ب م : طوطی الخ ندارد ؛ ا س : طوطی طبع شکرریز این سخنان ؛ (۲) ا س : این مطلع از سخنان نمکین اوست ؛ (۳) ا س : براه چشم ؛ (٤) ع ا : ای کونکول مژده که اول سر و خرامان کیلا دور تایکی باشدش تن افسرده ورا جان کیلا دور ؛ (٥) ع ا : نیه کوزوم او چه دور شادلیغ اشکینی توکوب
مکر اول مردمك دیدهٔ کریان کیلا دور
سینه خلو تکهی اتینك جان وکونکلول
کیم بوفرلغه بوکون ورکاجه مهمان کیلا دور
کوز لاریم تیلمو را دور هر نفسی بولغایا قیب
تا خبر کیلای لم اول خرامان کیلا دور
بیرم آسالما کونکلول هجر پریشان لیغیدین
کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلا دور=

سینه خلوت گینی خالی ایتك جان و کونکول
کیم بو منزلغه بو کون اوزکاچه همان کیلا دور
کوز لاریم تلموده دور هر نفسی یولغه ناقبت
تاخیر کیلای کیم اول سرو خرامان کیلا دور
پراما سالمه کونکول هجر پریشان لیغدین
کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلا دور

[1] ذکر جمیل [2] شاه عادل

از سلاطین را راست[3] گویند که قاضی آن[4] بلاد را بزن

= اس: نبا کوزوم او جا و در شادلیغ انتکینی توکوب
مگر اول مردمك دیدهٔ گریان کیلادور
سینه منزلگهی خالی ایتینك جان و کونکلول
کیم بو منزلکا بوکون اونکا جا همان کیلادور
کوزلاریم نیلمو او دور هر طرفی یولنا باقیب
تا خیر کیلای کیم اول سروخرامان کیلا دور
بیر ماسالما کونکلول هجر پریشان لیغدین
کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلادور

(۱) ع ا: درین جا مظفر برلاس دارد ؛ تقابل متن ذکر جمیل شاه عادل لاری، از ع ا ق ۹۵ ب کرده آید ؛ (۲) ع ا: سلطان عادل لاری ؛ (۳) اس: نسبت او بگردگین میلاد می رسد از زمان گردگین میلاد الی یومنا حکومت آن حدود تعلق بجماعت ایشان می دارد گویند الخ ؛ ب م: بسخاوت وشجاعت وحسن صورت و سیرت از اقران ممتاز بوده و در فن موسیقی دستی داشته و شعرش بغایت همواره و استادانه بوده و ابیات بیغش و اشعار دلکش دارد گویند الخ ؛ (٤) ع ا: شهر ؛ اس: آن شهر .

دهقانی تعلق[1] شده پادشاه حکم کرده که دهقان زن[2] را گذاشته و قاضی خواسته دهقان[3] در غم[4] آن لیلی عذار مجنون وار[5] از مردمان رمیده درمیان وحشیان می گردیده و یك لحظه نمی آرامیده .

لمولفه :

وفا تا از میان مردمان گم[6] شد نثاری را

رمیدن از کسان و باسگانش آرمیدن[7] بین

وقتی[8] که بادشاه از مسجد جامع بیرون می آمده[9] دهقان کارد را بر گلوی سلطان[10] رانده بهلاکت[11] رسانیده . سخنان بیغش دارد[12] و این غزل از سخنان لطیف[13] اوست .

غزل :

دوش که آن بی وفا جور و جفای نداشت

ناله[14] دل افسرده بود گریه صفائی نداشت

(۱) اس : تعلق خاطرشده ؛ ب م : تعلق پیدا شد ؛ (۲) ب م : زن گذاشته ؛ (۳) ع ا : خواسته درغم آن ؛ (٤) ب م : در فرقت آن ؛ (٥) ع ا : در صحرا میان وحشیان آرامیده : لمولفه ؛ اس : درمیان وحشیان آرامیده از مردم رمیده می گریده ؛ (٦) ع ا : کم شد ؛ (۷) ع ا : آرامیدن . وقتی ؛ (۸) ب م : روز جمعه شاه عادل از مسجد بیرون ؛ اس : وقتی که سلطان از مسجد جامع می برآمده ؛ (۹) ب م : وآن دهقان بردر جامع ایستاده بوده بی تحاشانویده و کاردی از آستین بیرون کشیده و بر حلق سلطان رانده ؛ (۱۰) ع ا : بادشاه ؛ (۱۱) ع ا : هلاك گردانیده ؛ ب م : به هلاکت رسانده و دهقان را نیز فی الحال کشته اند و این غزل لطیف الخ ؛ (۱۲) ع ا : وغزلهای دلکش دارد این غزل ؛ (۱۳) ب م : نظیف ؛ (۱٤) اس : نالهٔ دل افسرده بود چنگ گریه صفائی نداشت .

دوش که پیکان[1] او در دل[2] تنگم نبود

چون جرس بی زبان[3] هیچ صدای نداشت

[4] دوش که[5] آمد طبیب برسر بیمار[6] غم

چون مرض عشق بود هیچ دوای نداشت

دوش حریفان بهم چنگ و نی می[7] زدند

نی[8] ز ندا مانده بود چنگ صدای[9] نداشت

کشتن عادل ترا هیچ تفاوت نکرد

پادشاه کامران[10] فکر گدای نداشت

[11] ذکر جمیل مظفر بیگ برلاس

از امرای معتبر[12] خراسان است . صورت خوش و سیرت دلکش داشته پیوسته جلیس مجالس[13] او شعرا بوده اند و بشعر توجه تمام می نموده و این مطلع[14] آبدار از گفتار شکر بار او ست .

نظم :

کار فرهاد بلاکش سربلندی داشتی

گر بجای زور بازو دردمندی داشتی

(۱) اس : یار ؛ (۲) ع ا : شکم ؛ (۳) ع ا و اس : جرس بی نوا ؛ (٤) ب م و اس : دوش که آمد طبیب الخ ؛ ع ا : دوش حریفان بهم الخ ؛ (٥) ب م : چون ؛ (٦) ب م : عشق ؛ (٧) ب م : نی زدند ؛ (٨) ب م و ع ا : نوا ؛ (٩) اس : نوای ؛ (١٠) اس : محتشم ؛ (١١) ع ا : ذکر جمیل بیرم خان دارد که به بالا ننوشته شده ؛ (١٢) ع ا : خراسان معتبر ؛ (١٣) اس : مجلسش ؛ (١٤) ع ا : بدو منسوب است ؛ اس : از سخنان شیرین اوست .

ذکر جمیل حیدر علی شیر[1]

از اقربای امیر کبیر است[2] حضرت مخدومی[3] و مولانا عبد الرحمن جامی[4] قدس سره السامی در تعریف امیر علی شیر فرموده اند گوهر نظمش بزرگ تر ازآنست که هر محل از نظم صدف آن تواند بود و هر مقام از شعر شرف آن تواند یافت تخلص اشعارش بآنچه ازین معما[5] مفهوم می گردد نامزد گشته باسم نوائی .

کنه نامش در تخلصها نیاید هیچ کس
برلب یابندگان ازوی نوائی دان و بس

اگرچه وی به حسب قوت[6] طبع و سعت قابلیت گفتن شعر ترکی و فارسی هر دو نوع میسر بوده اما میل طبعش به ترکی[7] بیشتر بوده و غزلیات وی بآن زبان از ده هزار بیت[8] بیشتر است و مثنویاتی که در مقابلۀ خمسه شیخ نظامی[9] وقوع یافته[10] قریب به سی هزار

(۱) ب م : حیدر میر علی شیر ؛ ا س : امیر حیدر علی شیر ؛ (۲) ب م و ا س : عبارت حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی ... تا ... تیمنا آورده شد ؛ راجع به امیر علی‌شیر نوائی دارند؛ ع ا؛ این عبارت ندارد ؛ ا س : .. علی شیر از اقربای امیر کبیر است؛ (۳) ا س : حضرت مولانا ؛ (٤) ا س : جامی در تعریف امیر کبیر چنین می فرمایند که گوهر نظمش الخ ؛ (٥) ا س : نامزد گشته مفهوم می گردد؛ (٦) ا س : قوت وسعت قابلیت هردو نوع شعر ترکی و فارسی میسر است ؛ (٧) ب م : ترکی از فارسی ؛ (٨) ا س : ده هزار بیشتر است ؛ (٩) ب م : ازوی وقوع ؛ (١٠) ا س : به کسی هزار نزدیك است .

بیت باشد و هما نا که به ترکی بیش ازوی و به ازوی کسی شعر نگفته و گوهر نظم نه سفته و از جملهٔ اشعار فارسی و یست قصیدهٔ که در جواب قصیدهٔ خواجه خسرو دهلوی که مسمی به دریای ابرار است واقع شده و مشتمل است بر بسیاری از معانی[1] دقیقهٔ رائقه و الفاظ لطیفهٔ شائقه و مطلع آن قصیده اینست .

نظم :

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است

اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

و این رباعی را در تهنیت قدوم[2] حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره نوشته در زمان که از سفر خجسته اثر حجاز مراجعت نموده اند .

رباعی :

انصاف بده ای فلك مینا فام

زین[3] هر دو کدام خوبتر کرد خرام

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح

یا ماه جهان گرد من از جانب شام

چون ازین فقیر در تعریف امیر مذکور عبارتی که لایق آن جناب بوده باشد صادر نمی گشت بنابرین تا اینجا کلام بلاغت نظام[4]

---

(۱) اس : دقیقه و مطلعش اینست ؛ (۲) اس : بعضی آئندگان از سفر حجاز گفته بود ؛ (۳) اس : تازین دو کدام ؛ (٤) ب م : انجام .

ایشان

ایشان است که تیمنا آورده شد [1] و امیر حیـدر مذکور بمضمون این رباعی که .

و له :

مردی بـایـــد درست پیمان مردی
از جان و جهـان گذشته غم پروردی
آزاده [2] قـلنـــدری ز عالم فـــردی
نی زنـــ [3] صفـتی مقیـدی بی دردی

طریق تجرید [4] و تفریـــد را اختیار نموده قدم در [5] سلوك سبیل قلندری نهاده کسوت فنا در بر کرده و بفقر و فاقه علم گشته در زیر طاس گردون طبل نیستی زده .

نظم:

[6] قبا در بر چو درویشان بـــه [7] صحرا زد قدم لاله
برنـگ و طاس و توغ [8] و شدّه و طبل و عـلم لاله

(۱) ا س: و حضرت میر در(د ؟) واقعه از فقیر پرسید که از اشعار من چیزی یاد داری ـ فقیر این مطلع شریف ایشان را خواندم ـه ای نوای سین کیم و محراب و مسجد استا پاك ـ قائـد اکیم خوبلا را باغبن قویسا سان با شنیك نی قوی ـ التفات نموده در حق این فقیر عنایت بسیار کردند و این بیت را خواندند ـه چو در کار در مانی زهر کسی ـ روح جهان بخش من دررسی ـ چون بیدار شدم در خاطر مانده بود و امیر حیدر ز مضمون رباعی ـه مردے باید الخ؛ (۲) ع ا: آزاد قلندری؛ (۳) ع ا: صفت؛ (٤) ع ا: تجرد و تفرد؛ (٥) ع ا: در طریق؛ ا س: در سبیل؛ (٦) ع ا: ما؛ (۷) ع ا: بدوران؛ (۸) ب م: توق؛ ا س: طوغ .

و از خلق عالم مستغنی ظاهر شده[1] باین بیت مترنم می بوده .

نظم :

خسرو فقریم و مارا ملك استغنا بس است

بر سریر همت از بهر فراغت جا بس است

و به[2] سیاران سبك رفتار در لیل و نهار به سیر مدائن و امصار می نموده و به تقریب طواف[3] بجانب بلخ رفته سر[4] بر آستانهٔ شاه نهاده در سلك مجاوران کمر خدمت بر میان جان بسته مترنم[5] این مقال بوده .

لمولفه :

هزار شکر که بار دگر ز لطف اله

سر نیاز نهادم بر آستانهٔ شاه

در آن محل یکی از قلندران صاحب تکیه بر دانش خود کرده بی رخصت میر[6] بطواف[7] در آمده[8] میر او را بطریق کشیده[9] گفته که[10] نذر کرده بودم که بی توقف[11] بآستانه در آیم که یوفون بالنذر واقع شده میر گفته[12] چون یوفون را دانستی[13] از یخافون

---

(۱) ع ا : بدین معنی مترنّم بوده ؛ (۲) ب م : و به سیاحان سبك رفتار در اثناء اللیل و اطراف النهار سیر مداین و امصار می نموده ؛ ع ا : و بسائران سبك رفتار در لیل و نهار سیر الخ ؛ (۳) ب م : طواف مزار شاه ؛ (٤) ب م : سر نیاز برآن آستانه نهاده و در سلك الخ ؛ (٥) ب م : به مضمون این بیت می بوده لمولفه (٦) ع ا : امیر (۷) ب م : بطواف مزار ؛ (۸) ع ا : چون امیر او را ؛ ا س : چون او را ؛ (۹) ب م : اوگفته ؛ (۱۰) ع ا : من نذر ؛ (۱۱) ا س : بطواف درآیم (۱۲) ع ا : میر گفت (۱۳) ع ا : خواندی .

نترسیدی؟ او را ملزم ساخته[1] و چوب طریق زده .

بیت :

هزار نکتهٔ باریك تر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

باوجود کسوت درویشی[2] در لباس ملوك سلوك می نموده بدان جهت در گرد او جمعی اوباش می بوده اند آخر به سر کشی[3] متهم گردیده کشته گشته از جمله خوش طبعان مشهور[4] است و این[5] مطلع او نیکو واقع شده است[6] .

مطلع :

[7] عشق اهلی ایجرا کزمه کسلکان فنا تو توب

تذویر دامی پیرلا بوقو شلدانی هور کو توب

ذکر علی بیك

از محرمان بابر بادشاه بوده[8] و ابیات و اشعار مرغوب دارد و این مطلع[9] او نیکو واقع شده .

---

(۱) اس : ملزم کرده چوب طریقت زده ؛ (۲) ع ا : ملوکانه سلوك می کرده است بدان سبب درگرد جماعتی گرد آمده اند و به سرکشی ؛ (۳) ب م : متهم کشته گشته ؛ ع ا : متهم گشته گردیده ؛ (٤) اس : مقرر ؛ (٥) ب م : مطلعش ؛ (٦) ع ا : شده ؛ (٧) ع ا : عشق اهلی ایچرا کیرما کیلکان فنا تولوب — تزویر دامی ایلا بو قو شلد انی هو رکوب ؛ (۸) اس : ابیات خوب و اشعار مرغوب دارد ؛ (۹) ع ا : از اشعار نمکین اوست ؛ اس : این مطلع از گفتار اوست .

مطلع :

گفتم که عدم گشت[1] و جودم زغم تو
گفتا که مساوی است وجود و عدم تو

[2]ذکر محرم کوکه

از کوکلتاشان محرم و از محرمان همدم کامران بادشاه بود[3] اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد و این مطلعش[4] منظور ارباب نظر و اصحاب بصر است .

نظم :

ماه من ترکش[5] خمیـد از گوشهٔ دستار تو
چشم او ترسم که افتـد برگل رخسـار تو

ذکر[6] همدم کوکه

او نیز از کوکلتاشان همدم و همدمان محرم پادشاه[7] مذکور است طبع دقیق داشته سخنانش بلند و[8] معانیش دل پسند افتاده[9] و این[10] مطلع دلکش

(۱) ب م : کشت وجودم ؛ (۲) ع ا : ذکر همدم کوکه بر محرم کوکه مقدم است و عبارت متعلق باوست ؛ (۳) ع ا : بوده اشعار زیبا و ابیات غرا دارد ؛ ا س : اشعار خوب دارد ؛ (٤) ا س : مطلع او ؛ (٥) ع ا : نرکس ؛ (٦) ع ا : ذکر محرم کوکا و عبارت متعلق به همدم است ؛ (۷) ب م : کامران بادشاه ؛ (۸) ع ا : بلند و دلپسند افتاده ؛ (۹) ع ا : این مطلع دلکش از سخنان بیغش اوست :
گناه ما ز عدم گر نیا مدی بوجود وجود عفو تو در عالم عدم می بود
ب م و ا س : ندارد ؛ (۱۰) ع ا : واین مطلعش بغایت پرسوز و دل افروز واقع شده مطلع : آتش فتاده دامی الخ ، اس : و این مطلع دلکش اوست آتش الخ .

از

از سخنان خوش اوست و بغایت خوب است :

نظم :

آتش[1] فتاده در می ز آه آتشینم

سوراخ شد دل از نی از نالهٔ حزینم

ذکر میرزا[2] الغ بیك

ولد امیر[3] محمد صالح [4]بیلکوت است که نزد شیبانی خان اعتبار تمام داشته و حکومت ولایت نسا را باو تفویض نمود[5] بودند و حکومت ولایت درون به والد فقیر بوده و بدان تقریب[6] مشاعره می کرده اند . سخنان لطیف دارند[7] و الغ[8] بیگ نیز[9] طبع نیکو داشته و این مطلع ازو منقول است .

[10]مطلع :

[11] ای خوش اول کوتلار کونکلوم وصلی دین خوشحال ایدی

اختریم فرخنده و بخشیم همایون فال ایدی

(۱) ب م : آتش افتاد درمی ؛ (۲) ع ا : الوغ ؛ (۳) ا س : امیر صالح است ؛ (٤) ع ا : بیلکوت ؛ (٥) ا س : نموده اند ؛ (٦) ا س : به یکدیگر ؛ (۷) اس : و از خوش طبعان معین است و به تعریف محتاج نیست ؛ (۸) ع ا : طبعش بی لطافتی نیست این مطلع اشعار رنگین او منقولست ؛ (۹) ب م : نیز ندارد . از اس : مهیا کرده ؛ (۱۰) ب م : نظم ؛ (۱۱) ع ا : ای خوش اول کونلار که کونکلوم و صلیدین خوشحال ایدی ـ اختریم فرخنده و بختم همایون فال ایدی .

ذکر جمیل سید شاه کسبی[1]

از سادات قریهٔ کسبی[2] بوده و[3] کسب فضائل[4] می نموده و به جهت انشراح قلب[5] زبان بشعر می کشوده و این مطلع[6] بدو منسوب است.

[7]مطلع :

[8]بارودا گویدا جان قالدی میذین یادگار اند
قیلورین ناله لارمین سوندا و جان فکارندا

ذکر مولانا زادهٔ لاهجی

از اشراف[9] لاهجان است فضیلت[10] تمام داشته پایهٔ سخن[11] او در فنون شعر بلند[12] و اشعار لطیفش دل پسند است و این معما[13] را باسم امیر[14] شیخم[15] نیکو گفته.

معما

دو سه روزی که در زمانه خوشیم   باده بامهوشی[16] خوشی بکشیم

(۱) ع ا : کسی؛ (۲) ع ا : کسی؛ (۳) ع ا : و پیوسته کسب؛ (٤) ب م : بجدی؛ (٥) ع ا : خاطر زبان شعر؛ (٦) ب م : مطلع ترکی؛ (٧) ب م : نظم؛ (٨) ع ا : مارد ودا کوبیدین جان قالدی متدین یادکار اندا . قالورمین ناله لارمین صونـدا و جان فکاراندا؛ (٩) اس: و لایت لاهجان؛ (١٠) ب م: فضیلتی؛ (١١) ع ا : سخنش؛ (١٢) ب م : بلند است . . . . دل پسند ؛ (١٣) ع ا : معمایش ؛ (١٤) ب م و اس : میر شیخم ؛ (١٥) ع ا : بسیار نیك واقع شده معما ؛ ب م : گفته است میر شیخم ؛ (١٦) ع ا : بامهوش .

هر گاه که می باری و کلمه شیخ و شیب کشیم که میم است جمع شود مقصود بحصول می پیوندد .

ذکر مولانا کوکبی[1]

از بخارا ست در موسیقی در[2] کمال زور[3] و در تالیف و تصنیف[4] مشهور است[5] و تدوین این علم را به فیثاغورث حکیم نسبت می کنند و در ما خذ[6] دوازده مقام اختلاف است بعضی بر آنند که چون حضرت موسی علیه السلام[7] بامر ﴿اضرب بعصاك الحجر﴾ عصا بر سنگ زدند ﴿فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا﴾ و از هر چشمهٔ آب به ترانه[8] می ریخت . ندای شنیدند[9] که موسی[10] ق یعنی این آهنگ ها را[11] نگاه دار و آن دوازده مقام مشهور است و باین مناسبت[12] این علم را موسیقی نام کرده اند[13] و جمعی

(۱) اس : نجم الدین کوکبی ؛ (۲) ب م : به غایت پر زورست ؛ (۳) اس : زور در تالیف ؛ (٤) ب م : تصنیف صورت و عمل مشهور و ؛ (٥) اس : است تدوین علم را ؛ (٦) ع ا : ماء خذ ؛ (۷) ب م : ما مور گشت از حق تعالی که عصا بر سنگ زند زیرا که جهت قوم بنی اسرائیل آب طلب کرده بود کما قال الله تعالی فی کتابه العزیز ﴿و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا﴾ پاره اول سورة البقر و چون موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد و از هر چشمه الخ ؛ (۸) ب م : به ترانه وصوت مختلف ریخت ؛ (۹) ب م : شنید ؛ (۱۰) ع ا : .... موسیقی این آهنگها ؛ (۱۱) ب م : در خاطر ؛ (۱۲) ب م : نسبت ؛ (۱۳) اس : نام کرده اند و هر مقامی را به برجی الخ .

برآنند که از اصطکاکات[1] افلاك گرفته اند و لهذا[2] هر مقامی را به برجی نسبت کنند و می گویند که غذای ارواح در[3] خطایر قدس نغمه بوده ازین جهت [4]همه نفوس را از نغمه[5] التذاذی هست [6]وشعبه دانان بلند آوزه[7] هر یك ازین[8] اصوات فلکی را مقامی نامیده گویندهٔ راز و سازندهٔ سازهای دلنواز اند .

نظم :

عشق در پرده می نوازد ساز   عاشق کو که بشنود آواز

حکمائی هند گویندهٔ این قول اند که پارهٔ[9] روده بر درختی[10]

(۱) ع ا : اصتکاکات اصطکاك ؛ (مص) = بهم خوردن دو چیز باسختی ؛ اصطکاك افکار تبادل فکر و نظر . شور کردن ص ۸۲ فرهنگ آموزگار ؛ برهان قاطع ندارد ؛ (۲) ع ا : لهذا ؛ (۳) ا س : در خطا قدس . خطایر؟= ؛ (٤) ب م : جمع . ع ا و ا س : همه ؛ (٥) ب م : نغمات ؛ (٦) ب م : اشعبه . شعبه (۱) قسمتی از دائرهٔ کار و شغل . شگاف ص ٤۷۳ فرهنگ آموزگار ؛ (۷) ا س : آواز ؛ (۸) ا س : اصوات بروج فلکی مقام نامیده گوینده این راز الخ . ب م : مقامی نامیده اندو گویندهٔ راز الخ ؛ (۹) روده (۱) لوله های باریك و کلفت در شکم که مدفوعات از آنجا خارج شود . روده برشدن = (صح لـ صفت عددی کنایه) از خندهٔ زیاد وباتکان سخت دل و روده خسته شدن رودهٔ دراز (صح لـ) = پرحرف . فضول ؛ روده درازی کردن (لـ) = بسیارحرف زدن . آدم را خسته کردن . ق ۳۹٤ فرهنگ آموزگار ؛ روده بروزن سوده ، معروف است که امعای گوسفند و غیره باشد ، و باین معنی مرغی یا بره ای را نیز گویند که پر و موی اوراپاك کرده بروغن بریان کرده باشند و آن را روده کرده هم می گویند و به عربی سمیط خوانند . ص ۵۵۳ برهان قاطع مطبوعاتی کبیر ؛ (۱۰) ب م : شاخ ؛

بمنزله

بمنزله تاری محکم شده[۱] بوده به تقلب ادوار و تغلب هبوب ریاح در لیل و نهار از و نغمات مختلفه ظاهر می شده[۲] عاشق در چنگ[۳] هجر به مضراب غم از او تار سینه بغم[۴] مانند عود ساز کرده چون[۵] سیم اشك به هر گوشه دو یده[۶] نا گاه به مضمون الاصوات الطیبة هی مخاطبات الحق[۷] الی العیدان آن صد ای خوش و آن نوای دلکش به گوش هوشش[۸] از آن تار[۹] رسیده[۱۰] و خاطر حزینش[۱۱] آرامیده و به شکل کانچه سازی ساخته در ضمن قوانین تالیف بد آن نغمات ملایم از روی انتباه[۱۲] لبی می کشوده[۱۳] و در ذیل موازین ایقاع با دل آگاه دست بردی می نموده[۱۴] .

مثنوی :

نفس تن[۱۵] دان و جان یاد خداوند

که[۱۶] جان هارا به تن ها داد[۱۷] پیوند

---

(۱) ا س : کشیده ؛ (۲) ب م : نا گاه ؛ (۳) ع ا : جنگ ؛ (٤) ا س : نغم؛ ع ا : نغم ؛ (٥) ا س : چون قانون سیم اشك را به هرگوشه دوا نیده ؛ ب م و ع ا : اشك به هر گوشه دویده ؛ (٦) ب م : دویده بمضمون ؛ ع ا و ا س : نا گاه بمضمون ؛ (۷) ا س : للعیدان آن ندائے دلکش ؛ (۸) ا س : هوش او ؛ (۹) ا س اوتار می رسیده ؛ (۱۰) ا س و ع ا : رسیده خاطر ؛ (۱۱) ب م : بان آرامیده بشکل ؛ (۱۲) ب م : انتباه و در ؛ ع او ا س : لبی ؛ (۱۳) ع ا : می کشود ؛ (۱٤) ع ا : می‌نمود ؛ (۱٥) ع ا : تن وجان ؛ (۱٦) اس: تن هارا به جان‌ها ؛ (۱۷) ع ا : دادا .

بغفلت گـفتن تن تن در الحـان

زقوّ الان بـــود تنهـائی بی جان

تن بی جان نهان در خـاك بهتر

بســاط زنـــدگی زو[1] پاك بهتر

تا بحدی رسیده که تعیین مقامات نموده اند و شعب را از مقامات منشعب گردانیده و این آوازه در اطراف عـالم بلند گر دیده و صاحب مقاصد الالحان بر آنست که از پردهٔ نغمهٔ مختلفه که از نصف و تر عود موجود می شود اخذ کرده اند و هر مقامی از هشت نغمه ترکیب می یابد و هر مقامی را بساعتی از ساعات روز و شب نسبت می کنند و هر مقامی ازالهٔ مرضی می نماید و علماء این فن برانند که نظر به مزاج هر کس آهـنگی اختیار باید کرد و رعایت ساعت مناسب نیز دخلی تمـام دارد و أبیات مناسب نیز درج باید نمود و أصول نیز باید که موافق مزاج سامع[2] باشد . مولانا[3] کوکبی مذکور رساله[4] موسیقی بنام عبید الله خان تصنیف کرده[5] است . و از تالیف[6] و ایقاع[7] در آن سخن کرده . و از

---

(۱) ع ا : زان ؛ (۲) ع ا : بوده باشد ؛ (۳) ع ا : مولانای مذکور ؛ ا س : زبدة المصنفین ؛ (٤) ا س : رسالهٔ موسیقی ؛ ب م و ع ا : رساله بنام ؛ (٥) ع ا : نموده از ؛ (٦) تالیف ؛ دو چیز یا چند چیز را باهم پیوستـگی و ربط دادن ص ٦٢٩ فرهنـگ آنند راج جلد اول ؛ (٧) ایقاع ؛ بالـکسر و عین مهمله ؛ واقع کردن الحان مرد و بنوعی که میان آنها فاصله بریك نهج باشد ؛ ص ٣٣٩ فرهنگ آنند راج جلد اول .

مباحث أبعاد و اجناس در آن آورده . دوازده[1] مقام را که از ضرب طبقهٔ اولی در طریقهٔ ثانیه حاصل شده مع شش آوازه[2] نظم کرده . و کلیاتی بسته . و همه مصنفان متفق القول[3] اند در تحسین آن عمل . / و آن نظم اینست :

زراه راست[4] گر آهنگ می کنی به حجاز
ز أصفهان گذری جانب عراق انداز
به ناقه زنگله در گردن از رهاوی بند
به بوسلیك حسینی صفت برآر آواز
مشو بزرگ و ز روی نیاز کوچك باش
درین مقام به عشاق بی نوا پرواز
کوشت و[5] مایه و گردآنیه چوبرخوانی
نواز پردهٔ نوروز و سلمك و شهباز
بگوش جان شنو از کوکبی که کرد ادا
به چار بیت ده و دو مقام و شش آواز

(۱) دوازده مقام؛ در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست ـ دوم صفاهان ـ سوم بوسلیك ـ چهارم عشاق ـ پنجم زیر بزرگ ـ ششم زیرکوچك ـ هفتم حجاز ـ هشتم عراق ـ نهم زنگله ـ دهم حسنی ـ یازدهم رهاوی (رهائی ؟) ودوازدهم نوا ـ و بعضی صفاهان شباب نوشته اند؛ ص ۰۷ ۱۰۶ فرهنگ آنند راج جلد دوم ؛ (۲) آوازه چند نغمه هم هست از موسیقی که آن را شش آوازه گویند وآن سلمك و شهنار و مأیه (بامه ؟) و نوروز و گردانیا و کوشت ـ ص ۷۱ فرهنگ آنند راج جلد اول ؛ (۳) ع ا : آن قول ؛ (٤) ع ا : چو ؛ (٥) ب م : ماره ؛ ع ا : کوست و ماء و کردانه چوبرخوانی ـ نواز پردهٔ نوروز سلمك شه باز .

گویند[1] از هری به مشهد امام رضا رفته . و در باز گشتن بدست قطاع الطریق شهید گشته و این مقطع او[2] بغایت خوب و مرغوب واقع شده .

بیت :

چون[3] کوکبی حیران شادم بغم خوبان
عشق[4] است مرا پیشه هرکس هنری دارد

ذکر مولانا سنگی

از سنگ فرغانه است . سخنان محکم دارد . و این مطلع او مخیّل[5] و رنگین واقع شده .

مطلع :

سنگی مسکین ندارد قدر اندر جای خویش
لعل را قدری نباشد تا برون آید ز سنگ

ذکر مولانا امیدی[6]

از ری[7] بوده از[8] شاعران سر خوش گوی است .و در باب سخنوری و نکته پروری شهرهٔ شهر و فرید[9] دهر است[10] . در بحر قصیده در رهای

(۱) ع ا: در راه هری بدرجه شهادت رسید ؛ (۲) ع ا: بسیار خوب واقع ؛ (۳) ب م: چو ؛ (٤) ب م: عشق مرا ؛ (٥) ع ا: او رنگین ؛ (٦) ع ا: عراقی ؛ (۷) ب م: از ری بوده ؛ ع ا و اس ندارد ؛ (۸) ع ا: از شاعران خوش گوست در سخنوری ؛ اس : از شاعران پر زور است و بغایت خوش گو است واشعار نیکو دارد و در باب سخنوری ؛ (۹) ع ا و اس : فرید دهر است ؛ ب م: یگانهٔ دهر ؛ (۱۰) ب م: بوده در بحار قصیده ؛ ع ا: در بحر قصیده ؛ =

عجیب

عجیب[1] و لآلی غریب سفته و این قصیده را در تتبع حکیم[2] انوری نیکو[3] گفته .

نظم[4]:

[5]سفیده دم که ازین عنکبوت زرین تار
گسست رابطهٔ[6] تار و پود لیل و نهار

و [7]این قطعه را در تعریف باغ در قصیده درج کرده .

بیت:

چو مرغ عیسی اگر صورتی[8] کنند از گل
وز امتحان فگندش بباغ از دیوار
ز لطف آب و هوایش عجب نبا شد گر
یکی حیات بدو بخشد و دگر[9] گفتار

گویند [10]در هری بدست یکی از اعادی کشته گشته .

ذکر[11] مولانا هجری

برادر قاضی بلخ است . مولانا مشرب بوده، و با[12] برادر به مطائبه

= اس : در قصائد قوت عظیم ظاهر کرده و این قصیده الخ .
(۱) ع ا : عجیب سفته این قصیده را؛ (۲) ع ا و اس : حکیم؛ ب م: استاد؛ (۳) ب م : نکو؛ ع ا : نیکو؛ اس : خوب؛ (٤) ع ا : قصیده؛ (٥) ـه فتاد زاغ در اندو[ه] از آشیان افق ـ چنانکه مرغ به نور چراغ در شب تار؛ (٦) ع ا : راتبهٔ؛ (۷) ب م و ع ا : و این قطعه ... درج کرده؛ اس : در تعریف باغ این دو بیتش بسیار نیکو افتاده؛ (۸) اس : پیکری؛ (۹) اس : دگر؛ ب م : یکی؛ (۱۰) ع ا : در ری مقتول شده؛ اس: شبی أعدا در ری او را مقتول گردانیده اند؛ (۱۱) « ذکر مولانا هجری برادر قاضی بلخ » ع ا و ۲ ندارد؛ (۱۲) اس : بقاضی .

پیش می آمده . و این[1] مطلعش مشهور است .

نظم :

قاضی ار منع می نه فرمائی یار مائی برادر مائی

ذکر مولانا هجری مروی

جوانی فاضل بوده ، و به[2] رسم تجارت سیر[3] جهان می نموده . و این[4] مطلعش نیکو واقع شده است .

نظم :

غریب کوئی توکس نیست این چنین که منم
غریب تر که بخاطر نمی رسد وطنم

در تبریز فوت[5] شده[5] در پشتهٔ[6] سرخاب مدفون است .

ذکر مولانا شوقی[7]

اشعار شوق[8] آمیز گفتار ذوق انگیز دارد ؛ و این غزلش[9] .

(۱) واین بیت از سخنان بسیط آمیز اوست ؛ (۲) اس : در کسوت مهاجرت سیر بلاد می نموده ؛ (۳) ع ا : سیرمی نموده ؛ (٤) اس : اشعار غریب و گفتار دلفریب دارد واین مطلع ؛ ع ا : واین مطلع از ابیات تمکین اوست ـــه غریب الخ . (٥) ع ا و اس : فوت شده ؛ ب م : وفات یافته ؛ (٦) ع ا و اس «در پشتهٔ . . . مدفون است» ندارد ؛ (۷) اس : شوقی اند خودی ؛ (۸) ع ا و اس : شوق آمیز . . . ذوق انگیز ؛ ب م : شوق انگیز . . ذوق آمیز ؛ (۹) اس : و سخنانش بسیار خوب و مرغوب واقع شده و این غزلش بغایت دلفریب اوست و عظیم شهرت دارد ؛ =

سرا سر خوب است، و بغایت نیکو واقع شده .

غزل:

ز ناز گرچه سخن با من آن صنم نکند
بدین خوشم که سخن با رقیب هم نکند
ز سایهٔ قدت ای سرو گلرخ آسودیم
خدای از سر ما سایهٔ تو کم نکند
نترسم از ستمش ناتوان شوم ترسم
که ناتوانی من بیند و ستم نکند
به سوختم علم قبر خود ز آتش آه
که چون سوار ره رسی تو سن تورم نه کند
چنین که فکر دهان تو برد شوقی را
عجب که جای[1] بسر منزل عدم نه کند

ذکر خواجهٔ کابلی

جوان خوش[2] صورت نیکو سیرت بوده، و در بخارا تحصیل علم می نموده؛ و به خوش طبعی[3] مشهور است، و این مطلع بدو منسوب است .

نظم:

مرا پرسی که از خوبان ترا خیل و سپه چند است
عجب شاهی که / از دیوانه می پرسی که مه چند است   ق ۶۹/ الف

= ع ا: واین غزلش بسیار خوب واقع شده .

(۱) ع ا: تکیه؛ (۲) اس: نیکو سیرت خوش صورت؛ (۳) ب م: به خوش طبع.

به[1] میرزا بخش علی به مطائبه پیش می آمـده اتفاقا مجلسی بوده و طعام کشیده اند پشت گوشت لاغری در نظر ظاهر شده؛ خواجه زادهٔ کابلی در بدیهه گفته .

بیت:

در میان پشت لاغری دیدم گفتم این پشت جزم[2] بخش علی است

و از[3] جمله اشعار اوست: این غزل بغایت خوب واقع شده .

غزل:

خیال آن خم[4] ابروی چون هلال خوش است
اگر چه دور خیالیست این خیال خوش است

بـه شام عیـد نظـر می کـنم بابرویش
که شام عیـد نظر جانب هلال خوش است

برنگ زرد کـنم عرض حال خـود با او
که پیش یار باین رنگ عرض حال خوش است

---

(۱) اس: مزاج بر مزاج او قالب بوده به میرزا علی به مطائبه معامله می کرده مجلسی بوده و طعام می کشیده اند گفته؛ ع ا: می گویند که به میرزا ... آمده در مجلسی پشت لاغری آورده اند گفته؛ (۲) جزم بالکسر بهره و نصیب ص۸۱۸ فرهنگ آنند راج جلد اول نولکشور لکهنؤ (۱۸۸۵)؛ (۳) اس: و این غزلش نیکو واقع شده؛ (۴) ب م و ع ا و اس: ابرو چون ابروی مناسب است .

اگر

اگر چه نیست یقین دیدن جمال توام

ولی بکوی تو رفتن باحتمال خوش است

چه خوش بود که رسم با وصال او رحمی

که مبتلا شدهٔ هجر را وصال خوش است

در[1] آخر حال در گلخن ساخته بود، و به مردم کم می پرداخته؛ یکی از آشنایان گردی که بر روی او نشسته او را نشناخته، در بدیهه گفته:

بررخ نشسته گرد غریبی بسی مرا . نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

در[2] آوان جوانی ازین عالم فانی بملك جاودانی انتقال نموده، در[3] بلاد هند مدفون است.

ذکر عبدالوهاب

شوخ طبع و بی باك بوده، و سخنان[4] مستانهٔ می پرستانه[5] دارد. این مطلع بدو منسوب است، و بر[6] احوال او دلالتی دارد.

نظم:

ازان قلاش[7] در می خانه می خواهم درون آیم

که خود را رهن می گردانم و همچو برون آیم

---

(۱) ب م و اس عبارت «در آخر حال ... نشناسد کسی مرا» ندارد؛ از ع ا نوشته آید؛ (۲) ع ا: در جوانی وفات نموده؛ اس: درجوانی نقل نموده؛ (۳) ب م: در بلاد هند مدفون است؛ ع ا و اس ندارد؛ (٤) اس: و سخنان او رندانه واقع شده؛ (٥) ع ا: می پرستان؛ (٦) ب م: و بر احوال ... دارد؛ ع ا و اس ندارد؛ (۷) ع ا: قلاش؛ ب م: قیدش.

ق۶۹/ب

/ذکر شاه صفی الدین نوربخش[1]

از[2] اهل صفا بوده، و بشعر توجه[3] تمام می نموده؛ صاحب[4] دیوان است. و اشعار بسیار خوب دارد. و این مطلع را بعد از قتل برادر[5] خویش قوام الدین گفته.

شعر:

سیاه شد ته دل همچو لاله در بر من

ز داغ فرقت یار من و برادر من

بعد از کشته شدن آن برادر موافق، یك برادر مخالف او مانده، و با او خوش نبوده، بآن[6] تقریب این رباعی را گفته.

مرثیه:

بامن دو برادری که بودند قرین

آن رفت به مهر و این دگر رفت به کین

روزی صد بار ای صفی می کشیدم

نابودن[7] آن برادر و بودن[7] آن

(۱) اس: نوربخشی؛ (۲) اس: از سادات ری است؛ (۳) اس: التفاتی داشته؛ ع ا: التفاتی می نموده؛ این مطلع از سخنان صافی اوست ـه

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ایم   شرمنده ایم بی تو چرا زنده مانده ایم

ذکر قدسی الخ؛ (٤) ع ا عبارت از «صاحب دیوان ... بودن آن» ندارد؛ ب م و اس دارد؛ (٥) اس: برادرش گفته؛ (٦) اس: به همین تقریب نیز گفته؛ (۷ ـ ۷) اس: نادیدن ... دیدن.

ذکر قدسی ترمذی[1]

مجذوب بوده، و در لباس تجرد[2] تعیش می نموده، و این قطعه بدو منسوب است .

قطعه :

ز[3] حق وصال ترا روز و شب همی خواهم[4]
بحق گوشه نشینان مصر و شام و عراق
به خشت فرش حریم در تو مشتاقم[5]
چنانکه قالب بی جان بجان بود مشتاق

ذکر مولانا واقعی

چندان شهرتی ندارد، و این مطلع ترکی بدو منسوب است .

[6]اول پروانه بانکلیغ کویکا نیم می پلمدی هرگز
نظر شمعی پله کو نکلومی روش قیلمدی هرگز

ذکر مولانا باقی

از شاعران ترکی گویست، و این[7] مطلع او شهرتی دارد .

[8]عشق اهلی ارا پسندیك بیر غمزده کم در
مجنون منیك الیمده پنر احمد بیغم دور

(۱) ع ا: تبریزی؛ (۲) اس: تجرید زندگانی؛ (۳) ع ا: به خشت فرش الخ؛ ز حق وصال ترا الخ؛ (٤) ع ا: خواهیم؛ (٥) ع ا: مشتاقیم؛ (٦) ع ا: اول آن پروانه یانکلیغ کویکا نیمنی بیلمادی هرگز ـ نظر شمعی پلا کو نکلومنی روش قیلمادی هرگز؛ (۷) ع ا و اس: مطلعش؛ (۸) ع ا: عشق آرمیدیك غم سیفه سی کم دور ـ مجنون منیك آلدی اپر احمد بیغم دور؛ اس: عشق اهلی ارامین ایك غم شیفته سی کم دور ـ مجنون منیك المیدا بیر احمد بیغم دور .

ذکر مولانا طالبی

از[1] درویشان گرم رو است، پیوسته[2] بقدم طلب گرد سالکان می گشته، و راز را در پردهٔ نهان می داشته، و این مطلع[3] رنگین مناسب حال خود گفته .

بیت :

پرده تا از رخ آن پرده نشین وا کردم
آنچه در پرده نهان بود تماشا کردم

ذکر قاضی رضائی

مولویت[4] تمام داشته، و مدتی در دار العلم خوارزم قاضی بوده، و این مطلع بی قیدانه بدو منسوب است .

نظم :

ق ۷۰/ الف

روز و[5] نوروز ز می بس که شدم بیخود/ و مست
شب و روز است برابر بمن باده پرست

(۱) ا س: درعداد طالبان معدود می گردد و از درویشان گرم رو می شمارند پیوسته راز دل را در پرده ادا می کنند و این مطلع از اشعار دلفریب اوست؛ عداد بالکسر همتا و حریف ـ ص۷۲۶ فرهنگ آنند راج جلد۲ نولکشور ۱۸۸۰؛ (۲) ع ا: پیوسته بقدم .. گرد طالبان گشته؛ (۳) ازوست مطلع؛ (٤) ب م و ع ا: مولویت ... منسوب است؛ ا س: مولویتی داشته و تحصیل در هراة نموده و این مطلع اوست؛ (٥) ع ا: روز نوروز .

ذکر

ذکر ملا شوخی

بکفش دوزی مشهور است . در شوخ طبعی بی[1] همتا بوده، و قدم در میدان بلاغت نهاده، به چوگان فصاحت گوی سخن[2] را از اقران می ربوده، لیکن پدرش کفش فروش بوده، و در بازار ملك مکانی داشته، که مقام خوش طبعان بوده، و این سه بیت از اشعار سنجیده شوخی مذکور است .

بیت:

در واقعه دیدیم که شد یار پریشان
هستیم[3] ازین واقعه بسیار پریشان

شب خورده می و روز باغیار چو نرگس
از خانه برون آمده دستار پریشان

شوخی در می چند بدست آر که هستند
خوبان جهان از پی دینار پریشان

باب دوم

و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل:

(۱) ا س: «همتا» نداشته؛ ع ا: بی‌هم پا؛ (۲) ا س: سخن را می ربوده و این غزل از سخنان ملیح اوست و نیکو واقع شده؛ ع ا: ربوده این دو بیت از اشعار سنجیده اوست؛ (۳) ا س: گشتیم.

فصل اول[1] در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت[2] کرده، و به سن شیخوخت[3] رسیده و در بخارا مدفونند

ذکر جمیل قدوة الاکابر[4] جلال الدین[5] هاشمی صدیق

از اکابر عظام و مشایخ کرام است، و از زمان خواجه حافظ الدین کبیر که[6] جد عالی[7] ایشان است، منصب نامی شیخ الاسلامی[8] در آن خاندان عالیشان ایشان می بوده و می باشد. طبع شریفش در سخن وری و نکته پروری درجهٔ علیا داشته[9]. ابیاتش[10] بغایت دلپسند و معانیش بسیار بلند واقع شده. اشعار لطیفش[11] از صدر تا عجز بفصاحت مائل[12] است و حشو مصارع[13] نظیفش سراسر به بلاغت[14] شامل[15].

(۱) اس: فصل اول از باب دوم؛ (۲) اس: دیده؛ (۳) ع ا: شیوخه رسیده ذکر جمیل قدوة؛ (٤) اس: قدوة الاکابر والاشراف؛ (٥) ع ا: خواجه هاشمی؛ (٦) ب م: کبیر منصب نامی؛ (۷) ع ا: جد عالی ایشان است؛ اس: جد بزرگوار ایشانند؛ (۸) اس: فاخرهٔ بخارا حمیت عن البلایا در خاندان شریف ایشان بوده؛ گویند که این نتیجهٔ دعای یکی از بزرگانست؛ ع ا: در خاندان عالیشان ایشان می باشد؛ (۹) ع ا: دارد؛ (۱۰) ع ا: دلبند و معانیش بسیار بلند واقع شده، اس: دلبندو معانیش بغایت بلند است؛ ب م: بغایت دلپسند و معانی الفاظش بسیار بلند واقع شده؛ (۱۱) ع ا و ب م: لطیفش؛ اس: بدیعش؛ (۱۲) اس و ع ا: مائل؛ ب م: مائل است؛ (۱۳) ع ا: مصارع لطیفش؛ ب م: مصارع نظیفش؛ اس: مصارعش؛ (۱٤) ب م و اس: ببلاغت؛ ع ا: بلاغت (۱٥) اس: شامل است به تخصیص در گفتن مطالع گوی فصاحت.

گوی فصاحت از میدان بلاغت ربوده، و در مسودهٔ[1] اشعار ید بیضا نموده .

بیت :

/ به هر بیت شاهی نظر کن به بین — ق ۷۰/ب

کش آغاز خوب و نهایت خوش است

و به حضرت مخدومی خجسته فرجامی[2] مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی ابواب مراسلات[3] و مفاوضات مفتوح می داشته، و از اشعار دربار[4] و گوهر نثار خود[5] در صحف[6] مراسله می نگاشته، و ایشان به نظر تحسین منظور گردانیده، التفات می نموده اند و این[7] مطلع از جمله مطالع اوست که چون آفتاب عالم تاب از افق هرات طالع گشته، در نظر پیر و جوان نور افشانی کرده[8] است .

بیت :

چنان فرسوده[9] ام از غم که گر دامن بر افشانم

تن خاکی رود چون گرد از چاک گریبانم

(۱) اس : در مسوده اجزاء ید بیضا می نموده ؛ (۲) ع ا : خجسته نامی ؛ (۳) اس : مفاوضات و مراسلات ؛ (٤) اس: دربار در مراسله؛ (٥) ب م : خود؛ (٦) ع ا : صحف ؛ ب م : صحف مراسله ؛ (٧) ب م و اس : و این مطلع از جمله مطالعی است که چون آفتاب . . کرده ؛ اس : این سه مطلع از جمله مطالع اوست ـه چنان فرسوده الخ ؛ (٨) ب م: کرده است وهو هذا. بیت : چنان فرسوده ؛ (٩) اس : افسرده .

[1] مرا تو دیده و از دیده هم عزیز تری
چه دیدهٔ که بر احوال ما نمی نگری

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را
نشسته گیر بخاک سیاه مردم را

سن شریفش به نود رسیده بود که در یازدهم شهر رجب المرجب[2]
سنه نهصد و سی و چهار[3] شاهباز روح پر فتوحش بلند پرواز گشته .
مرقد منورش در پشته[4] خواجه بغرا بیگ است و این مطلع[5] شریفش
را بر[6] لوح قبر مبارکش نوشته اند و مطلع مذکور اینست .

مطلع :

قبرم[7] مکن طواف که بی هوشی آورد
لوح مرا مخوان که فراموشی آورد

ذکر جمیل[8] مولانا محمد امین زاهد

در تزهد[9] نادرهٔ زمان بود ، و اوقات بابرکات را صرف[10] بمطالعه

(۱) ع ا : این دو بیت نیز بدو منسوب است . مرا تو دیده . . . ؛ بناز . . . الخ .
(۲) ع ا : المرجب شاهباز ؛ (۳) ب م : چهار شنبه شاهباز ؛ (٤) ب م : در
پشتهٔ ؛ ا س : منورش پشتهٔ . . . در جوار والد بزرگوارش واقع است و این
الخ ؛ (٥) ع ا : این مطلع ؛ (٦) ع ا : بر قبر لوح مبارکش ؛ اس : بر لوح مزار
مبارکش ؛ ب م : بر قبر مبارکش ؛ (۷) ع ا : قبر مرا ؛ (۸) ب م : امین موحد
مولانا ؛ (۹) اس : در تجرد و تزهد نادر ؛ (۱۰) ا س : صرف مطالعه علوم دینی
می فرموده .

عاوم

علوم دینی صرف نموده، و بجز[1] مطالعه تفسیر و حدیث و فقه بشغل[2] ذکر دیگر نمی[3] پرداخت؛ و از ابتداء[4] حال تا زمان ارتحال/ تاهل ق۷۱/ ألف اختیار ننموده بود و بسلاطین کم اختلاط می کرد[5] و حضرت عبید الله خان به مولانا اعتقاد[6] تام داشت. وقتی[7] عمال به جهت خرج لشکر کرده بودند؛ وکسی[8] منع آن نمی توانست نمود. خدمت[9] مولانا بخان عرض کردند[10] که درین توجیه چهار امر نامناسب واقع می شود: اول[11] از کسی که نمی باید گرفت می گیرند، دوم از کسی می باید گرفت نمی گیرند؛ سیوم بکسی که باید داد نمی دهند؛ چهارم به کسی که نمی باید داد می دهند؛ و به[12] همین سخن آن توجیه را گذاشتند، و رعایا خلاص گشتند، ازین گونه احسان در حق فقرا[13] بسیار داشتند، و اصلا[14] برسم

(۱) ع ا: جز؛ (۲) ب م و ا س: بشغل ذکر دیگر؛ ع ا: به شغل دیگر؛ (۳) ب م و ع ا: نمی پر داخت؛ ا س: عمل نمی فرمود؛ (٤) ع ا: از ابتدای حال اختیار تاهل ننموده؛ (٥) اس: معتقد عبیدالله خان بود؛ (٦) ع ا: تمام داشته؛ (۷) ع ا: وبجهته لشکر توجیهی کرده بوده اند؛ اس: و عمال بجهت تجهز لشکر توجیهی کرده بودند؛ (۸) اس: و کسی را مجال منع نبود؛ (۹) ا س: مولانا به خان عرض کرده؛ (۱۰) ب م: عرض کرده؛ ع ا: عرض کردند؛ (۱۱) ا س: از کسی که می باید گرفت... و از کسی که نمی باید گرفت... وبه کسی که نمی باید داد... و بکسی که باید داد...؛ (۱۲) ب م: توجیه گذاشته اند و رعایا الخ؛ ع ا: توجیه را گذاشتند ازین گونه الخ؛ ا س: به همین توجیه را بر طرف کردند ازین نوع؛ (۱۳) ا س: فقیران بسیار داشت؛ ب م و ع ا: فقرا بسیار داشتند؛ (١٤) ب م: اصلا برسم وعادات؛ ع ا: و عادت؛ ا س: و برسم و عادات مطلقا نمی =

و عادات نمی پرداختند ، وگاه وگاه به جهت انشراح قلب بشعر توجهی
می نمودند[1] ، و این مطلع از[2] مقالات شریفهٔ مولانا است .

بیت :

هزار بار کند جان خود نثار یکی   نکرده شکر غم یار از هزار یکی

به[3] سن هشتاد سالگی رسیده بود که[4] مبطون ارتحال نمود و در[5] خطیره
خواجهٔ بزرگ قدس سره در جوار مولانا[6] علی ابیوردی مدفون است.

ذکر جمیل مولانای اعظم امجد[7] شمس الدین محمد قهستانی

فضائلش[8] در جمع فضلاء کالشمس فی وسط النهار[9] ظاهر بودند .

= پرداخته بادنی مرتبه معاش می ساخت باوجود کثرت مشاغل درس به شعر
توجهی می فرموده .

(۱) ع ا : می فرمودند ؛ (۲) ب م : مقالات شریفهٔ مولانا ؛ ع ا : از کلام
شریف ایشان ؛ ا س : این مطلع او بسیار خوب واقع شده ؛ (۳) ع ا : به هشتاد
رسیده ؛ (٤) ب م : مبطون بفتح اول وضم ثالث ۰ دردمند شکم ــ ص ۱۰۰ فرهنگ
آنند راج جلد سوم نولکشور ۱۸۸۰ ، مسطور ارتحال در خطیره ؛ (۵) ا س :
در جوار مزار خواجهٔ بزرگوار خواجه بهاء الدین نقشبند مدفونست ؛ (٦) ع ا :
ملا علی ؛ (۷) ع ا : شمش الدین فضائلش ؛ ا س : ذکر مولانا شمش الدین قهستانی ،
اکثر علوم را ورزیده بود ، در فقه شهرت تمام داشت فضائلش درمیان
فضلاء ، (۹) ا س : تابان بود گویا در وصف او واقع شده .

نظم :

قاری اسما ثریا محل　از پی القاب تو روز ازل
کرد چو از مصحف[1] دانش سوال　سورهٔ و الشمس بر آمد بفال

اکثر[2] علوم را ورزیده بوده و در فقه از مشاهیر می نموده طلاب از[3] مادهٔ افادش فائده مند بودند. تصانیفش بسیار ومحفوظاتش بیشهار[4] است ، و روایات غریبه بسیار می دانست ، و پیوسته با علمای زمان[5] مباحثه و مجادله می نمود ، و باوجود[6] آنکه طبع بانظامش ناظم مناظم علوم[7] دینی بود ، گاهی به شعر[8] هم التفاتی می[9] نمود ؛ و مقدمه صلوٰة را اختصاری کرده ، و مرغوب[10] ارباب قلوب است ، و این ابیات از آن جمله است.

بیت :

بعد حمد و ثنای بی پایان　مختصر از مقدمه برخوان
فرض های طهارت وسنت　بر تو خوانم روان و بی منت
بعد ازان دان نماز وروزه تمام　سنت و فرض و باقی اقسام

(۱) اس : دفتر ؛ (۲) ب م : علوم ورزیده ؛ ع ا و اس : را ؛ (۳) اس : پیوسته طریق افاده می پیموده ؛ (٤) ب م : است ؛ ع ا : بیشهار وپیوسته با علماء . . . ؛ اس : بیشمار روایات عجیبه و غریبه بسیار می داشت ؛ (٥) اس : مجادله و مباحثه ؛ (٦) ب م : و بآنکه ، اس : باوجود آنکه ؛ (۷) ب م : مناظم دین ؛ اس : مناظم علوم دینی ؛ (۸) اس : به نظم التفات ؛ ع ا : به شعر التفاتی ؛ ب م : به شعر هم التفاتی ؛ (۹) ع ا واس : می نموده ؛ ب م : می فرمود ؛ (۱۰) ب م : و مرغوب ارباب قلوب است ؛ اس : و مستحسن علماء ست .

مرقد[1] منورش در جوار[2] مزار فائض الانوار حضرت خواجهٔ بزرگوار است .

ذکر جمیل[3] زبدة المتبحرین و قدوة المتکلمین مولانا غیاث الدین بحرآبادی

از علماء اعلام بوده ، بیشتر اوقات شریفش[4] را صرف علوم حقیقه می نمود ، و بین الانام شهرت تمام داشت[5]: سفینه خاطر عاطرش از[6] لآلی معانی نفیسه در لجّه تبحر بحری بود پر دُر .

بیت :

بحری که دو هزار دُرّست نهان
دَرّی که از و هزار بحر آباد است

و در حکمیات محکم و در فلسفیات مسلم است . طبع سلیمش طلاب را به حکمت هدایت می نموده و ذهن[7] مستقیمش در مطالعهٔ حکمت[8] عین عین حکمت می[9] کشود ؛ و در این[10] باب تصنیفات خوب و تالیفات[11]

(۱) ب م «مرقد منورش . . است» ندارد (۲) از اس نوشته آید ، ع ا: در جوار فیض آثار . . . مدفونست ؛ (۳) ع ا: قدوة المتکلمین ؛ ا س: قدوة المتبحرین ؛ (٤) ب م: شریف ؛ ا س: اوقاتش ؛ ع ا : شریفش ؛ (٥) ع ا : داشته ؛ (٦) ع ا: لآلی معانی . . . بحر بود پر در ؛ ا س : معانی لآلی در لجهٔ تبحر بحری بود پر در ؛ ب م : پر از در ؛ (۷) ع ا: زهن ؛ (۸) ع ا : حکمت العین ؛ (۹) ع ا : می بود ؛ (۱۰) ا س : در حکمت تصنیفات نیکو و تالیفات دلجو ؛ (۱۱) ع ا : تاء لیفات .

مرغوب

مرغوب دارد، و اثبات هیولی[1] در صورت خوب به نظم مودی کرده، بسیار مستحسن واقع شده .

آن هیولی که شد خفی ذاتش
هشت آمد طریق اثباتش

فصل بالفعل و اتصال چنان　　سیوم[2] امکان نفس امری دان
پنجمین فصل و انفعال بود　　ششمین وهم و انفصال[3] بود
هفتم امکان ذاتی فصل است　　هشتم امکان ذاتی وصل است
چار ازین مثبت است ثابت نه　　دو از ان ثابت است مثبت نه[4]
نیست ثابت نه مثبتش هفتم　　هست مانند هفتمین[5] هشتم
چون درین چاره[6] نیز هست مقال　　مثبتش گفته ام بظاهر حال

در جوار حضرت خواجهٔ بزرگوار مدفون است .

ذکر جمیل میرك سید غیاث

نام نامی[7] و اسم سامیش سلطان محمود است[8]، و از جملهٔ[9] سادات

(۱) اس: را در صورت نیکو به نظم مودی کرده؛ ع ا: خوب مودی کرده؛ ب م: خوب نظم کرده؛ مودی کمعظم رسانیده شده؛ مودی کمحسن یاری دهنده؛ ص ۲۰۶ فرهنگ آنند راج جلد سوم نولکشور لکهنؤ ۱۸۸۵؛ (۲) ع ا: سیم؛ (۳) ع ا: وهم اتصال؛ (۴) ع ا: است؛ (۵) ع ا: هفتمش؛ (۶) ع ا: چار؛ (۷) ع ا: نامیش؛ (۸) اس: و سید غیاث نام والد شریف اوست؛ ب م و اس: این عبارت ندارد؛ (۹) ع ا و اس: از سادات مشهور است .

مشهور . در هری[1] اعتبار تمام داشته . سامان عجیب و غریب داشته[2] و هیچ کس بی وقوف او خشتی بر زمین نمی گذاشته و در وادی عمارت و زراعت بی مثـــل و نظیر بوده و املاك و اشیاء بسیـار در ولایت خراسان داشت از موروثی و غیره و به[3] جهت مزاحمت قزل باش به بخارا آمـــد و حضرت عبید الله خان[4] در حق سید مذکور احسان بسیار و رعایت بیشمار نمود و در[5] بخارا برای خان باغی بغایت نیکو رسانیده و از جمع ریاحــین و ازهار و اثمار در آن باغ مزروع و مغروس[6] گردانید . الحق چنان بوستانی بود که قطعه بود از بهشت برین .

---

(۱) ع ا و ا س : اعتبار تمام داشته ؛ ب م : اعتبار و سامان عجیب الخ ؛ (۲) ع ا : هیچ کس بی وقوف میرك نمی گذاشته در ولایت املاك بسیار دارد ؛ ا س :در هیچ عمارتی کسی بی وقوف میرك خشتی بر زمین نمی گذاشته وآثارش ازحدایق و قنوات و مزارع بسیار است و در ضبط و ربط امور قطعه دخل تمام می کرده ؛ (۳) ع ا و ا س: بجهت مزاحمت؛ ب م: به جهت ظلم طائفهٔ قزل باش جلاء وطن گشته به بخارا تشریف آورد و حضرت؛(٤) ب م: در حق الخ؛ ع ا : خان رعایت های نیکو نمود ؛ اس : خان رعایت بسیار می نمود؛ (٥) ب م : در بخارا برای الخ ؛ ع ا : به جهت خان بعاسب باغ نیکی رسانید و از ریاحین و اثمار در وکشته بوده روضه الخ ؛ اس : بجهت خان بس نیکو باغی رسانیده و ازهمه اشجار در ونشانده چنان باغی بود که یاد از روضهٔ چنان می داد ؛ (٦) مغروس بفتح اول وضم ثالث و سین مهمله . درخت نشانده شده بر زمین ص ۳۷۰ فرهنگ آنند راج جلد سوم نو لکشور لکهنؤ ۱۳۱۳ ھ .

شعر:

روضة ماء نهرها سلسال[1] دوحة[2] شجع[3] طیرها موزون

آن پر از لاله های رنگا رنگ وین پر از میوهای گونا گون

باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بو قلمون

در بذل و سخا در زمان خود عدیل[4] نداشت . و بفقراء و مساکین طریق احسان را فرو نمی گذاشت[5] . اکثر اوقات صرف او را خود می کرد . طبع نیکو داشت اما بشعر کم می پر داخت[6] . وقتی از اوقات تب لرزه داشته[7] ، این رباعی را حسب حال خود گفته[8] است .

رباعی:

پیوسته فقیر از[9] تب و سر ما لرزم

گه[10] بیگه گه بیگه بغوغا لرزم

(۱) سلسال واحد سلسل بجعفر آب شیرین و روشن و سرد وخوش که بگلو روان فروشود ـ ص ٤٤١ فرهنگ آنند راج جلد دوم نولکشور ؛ (۲) دوحة بالفتح وفتح حای حطی . درخت بزرگ وتنهٔ درخت جمع دوح ـ ص ۱۱۰ فرهنگ آنند راج جلد دوم نولکشور ؛ (۳) شجع بضمتین ریشه های درخت ؛ شجع بفتحتین و سکون عین مهمله سبك برداشتن ستور دست و پارا در رفتن ؛ شجع بالفتح وسکون جیم و غین معجمه در آخر سبك برداشتن ستور دست و پارا در رفتن ص ۵۳۲۰۳ فرهنگ آنند راج جلد دوم نولکشور ؛ (٤) ب م و اس: عدیل ؛ اس: همتا ؛ (۵) اس: پیوسته باوراد و اوقات خود مشغول بود طبع ؛ اس : اوراد و اوقات او مضبوط بود و بشعر ؛ (٦) اس: و این رباعی را به تقریب تب لرزه حسب حال خود بوده ؛ (۷) ع ا: بوده ؛ (۸) ع ا: گفته رباعی ؛ (۹) ب م: تب سر ما ؛ ع ا: تب و سرما ؛ (۱۰) ع ا: که بیکه که پکه .

این طرفه که روزی که نباشد نوبت
از دغـدغـهٔ نوبت فـردا لرزم

در[1] خیابان بخارا مدفونست .

ذکر جمیل نتیجة المشایخ شیخ منور مهنه

از اولاد نیکو سیر حضرت سلطان ابو سعیـد ابو الخیر است . بصورت[2] نورانی بود ، و طبعش[3] سـلیم و ذهنش مستقیم می[4] نمود . و مدتی[5] در منصب نامی شیخ[6] الاسلامی مهنه مبارکه منصوب[7] بود . وگاهی بشعر التفاتی می[8] فرمود ، و این[9] قطعهٔ نامدار از جواهر آبدار اوست .

قطعه :

منم بنـدهٔ درگـهٔ بوسعیدی چه یار ای آنم که خوانند فرزند
سگ کوی رویم به بین جانب من که بینند سگ را بروی خداوند

(۱) ب م : در خیابان الخ ؛ ع ا : در جوانی ـ وداع جهان فانی نموده ودرسر پل میر تو یوم مدفونست ؛ اس : درخیابان درجوار مزار خواجهٔ اصفهانی مدفونست ؛ (۲) اس : به صورتی می نمود ؛ (۳) اس : طبعش وذهنش ؛ (٤) ع ا : بوده ؛ اس : بود ؛ (٥) ب م : مدتی ؛ ع و اس نـدارد ؛ (٦) ب م : الاسلامی مبارکه ؛ ع ا : اسلامی مهنه مبارك ؛ اس : در مهنه مبارکه ؛ (۷) ب م وع ا : منصوب ؛ اس : روزگار گذرانیده ؛ (۸) اس : می نموده ؛ (۹) ع ا : این قطعه گویا از جواهر ؛ اس : این قطعه بدو منسوب است .

و بعضی

و بعضی[1] برآنند که این قطعه از[2] خواجهٔ ابو نصر است[3] . و الله تعالی اعلم.در سن نود و سه[4] سال از عالم رحلت نمود در سالارحج مدفونست .

---

(۱) ع ا عبارت «و بعض بر آنند الخ» ندارد ؛ ب م : بعضی بر آنند ؛ اس : بعضی گویند ؛ (۲) ب م : از خواجهٔ ؛ اس : آن خوجهٔ ابو النصر مهتہ است از فضلای معتبر خراسان است اشعار خوب بسیار دارد ودرین غزل مشهور امیرشاهی تتبع مرغوب نموده :

ای مردم از جفای تو دل را غم دگر
عالم ز تو خراب و تو در عالم دگر
زین شان که دمبدم ز تو دارم غم دگر
مردن همین دم (دام؟) است مرا یا دم دگر
از دور رفتنت همه روزست ماتمم
و ز دیر مردنم همه شب ماتم دگر
ترسم که گر حکایت غم های خود کنم
غمگین شوی ازین غم و این هم غم دگر
به علت نه خاتمیست که خوبان ملك حسن
آرند در برابر او خاتم دگر
ای ناصری مقید این خاکدان مباش
زین عالم ار ملول شدی عالم دگر

(۳) ب م : و الله تعالی اعلم ؛ ع ا و اس ندارد ؛ (٤) ع ا : سه از عالم .

ذکر جمیل قدوة الاکابر میر شیخ[1] پورانی

ولد[2] شیخ نور الدین است . اکثر علوم را مطالعه کرده بود . و در بعضی تصنیف[3] نموده . و در[4] سائر فضایل وقوف داشت . به تخصیص خطوط را به نوعی[5] می نوشت که جز قلم کسی بر حرف او انگشت[6] نمی نهاد و در تذهیب و سائر انواع نقاشی بی[7] بدل بود . کلك درربار[8] وگوهر نثار[9] او خط نسخ بر نام یاقوت کشیده بود ق۷۳/الف و ریحان خطش[10] غبار از چشم / بیننده[11] می زدود[12] . در مسجد چار سوی درون شهر بخارا بافادهٔ علوم باشتغال می فرمود . طبع[13] لطیفش به شعر توجه تمام داشت . و این[14] مطلع رنگین از اشعار شیرین و گفتار نمکین اوست .

نظم:

مجنون شنید آیت و اللیل وحال کرد
گویا حدیث گیسوی لیلی خیال کرد

(۱) ع ا: پوران ؛ اس: الیورانی ؛ (۲) ب م و ع ا: ولد؛ اس: ولد شریف ؛ (۳) اس: تصانیف ؛ (٤) ب م: در فضایل ریزه وقوف ؛ ع ا: در فضایل وقوف؛ اس: در سائر فضایل الخ ؛ (٥) اس: چنین ؛ (٦) اس: نمی توانست نهاد؛ (۷) اس: ظاهر می شد ؛ (۸) اس: بارش خط ؛ (۹) ع ا: نثارش ؛ (۱۰) اس: خطش درنزاکت ؛ (۱۱) اس: چشم اولو الأبصار؛ (۱۲) ب م: در مسجد الخ ، اس ندارد ؛ (۱۳) ب م: طبع لطیفش الخ ؛ اس: زدود به گفتن شعر مشغولی می کرد ؛ (١٤) ع ا و اس: این مطلع از .

و این رباعی نیز بدو منسوب است :

چندان که سرشك از نظرم خواهد رفت

خون جگر از چشم ترم خواهد رفت

سر از قدم سکت نخواهم برداشت

در راه وفا اگر سرم خواهد رفت

از هفتاد متجاوز بود که فوت نمود[1] و در جوار خواجه[2] مولانای اصفهانی مدفون است .

ذکر جمیل قدوة العلماء شیخ موید مهنه[3]

از اولاد[4] سلطان ابو[5]سعید ابو الخیر است و نسبت[6] به سادات مشهدی نیز دارد . مدتی[7] تحصیل علوم نمود و در[8] مدرسه میرزا بدرس مشغول بود ؛ اما[9] به واسطهٔ مسامحهای[10] اهل منصب در امور نامناسب شروع نموده سعی موفور بظهور رسانیده[11] ، و از حد وسط گذرانیده ، و مقدمات

(۱) ع ا: فوت کرد در ؛ (۲) ع ا: خوجهٔ صفاهانی ؛ (۳) ب م و ا س: مهنه . (٤) ع او ا س: اولاد ؛ ب م: اولاد امجاد ؛ (٥) ب م: ابو سعید ؛ ع ا و ا س: سلطان ابو سعید؛ (٦) ع ا: نسبت سیادت دارد ؛ ا س: نسبت سیادتش از سادات مشهد است ؛ (٧) ا س: و تحصیل علوم نموده بود ؛ (٨) ا س: در مدرسه عالی سلطان شهید انار الله برهانه ؛ ب م و ع ا: در مدرسه میرزا ؛ (٩) ع ا و ا س: بود به واسطهٔ ؛ ب م: اما ؛ (١٠) ب م و ا س: مسامحه بالضم و فتح میم وحا ـ آسانی کردن با کسی ؛ ص ۲۹٦ فرهنگ آنند راج جلد سوم نولکشور ۱۳۱۳ ؛ ع ا: مسامحه بالضم و فتح فا وحاے مهمله . زنا کردن ص ۲۹٥ فرهنگ آنند راج جلد سوم نولکشور ۱۳۱۳ ؛ (۱۱) ا س: موضوعاتش محمول بغرض ==

غریبه ترتیب نمود . به صغری و کبری مقید گشت ؛ اما نتیجه حاصل[1] نشد .

بیت :

[2]شروع در غرضی کان به مقصدش نرسد
هزار بد به از کردنست نا کردن

و[3] این دو بیت از جملهٔ گفتار اوست .

نظم :

دلم از صومعه بگرفت[4] ره دیر کجا است
تا به یك جرعه کنم خرقه و سجاده گرو
به سفال سگ آن کوی سعیدی خوش باش
مطلب جام جم و سلطنت کیخسرو

در جوار[5] مزار بزرگوار خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله مدفون است .

ذکر جمیل خواجه عبد الله مهنه

ق۷۳/ب /ولد[6] ارشد خواجه ابو الفضل است که شمهٔ از مناقبش امیر[7]

= شده مقدماتش نیز از کبری بی نتیجه ماند ؛ ب م : و از خط وسط گذرانیده و مقدمات غریبه الخ ؛ ع ا : رسانیده و مقدمات غریب ترتیب نموده اما نتیجهٔ الخ ؛ (۱) ب م : حاصل نگرد ؛ (۲) ع ا و اس : این شعر « شروع در غرضی الخ » ندارد ؛ از ب م : نوشته آید ؛ (۳) ع ا : حاصل نشد و این دو بیت الخ ؛ اس : بی نتیجه ماند طبع سنجیده و اشعار پسندیده داشت و این دو بیت از کلام بلاغت نظام اوست ؛ (٤) اس : بگرفت دیر ؛ (٥) ع ا : متبرکه ؛ (٦) اس : از اولاد سلطان ابو سعید ابو الخیر است و نسبت تمام بعلوم داشت و ولد خواجه الخ ؛ (۷) اس : در مجالس النفائس امیر کبیر کرده .

نظام

نظام الدین علی شیر در تذکره بیان فرموده . فضائل بسیار داشت ؛ اما[1] بواسطهٔ ضعف بصر فضائلش از نظر اولی الأبصار پوشیده ماند ؛ و این دو بیت[2] بدو منسوب است :

هیچ شب نیست که در هجر توام ماتم نیست
بی تو روز من ماتم زده[3] را شب کم نیست
محرمی نیست که گوید سخن من با او
آنکه گوید سخن من بر او محرم نیست

در کبر سن فوت شده .

ذکر جمیل افتخار الاطبا مولانا محمد[4]

ذات حمیده صفاتش مجمع فضائل بوده ؛ و در اکثر علوم ماهر ظاهر می شد . بیشتر اوقات شریفش[5] صرف مطالعه طب[6] می نمود[7] . بر اغراض کلیاتش وقوف یافته بود ؛ و حل اشکال اسباب و علامات[8] که کنوز و رموز اشارات است نموده ؛ قانون شفای دلهای خسته را ساز[9] کرده ؛ و ذخیرهٔ عالم عقبی ساخته . علاج مرضی[10] طلبا بمرضات الله کردی . و پیوسته از[11] کسوت ملازمت مخلوق مخلوع[12] بوده ؛

(۱) ب م : اما ؛ ع ا « اما » ندارد ؛ (۲) ا س : از اشعار دلفریب اوست ؛ (۳) ا س : از شب ؛ (٤) ع ا : مولانا محمد مزید ؛ (٥) ا س : شریف را ؛ ع ا : شریفش را ؛ (٦) ا س : طلب ؛ (۷) ب م : وی را اغراض ؛ ع ا ، نمود بر اغراض ؛ ا س : به طبع حاوی بر اغراض ؛ (۸) ا س : علامات او را کنوز رموز آثار است ؛ ب م : علاماتش که ؛ (۹) ع ا و ا س : کرده ، ب م : نمودی ؛ (۱۰) ع ا : را ؛ (۱۱) ب م : کسوت ؛ ا س : خلعت ؛ (۱۲) ع ا و ا س : بوده ؛ ب م : بودی و در .

در[1] لباس استغنا تعیش نمودی، و به جائزه و مرسوم سلاطین التفات نفرمودی. اکثر اطبائی زمان[2] از شاگردان اویند؛ و در[3] دیگر علوم نیز تلامذه رشیده رسانیده بود. و[4] این نظم در مناقب مولانا مذکور از مؤلف این اوراق است. و هو هذا:

قطعه — لمؤلفه:

بسی نادر[5] فنان بردنـد قانون شفـا از تو
که انـدر چنگ ایشان بود عاجز بو علی سینا
کلام موجـزت باشد مـدام از شرح مستغنی
از آن نفس نفیست می زنـد برخلق استغنا

ق ۷٤/الف این / فقیر مطالعه طب در خدمت[6] مولانا کرده، و از علوم[7] حقیقت نیز گذرانیده؛ و مولانا[8] به کتـابت میل تمام داشت. اگر مـدت[9] عمر شریفش را به مجموع[10] مکاتباتش موازنه کرده شود، نزد[11] عقل

(۱) ب م و ع ا: لباس؛ اس: کسوت؛ (۲) ب م: شاگردان، ع ا: تلامذه؛ اس: طب را در خدمت مولانا خوانده؛ (۳) ع ا: ودر سائر علوم شاگردان رسانیده بوده؛ اس؛ و از سائر علوم حقیقه نیز گذرانیده بکتاب مائل بود؛ (٤) اس: این عبارت «و این نظم در مناقب ... در خدمت مولانا کرده ام» ندارد؛ ع ا: و مؤلف در مناقبتش گفتـه قطعه: بسی الـخ؛ (٥) ب م: تادر فنا؛ ع ا: نادر فنان بود؛ (٦) ع ا: ملازمت ایشان؛ (۷) ع ا، واز سائر علوم؛ (۸) ع ا و اس، گذرانیده بکتابت؛ (۹) ع ا، مدت عمر؛ (۱۰) ع ا و اس: مکاتباتش: ب م: کتابتش؛ (۱۱) اس: و عقل متحیر گردد؛ ع ا: به عقل.

مشکل می نماید ؛ و فضائل جزئی را ضبط کلی[1] نموده بود ، به تخصیص[2] در فنون شعر ؛ و قواعد آن مهارت عظیم[3] داشت . اشعار[4] بلاغت آمیز فصاحت انگیزش بسیار است و این مطلع[5] او بغایت صاف و روان[6] واقع شده .

مطلع :

[7]زان رخ آب حیات و ابروان نیلگون
کشتی امید را در گرداب غم دارم نگون[8]

تواریخ را نیکو می گفت ، و در فوت برادر فقیر فریدون خواجه نامش را تاریخ ساخته[9] بود ، و لفظ پیدا را اسقاط نموده . این چنین نظم کرده بود .

تاریخ :

از فریدون خواجه پیدا نیست آثار او کجاست
کز غمش هر لحظه از تو بر دل من داغ هاست

باسلوب قواعد مولانا سیفی این مطلع را[10] نیکو گفته .

(۱) ب م : توکلی نموده ؛ (۲) ب م : خصوصا ؛ ع ا و ا س : به تخصیص ؛ (۳) ب م : عظیم ؛ ا س : تمام ؛ (٤) ا س : این عبارت " اشعار . . . است " ندارد ؛ (٥) ا س : مطلعش ؛ (٦) ب م : روان و هموار ؛ (۷) ا س : مطلع دیگر دارد «از زبان آوزیش خلق بتنگ ـ از دلش تا بزبان صد فرسنگ » ؛ (۸) ع ا : سکون ؛ (۹) ع ا : یافته بود ؛ (۱۰) ع ا : را فرموده .

بیت[1] :

قامت آن مه موزون[2] چه لطیف است الله

این چه صنع[3] ایست که ظاهر شده سبحان الله

به سن نود رسیده بود که[4] مزاج کون رو در فساد نهاد . هر چند سر پنجهٔ حذاقت او[5] قانون شفا[6] ساز کرد ، نغمهٔ علاج بگوش هوشش نرسیده[7] ، هیچ صدای نشنید .

بیت :

مزاج کون چو رو در فساد باز نهاد

نکرد فائده در دست بو علی قانون

در جوار[8] مزار شیخ جلال الدین مدفون ست .

ذکر جمیل شیخ عابد

از مشایخ ترك است ، و نسب عالی دارد . در فضائل عدیل مولانا محمد فلغری[9] بوده . ترك تحصیل کرده مردم را به خدا طلبی ترغیب می نمود ، و[10] به قطعه گوی مشهور است . مزاح بر مزاج او ق ۷۴/ب

(۱) ع ا : مطلع ؛ (۲) ب م : ماه موذن چه لطف ؛ ع ا : آن مه موزون چه لطیف ؛ (۳) ب م : خوبیست ؛ (٤) ا س : بفقیر در بلخ وقتی که عیش او تلخ گشته بود ملاقات نمود و به تقرب مرض این مطلعش را خواند ـه

خاوری مانده براه اجلم زار و ذلیل   از عزیزان دم آخر مددی می طلبم

(٥) ع ا : حذاقتش ؛ (٦) ع ا : شفا زد کرد ؛ (۷) ع ا : نرسید بیت ؛ (۸) ع ا : جوار شیخ ملال مدفون ؛ (۹) ب م : پلغری ؛ ع ا : ولغری ؛ ع ۲ و ا س : فلغری ؛ (۱۰) ب م : ترغیب می نمود و مزاح ع ا : می نمود و به قطعه گوئی مشهور است و این قطعه الخ ؛ ا س : به قطعه گوئی مشهور است .

غالب بود[1] . و[2] این قطعه را به تقریب دو جوان گفته که یکی حسن نام داشته و یکی شاهی .

نظم :

حسن را گفتم ای شوخ نکو نام
به بدنامی شاهی چند کوشی
بجای شربت شیرین بسیاری
دهی زهر و ز یاری چشم پوشی
ندانی[3] کاندرین[4] دیر مکافات
هر آن شربت که نوشانی به نوشی

در[5] خرابهٔ غجدوان مدفونست .

ذکر جمیل میر علی کاتب

به سیادت مشهور[6] است . و در[7] خطه خط ملك الکتاب[8] بود . درستی خطش را بر مولانا سلطان علی ترجیح می کردند[9] ، اما خود می گفت

(۱) ب م : غالب بود به قطعه گوئی مشهور است و این قطعه؛ (۲) اس : به تقریب حسن و شاهی که هر دو حسن الوجه بودند این قطعه را موجه گفته ؛ ع ا : به تقریب حسن و شاهی گفتند وهر دوجوان بوده اند قطعه ؛ (۳) ب م : نداری اس : ندانی ؛ (٤) اس : کندرین ؛ (٥) ب م : در خرابه الخ ؛ اس : قریب هشتاد رسیده بود که در غجدوان مدفون گشت ؛ ع ا ندارد ؛ (٦) اس : بسیار مشهور بود ؛ ع ا : مشهور است بسیار ؛ (۷) ع ا : کاتب خوش نویسست ؛ (۸) اس : می نموده درنسخ تعلیق نسخ کاتبان زمان نموده بود بامداد مداد و قلم داد خوش نویسی الخ ؛ (۹) ب م : می کرد اما می گفت .

که لطافتی که خط ملا دارد، خط من ندارد[1] . بامداد[2] قلم و مداد داد خوش نویسی می داد، و جز قلم کس بحرف او انگشت نه نهاد . و در فنون شعر[3] بغایت صاحب وقوف بود . [4]تواریخ را بسیار خوب می گفت . وقتی که حضرت عبید الله خان خطبه بنام خود خواندند، این تاریخ را گفته بود :

صد شکر که بـه توفیق خدای   گشت امروز جهان رشك جنـان
خسروخان جهان شد که باوست   فخر شاهان شرف اهل زمان
حـامی مـلـت دین نبوی   مـاحی اهل فساد و عصیان
سـال تاریخ ز دل چشم گفت   والی مـلك عبید الله خان

[5] اظهار مضمر را بسیار خوب می گفته . بنام نامی بابر بادشاه این اظهار مضمر را گفته[6]، و خوب آمد .

نظم :

سر من خـاك در[7] پادشهٔ ملك که هست
فخر شاهان ممالك شرف نسل تمـر[8]

---

(۱) ع ا : ندارد « اظهار مضمر را » الخ؛ عبارت « بامداد قلم و مداد داد خوش نویسی . . . اظهار مضمر» ندارد ؛ (۲) ا س : بامداد مداد و قلم داد خوش نویسی لخ ؛ (۳) ا س : وقوف تمام داشت ؛ (٤) ب م : عبارت تواریخ را بسیار خوب می گفت . . . اظهار مضمر نـدارد ؛ از ا س رقم کرده آید ؛ (٥) ا س : و درگفتن اظهار مضمر اظهار قدرت می نمود و این اظهار را بنام نامی بابر بادشاه گفته گوشوارهٔ اظهار مضمر سرمن الخ ؛ (٦) ع ا : اظهار مضمر : سرمن خاك لخ ؛ (۷) ع ا : خاك را پادشه ؛ (۸) ع ا : نسل یمن .

بادشاه فضلا کان سخا بحر کرم
سر ارباب هنر شاه محمد بابر

رباعی :

سر[1] حلقهٔ دهر و سر هر بی‌وطنی   خاقان دلاوری و خضر زمنی
بعد[2] از سخنت نیست، به گیتی[3] اکنون   مجموعه معنی شه ملک سخنی

میزان[4]: حضرت پادشه ملک سخن . فقیر از قصیدهٔ مصنوع[5] اظهار مضمری برآورده، در هر دو رباعی و میزان اسم ممدوح[6] را ملتزم گردیده[7] است . و هو هذا :

دائم صفت عدل تو در[8] دل دارم
در[8] دل صفت خسروی عادل دارم
تا در نرود خیال / دیگر بدلم   ق ۷۵/ الف
دائم دل خود سوی تو مائل دارم

رباعی :

ای گشته زسطوت توصیتی حاصل   فتحی ز نفیر[9] دولت تو در[10] دل
کیخسرو روز حرب و گیتی به[11] یقین   بشکن دل اعدای دنی ای عادل

(۱) ع ا: از سرحلقه ؛ (۲) ب م و ع ا: بعد ؛ ا س: غیر ؛ (۳) ب م: به گفتی ؛
(٤) ع ا: مبر آن ؛ (٥) ا س: مصنوع که در مدح خسرو سلطان گفته این نوع را اظهار مضمر را بر آورده در هر دو رباعی و میزان نام نامی ممدوح را ملتزم گشته گوشوارهٔ اظهار مضمره دائم الخ ؛ (٦) ب م: ممدوح ملتزم ؛
(۷) ع ا: گردیده و هویدا ـ دائم الخ ؛ (۸) ع ا: بر ؛ (۹) ع ا: رنعر ـ ؛
(۱۰) ع ا: بر ؛ (۱۱) ب م: به تعین ؛ ع ا: به یقین .

میزان: صفت خسرو عادل بکنیم[1] . [2] ملا بتاریخ گفتن شهرت تمام داشت. میرزا بیگ دیوان بعد از وفات[3] ملا را بخواب دیده، و از تاریخ وفاتش[4] پرسیده، ملا در جواب[5] گفته که میر علی فوت نموده[6]، و میرزا بیگ این تاریخ[7] را در کسوت نظم منتظم گردانیده.

قطعه:

آن بحر فضائل سر ارباب هنر را
در واقعه دیدیم باطوار ستوده
گفتیم که تاریخ وفات تو چه گویم
گفتا که بگو میر علی فوت نموده

فضایل[8] مرزا بیگ بسیار[9] است. وزارت ساتران می نمود. مولانا قریب به هفتاد[10] بود که تیغ قضا نخل حیاتش را قلم زده[11] از پافگند[12] و دست قدر نام او را از[13] جریدهٔ حیات تراشیده مرقع

(۱) ع ا: بکنم؛ (۲) ب م و ع ا: بکنیم میرزا بیگ الخ؛ از ا س عبارت «ملا بتاریخ ... داشت» نوشته آید؛ (۳) اس: بعد از وفات؛ ب م و ع ا ندارد؛ (٤) ب م و ا س: تاریخ وفات؛ ع ا: وفاتش؛ (٥) ع ا و ا س: در جواب گفته؛ ب م: جواب او؛ (٦) ع ا: نمود؛ (٧) ا س: مادّه؛ (٨) ب م: عبارت «فضائل ... می نمود» ندارد؛ ع ا و ۲ و ا س این عبارت دارد؛ (٩) ع ا: بود وزارت ساتران گشت، ع ۲: وزارت ساتر می نمود؛ ا س: وزارت ساز او شده؛ (۱۰) ب م: رسیده؛ (۱۱) ا س: نموده؛ (۱۲) ب م: فگنده؛ ا س «از پا فگند» ندارد؛ (۱۳) ب م: از جریدهٔ حیات بکزلك ممات تراشیده مرتفع زندگانیش را از یکدگر کند؛ ع ا: از جریدهٔ حیات تراشید مرقدش الخ؛=

زندگانیش

زندگانیش را ز گزلك[1] تمات کند . مرقدش در جوار مزار[2] شیخ العالم در[3] فتح آباد بخارا مدفونست .

ذکر جمیل مولانا خوش محمد عزیزان

از[4] مریدان حضرت شیخ خدای داد است . جذبه[5] بر سلوکش غالب بوده؛ در[6] اوایل حال به رندی شهرتی داشته، توفیق رفیق او گشته[7]؛ بدرقهٔ عنایت ازلی[8] او را از حضیض زوائل[9] بشری باوج فلکی مَلَکی

= اس : جریدهٔ احیا تراشیده مرقع زندگانی را ز گزلك کند .
(۱) گزلك بکسر اول وسوم کارد کوچك و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن بر گشته باشد ودنباله اش باریك واین لفظ بکاف عربی نیز صحیح است از برهان ودر سراج بکاف عربی وبفتح اول وسوم نیز نوشته ص ۳۷۵۰۶ . غیاث اللغات نولکشور کانپور ص ۱۹۱۳ ؛ نیز ص ۳۳ فرهنگ آنند راج جلد سوم ؛ (۲) ع ا : در جوار حضرت ؛ (۳) اس : شیخ العالم در صفه مولانا ملاح واقع است ؛ ع ا : در فتح آباد مدفونست ؛ (٤) اس : از مشایخ جهریه (چهریه ؟) است و نسبت ارادت بحضرت شیخ خدایداد قدس سره دارد ؛ (٥) اس : جذبه سلوك او غالب بود بسیار از اتراك مرید اویند ؛ (٦) اس : در اوائل حال به رندی ؛ ب م : بوده به رندی الخ ؛ (۷) اس : شده ؛ (۸) اس : ازلی از ؛ (۹) اس : رزائل (؟) بفتح اول وکسر همزه، جمع رذیلة بالفتح وکسر ثانی ناکسی وفرو مایگی ص ۱۸۷ فرهنگ آنند راج جلد دوم ؛ ب م : زوائل بالفتح وکسر همزه شکار و زنان وستارگان ص ۳۱۰ فرهنگ آنند راج جلد دوم .

رسانیده[1] . طبع نیکو[2] داشت . این مطلع پرکار[3] بدو منسوب است .

نظم :

دو ابروی ترا تا کی دعوی بهم باشد
بفر ما خال را تا درمیان آید تحکم باشد[4]

در خانقاه[5] خود مدفونست .

ذکر جمیل مولانا افسری

از کرمینه[6] است . در[7] خدمت عبید الله خان بوده ، و خود را در سلك مقربان می نموده . اشعار[8] ترکی و فارسی دارد ، و خود[9] را

ق ۷۵/ ب /در ترکی ثانی نوائی خیال نموده ، ثانی تخلص می کرد . ع :

زکعبه تا سر کویت هزار فرسنگ است

بعضی[10] ابیات خوب نیز دارد ، و این مطلعش نیکو واقع شده .

(۱) ع ا : رسانید ؛ (۲) ع ا : لطیف ؛ ا س : موزون ؛ (۳) ع ا : مطلع بدو ؛ ا س : مطلع از سخنان ملیح اوست ؛ (٤) ا س : سری داشت صاحب جمال در بین الی جبین خالی داشت . به تقریب آن این مطلع را گفته بود ؛ ب م و ع ا این عبارت ندارد ؛ (٥) ع ا : خانقاه خود ؛ ب م : درخانقاه عیشی ؛ ا س : در قریهٔ عشتی در باغ خانقهش ؛ (٦) ا س : ولایت کرمینه ؛ (۷) ا س : مدت مدید ؛ ب م و ع ا ندارد ؛ (۸) ع ا و ا س : اشعار بسیار دارد ؛ (۹) ا س : جواب دیوان امیر شاهی گفته و تتبع دیوان امیر قائم کرده و در تتبع نوائی بسیار کوشیده وخود را ثانی امیر علی شیر خیال کرده ثانی تخلص می نمود ؛ ع ا : خیال کرده و ثانی تخلص می کرده ؛ (۱۰) ا س : در ابیاتش سخنان مرغوب پیدا می شود و این مطلع از سخنان سنجیدهٔ اوست .

مَطلع :

نه از باد صبوحی لرزه در جام شراب افتد
ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد

و این[1] معمایش باسم نیازی خوب واقع شده . معما :

باقه[2] کوز دم یوزنکا هردم اقار پاشی اینک
اول قوباش دورشمع والکی قاش منقاشی اینک

از[3] قوباش عین خواسته ، و یک مرتبه قاشی منقاشی گفته ، نون عین را بجای عین نهاده[4] ، لفظ نی حاصل کرده ، و یکبار دیگر قاشی منقاشی گفته ، لفظ قاش منقاشی را باز تبدیل نموده ، از «ی» حاصل کرده ، تکمیل اسم نیازی نموده[5] .

ذکر جمیل[6] حافظ کلان

از حفاظ[7] معتبر صاحب وقوف سمرقند است ، و[8] علم قراءت را

---

(۱) اس : معما بسیار دارد واین معما او بـاسم نیازی مشهور است ”باسم نیازی“ ؛ (۲) ع ا : معما :

باقه کوزوم یوزکا هردم آقار باشی اینك
اول قویا شد ورشمع وایکی قاشی منقاشی اینك ؛

اس :

یوزنکا باقا کوز دم هردم اقار باشی اینك .

(۳) ع ا : قویاش ؛ (٤) ع ا : نهاده نی ؛ (٥) اس : قریب به هشتاد بود که از عالم فانی نقل نمود ؛ (٦) اس : قدوة الحفاظ حافظ کلان ؛ (۷) صاحب وقوف معتبر ؛ (۸) اس : قاری نیکو بود و به نزد شیبانی خان محرمیت تمام داشت اکثر حفاظ از مائدهٔ تعلیمش فائده برده اند وهمه طوائف برسم مطایبهٔ خطابی نموده و این غزل از سخنان فصیح و ملیح اوست .

نیکو می دانست . و اکثر حفاظ از تلامذه اویند، و مدتی از منصب عالی خطابت پایهٔ قدرش بلند بود . مطائباتی تصنیف نموده، به همه ظرایف برسم مطائبه خطاب کرده[1] . اشعارش بی شهرتی نیست ؛ و این غزل او مشهور است .

غزل :

چه شد چه شد که نیامد نگار من امشب
ز گریه[2] تا چه شود حال زار من امشب
اسیر صحبت اغیارم و نمی دانم
که شمع انجمن کیست یار من امشب
ز دست غم به که نالم، کجا روم، چکنم
چرا[3] که نیست بیك جا قرار من امشب
به هر طرف روم و نالهای زار کنم
/که[4] نیست در بر من غمگسار[5] من امشب
بگو[6] بناله و زاری بیار خود قاری
بیا بیا که نه شد بی تو کار من امشب

ق۷٦/ الف

در[7] کبر سن وفات یافته .

---

(۱) ع ا: کرده است؛ (۲) ا س: ز ناله؛ (۳) ع ا: که نیست در بر من الخ ؛
(٤) ع ا: «چرا که نیست بیك جاء الخ» ؛ (٥) ب م: یار غمگسار امشب ؛
(٦) ع ا: این شعر «بگو به ناله و زاری» الخ ندارد ؛ (۷) ا س: از هشتاد بیشتر بود از جهان فانی به ملك جاودانی منتقل گشت .

ذکر جمیل حافظ سلطان علی اوبهی

از جملهٔ[1] فضلاء مشهور است، و سند مصافحه او[2] به پنج واسطه به حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و سند مکونات علیه افضل الصلاة و اکمل التحیات می رسد[3]. حضرت[4] رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مع الشیخ المعز رضی الله عنه مع الشیخ ابی العباس مع الشیخ شهاب الدین احمد مع الشیخ زین الدین الخوافی مع الشیخ شمس الدین محمد تابادکانی مع حافظ سلطان علی اوبهی رحمهم الله تعالی و اعزه بخارا بیشتر بشرف مصافحه اش مشرف گشته[5] اند. بفقیر[6] مزید التفات داشت، و بعز مصافحه معزز ساخته بود؛ و در[7] وقت نزع این فقیر به ملازمتش رسید. رسالهٔ که در[8] باب مصافحه به ید شریفش نوشته بود، به فقیر لطف نمود، و به[9] حفظ آن وصیت فرمود.

قطعه:[10]

روز حشر که بهر عذاب دوزخ را
زبانهٔ عملش دم بدم فرا گیرد

---

(۱) ا س: از فضلا؛ (۲) ا س: مصافحه اش؛ (۳) ع ا: می رسید؛ (٤) ع ا و ا س: این عبارت «حضرت رسالت پناهی . . . رحمهم الله تعالی» ندارد؛ از ب م نوشته آید؛ (٥) ا س: گشتند؛ (٦) ا س: بفقیر محبت داشت بشرف مصافحه مشرف ساخته بود؛ (۷) ا س: درحالت نزع بملازمتش رسیدم فرمود که منتظر بودم به رسالهٔ که در باب مصافحه به ید شریفش نوشته بود بفقیر لطف نموده رخصت فرمود؛ (۸) ب م: درآن باب به خط ید شریفش؛ (۹) ع ا و ا س: عبارت «و به حفظ آن وصیت فرمود» ندارد؛ از ب م: نوشته آید؛ (۱۰) ع ا: نظم.

ز پا فتاده[1] ز لطف تو چشم آن دارم

که این مصافحه آن روز دست ما گیرد

اکثر[2] خطوط را نیکو می نوشت . به مولانا سلطان علی[3] مشهدی که ملك الکتاب است ، متعرضانه[4] معامله می کرد ، و این بیت[5] او ناطق این معنی است :

گرچه آن سلطان علی از مشهد است

لیك این سلطان علی از آوبه است

و حضرت خان شیبانی آیهٔ[6] کریمهٔ (فسیکفیکهم الله) (پارهٔ اول سورة البقر) را بقلم جلی نوشته[7] بود ، و از فضلای خراسان طلب تحسین نموده ، حافظ در تعریف آن[8] گفته .

ق ۷٦/ب / نظم :

ای خان جهان گیر که از لطف الهی

بر مسند اقبال[9] توئی خسرو جم جاه

تا لوح و قلم هست کسی در همه عالم

ننوشت بخوبی چو خط خوب تو دلخواه

---

(۱) ع ا : درآن روز چشم تو ؛ ا س : درآن حال چشم آن داریم ؛ (۲) ا س : و خطوط را خوب می‌نوشت ؛ (۳) ع ا : سلطان علی که ؛ (٤) ا س : در باب خط تعرضی داشته درین بیت بآن معنی اشارتی فرموده است ؛ (٥) ع ا : بینش ؛ (٦) ع ا : آیت ؛ (۷) ا س : نوشته آز افاضل طلب تحسین می کرده ؛ (۸) ا س : آن چنین گفته ؛ (۹) ب م : تو ای .

بر خوبی خطت دو گواهی بعـــدالت

کافیست دو کاف فسیکفیکهم الله

و باین مصراع[1] ملقن حضرت خواجه احرار[2] بوده است ـــ

مصراع :

حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو

طبع[3] دقیق رقیق داشت، واین[4] رباعی را بلطف[5] گفته .

رباعی :

لعلی است لبت که بـه ز یاقوت تر است

درجی است دهانت که لبالب گهر[6] است

بر ماه رخت[7] نه یك هلال از[8] ابروست

هر موی ز ابرویت هــــلال دگر است

در[9] سن صد و نه رحلت نمود .

---

(۱) ب م و ع ا : ملقن؛ ملقن بضم اول وفتح ثالث تلقین کرده شده وبکسر قاف تلقین کننده ؛ ص ۴۰۷ فرهنگ آنند راج جلد سوم نولکشور لکهنؤ ۱۸۹۴ ؛ (۲) ا س : وغائبانه بحضرت خواجهٔ احرار قدس سره ارادتی داشته وایشان باین مصراع حافظ کلان تلقین نموده ؛ (۳) ب م : طبع دقیق رقیق؛ ع ا : طبع دقیق ؛ ا س : طبع نیکو؛ (۴) ب م و ع ا : رباعی ؛ ا س : مصراع ؛ (۵) ب م : به لطف گفته ؛ ع ا : بغایت لطیف گفته؛ ا س : بغایت نیکو فرموده ؛ (۶) ا س : شکر ؛ (۷) ا س ؛ رخت یك هلال ؛ (۸) ع ا ؛ ز ابروت ؛ (۹) سن شریفش به صد و نه رسیده بود وچون جوان سبك روح نقل وتحویل می نمود در خانقاه حضرت خواجهٔ پارسا رحلت فرمود .

ذکر جمیل حافظ میر احمد خطیب

از شاگردان مشهور[1] حافظ کلان است . در[2] شاطبی وقوف تمام داشت ؛ و در سائر علوم خود را مطلق العنان می پنداشت . هر[3] هفته خطبهٔ بلیغه انشاء کرده[4] ، در کلام موجز[5] معانی کثیر بیان می نمود . وگاهی بشعر هم التفاتی داشت . وقتی[6] که والد فقیر سید پادشاه خواجه را در بلخ[7] شیخ الاسلامی نموده اند ، این قطعه را[8] گفته :

شیخ الاسلام چون شدی خواجه — اهل اسلام را پناه توئی
پادشه کرد شیخ الاسلامت — شیخ الاسلام پادشاه توئی

اهل بلخ بسمع قبول استماع نمودند[9] ، و در تحسین حافظ افزودند . سن شریفش[10] از شصت متجاوز بود که[11] بجوار رحمت[12] حق پیوست .

---

(۱) اس : معتبر ؛ (۲) اس : مولویت نیکو داشت بلکه در اکثر علوم خود را مطلق العنان می پنداشت که از لفظ و معانی کلام ملك علام باوقوف تمام بود وشاطبی را درس باستحقاق می گفت ؛ (۳) ب م : هر شعبهٔ ؛ (٤) اس : نموده ؛ (٥) اس : موجز معانی کثیر را بیان می فرمود طبعش موزون بود گاهی به تقریبی شعر می گفت ؛ ب م : موجز قصیر ؛ (٦) اس : در زمانی که ؛ (۷) ب م : تکلیف شیخ الاسلامی نمودند ؛ ع ا : شیخ الاسلامی نموده اند ؛ اس : شیخ الاسلام کردند ؛ (۸) ب م : بطریق تهنیت گفته نظم ؛ ع ا : گفته بوده قطعه ؛ اس : گفته فرستاده بوده :

پادشاه ساخت شیخ اسلامت — شیخ الاسلام پادشاه توئی

(۹) ع ا : نموده در تحسین حافظ مبالغه کرده اند ؛ اس : زبان در تحسین کشادند ؛ (۱۰) ع ا : سن شریفش ؛ ب م : افزودند از شصت ؛ (۱۱) اس : که از دار فنا بدار بقا رحلت نموده [در] فتح آباد مدفون است ؛ (۱۲) ع ا : الٰهی .

ذکر

/ ذکر جمیل مولانا رفیع طبیب

ق ۷۷/ الف

ولد ارشد مولانا مزید است . اکثر علوم را ورزیده بود . در طب مهارت[۱] تمام داشت؛ و[۲] خط نسخ تعلیق را در خدمت مولانا سلطان علی[۳] مشهدی بکمال رسانیده بود؛ و در فن موسیقی دستی داشت و در قانون گوشتاب خواجه عبد الله مروارید خورده بود[۴]، و بگرفت وگیر[۵] بسیار کار از سازندگان پیش برده، در[۶] هر گوشه که آواز سازش بگوش هوش[۷] هر کس می رسید، سیم اشك از چشمش[۸] بهر گوشه روان می گردید .

نظم :

سینه[۹] قانون شده از[۱۰] چنگ غم یار مرا
عجبی نیست اگر ناله بود زار مرا
گوش تابی که مرا پنجهٔ هجران تو داد
می رود سیم سر شك از مژه چون نار مرا

هر روز این کمینه را به ملازمت خود مشرف می ساخت، وگاهی[۱۱]

---

(۱) اس: وقوف؛ (۲) ب م: وخط را الخ؛ (۳) علی مشق کرده از جملهٔ خوش نویسان شده؛ (٤) اس: خورده؛ (٥) ب م: وگیراو کار پیش برده؛ ع ا: گیر را بسیار پیش برده؛ ع ۲: پیش برده بودند؛ (٦) ب م: برده آواز سازش الخ؛ اس: در هر گوشه که آواز سازش؛ (۷) اس: بگوش مردم می رسید؛ (۸) اس: از دیده روان؛ ع ا: از چشمش روان؛ (۹) ب م: سینهٔ؛ (۱۰) ب م: در چنگ؛ (۱۱) ع ا: ساخت و در منزل .

در منزل این شکسته[1] نیز بمذاکرهٔ علمی می پرداخت . طبع خوب داشت[2] . شعرش نیکو بود ، و این مطلع را بقلم جلی بر ایوان خانهٔ خود نوشته بود[3] ، و خوب می نمود .

نظم :

بنای طاق و رواق رفیع مرغوبست
برای صحبت یاران متفق خوب است

به[4] سن هفتاد رسیده بود که[5] پنجهٔ اجل وتر حیاتش را بگو شتاب قضا از هم کند ، و هر چند در قانون معالجه زد ، پردهٔ شفا را ساز[6] نتوانست کرد ، و تند باد فنا[7] نخل حیاتش را از پا فگند[8] ؛ و در جوار والد شریفش مدفون است .

ذکر جمیل مولانا ابو القاسم

ولد مولانا درویش حسین طبیب است ، که[9] برادر مولانا درویش علی طبیب بوده ، که طبیب امیر علی شیر[10] بود . روزی در منزل افتخار الاطباء

(۱) ع ا : شکسته بمذاکره ؛ (۲) ع ا : داشت و این مطلع ؛ (۳) ع ا : نوشته بود نظم ؛ (٤) اس : سنش ؛ (٥) اس : که قانون حیاتش را بگو شتاب جفا از یکدیگر کند و هر چند چنگ در ساز معالجت زد ؛ (٦) اس : شفا را نتوانست سازکرد ؛ ع ا : از هم نتوانست ساز نمود ؛ (٧) اس : قضا ، ع ا : اجل ؛ (٨) اس : مرقدش در جوار والدش واقع است ؛ (٩) اس : وبرادر زادهٔ درویش علی است ؛ ع ۲ : ... علی طبیب است ؛ که در ملازمت امیر ... بوده ؛ (١٠) اس : علی شیر ستر الله علیه بوده .

مولانا سلطان محمود طبیب اکابر جمع بودند میر[1] ملای واعظ که از اشراف خراسان بود گفت که چون امیر علی شیر[2] تعمیر[3] مسجد جامع را با تمام رسانید، ملا درویش علی تاریخ[4] گفته .

تاریخ

تاریخ عمارتش اگر می خواهی ارقام عناصر است و صفر[5] و افلاك

/ ازین تاریخ عدد نهصد و چهار خواسته[6]، و آن را در کاشین[7] نقش کرده اند، و تحسین نموده اند . فقیر گفت که[8] هندسه را از چپ براست[8] می خوانند . آنچه[9] اول مرقوم می گردد[10] در آخر مکتوب می شود . برین تقدیر ق ۷۷/ب

(۱) ب م : ملا میر واعظ گفت ؛ ع ۱ : میر ملای واعظ ؛ ع ۲ : میر ملای واعظ که از اشراف خراسان بود ؛ اس : امیر ملای واعظ که یکی از افاضل خراسان بود فرمود؛ (۲) ب م : عمارت و مسجد جامع را ؛ ع ۲ : تعمیر مسجد جامع هری را ؛ (۳) اس: مسجد جامع را تمام کرد فضلا تاریخ گفته ملا درویش علی گفت؛ (٤) ع ۱ : تاریخ اتمام را چنین گفته تاریخ ؛ ب م : . . . . علی مذکور تاریخی گفته وهو هذا بیت ؛ (٥) ع ۱ : صفر افلاك ؛ (٦) ع ۲ : خواست است؛ اس: اهل هری استحسان نموده در کاشین عمارتش نقش کردند و ازین عدد نهصد و چهار خواسته فقیر گفت الخ ؛ (۷) ع ۱ : کاشتن نقش کرده تحسین نموده اند؛ ب م و اس و ع ۲: کاشین غالبا از کاشی است کاشی بروزن ماشی نوعی از خشت تنك که نقاشی کنند و به چینی مشبه است ص ۳۳۰۱ فرهنگ آنند راج جلد دوم ؛ (۸ – ۸) اس : که در هندسه آنچه اول مکتوب می گردد آخر ملفوظ می شود چون از چپ براست می رود برین تقدیر چار صد و نه می شود ؛ (۹) ع ۱ : آنچه اول مرقوم می کرد وآخر مکتوب می شود برین تقدیر الخ ؛ ع ۲ : آنچه اول مکتوب می شود آخر مسطور می گردد برین تقدیر ؛ (۱۰) ع ۱ : می نویسند .

چهار صد و نه می شود؛ و[1] اگر در بحر دیگر این چنین می گفت که ع:

از ارقام افلاك و صفر و عناصر

بی دغدغه می بود. بحث بسیار شد. اکثر[2] فضلا بجانب فقیر آمدند؛ اما ناقل از[3] سخن خود نقل ننمود. [4]مولانا ابو القاسم[5] اهلیت تمام داشت، و[6] کلیات طب را نیکو ورزیده بود، و بر جزئیات استحضار حاصل کرده؛ و فضایل دیگر را نیز بدست آورده. ابیات و اشعار نیکو دارد؛ و این معما باسم نور از سخنان دلاویز اوست.

بیت:

نداری باورم ای لاله رخسار   که گشتم در غم عشق تو بیمار

این مطلع نیز باو منسوب است.

نظم:

[7]بس‌که دیوانه ام از هجر رخ یار امشب   می کنم ناله و فریاد من زار امشب

---

(۱) ع ۱: در بحر دیگر این چنین گفت؛ ع ۲: اگر چنین می گفت در بحر دیگر؛ (۲) ا س: بیشتر از افاضل؛ (۳) ع ۱: از سخن خود؛ ع ۲: بحث خویش؛ ا س: از سخن اول؛ ب م: از نقل خویش انتقال نه نمود والله اعلم بالصواب؛ (٤) اس: ثابت قدم بود؛ ب م و ع ۱ و ع ۲ ندارد؛ (٥) ب م: مذکور؛ (٦) ا س: در طب تجربه کلی حاصل کرده بر جزئیات مطلع بود، بغیر از طب فضائل دیگر نیز بدست آورده بود اشعار بسیار دارد و این معما باسم نور بدو منسوب است نورم می شود؛ (۷) ع ۱ و ۲ ندارد.

در

در[1] کبر سن شربت ممات چشید ، و بدار الشفای[2] بقا[3] رسید .
در[4] حوالی نماز گاه در مقدم والدش مدفونست .

ذکر درویش مقصود تیر گر

مرد آزاده و بی تعین بوده ، و در کسوت انقطاع[5] و تجرد تعیش می نموده . و از[6] مریدان حضرت شیخ حاجی محمد است . به صنعت تیر گری مشغولی داشت . طبعش راست و بلند پرواز بود . هر[7] کجا به معنی رنگین پی می برد . تیر نظر را بدو[8] انداخته ، خاطر نشان می نمود . طبع لطیفش به لطیفه[9] مائل بود . به[10] تقریبی می گفت که روزی در[11] خانهٔ شیخ علی خواجه که عم فقیر اند با شیخ خود[12] رفته بودیم . بعد[13] از ضیافت همه درویشان را الباس نمودند[14] ؛

(۱) اس : سن شریفش به هفتاد رسیده بود که شربت ممات چشیده بدار القرار منتقل گشت ؛ (۲) ع ا : بدار الشفاء باقی رسید ؛ ع ۲ : بدار الشفای ابدی رسیده ؛ (۳) ب م : جنت حیات کشیده ؛ (٤) اس : در حوالی نماز گاه در مقدم ؛ ب م : در مقام ؛ ع ا : در نماز گاه در مقدم ؛ ع ۲ : در جوار ؛ (٥) اس : کسوت فقر و تجرد و انقصاع ؛ (٦) ع ا : و مرید ؛ اس : مرید شیخ المشایخ مخدومی اعظم بود ؛ (۷) ب م : هرجا به معنی پی ؛ (۸) ع ا و اس : بدو ؛ ب م : بدان انداخت و خاطر نشان خود می ساخت ؛ (۹) ب م : به لطیف ؛ (۱۰) اس : و از خواجه لطیفه بسیار نقل می نمود و به تقریبی ؛ (۱۱) اس: به همراهی شیخ حاجی محمد رحمة الله علیه بخانهٔ ؛ (۱۲) ع ا : با شیخ ؛ ع ۲ : با شیخ خود ؛ (۱۳) اس : جناب خواجه همه درویشان الخ ؛ (۱٤) ع ۲ : الباس کردند .

ق۷۸/ الف و بفقیر[1] جامهٔ کوتاهی دادند[2]. من[3] فرجی / خود را بر بالای آن پوشیده، بمجلس[4] خواجه آمدم؛ فرمودند[5] که جامهٔ ما را نه پوشیدهٔ؟ گفتم: جامهٔ شما را پوشیده ام. بسیار[6] شگفته، تحسین کردند. اشعار خوب و رباعیات مرغوب دارد، و این مطلع[7] او بسیار[8] مشهور است.

بیت:

خوبان هری خوبتر از آب حیاتند

بسیار ربانیده و شیرین حرکاتند

و این رباعیش[9] شهرهٔ آفاق است.

رباعی:

ای دل غم یار و نالهٔ زار خوش است

خون جگر و دیدهٔ خونبار خوش است

(۱) اس: جامه که بفقیر تلطف نموده بودند کوتاه بود؛ ع ۲: جامهٔ تشریفی بر قد فقیر کوتاه آمد؛ بیت:

این همه از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(۲) ب م: داده بودند؛ (۳) اس: همه بالای آن فراجی پوشیده بخدمت خواجه رفتم؛ (٤) ع ا: پیش خواجه آمدم؛ (٥) ع ا: ایشان فرمودند؛ اس: فرمودند که جامه را نپوشیدهٔ؛ (٦) اس: او بسیار شگفته شدند و این مطلع او الخ؛ ع ۲: گفتم که پوشیده ام و این مطلعش الخ؛ (۷) ع ا: مطلعش؛ (۸) ب م و اس و ع ا: بسیار مشهور است؛ ع ۲: بخوبی طاق و این رباعیش شهره آفاق است؛ (۹) ع ا: رباعیش؛ ب م: رباعی او نیز بغایت مشهور است و خوب گفته؛ اس: رباعی او شهرتی دارد و نیکو واقع شده.

غیر از غم یار هرچه حاصل کردیم[1]
حاصل همه هیچ است غم یار خوش است

قریب به نود سالگی رسیده بود که وفات یافت . در[2] مسجد جامع بیگم ساکن بود . همانجا مدفونست .

ذکر مولانا ابراهیم کُنده

از ولایت خراسان است . از فضایل[3] خالی نبود، و در مدرسهٔ فارجك[4] بدرس قیام می نمود[5] . مذاق بر مشرب[6] ملا غالب بود . نظر نام منظوری داشت .

بیت :

از آن اهل نظر در غم اسیرند که منظوران[7] بغایت بی نظیر اند

و رقیبی[8] داشت ملقب به کنده و منظور را باوی نظری بود . بدان سبب[9] از پیش نظر دور نمی شد . مولانا[10] این رباعی را باین[11] تقریب گفته اند .

(۱) ع ا : حاصل کردی ؛ (۲) ع ا : درمسجد جامع .... مدفو نست ؛ ب م : درمسجد جامع الخ ندارد ؛ ا س : درمسجد جامع بیگم خانه داشت بغایت تنگ همانجا نقل نمود ؛ (۳) ا س : بی فضیلتی نبود ؛ (٤) ع ا : مدرسه خارجك ؛ (٥) ع ا : می نمودند ؛ (٦) ع ا : برمشرب ؛ ا س : بر مشرب او ؛ (۷) ا س : منظور آن ؛ (۸) ع ۲ : رقیب ملا بکنده ملقب بود و از پیش نظر دور نمی شد ملا باین تقریب الخ ؛ (۹) ب م : بدان سبب یکدم ؛ (۱۰) ع ۲ : ملا باین تقریب این رباعی را گفته ؛ ا س : مولانا بدآن سبب این رباعی گفته بود ؛ (۱۱) ع ا : بدین تقریب فرموده .

سیدی بخانهٔ شخصی[1] مهمان شده؛ بعد[2] از ضیافت گفته که صاحب خانه را سید سازیم که خدمت سید نمود؛ پسرش گفت که بابا می ترسم که سیادت ما نیز چنین نه بوده باشد؛ چون میر بی اتهامی بود، در محل افتاده[3]. قریب به[4] حیات طبیعی رسیده بود که شربت ممات چشیده رحلت نمود.

ذکر[5] جمیل قاضی محمود

از شاگردان معتبر مولانا ابراهیم شروانی[6] بود. در[7] قضایای مسلمین ملاحظه بسیار می نمود. گاهی به شعر نیز توجهی[8] داشت، و این رباعی را[9] بغایت نیکو گفته.

رباعی:

ق ۷۹/الف / تا رشتهٔ جان به تار زلفش بستم

دل از همه کندم و باو پیوستم

---

(۱) ب م: یکی؛ ع ۲: شخصی؛ (۲) ب م: بعد از فراغ ضیافت آن سید گفته که صاحب خانه را سید می سازیم، پسر سید که بابا می ترسم که سیادت ما چنین نه باشد چون میر بتسید متهم بوده بجا که افتاده؛ (۳) ع ۲: ابیات و گفتار نمکین دارد، این غزلش «شمشاد قدش ... «شمشاد» ندارد (دوشعر دارد)؛ (٤) اس: به عمرطبیعی رسیده بود که (کل نفس ذائقة الموت) شربت ممات چشیده بدار الشفای ابدی رسید؛ (٥) اس: ذکر قاضی محمود ندارد بلکه ذکر امیر مهدی بن قاضی محمود دارد (ج ۱ ــ ب م: ق ۸۹ ب و ۹۰ الف)؛ (٦) ع ۱ و ۲: شروانیست؛ (۷) ع ۲: قطع قضایای؛ (۸) ع ۱: می فرمود؛ (۹) ج ۱: را نیکو.

از جام محبتش شوم بیخود و مست
از قیـــد غم و شادی عالم رستم

در جوار مزار خواجه بزرگوار مدفون است .

ذکر جمیل مولانا خلق

از شاعران خوش طبـع مشهور است . و[1] باخلق بخلق خوش[2] معامله می نمود . اشعار[3] خوب و گفتار مرغوب دارد، و این مطلعش مشهور است .

مطلع :

دلم تحمل بسیار[4] دور از آن گل کرد
از آن گذشت که دیگر توان تحمل کرد

ذکر جمیل مولانا عینی[5]

[6] از طالب علمان معتبر است . پیوسته در پی کسب فضائل می[7] بود،

(۱) اس : متخلق باخلاق حمیده و صفات پسندیده بود بخلق خوش معامله می نمود ؛ ب م : وباخلق وبخلق ؛ (۲) ع ا و ۲ : معاملت ؛ (۳) اس : و اشعارش خوب گفتارش مرغوب است و این مطلع بدو منسوب است ؛ (٤) ب م وع ۲ : بسیار دور ؛ ع ا : بی حد جدا ؛ (٥) ع ۲ : ذکر مولانا عینی ندارد ؛ (٦) اس : از اعیان قریهٔ خوشتریست در مدرسه میرزا می بود، و کسب فضیات می نمود. اکثر کتب متداوله را در خدمت علمای اعلام گذرانیده بود. قامتش نیکو بود ومسائل غریبه به مردم تعلیم می نمود. روزی الخ ؛ (۷) ع ا : بود ومسائل علمی را گفت و شنود می فرمود .

و در مسائل علمی گفت و شنود می نمود . روزی که سند[1] المحدثین مولانا مصطفی[2] رومی طاب ثراه مشکوة را تمام کردند، تاریخ اتمامش[3] را چنین گفته بود[4] .

تاریخ

در فاخره فخر مکه و یثرب و شام
مشکوة حدیث گفت با جمع انام
اتمام حدیث مصطفی چون گردید
شد تم حدیث رمز تاریخ تمام

ذکر مولانا حسن کوکبی[5]

از[6] فضلا ست . در موسیقی دست[7] تمام داشت . تصنیفات خوب و تالیفات مشهور و مرغوب دارد[8]، و این قطعه[9] را به تقریب تخلص خود گفته[10] :

قطعه :

نام من خسته دل حسن بود   در خوبی نام من سخن نیست
گرداند فلك سپهریم نام   این ازفلك است و[11] از حسن نیست

(۱) اس : حضرت ؛ (۲) اس : مصطفی درس مشکوة ؛ (۳) ع ا و،اس : اتمام را ؛ (٤) ب م : گفته ؛ (٥) ب م و ا س : حسن سپهری ؛ ع ا و ۲ : کوکبی ؛ (٦) اس ؛ از فضلا است؛ ب م و ع ا و۲ ندارد ؛ (۷) ع ا : دستی؛ (۸) ا س : گاهی به شعر توجهی می نمود و این قطعه الـخ ؛ (۹) ب م : قطعه به تقریب ؛ (۱۰) اس : گفته بوده ؛ (۱۱) ع ا : ار ؛ ع ۲ : و از ؛ ب م : از و .

ذکر

ذکر حافظ سروری

از حفاظ[1] زیارت گاه است . قامتش بلند بود . از[2] آن جهت سروری تخلص می نمود ، و این مطلعش[3] مشهور است[4] و نیکو گفته است .

شعر[5] :

من که در کوی ملامت پای محکم کرده[6] ام
قامت خود را ستون خانهٔ غم کرده[6] ام

فصل دوم از باب دوم : در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده و به سن شیخوخت رسیده و در غیر بخارا مدفون اند

ق ۷۹ /ب

ذکر جمیل افتخار الاکابر خواجه نظام الدین[7] عبدالهادی پارسا

فرزند ارجمند[8] خواجهٔ ابو نصر ثانی است ، و به سه واسطه به حضرت قطب المحققین و زبدة[9] العلماء المدققین خواجه محمد پارسا قدس سره می رسد.

---

(۱) از حفاظ صاحب وقوف ؛ (۲) ع او اس : بدان جهت ؛ (۳) ب م : مطلع او ؛ (٤) ب م : و نیکو گفته است ؛ ع ا و۲ و اس ندارد ؛ (٥) ع ا و۲ : مطلع ؛ (٦) ع ۲ : ساختم ؛ (۷) اس : نظام الدین خواجه ؛ (۸) ع ا و۲ و اس : فرزند خواجه ؛ (۹) اس : و سند المحدثین خواجه محمد پارسا .

اوقات[1] شریفش اکثر به کسب فضائل مصروف[2] بود[3] . اما[4] گاهی رجوع خلق مانع مطالعه می گردید[5] . مدت مدیــد در قبة الاسلام بلخ به منصب نامی شیخ الاسلامی منصوب بود، و منصب بذات شریفش مباهات می نمود . اکابر و اشراف آن[6] دیار به ملازمتش مباهی و رجوع خلق به عتبه علیه اش[7] نا متناهی بود . طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت . گاهی طبع لطیفش به واسطهٔ انشراح بر صفحهٔ دل رقم شعری نگاشت . وقتی[8] که حضرت عبید الله خان از هری مراجعت کرده بودند[9]، این غزل را گفتــه، و بخان گذرانیــده، و حضرت خان پسندیـده، و مطلعش اینست .

بیت :

شکر می گویم که خان عرصهٔ دوران رسیـد
خان دین پرور، عبید الله غازی خان رسید

باندك مرضی[10] مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود، و در جوار مزار

(۱) ا س : در سن شباب اوقات شریف را صرف فضائل می نمود ؛ (۲) ب م: معروف؛ (۳) ع ا: می بود؛ (٤) ع ا: اما رجوع خلق مانع ؛ ا س : اما رجوع خلق گاهی مانع ؛ (٥) ب م و ج ا: می گردید ؛ ا س: می گشت ؛ (٦) ا س: آن دیار ؛ ب م و ع ۱ و ۲ ندارد ؛ (۷) ع ا: علیهش ؛ (۸) ب م: در وقت مراجعت عبید الله خان از هری این غزل الخ ؛ ا س : و این مطلع را وقتی که الخ ؛ (۹) ع ا: کرده بود این غزل را گفته گذرانیده غزل: شکر الخ ؛ (۱۰) ب م: به اندك فرصتی؛ ا س : به اندك وقتی روح پر فتوحش الخ .

خواجه[1] بزرگوار مدفونست.

ذکر جمیل قدوة العلماء مولانا عصام الدین ابراهیم

از علمائی متبحر بود، و در اکثر علوم تصانیف نیکو داشت[2]. به تخصیص در فن عربیه[3] قوت عظیم داشت، و انشایش به مرتبه بوده که معانی کثیر را در کلام موجز قصیر در کمال بلاغت بیان کرده، قصر اطناب[4] می نمود[5]، و باوجود کثرت مشاغل روزگار در[6] روز آن قدر مقدار درس گفتی که حوصله بشری متحمل آن نبود، و شب[7] چندان درر و لآلی سفتی که گویا هیچ[8] جزوی از شب از اجزاء[9] مسوده اش خالی نیست/ گویند مولانا وقتی که[10] تفسیر سورهٔ ق ۸۰/الف

(۱) ع ا: مزارجد بزرگوار؛ (۲) ع ا: نمود؛ ا س: دارد؛ (۳) ا س: عربیت انشایش بمرتبه بود؛ (٤) ا س: اطناب انشا؛ (٥) ا س: حضرت عبید الله خان بعد از نماز پیشین رباعی عربی گفته به ملا فرستاده ملا تا نماز شام رسالهٔ عربی در آن باب تصنیف نموده و یك مصراع رباعی را شش صد و پنجاه و شش معنی گفته باوجود؛ ع ۲: ملا کبیسك فرمود که قوت ملا در عربیه به مرتبهٔ بود که عبید الله خان بعد از پیشین رباعی عربی به ملا فرستاده و مولانا قبل از نماز شام رسالهٔ تصنیف کرده یك مصراع رباعی را . . . معنی گفته فرستاده؛ (٦) ع ا: روزگار روز آن مقدار؛ (۷) ا س: و شب با کثرت مزاحمات چندان؛ (۸) ع ا: هیچ خبر و شب نیست و مولانا وقتی؛ (۹) ا س: شب از مسودهٔ اجزایش خالی؛ (۱۰) ا س: در زمانه که سورهٔ یوسف علیه السلام را می نوشته. واقعه دست داده برین وجه که.

یوسف علیه السلام را می نوشته اند، در واقعه دیده که جوانی[1] بغایت جمیل ظاهر شده، در برابر ملا کفهای دست را برهم می زد[2]، و در دستهایش چیزها نوشته بود[3]، و این بیت از آن جمله بخاطر شریف مولوی مانده.

بیت:

بوی آن می شنو که کردی گم — که نه او را سبو بود نی خم

حدت[4] بر مزاج شریفش غالب بود[5]، و با موالی بحث های به شدت می کرد. از[6] مولانا منقولست که از حضرت آدم علیه السلام در واقعه پرسیده[7] که شجرهٔ منهی[8] عنها گندم است یا انجیر یا انگور. فرموده اند که هیچ[9] ازینها

(۱) اس : جوانی در کمال حسن و جمال در مقابله ظاهرشده و هر دو دست خود را بریکدیگر می زده هر گاه که دست ازهم می کشوده خطوط نورانی ظاهر می شده چنانچه یکبار این بیت نمودار گشته : بوی آن می‌شنو الخ بعد ازبیداری درخاطر مانده منقولست ؛ (۲) ع ا : برهم می زده ؛ (۳) ع ا : نوشته بوده . (٤) ع ا : حدث ؛ حدت بالکسر و تشدید دال تیزی ، و تندی ؛ حدث بالکسر آنچه پیش بادشاهان قصه و افسانه خوانند ، مرد بسیار سخن، خوش سخن، بدین معنی بضم نیز آمده ؛ (٥) ع ا : می نمود باموالی ؛ (٦) ع ا : منقولست ازیشان ؛ ا س : درخاطر مانده منقولست که ملا حضرت آدم علیه السلام در خواب دیده پرسیده ؛ (٧) ع ا : پرسیده اند ؛ (٨) ع ا : منهی عنه ؛ ب م : منتهی عنها ؛ منهی بضم اول و کسر ثالث خبر دهنده ؛ منتهی بضم اول وفتح ثالث چنیری بپایان رسیده ؛ (۹) اس : هیچ کدام ازین ها نیست بلکه آن شجر علم =

بنود

بنود بلکه شجرهٔ علم بود که سبب خروج[1] بهشت گردید . از بخارا[2] بجانب سمرقند تشریف برد ، و در وقت رفتن این بیت را فرمود .

بیت :

[3]من هرچه خوانده ام همه از یاد من برفت

[4]الا حدیث راه که تکرار می کنم

عبید الله خان رباعی عربی گفته ، بخدمت ملا فرستاد . بعد از نماز پیشین تا نماز شام رساله تصنیف کرده ، یك مصراع رباعی را شش صد و پنجاه و شش معنی گفته است . [5]در جوار حضرت احرار مدفون گشته .

= است که به واسطهٔ استدلال بآن سبب خروج گشت .

(۱) ع ا : خروج از (۲) ا س : حدت بر مزاجش غالب بود و بگفت وگو در مبحث دارالحرب هری بعزیران قاضی بحث وحشت آمیز نمود بدان سبب اصحاب عذر مزاج والی عالی را بمولانا منحرف گردانیده تمکن بخارا عذر خواستند طبع نیکو داشت گاهی بشعر التفات می فرمود وقت رفتن این بیت را گفته بود؛ ع ا : مزاج والی عالی بدان جناب متغیر شده وبجانب سمرقند تشریف.

(۳) ع ۲ و ا س : من هرچه ؛ ب م : هر چیز ؛ (٤) ع ا و ۲ و ا س : الا حدیث راه که ؛ ب م : غیر از حدیث دوست ؛ (٥) ا س : بعد از رسیدن سمرقند باندك زمانی از عالم فانی به ملك جاودانی رحلت نمود در جوار فائض الانوار حضرت خواجهٔ احرار قدس سره مدفون است .

ذکر جمیل مولانای مرحومی صفی الدین مصطفی رومی

دبیران عطارد فطنت ولایت روم را به دوازده تیر[1] منقسم گردانیده و هر یکی[2] را عملی نام نهاده[3] و هر عملی صد و بست هزار کس را علوفه[4] می رساند[5]. [6]مولانا از اعیان روم است و بعد از کسب

---

(۱) تسیر بمعنی حصه ص ۷۶۹ فرهنگ آنند راج جلد اول؛ (۲) اس: از ویکی را؛ (۳) ع ا: نهاده اند؛ (٤) علوفه بالفتح هرچه ستور بخورد علف بضم و ضمتین جمع و ناقه وگوسفند که علوفه بخوردن دهی ص۷۸۶ فرهنگ انند راج جلد سوم؛ (۵) ع ا: رسانده؛ (٦) اس: روم و صقلب وارمن برادرانند از احفاد یافث بن نوح علیه السلام وهر یکی در بقعه ساکن بوده اند آن بقعه را بنام ایشان نامیده اند، شهر افسوی(؟) از بلاد روم است واصحاب کهف در غاری که هر دو فرسخی آن در جانب بنات النعش است، مختفی اند بر پشت تکیه دارند ویکی بریمین و در پایان پای ایشان کلبی خفتند واز اعضای ایشان چیزی نریخته ودر غار مسجدیست که دعا درو مستجاب (شود) وقسطنطنیه نیز از بلاد روم است. بلندی قلعه او بست و یک گز است ودروازه اورا از آهن ورصاص ساخته اند چون باد عاصف (باد تند) باشد آن را باطراف میل دهد بجهت معرفت ساعات موضعی ساخته اند که دوازده در دارد و هریکی شیر هرساعت که از شب یا از روز گذرد دری باز شود شخصی اندر آید بایستد تا ساعت تمام شود درون رود، درپیش شود، ودر دیگر بکشاید. در بلخ میر منجم صندوقی ساخته بود ارتفاعش دوگز بدان میمون. در پیش میمون طاسی نهاده. چون ربع ساعت گذشتی میمون چوبی بر طاس می زد که اهل مجلس حاضر می شدند و مهرهٔ مقدار چار مغز از هفت جوش ساخته بود هرکس که نیتی می کرد مهره را دروی می انداخت. مهره از ته طاس پایان می رفت چون به ته صندوق می رسید جانب بالا حرکت می کرد بطوری که از رفتن او مردم =

علوم بطوف حرمین شریفین [1] تشریف برده، و در مکـهٔ معظمه [2] در فرجهٔ [3] اعلی بدرس مشغولی نموده؛ مشکوة ضمیر منیر طلاب را از مصابیح احادیث بنوی منور گردانیده [4] و تفسیر قرآن را برسبیل تیسیر چنان بیان [5] نموده که گویا [6] زبانش کشاف حقایق و دقایق فرقانی بوده. منطق شیرین وکلام نمکین داشت. و در ضبط مباحث [7] ریاضی و حکمیات ریاضت بسیار کشیده و در کسب اصول و فروع مشقت [8] و محنت بیشمار. در [9] طب بحذاقت زبان می کشاد و معالجاتش موافق می

= واقف می شدند. پارهٔ که می رفت دری از صندوق باز می شد، اژدری ازدر سر بدر می کرد پارهٔ کاغذ از دهن می انداخت ودر آن کاغذ شکلی از شانزده خانهٔ رملی ومنجم از ان شکل حکم می کرد باز مهره جانب بالا می رفت. قریب فوق صندوق بـه شیری دری کشاده می شد . شیرے سر می آورد و همین مهره را که از پایان ببالا رفته بود از دهان خود می انداخت. فقیر مشاهدهٔ این صورت نموده بود؛ ب م وع ا: این عبارت ندارند.

(۱) ب م: مشرف گشته؛ع ا و ۲ و اس: تشریف برده؛ (۲) ب م: مشرفه؛ ع ا: مکه در؛ اس: معظمه؛ (۳) ع ا: فرجه بالضم وفتح جیم: کشادگی؛ وبضمتین از تنگی ودشواری بیرون شدن نیز بمعنی فرصت . فرجه جو بمعنی فرصت جوینده؛ ص۸۷۶ فرهنگ آنند راج جلد دوم؛ ب م: خرجه؛ ع ۲: مرجه؛ اس: قرجه (٤) ع ا: گرد اند؛ ع ۲: گردانده؛ (٥) ع ا: ادا می نمود؛ اس: ادا می کرد؛ (٦) ع ا: که گوئی .... حقایق دقایق فرقانی بود؛ اس: گویا زبان معانی بیانش؛ (۷) ع ا: حکمیات وریاضی بسیار کشیده ودر؛ اس: ریاضت بیشمار دیده ودر؛ اس: مشقت بسیار؛ (۸) اس: مشقت بسیار کشیده؛ ع ا: مشقت بیشمار دیده؛ (۹) ع ا: بحذاقت. واکثرمعالجاتش؛ اس:عبارت «درطب بحذاقت. کشاد» ندارد.

افتاد . به مجلس دلکش و صحبت بیغش جذب طباع می نمود و به طعام مردم بواسطهٔ[1] ملاحظه رغبت می نمود و لباس[2] کلفت پر تکلف را از دوش می انداخت؛ و به هر چه میسر[3] می شد می ساخت؛ وهمه ملوك به تعظیم[4] سلوك نموده، مقدمش را گرامی می شمردند[5]؛ مدتی در بخارا بدرس حدیث مشغول بود . و طلبه و اکثر علماء[6] به شاگردیش مفاخره[7] می نمودند . [8]لله الحمد و المنه که این کمینه بدولت تلمیذش مشرف گردید[9] و بعز اجازهٔ[10] نبوی معزز گشت . طبع نیکو داشت، و باوجود [11]مضمون: و لولا الشعر بالعلماء یذری[12] بشعر التفاتی نموده‌به زبان تازی[13] ابیات نیکو دارد . و این بیت از[14] کلام بلاغت نظام[15] اوست .

---

(۱) ع ا: بواسطه ملاحظه رغبت نمی فرمود؛ ع ۲: بواسطهٔ تقوی رغبت نمی فرمود؛ اس: به واسطهٔ بقوی (تقوی) رغبت نموده؛ (۲) ب م واس: لباس کلفت پر تکلف؛ ع ا و ع ۲: لباس پر کلفت تکلف؛ (۳) ع ا: میسر شد؛ (٤) ع ا و اس: به تعظیم؛ ب م: با مولانا تعظیم؛ (٥) ع ا: گرامی شمردند؛ (٦) ع ا: علماء حاضر؛ ع ۲: علماء بدرس حاضر؛ اس: علماء بدرسش حاضر گشته؛ (۷) ب م: مفاخره؛ ع ا و ۲ و اس: مفاخرت؛ (۸) اس: الحمد و المنة؛ ع ا و۲: ندارد؛ (۹) اس: گشته؛ (۱۰) اس: رخصت حدیث یافته (۱۱) اس: یافته وبحکم؛ (۱۲) ع ا: یدری؛ ع ۲: ولولا شعر با لعلماء ندر ے؛ (۱۳) اس: عربی؛ ع ا و ۲؛ (١٤) ب م: جمله؛ (١٥) ع ا: آمیز .

بیت

بیت :

لو ملك یرحم من فی الثری[1] یرحمـــه الله ملیك السماء

[2]عمر عزیزش قریب به هشتاد رسیده بود که در روز شنبه اوائل شهر رجب سنه نهصد و شصت و شش مرغ روح پر فتوحش روح و ریحان جنت شده، بلند پرواز گردید . در جوار مزار بانوار حضرت خواجه احرار قدس سره مدفون است .

ذکر جمیل قدوة العلماء مولانا کمال الدین ابو الخیر قدس سره/

ق ۸۱/ الف

جامع الفروع و الاصول و حاوی[3] المنقول و المعقول بود[4] . اکثر[5] سلاطین باو باحترام تمام ملاقات می نمودند . به تخصیص کستن[6] قراسلطان نور الله مرقده تعظیم[7] واجبی می نمود . و بطب ملا بسیار معتقد بود . روزی به فقیر گفت که عقیدهٔ من به ملا آنچنان[8] است که از اسباب و علامات می باید که من کی مریض خواهم شد و مرض کی زایل خواهد گشت . طبع لطیف ملا بسیار نزاکت داشت . در لطافت و نزاکت

(۱) ع ۲ : السری ؛ (۲) ع ا و ع ۲ : السماء ذکر جمیل ؛ این عبارت « عمر عزیزش .. تا مدفو نست » از ب م نوشته آید ؛ (۳) ع ا : حاو المعقول و المنقول ؛ (٤) ب م : بود ندارد ؛ (٥) ب م : اکثر ندارد ؛ (٦) ب م : کتبن ؛ ع ا و ۲ : کستن ؛ (۷) ب م : بلا واجبی ؛ ع ا : اورا واجبی می کرد ؛ ا س : واجبی ؛ (۸) ع ا و ا س : چنان ؛

نکته فرو نمی گذاشت . اگر[1] در مجلس از کسی[2] بخلاف قاعده چیزی صادر[3] شدی، چنان تنبیه می نمود که سبب شگفتگی حضار[4] می گشت . در[5] وقتی که ملا هلالی شاه و گدا را می گفته گاهی بخدمت ملا عرض می کرده . بعضی ابیاتی که بر زمان ملا برسبیل بدیه می گذشته در کتاب خود درج کرده می نوشته، و این دو بیت را ازان جمله می گویند .

بیت:[6]

سروی قدی که تا[7] قدم می زد هر قدم[8] عالمی بهم می زد

(۱) اس: اگر در مجلس الخ تامی گشت ندارد بلکه این عبارت دارد: روزی ملا با یکی از ظرفا سیر می کرده مرغکی ظاهر شده ملا گفته که این صعوه است او گفته و الله بواد است او گفته که بالله به بیست (؟) وقتی الخ؛ صعوة مونث صعوات جمع شتر مادهٔ خرد سر؛ صعوة بفتح اول و ثالث مرغی است کوچك فارسی سنگانه و هندی مولا صعو و صعا جمع؛ صعو بالفتح جمع صعوة بالفتح مرغی است کوچك فارسی سنگانه و هندی مولا؛ واد بالفتح و دال ابجد در آخر آواز یا آواز بلند درشت و هدیر شتر؛ (۲) ع ا: از کسی؛ ب م ندارد؛ (۳) ع ا: صادر؛ ب م و اس: ندارد؛ (٤) ع ا: حضار؛ (٥) اس: می بیست (؟) وقتی که ملاهلالی تصنیف کتاب شاه و گدامی نموده بعرض ملا می رسانیده. بعضی از ابیاتی که بر سبیل بدیه بر زبانش جاری می شده در تصنیف درج می نموده؛ گویند این دو بیت از آن جمله است؛ ع ا: در محلی . . . گفته و بخدمت ملا ... درج می نموده این ذو بیت الخ؛ (٦) ب م: مثنوی؛ ع ا و اس: بیت؛ (٧) ب م و اس: تاقدم؛ ع ا: چون قدم؛ (٨) ب م و ع ا: هر قدم؛ اس: هر طرف؛

شوخ چشمی که تا[1] نگه می کرد　　خانهٔ مردمان سیه می کرد

خط نستعلیق[2] را خوب[3] می نوشت و انشایش[4] بغایت نیکو بود.
[5] اشعار خوب و قصاید مرغوب دارد و این[6] بیت قصیدهٔ وی شهرتی تمام دارد، و بسیار مخیل خوب است.

بیت:

بدور[7] عدل تو اضداد را بهم الفت

چنانکه موی نگنجد میانهٔ شب و روز

و این غزل[8] را نیز بسیار شور[9] انگیز و بغایت دلاویز گفته.

غزل:

ای سبزه بگیرد سمنت[10] غالیه آمیز

وز غالیهٔ آتش سودا ازوها تیز

/ گفتم که به بندم ز رخش دیده به ناکام　　ق ۸۱/ ب

بادل چه کنم در خم آن زلف دلاویز

(۱) ب م: چون؛ ع ا و اس: تا؛ (۲) ع ا و ۲: نسخ تعلیق؛ (۳) ع ا: بسیار نیکو؛ (٤) ب م: انشایش الخ؛ ع ا: انشا را بغایت خوب؛ اس: انشا را نیکو می کرد؛ (٥) ب م: اشعار خوب الخ؛ ع ا و اس: ندارد؛ ع ا: این بیتش مشهور است بیت: بدور عقل الخ؛ (٦) اس: اشعار لا جواب می گفت بیت: بدور عقل الخ؛ اس و ع ۲: این بیت رنگین را مو شگافان باریك بین به ملا نسبت می کنند بدور عدل الخ؛ (۷) ب م و ع ۲: بدور عدل؛ ع ا و اس: بدور عقل؛ (۸) ع ا: را بسیار؛ اس: غزلش بسیار؛ (۹) خوب واقع شده؛ (۱۰) ع ا: سمنت.

فرهاد[1] بدل کوه غم از محنت شیرین
آسوده[2] زآن بار گران خاطر پرویز
بر تلخی جان کندن احباب دلیل است
آن خندهٔ شیرین تو زان لعل شکر ریز
گفتی زبتان کیست بلای دل عاشق
آن رسته بگرد سمنش سبزهٔ نوخیز

و این مطلعش[3] نیز خوب واقع شده .

مطلع :

به گلشن می روم از دوری کوی تو می گریم
به گل می بینم از نادیدن روی تو می گریم

و این رباعیش[4] شهرهٔ آفاق است .

رباعی :

نی سایهٔ بید و نی چمن خواهد ماند   نی حسن بتان سیم تن خواهد ماند
این عالم بی وفا که من می بینم   نی ناز تو نی نیاز من خواهد ماند

[5] بصفات حمیده[6] و اوصاف پسندیده[7] ازین عالم فانی به ملک جاودانی رحلت نمود ، و چون تخلص شریفش عاشق بود . وفات عاشق

(۱) ع ا : فرهاد و بدل ؛ ب م و ع ۲ : فرهاد بدل ؛ (۲) ع ا : آسوده ازین ؛ (۳) ع ا : مطلعش بسیار لطیف ؛ اس : این مطلع رنگینش نیز شهرت تمام دارد ؛ (٤) اس : درمیان عشاق ؛ (٥) ع ۲ : این بت رنگین را موشگافان ....بدورعدل توالخ ؛ (٦) اس: پسندیده ..حمیده ؛ (۷) ع: از عالم فانی رحلت ؛

تاریخ

تاریخ[1] او گردیده در جوار مزار[2] فائض الانوار حضرت سلطان احمد خضرویه در بلخ مدفون است .

ذکر جمیل [3]زین العابدین میر عابد

از سادات کثیر البرکات است . تحصیل علوم در درس شیخ الاسلام[4] هری کرده بود[5] و نزد سلاطین[6] باحترام تمام بود .[7] از خوش طبعان مشهور است و این مطلع[8] ترکی را به تقریبی فقیر خوانده بود .

نظم[9] :

[10]ای صبا زلفینی هر لحظه نمایان ایتمه
کرهی آجمه و کونکلوم نی پریشان ایتمه

و این بیت را نیکو گفته ؛

بیت :

بر صفهٔ فقرنشین[11] و انگار[12] چنان برتخت[13] نشسته سلیمان شده

(۱) ع ا : تاریخش ؛ اس : تاریخ وفاتش ؛ (۲) ع ا و ۲ و اس : مزار سلطان الخ ؛ (۳) ع ا : زبدة العارفین میر ؛ ب م : زین العابدین امیر ؛ (٤) اس : شیخ الاسلامی هری ؛ (٥) اس : صحبت خوش و مجلس دلکش داشت نزد الخ ؛ (٦) ع ا : سلاطین عظام ، (۷) ب م و ع ا : از خوش طبعان ؛ اس : بود و این مطلع را ؛ (۸) اس : مطلع را ؛ ب م : مطلع ترکی به ؛ ع ا : مطلع ترکی را ؛ (۹) ب م و اس : نظم ؛ ع ا : مطلع ؛ (۱۰) ع ا : ای صبا رلفینی هر لحظه نمایان اتیما ـ کرمین آجما کونکلو و منی پریشان اتیما ؛ ع ۲ : ای صبا زلفینی هر لحظه نمایان ایتمة ـ کرهین آجمه و کونکلو منی پریشان ایتمه ؛ اس : ای صبا زلفینی هر لحظه نمایان ایتمه ـ گر همین آجما و حالیمنی پریشان ایتمه . درکبرسن الخ (۱۱) ع ا : قصرشین ؛ فقرشین (۱۲) ع ا : و انکار ؛ ع ۲ : انکار ؛ (۱۳) ع ا و ۲ : نشتهٔ بر تخت سلیمان شدهٔ ؛ فقرشین .

در کبر سن بود که خطاب ارجعی را [1] تلقی نمود .

ذکر جمیل خواجه قاسم مودود

ق ۸۲ / الف — از اولاد امجاد خواجه قاسم مودود/قدس[2] سره است[3] و به مضمون : کن فی الدنیا کانك غریب[4] او عابر[5] سبیل، اوقات[6] بابرکات در آن مسافرت صرف نمودی و غریبانه معاش کردی[7] . در[8] هر جا که روزی چند مسکن می نمود، بفضلاء مختلط می بود . به شعر و شعرا التفات تمام می فرمود . [9]بغایت خوش طبع بود . رباعی[10] گفته که در هر مصراع آن دو جز آدمی را ذکر کرده، و تکرار آن جائز نداشته، و دعوی کرده که هر کس جواب این رباعی بگوید و اجزای که او ذکر کرده نکند[11] هزار تنکهٔ یك مثقال بصله آن مقرر است . بواسطه آن قیود

(۱) ب م : تلقی مقبول؛ (۲) ب م : قدس سره، ع ا و ۲ و اس : ندارد؛ (۳) ب م : سره و به مضمون ؛ ع ا : است ؛ (٤) ب م : غریبا ع ا و : غریب ؛ (٥) ع ا : عابری؛ (٦) ع ا و : اوقات در مسافرت ؛ (۷) اس : می فرمود ؛ (۸) اس : روزی چند در بلخ ساکن بود بفضلا اختلاط می نمود ؛ (۹) ع ا و ۲ و ا س : بغایت . . بود ندارد ؛ (۱۰) ع ا : فرموده در هر مصرع رباعی گفته در هر رباعی دوجز آدمی را ... جواب این را بگوید هزار تنکه بسیلهٔ آن ... نهاد رباعی الخ ؛ ع ۲ : رباعی گفته بود که در هر مصرع او . . .جواب این را . . او نکند هزار تنکهٔ صله مقررست بواسطه الخ . اس : گفته بود که هر مصرع او . . .ذکر کرده . دعوی کرده که اجزای که او ذکر کرده نکند هزار تنکه . . آن قید میدان سخن بر فارسان فرس معالی لنگ می نمود و کسی قدم درین وادی نمی نهاد رباعی الخ ؛ (۱۱) ب م : بکنند؛ ع ا و ۲ و ۳ نکنند ؛

میدان سخن بر فارسان فرس معانی تنگ بود . فرس فراست لنگ می نمود ، وکسی در این وادی قدم نمی نهاد ، و آن رباعی اینست .

رباعی :

[1]چشم و دل از آن موی میان تازه شود
ذکر تو کنم کام و دهان تازه شود
[2]آری بلب آن زبان که جان تازه کنی
آری ز زبانت دل و جان تازه شود

و گفته که در برابر[3] آری که اینجا واقع شده هر[4] جا بمعنی در جواب نیز لفظی مانند او[5] این بوده باشد .

ذکر جمیل شیخ مفصل مهنه

بسیار شگفته و منبسط بود؛ و[6] پیوسته بساط انبساط را در بسیط زمین بسط می نمود ، و همواره سر بگریبان تفکر[7] فرو برده ، در درك اسرار سخن می کوشید ، و اوراق سفینه دل را خلعت خیال می پوشید . [8]سخنان خوب و خیالات مرغوب دارد . [9]و این مطلع رنگین از سخنان

---

(۱) اس : چشم دل؛ (۲) ع۱ : آری بلبان زبان؛ ع۲ : آری بلب از زبان ؛ (۳) ب م : برابری ؛ ع۱ و ۲ : برابرآری ؛ (٤) ب م : هر جا ؛ ع ۲ : هر جا ندارد ؛ (٥) ع ۲ : مانند او باشد ؛ (٦) ب م : منبسط بود وهمواره الـخ ع ۱و ۲ و س : پیوسته بساط . . . بسط می نمود ؛ (۷) ب م : تخیل خرو ؛ ع۱ و ۲ و اس : تفکر برده ؛ (۸) اس : این عبارت «سخنان خوب . . . دارد » ندارد ؛ (۹) اس : و این مطلع از سخنان خوب و خیالات مرغوب اوست مطلع ؛

شیرین و گفتار نمکین اوست .

مطلع[1] :

بازم هوای آن لب میگون و چشم مست

جام شبانه داد و خمار سحر شکست

و این رباعیش[2] بغایت خوب و مرغوب واقع شده است .

رباعی :

ق۸۲/ب گویند رخ تو مهر یا مه باشد بسیار حدیث/ نا موجه باشد

با زلف و قد تو نسبت سنبل وسرو فکر کج و اندیشهٔ کوته[3] باشد

در ولایت نسف مدفون است .

ذکر جمیل مولانا[4] میر محمود بجتی

مجمع[5] الفضایل و الکمالات بود ، و به واسطهٔ درویشی کتمان حال خود می نمود . از جملهٔ شاگردان رشید[6] صاحب فضل جلی مولانا[7] عبد العلی برجندی است که[8] زبان هر چند در تعریف او مبالغه نماید ،

(۱) ب م : نظم ؛ ع ا و ۲ و ا س : مطلع ؛ (۲) ع ا : رباعیش خوب واقع شده ؛ ا س : این رباعی را بسیار موجه گفته ؛ (۳) ب م : کوتاه ؛ ع ا و ۲ : کوته ؛ (٤) ع ا : بخفی ؛ ا س : کمال الدین میر محمود بجتی ؛ بجتی قریه است از قرای خراسان ؛ (٥) ا س : ملا مجمع الفضائل بود در لباس درویشی ؛ (٦) ب م : ارشد ؛ ع ا و ا س : رشید ؛ (۷) ع ا : نظام الملة و الدین عبد العلی ... ؛ (۸) ب م : که زبان فصحا در تعریف او قاصر است ؛ ع ا و ۲ و ا س : عبارت زبان هر چند در تعریف او الخ ؛

بعجز

بعجز متعرف[1] است . وقتی که این فقیر در خدمت[2] مولانا میرمحمود مذکور موسیقی می[3] خوانـد، فرمود[4] که موسیقی را در خدمت مولانا عبد العلی برجندی گذرانیده ام، و ملا[5] شاگرد مولانا[6] علی شاه حاجی بوکه است؛ و او[7] مردی بود که بلند آوازگیش[8] در علم موسیقی از مقام تحریر و تقریر[9] بیرون است؛ و همه سازها را خوب . می تراشیده[10] و عصای سرخم داشته و یکتار بر او[11] کشیده بوده[12] و هژده نغمهٔ مختلفه که تمام نغمات و مقامات مع شعب ها ازو منشعب می گردد بیرون می آورده و[13] جمیع ابعاد و اجناس را

(۱) اس: معرفست؛ (۲) اس: میر ملا میر محمود؛ (۳) اس: می خواند؛ (٤) اس: من شاگرد ملا عبد العلی و ملا شاگرد علی شاه بوکه بود؛ (٥) ع ا: ایشان؛ (٦) ع ا: شاه حاجی بوکه اند، ع ۲: شاه حاجی بوکه است؛ (۷) اس: کیش؟ او مردی الخ؛ (۸) اس: آوازه در موسیقی؛ ع ۲: آوازه گیش؛ (۹) ع ا: تحریر بیرونست؛ اس: حیز تقریز بیرون هست؛ (۱۰) ع ا، را می تراشید؛ اس: تراشیده؛ (۱۱) اس: بر و بسته بوده؛ ع ا: بر و یکتار کشیده؛ (۱۲) ب م: بوده هژده نغمات که همه نغمات مقامات و شعبها ازو منشعب می گردد بیرون می آورده؛ ع ا: و هژده نغمه که همه نغمات و مقامات و شعب ها ازومنشعب می گردد بر آورده الخ؛ ع ۲: هژده نغمه مختلفه که تمام نغمات و مقامات معه شعبها ازوازان تار می نموده، اس: و هژده نغمهٔ مختلفه ... منشعب می گردد ازان می نموده (۱۳) ب م و ع ا: عبارت وجمیع ابعاد تاجمع می کرده ندارد؛ ع ۲ و اس دارد .

دروجمع می کرده . و جناب مولانا[1] باوجود[2] کثرت درس و اشغال[3] روزگارگاهی به جهت انشراح قلب به شعر التفات[4] نمود و این مطلع[5] از کلام خجسته فرجام اوست[6] .

مطلع[7] :

ای خوش آندم که شوم خاك در میخانه
[8]تا ز خاکم بکند چرخ فلك پیمانه

[9] در بلخ باندك مرضی از دار فنا بدار بقا رحلت نمود .

بیت[10] :

چو اول نام او محمود کردی الهی عاقبت محمود گردان .

ذکر جمیل خواجه رکن الدین مهنه

ق۸۳/الف /مردی فانی[11] صفت بود و[12] طبع نیکو داشت.و قتی که عبدالعزیزخان

---

(۱) ب م و ع ا : مولانا ؛ ع ۲ و ا س : جناب ملا ؛ (۲) ب م : مذکور ؛ ع ا و ۲ و ا س ندارد ؛ (۳) ا س : اشتغال ؛ (٤) ع ا : می نموده ؛ ا س : می فرمود ؛ (٥) ا س : را نیکو گفته ؛ (٦) ع ا : ایشانست ؛ (۷) ب م : نظم ؛ .
(۸) ب م : تازخاکم ؛ ا س : تا کنند از گل من ؛ (۹) ب م و ع ا : دربلخ . . رحلت نمود ؛ ع ۲ و ا س : باندك مرضی دربلخ عیش حیاتش تلخ گردید .
(۱۰) ب م : عبارت « بیت چو اول . . گردان » دارد ؛ ع ا و ۲ و ا س ندارد .
(۱۱) ب م : بود فانی صفت ؛ ع ا و ا س : فانی صفت بود (۱۲) ب م و ع ا : وطبع . . داشت دارد ؛ ا س : ندارد ،

به[1] لشکر بلخ می رفت تاریخ سفر را ع . در پناه خدای بیچون باد[2] ، باو گفته بود . و این مطلع بدو منسوب است .

بیت :

[3]مستم بدور لعل لبت می پرست هم هستم اسیر جعد تو و پای بست هم

[4]در راه مهنه مبارکه فوت شده[5]، تخلصش آثم[6] است .

ذکر جمیل شیخ علاء الدوله

ولد شریف[7] سیخ حاجی محمد است [8]قدس سره . باطوار سنجیده و کردار پسندیده می بود[9] ، و آثار[10] فنا از حلیهٔ باصفایش ظاهر می نمود . مدت[11] مدید تحصیل[12] علم می کرد . می گویند مطول را به تمام یاد گرفته بود[13] ، و در فن[14] انشا صاحب کمال بود[15] . گاهی به جهت انشراح

(۱) ع ا : نور الله مرقده ؛ (۲) ب م : باو گفته بود یافته بود ؛ ع ا : باد یافته بود ؛ ا س : باو گفته بود ؛ (۳) ب م : هستم ؛ ع ۲ و ا س : مستم ؛ (٤) ب م : در راه مهنه ؛ ع ۲ : راه مهنه مبارکه ؛ ا س : در راه مدینه مبارکه ؛ (٥) ب م : عبارت تخلصش الخ ندارد ؛ ع ۲ و ا س دارد ؛ (٦) ا س : آثم ؛ ع ۲ : اثمی ؛ (۷) ب م : ارشد . (۸) ب م : قدس سره ؛ ع ا و ا س : ندارد ؛ (۹) ب م : می بود ؛ ا س : می نمود ؛ (۱۰) ع ا : ظاهر می کرد ؛ ع ۲ : افعالش ظاهر بود ؛ مدتی . آثار فقر و فنا از افعالش ظاهر بود ؛ (۱۱) ب م : مدت مدید ؛ ع ا و ا س : مدتی ؛ (۱۲) ع ا : تحصیل نمود ؛ ب م و ا س : طریق تحصیل می پیمود ؛ (۱۳) ب م ، است ؛ ع ا ، بود ؛ ا س ، یاد داشت ؛ (۱٤) ب م و ع ا : در فن کمال ؛ ع ۲ و ا س ، وازفن انشا وقواعد شعری طبع بدیعش چیزی فرو نمی گذاشت . (۱۵) ع ا ، بوده ؛ ب م بود ؛

قلب[1] بشعر ملتفت می گشت[2]. و این مطلع[3] از کلام بلاغت نظام اوست و[4] بغایت خوب و اقع شده .

مطلع :

تاج نوروزی نهاد از غنچه برسر شاخ گل

[5] خلعت نوروزی از سر کرد در هر شاخ گل[6]

ذکر جمیل مولانا کمال الدین محرمی

از خراسان است . بی فراستی و کیاستی نبود[7] و لیکن[8] طبعش مائل ریاست بود . [9]ترک تحصیل نموده ، بجانب هند رفت[10] و بمضمون : من طلب شیئا و جد وجد [11]بمقصود رسید و[12]این مطلع بدو منسوب است .

(۱) اس ، قلبی (۲) ع ا ، می گشت است ؛ اس : می بود ؛ (۳) مطلع خجسته نظام ؛ اس ، کلام خجسته نظام ؛ (٤) ب م ، و بغایت الخ ع ا و ۲ واس ندارد (۵) ب وع ا : خلعت نوروزی الخ ؛ ع ۲ و اس : خلعت نوروزی از نوکرد در بر شاخ گل ؛ (٦) ع ۲ و اس : عمر شریفش از هفتاد متجاوز بود که مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود ، ب م و ع ا : این عبارت ندارد ؛ (۷) ع ا : نمی نمود طبعش ؛ (۸) اس : با وجود این همه طالب ریاست بود ؛ همیشه مائل ؛ (۹) ب م : تحصیل نموده ؛ ع ا : ترک تحصیل ؛ ع ۲ : ترک علم ؛ اس : ترک طلب علم ؛ (۱۰) ع ۲ و اس : افتاد ؛ ع ا : رفته ؛ (۱۱) ب م : مقصود رسید ؛ ع ۲ و اس : واصل بمقصود گشت برسم رسالت به بلخ آمد و به همان لباس که در هند می بود خود را نمود ؛ ع ۲ : هما ن بلباس ؛ اس : به همان لباس ؛ (۱۲) ب م و ع ا : و این مطلع بدو الخ ؛ ع ا و اس : و این مطلعش مشهور است مطلع ؛ و اس : مطلع او ؛

مطلع

مطلع[1] :

تا کی ای خوبان کشم بیداد از دست شما

داد از دست شما فریاد از دست شما[2]

ذکر جمیل امیر نظام الدین مظفر[3]

از امرای قدیم یعقوب شاه است[4] منقول است که بادشاه مذکور برات ها[5] نوشته، و در زیر گلیم می نهاده، هر که[6] بطلب می آمده می گفته که یکی از برات ها[7] را بردار[8] . روزی سائلی[9] بجای براة دست بادشاه را گرفته و گفته مرا باصل کار است . جناب مولانا صفی/ محمد حنفی او[10] را بسیار تحسین نمودند[11] .ومیر مظفر[12] مدتی در ملازمت عبید الله خان می بود و خدمات لائقه به تقدیم می رسانید : صحبت خوش و مجلس دلکش داشت.و در قواعد[13] انشا و املا صاحب وقوف بود . سخنانش[14]

ق ۸۳/ ب

(۱) ب م: نظـم؛ (۲) ع ا: نیـکو کشیده یار خط مشکبـار را ـ آری که سبزه زیب دهد لاله زار را؛ ب م؛ ع ۲ و اس این شعر ندارد درین جا؛ ع ۲ در هند فوت نمود؛ اس: در هند فوت نموده دارد؛ ب م و ع ا: این عبارت ندارد؛ (۳) اس : مظفر ترکان (٤) اس : بود (٥) ع۲: برواة ؛ (٦) ع ا: هر کس که بحاجت ؛ (۷) اس : اینها را ؛ (۸) ع ا: بگیر ؛ (۹) ع ۲ و اس: سائل آمده بادشاه به طریق معهود امر کرده اودست بادشاه؛ (۱۰) ع ۲ و اس: سائل را ؛ (۱۱) ع ۲ : می کرده اند ؛ اس: کرده اند ؛ (۱۲) ع ۲ و اس: میر مظفر مدتی .. می بود ؛ ب م: ودر ملازمت الخ ... می رسانید؛ (۱۳) ع ۲ و اس: قواعد و انشا را ؛ ع ۲ : نیکو دانستی ؛ اس: نیکو داشتی ؛ (١٤) ع ۲ و اس: اشعار نیکو گفتی ،

رنگین و نمکین است، و این مطلع او بسیار نیکو واقع شده است.

در خلعت سفید قـد آن پری خصال

شاخ شگوفـه است ز بستان[1] اعتدال

و قتی که [2]فتح خوارزم شد قلعه (؟) هزار اسپ را طلب[3] خان کرده، این نظم[4] را گفته:

پانصد دواسپه بهر غزا[5] می کنم سوار

گر بخشـدم شهنشه غازی هزار اسپ

بجانب[6] هند رفت، و آنجا وفات[7] یافت.

ذکر امیر همایون

از شاعران مشهور است و اشعار شکر[8] بارش در السنهٔ شعرا و فضلا مذکور در[9] لباس تجرد و تفرد تعیش می کرد. [10]این غزل[11] او درلطافت و شهرت اظهر من الشمس است.

---

(۱) ع ا و ع ۲ و ا س: بستان؛ ب م: پستان؛ (۲) ع ۲ و ا س: خوارزم مفتوح شد؛ (۳) ع ۲: طلب نموده؛ اس: طلبیده؛ (٤) ع ا: قطعه؛ ع ۲ و ا س: بیت؛ (٥) ب م و ع ا: غزا؛ ع ۲: عذا؛ (٦) ع ۲ و ا س: به تقریبی به هند رفته همانجا؛ (۷) ع ا: در هند وفات نمود؛ اس: وفات نمود (۸) ا س: درر بارش؛ (۹) ع ۲: عبارت: در لباس تجرد و تفرد الخ؛ ع ا: در وادی تجرد تعیش؛ ا س: در لباس تجرد تعیش؛ ب م: این عبارت ندارد؛ (۱۰) ع ا: گفتار خوب و اشعار مرغوب؛ ا س: ابیات خوب و اشعار مرغوب بسیار؛ (۱۱) ب م: و این عزل او: ع ا: غزلش.

غزل:

دوش دستار گرو از پی صهبا کردم
داشتم درد سری از[1] سر خود وا کردم

صاف از نقش جهان تا شود[2] آئینهٔ دل
طلب از میکده‌ها جام مصفا کردم

نام زنجیر جنون گم شده بود از عالم
در ره عشق من این سلسله برپا کردم

و این مطلع[3] او نیز[4] خوب واقع شده[5].

مطلع:

بکویش رفتم و گفتم که بینم روی نیکویش
[6]چو دیدم همدم غیرش گزشتم از سر کویش

در[7] سمرقند مدفونست.

حکیم شهر سبزی

طبیب حاذق بود. [8]معالجات مرضی نیکو می نمود. [9] از علم

(۱) ب م: از خود؛ ع ا: از سر خود؛ (۲) ب م: تا کشود ـ نسخه بر حاشیه: تاشود؛ ع ا: تاشود، (۳) ع ا و ا س: مطلعش نیز؛ (٤) ا س: شهرت تمام دارد؛ (٥) ع ا: شده است؛ (٦) ع ا: بغیرش همنشین دیدم گزشتم؛ ع ۲: .. همدم غیری گزشتم؛ اس: .. همدم غیری گزشته؛ (۷) ع ۲ و ا س: در سمرقند مدفونست؛ ب م و ع ا: ندارد؛ (۸) ب م: معالجات مرضی؛ ع ا: معالجات نیکو؛ ا س و ع ۲: و معالجه از روی حذاقت می نمود؛ (۹) ع ا و ا س: از علوم غریبه وقوف داشت و در علم نجوم دقیقهٔ؛

[1]هیئت نیز وقوفی داشت . در تحقیق دقائق نجومی دقیقهٔ فرونمی گذاشت .
[2]در قواعد شعر و معما عروض متبحر ظاهر می‌شد؛ و این بیت را نیکو گفته است .

بیت :

گل چه حاجت دوختن بر بهلهٔ یلغارتو[3]

پنجهٔ باز تو [4]بس بر بهلهٔ یلغار گل

ق ۸٤/الف برادری داشت / که[5] علوم غریبه[6] ورزیده بود . و[7]خدمت حیدر خواجه می نمود . خواست که به مشهد رود . به تقریبی[8] به بخارا آمد ، ولباس خود را[9] مبدل گردانید وچشمان[10] خود را بدارو سرخ کرد[11] ، ومحاسن[12]

(۱) ب م : سئیات ؛ (۲) ب م : در قواعد شعرو عروض متبحر الخ ؛ ع ا و اس : قواعد شعر و معما و عروض را بر وجه تکمیل بر سبیل تسهیل تحصیل کرده بود واین بیت از سخنان رنگین اوست ؛(۳) ع ا : یلغار گل ؛ ع ۲ و ب م : یلغار تو ؛ (٤) ع ا : بس ندارد ؛ ب م : بس؛(٥) ع ۲ و اس که از علوم غریبه صاحب وقوف بود ؛ (٦) ب م : عربیه؛(۷) ب م : از ملازمت.. می خواست (۸) ب م و ع ا : به تقریبی؛ ع ۲ و اس : رود به بخارا ؛ (۹) ع ۲ و اس : خود را در لباس گدای ظاهر ساخت ؛ ع ا : را مبدل کرد ؛(۱۰) ب م و ع ۲ چشمانش ؛ ع ا : چشمش ؛ اس : ساخت خود را بدارو سرخ ؛(۱۱) ب م و اس : کرد ؛ ع ا : ساخت ؛ (۱۲) ع ۲ و اس : محاسنش ؛ ب م و ع ا : محاسن ؛ محاسن بالفتح کسر وسین وسکون نون جمع حسن . جاهای خوب از بدن ص ۲۱۷ فرهنگ آنند راج جلد سوم .

را سفید ساخت[1]، و[2] از میان لشکریان[3] خواجه گزشت ؛ و کسی[4] او را نه شناخت .

بیت[5] :

پوست پوشید است مجنون تا کسی نشناسدش
بر در لیلی بدین صورت گدائی می کند

[6]و معما را خوب[7] می دانست ، و این[8] معما را بنام امام نیکو گفته .

معما:

مرا است قاعده در پیش یار گریه و سوز
روم بقاعده باوی عمل کنم امروز

چون در روم بقاعده عمل کرده[9] رام خواهد شد[10] و چون روزی وی که ای باشد ، بام تبدیل یابد ، مقصود حاصل گردد .

(۱) ب م و ع۲ و اس : ساخت ؛ ع ا : گردانید (۲) ع۲ و اس : بدین صورت از میان ؛ ب م و ع ا : ندارد ؛ (۳) ب م و ع۲ و اس : لشکریان ؛ ع ا : نوکران ؛ (٤) ب م و ع ۲ و اس : و کسی او را الخ ؛ ع ا : که هیچ کس او را نشناخته ؛ (٥) ب م و ع ا : این بیت « پوست پوشید ... گدائی می کند » ندارد ؛ از ع۲ و اس نوشته آید ؛ (٦) ع۲ و اس : درمعما وقوف تمام داشت ؛ (۷) ب م : خوب می داشت ؛ ع ا : نیك می دانست ؛ (۸) ع ا : این را باسم امام گفته معما ؛ ع ۲ و اس : ... بدو منسوب است معما باسم امام ؛ (۹) ب م : عمل کرده شود ؛ ع ا و ۲ و اس : عمل کرده رام ؛ (۱۰) اس : می شود ؛

ذکر مولانا بلائی

از شعرای مشهور است . و مدتی در خدمت [1]شیبانی خان می بوده[2]، و خدمات لایقه می نموده . [3]در بلدهٔ محفوظه سمرقند می بود[4] و پیوسته با شعرا گفت وشنود می نمود[5] اشعار[6] نیکو دارد ، و این مطلعش بسیار مشهور است .

مطلع :

هر که آید[7] بدرت گرهمه سائل باشد

میرم از رشك[8] مبادا به تو مائل باشد

[9]می گویند که پدر منظور ملا سائل[10] نام داشته ؛ بدان تقریب این مطلع [11]را گفته . در سمرقند مدفونست .

ذکر نوید نیشابوری

به میر قریش [12]نیشابوری قرابتی داشت . به تقریب اعتبار فرزندان

(۱) اس : خدمات شیبانی خان کرده ؛ ع۱ و ۲ : خان شیبانی ؛ (۲) ع۱ و ۲ واس : عبارت وخدمات لایقه الخ ندارد ؛ (۳) ب م و ع۱ : عبارت در بلدهٔ محفوظه سمرقند الخ ندارد ؛ از ع۲ و اس نوشته آید ؛ (٤) اس : می بوده (٥) اس : می نموده ؛ (٦) اس : این مطلع بدو منسوب است ؛ (۷) ع۱ : هرکه بینم بدرت . (۸) ب م : غم ؛ ع۱ و ۲ و اس : رشك ؛ (۹) ب م : این عبارت « می گویند مدفونست » ندارد ؛ از اس نوشته ؛ (۱۰) ع۱ : سائل بود ؛ (۱۱) ع۲ : مطلع گفته شده ؛ (۱۲) اس : قریش نسبت قرابت ؛

به هند رفت و[1] اعتباری پیدا کرد و به[2] همان جا رحلت[3] نمود، و اشعارش به مضمون تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه از صحبتش بسیار بهتر بود[4]؛ و این مطلع را بخود نسبت می کرد[5]، و بسیار[6] نیکو واقع شده.

مطلع[7]:

هلال خواست شود حلقهٔ درت شب عید

ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید

[8]وقتی که محمد رحیم سلطان دندان خود را کند[9]، و بواسطهٔ آن از دنیا رحلت نمود، تاریخ آن را این چنین بود. تاریخ: کند دندان و رفت از دنیا.

ذکر مولانا خاوری

از شعرای عادل شاه سلطان است[10]. جناب سلطنت پناهی را بشعراء و فضلاء میل تمام بود. همه افاضل را احترام می نمود، و فضلاء[11] را

(۱) ع ۱: رفته اعتباری؛ ع ۲ و اس: و معتبر شد و این مطلع را بخود نسبت می کرد الخ؛ (۲) ب م وع ۱: «عبارت و به همان جا... بهتر بود»؛ ع ۲ و اس ندارد. (۳) ع ۱: فوت نموده؛ (٤) ع ۱: است؛ (٥) ب م: والله اعلم؛ ع ۱ و ۲ و ۳ ندارد؛ (٦) ب م: بسیار نیکو؛ ع ۱ و ۲ نیکو؛ (۷) ب م: نظم؛ (۸) ع ۲ و اس: عبارت وقتی که محمد رحیم سلطان الخ ندارد؛ از ب م وع ۱ نوشته آید؛ (۹) ع ۱: خود را کنده به تقریب آن از دار فنا رحلت نموده... گفته بود؛ (۱۰) ع ۲ و اس: عبارت جناب سلطنت پناهی. و ملا خاوری؛ ب م وع ۱: این عبارت ندارد سلطان است با وزرای؛ (۱۱) اس: فضلا را؛ ع ۱: فضلا بنام.

به نام شامیش مصنفات بسیار[1] است و والد[2] فقیر لیلی مجنون ترکی را به نام او تصنیف کرده بود. لطائف بسیار نمود. و ملا خاوری به وزرای[3] زمان مباحثه و مجادله داشت / و[4] ایشان را از هجا خالی نمی گذاشت. و این[5] بیت را در هجو یکی از وزراء گفته.

ق ۸٤ / ب

بیت:

از زبان آورش خلق بتنگ
از دلش تا بزبان صد فرسنگ[6]

[7]در کبر سن در بلخ عیش او تلخ گشته وفات نمود[8].

---

(۱) ع ۲ : است ؛ اس : نمود ؛ (۲) اس : عبارت والد فقیر . . . بسیار نمود ندارد ؛ از ع ۲ نوشته آید ؛ (۳) ب م : بوزراء زمان ؛ (٤) ب م : دائم ایشان ؛ ع ۱ و ۲ و اس ندارد ؛ (٥) ع ۲ و اس : و این بیت از بیا تست که در هجو الخ ؛ ب م و ع ۱ : ندارد ؛ (٦) ع ۲ : وز ؛ (۷) اس : این عبارت دارد : به منصب عالی قدر قضا باستحقاق عمل می نمود . در فضایل و مولویت درمیان اقران یگانه بود شرف حسی را علاوه نسب عالی ساخته ، در کسب فضیلت کمال سعی موفور به ظهور می رساند. طبع سلیم وذهن مستقیم دارد ، و طبع مشکل کشایش حل اشکال معما را به وجه تسهیل نموده است . در ضبط قواعد بحور از متبحران است. در بحار نظم غواصی نموده ، درر ولآلی در سلك نظم منتظم گردانیده است. اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد . مطلع غریب را دلفریب گفته است ؛

نه آرامی بغربت نی قراری در وطن دارم
مرا این بیقراری هست تا جان در بدن دارم .

و این رباعی مساوی الطرفین را بسیار مرغوب گفته :=

ذکر

ذکر جمیل میرك حسن

[1]خادم الفضلاء بود . موالی[2] و اهالی را خدمات لایقه می نمود،

= خوب است ـ زحوران قد ـ گلدسته
حوران ـ به مسند ـ جلوه گر ـ پیوسته
قد ـ جلوه گر ـ است بر من و من دائم
گلدسته ـ پیوسته ـ در هم ـ بسته

و فقیر این نوع رباعی را از قصیدهٔ مصنوع بر آورده، رباعی :

بینم چو ز ـ دوران ـ خط ـ نو رسته
دوران ـ کشدم ـ صد الم ـ پیوسته
خط ـ صد الم ـ است بر من و من ـ درهم
نو رسته ـ پیوسته در هم ـ بسته

ب م و ع ۱ و ع ۲ این عبارت ندارند، ع ۲ : به فقیر در بلخ وقتی که عیش او تلخ گفته بود به تقریب مرض این مقطعش را خوانده مقطع :

خاوری مانده براه اجلم زار و ذلیل
از عزیزان دم آخر مددی می طلبم

ب م و ع ۱ و ۲ و ا س : این عبارت به فقیر ـ طلبم ندارد ؛ (۸) ع ۱ : نموده و این بیت را نیز در حق همین وزیر گفته ، بیت :

بر کونکلوکه ایشنی منعه کا سلمان سنکا هنر
بر هفته آیغه آیداغی بر میکاهم ملتار

ب م و ع ۲ و ا س این عبارت ندارند ؛

(۱) ع۲ و ا س : مولانا میرك حسن نجاری : از اعیان بخارا است در تاریخ =

و تواریخ را نیکو می گفت. در قتل ملا هلالی چنین گفته .

قطعه :

فارغ از زهد و ورع ملا هلالی را به بین
آنکه او را بود دائم نامهٔ عصیان به مشت
کشته شد بر دست سیف الله در شهر هری
سال تاریخش ازآن رو گشت سیف الله کشت

ذکر مولانا شیدا [1]

از اقربای مولانا قیام الدین بلخی است که مجمع الفضائل بود و پیوسته بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال می نمود . دروس [2] علوم حقیقة اش دلپذیر و مطالعه فقه و تفسیرش [3] بی نظیر بود . مدتی [4] فقیر در خدمتش تحصیل هیئت [5] و نجوم می نمود . [6] در اندك زمان این کمینه را بواسطه شفقت

= گفتن مهارتی داشت . تاریخ قتل ملا هلالی را نیکو گفته ـ فارغ از زهد و ورع الخ از نویسندگی وقوفی داشت بدان سبب گرد صدور می گردد . مدتی در پیش فقیر به تولیت اوقاف منصوب بود . قریب بنود بود . که فوت نمود ؛ ا س : گرد صدور می گردد ؛ ع ۲ : گرد اوقاف می گشت ، ب م و ع ا : این عبارت از اعیانی . منصوب بود ندارد ؛ ع ا و ۲ و ا س : عبارت قریب به نود الخ دارند ؛ ب م : این عبارت ندارد .

(۱) ب م و ع ۲ و ا س : این عبارت از اقربای مولانا ... تا رجعت نمود دارد ؛ ع ا : این عبارت ندارد بلکه مولانا شیدا از شاعران الخ ؛ (۲) ب م : درین ؛ . (۳) ب م : تفسیر آن ؛ (٤) ب م : این فقیر ؛ (٥) ب م : نجوم و هیئات بخدمت او می نمود ؛ (٦) ب م : این عبارت در اندك زمان ... رسانیده ندارد ؛ ع ۲ : اندك مانی .

بتوجهٔ لیستخراج متقاویم نامه رسانیده . هنوز ذره سنه[1] و قوف بود که کوکب مستقیم احیاتش[2] از صعود به هبوط مائل گشته از[3] اوج به حضیض رجعت نمود . مولانا شیدا از شاعران[4] قدیم ندیم است . مدتی در خدمت بابر بادشاه می بوده و گوی نظم بچوگان[5] بدیهه می ربود . و بیشتر[6] اشعارش مزاج آمیز است . در[7] تتبع گلستان این بیت گفته .

نظم :

تفاوت همین است ای محرم راز

که شیدا ز بلخ است و سعدی ز شیراز

صورتش به طوری بود که هر چند کس[8] مقبوض او رامی دید ، منبسط می گشت[9] . روزی[10] عبد العزیز خان[11] ملا شیدا را با ملابقائی به بدیه

(۱) ع ا و ا ش : درس ؛ (۲) ب م : طالعش ؛ (۳) ب م : ازواج (برائے اوج) حیات به تخفیض ممات ؛ (٤) ع ۲ و ا س : شاعران قدم و یاران ندیم بود ؛ (۵) ب م : گوی نظم ؛ ع ۲ و اس : در میدان شاعری گوی سخن را ؛ ع ا : می بوده و گوی سخن را ؛ (٦) ب م و ع ا : بیشتر اشعارش ؛ ع ۲ و ا س : اکثر کلامش ؛ (۷) ب م : در تتبع گلستان این بیت گفته نظم ؛ ع ا : در تتبع گلستان این را گفته نظم ؛ ع ۲ : تتبع گلستان نموده و این از آن مصنفات است ؛ ا س : تتبع گلستان نموده و این بیت از تصنیفات اوست ؛ (۸) ب م : آدمی ؛ ع ا و ۲ و ا س : کس ؛ (۹) ب م : می گردید ؛ ع ا و ۲ و ا س : می گردید ؛ (۱۰) ب م : اتفاقا ؛ ع ا : و حضرت عبد العزیز خان ؛ ع ۲ و ا س : روزی ؛ (۱۱) ب م و ع ا : ملا شیدا را ... شیدا گفت که الخ دارد . ع ۲ و ا س : فرموده اند که شیدا به ملا بقائی بدیهه گویند در این مطلع حضرت ملا که ای به بالا همان الخ ملابقائی زن مسلطه داشت که بمردم متعرضانه معاش می کرد چون در مجلس سخن کرده شد شیدا گفته که الخ .

ق ۸۵/الف امر می نمود، و ملا بقائی زن مسلط / داشت. شعرا را بسیار جفله می کرد. چنانکه حضرت عبید الله خان درین[1] باب گفته اند.

بیت:

[2]آش بقائی غـــه تا پاوّ در آتون

این دور آتون و بقائی دور خاتون

و در تتبع این بیت[3] سخن می کردند که.

بیت:

ای به بالا همان که می دانی تو گلی ما همان که میدانی

بعد ازان که بازار سخن گرم گشت، شیدا گفت که:

یافت تنها زن ترا امشب کرد شیدا همان که می دانی

اهل مجلس[4] شگفته منبسط گشته، شیدا را[5] بانعام ممتاز گردانیدند. تواریخ را[6] نیکومی گفت. به جهت عمارت عالی[7] سلطان[8] گفته.

قطعه:

در ارك قلعهٔ بلخ عالی عمارتی شد تا آب وخاك باشد بادا بقای منزل

(۱) ب م: در باب ایشان فرموده (۲) ع ا:

آش بقابیغه ماپـا دور آتون این دو آتون بقای دور خاتون

(۳) ب م: این مطلع؛ (٤) ب م و ع ا: اهل مجلس شگفته و منبسط گشته؛ ع۲ و ا س: اهل مجلس مسرور گشته؛ (٥) ب م و ع ا: بانعام ممتاز؛ ع۲ و ا س: بوفور انعام سرفراز گردانیده اند؛ (٦) ب م و ع ا: را ندارد؛ ع۲ و ا س: را؛ (۷) ب م: سلطان؛ ع ا و ع۲ و ا س: سلطانی؛ (۸) ع۲ و ا س: که در ارك واقع شده گفته.

تاریخ

تاریخ و نام بانی[1] از من طلب چو کردند

گفتم باهل دانش کستن[2] قرای عادل

[3]بعضی افاضل فرمودند که[4] کستن ترکی است کسرهٔ او بیا مکتوب[5] است؛ فقیر گفت که ع هرعیب که سلطان به پسندد هنر است. تاریخ را[6] در آن خانه نوشتند[7]، و قایل را بانعام[8] سرفراز کردند[9].

ذکر مولانا عبدی

راست[10] قلم بود. براستی عمل می نمود. طبع نیکو داشت خانه[11] ساخته بود و درتاریخ و نام آن چنین گفته:

بیت:

صاحبش این خانه را تاریخ و نام بیت الاحزان فقیران کرده است[12]

(۱) ب م و ع ا: از من طلب الخ؛ ع ۲ و ا س: پرسیده گشت گفتم. (۲) ب م: و ا س: گشتن؛ ع ا و ۲: کستن (۳) ب م و ع ا: بعضی افاضل هنر است الخ ع ۲ و ا س: این عبارت ندارد (٤) ب م: گشتن (٥) ع ا: به یا است (٦) ب م و ع ا: در آن خانه؛ ع ۲ و ا س: در خانهٔ سلطانی (۷) ع ا: نوشته قایل الخ ع ۲: نوشته بانعام؛ ا س: نوشتند و بانعام (۸) ع ۲ و ا س: او را معزز (۹) ع ا: نمود ند؛ ع ۲: گردانید ند؛ ا س: ساختند (۱۰) ب م و ع ا: راست قلم... گفته الخ. ا س: از نویسندگان راست قلم بود و طبع الخ (۱۱) ا س: در بلخ خانه و خرگاهی ساخته و در باب نام و تاریخ او گفته؛ (۱۲) ا س: عبارت تا امیدی کیی نار مواسکین عالم آر کشتی امیدین اقزخان محیط غم آرا. در بلخ مدفونست؛ ب م و ع ا و ۲ ندارد.

فصل سیوم از باب دوم:

ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سن شیخوخت نرسیده در بخارا مد فوئند:

ذکر جمیل نتیجة الاکابر خواجه میرك شیخ الاسلام

ولد ارشد خواجه هاشمی صدیق است صورت[1] خوش و سیرت دلکش داشت و[2] چون بزرگی بعقل[3] است / نه بسال باوجود صغر سن به منصب شیخ الاسلامی بعد از فوت پدر منصوب[4] گشت و اکابر و اشراف بزرگیش را قبول داشتند. میل[5] جاه برمزاجش غالب بود و طبعش[6] بریاست طالب. اشعار خوب و گفتار مرغوب داشت به تقریبی[7] شاهزاده طیب[8] قصیده بحر الابرار[9] خواجه خسرو را تتبع کرده به بخارا[10] فرستاده اشعار رنگین و گفتار نمکین[11] بسیار دارد و این غزل را[12] نیکو گفته.

ق ۸۵/ب

---

(۱) ب م: صورت دلکش داشت؛ (۲) ا س: با وجود صغرسن چون بزرگی به بهتر بود نه بسال؛ (۳) ع ا: به هنر؛ (٤) ع ا: منسوب؛ (٥) ا س: میل مزاج بر مزاج او؛ (٦) ا س: ریاست؛ (۷) ع ا: به تقریب؛ (۸) ع ا: تقریب قصیدۀ الخ شاه طیب طیب الله روحه گفته (۹) ب م: بحر الاکابر؛ (۱۰) ع ا: به بخاره فرستاده بود شعرا جواب گفته اند گفته جناب خواجه پسند افتاده؛ ا س: به بخارا فرستاده وشعرای بخارا را تکلیف گفتن کرد. و هرکس که فرس فراست در میدان فصاحت می راند قدم سعی درگفتن قصیده دریغ نداشت. شاهزاده گفتۀ خواجه میرك را مرجح داشته و اشعار را نیز نیکو گفته؛ (۱۱) ع ا: نمکین دارد؛ (۱۲) ع ا: بسیار نیکو.

غزل:

جان پیش روی تو سخن از گل نمی کند

دل با خطت ستایش سنبل نمی کند

گفتم[1] که رو بروی هم چون روی شبه خواب

چشمت به هیچ وجه تغافل نمی کند

هر جا ز جلوهٔ تو جهانی بگفت و گوی

جز مرغ در چمن سخن از گل نمی کند

گل از تو خواست خلعت حسن و بباغ رفت

گفتم بناز که عاریتی گل نمی کند

دیدیم صنع[2] یار فراق گلی ز تو

زان گونه اضطراب که بلبل نمی کند

و این مطلعش نیز نیکو واقع شده .

مطلع:

سیه چو چشم تو شد روز ما و بیخبری

شود وقوف ترا گر بچشم خود نگری

در چهل[3] سالگی از دار[4] فنا بدار بقا[5] مستقل شده در جوار والد شریفش[6] مدفونست .

---

(۱) ع او اس : گفتی؛ (۲) ب م : ضیعار؛ بر حاشیه : ضعیار؛ (۳) ع او اس : چهل و هشت؛ (۴) ب م : دار دنیا؛ (۵) اس : رحلت نموده؛ (٦) اس : عالیش؛

ذکر جمیل خواجه قاضی مسمی بفتح[1] الله است

و قضای تومان قصبهٔ غجدوان[2] از قدیم تعلق باجداد عظام او دارد.
سلامت طبع سلیمش غالب بود و با وجود منصب عالی قدر قضا در کمال
تواضع معاش می نمود[3] آخر ترک قضا کرده[4] به درویشی مشغول
ق۸٦/الف گشت و به همان طریقهٔ مرضیه رضا بقضا داده[5] از عالم فانی در گزشت.
اشعار نیکو دارد و این مطلع[6] از اشعار دلفریب اوست؛

مطلع:[7]

ز اشك لاله گون دامان من در باغ پر گل شد
مرا با دامن گل دید بلبل بی تحمل شد

[8] گویند که قاضی در خلوت بود[9] که کیفیت[10] ارتحالش روی نمود
در غجدوان مدفون است.

ذکر جمیل مرزا جان محمد ثانی

از امیرزادگان نیمان[11] است. صورت خوش و سیرت دلکش

(۱) ع ا: به فتح الله؛ ا س: به شیخ رشید است؛ (۲) ب م، نجدوان تعلق بآباء و احداد ایشان می داشته؛ ع ا: تعلق باجداد؛ (۳) ع ا: می نموده در آخر؛ ا س: بالآخر؛ (٤) ا س: نموده؛ (٥) ا س: از ... گذشت ندارد؛ (٦) ب م: مطلع رنگین؛ (۷) ب م: نظم؛ (۸) ع ا: می گویند؛ (۹) ع ا: بوده؛ (۱۰) ا س: ارتحالش مکشوف گشته به تقریب اظهار کرده در؛ (۱۱) ب م: تیمان.

داشت

داشت حسن سیرتش بمراتب از صورتش احسن بوده فهمش خوب بوده طورش[1] مرغوب و این[2] مطلعش مستحسن افتاده.

بیت:

بس که چشمان سیاه تو بهم ناز کنند
گه در فتنه ببندند وگهی باز کنند

[3]هنوز نخل قامتش از چشمهٔ حیات سیراب نگشته بود که [4]صرصر اجلش از پا[5] درافگند.

بیت:

کدام سرو سهی را سپهر آبی داد
که باز خشک نکرد و نکندش[5] از بنیاد

ذکر[6] مولانا عبد الواسع

از اعیان نور است. طبع[7] خوب و کلام مرغوب داشت اما زمان چندان امان نداد که از نخل اعتبار برخوردار گردد.

بیت[8]:

جهان بی مدارست وبی اعتبار مجو اعتباری ازین بی مدار

(۱) ع ا: اطوارش؛ (۲) اس: و این مطلع را بخود نسبت می کرد (۳) اس وع ا: هنور از چشمهٔ حیات نخل قامتش الخ؛ (٤) ب م وع ا: صرصر اجلش الخ؛ اس: باد اجل از بیخ کنده از پا درا فگنده؛ (٥) ب م وع ا و اس: نکندش؛ فگندش (مرتب)؛ (٦) اس: ذکر مولانا عبد الواسع ندارد؛.
(۷) ع ا: خوش و سحبان؛ (۸) ع ا: نظم؛

غزل[1] :

یوز شکر که هر بی غم ایلا[1] همدم ایماس مین
عشقینك غمیدین شاد مین و بیغم ایماس مین

بشکری که می ایلادی مسجود ملایك
بو قدرنی کرانکلا ما سام آدم ایماس مین

اور زمنی[1] جنون سلسله سی دین دیسام اول یوق
در اهل خرد دین سانا سام هم ایماس مین

ویرا بحر امی پیر مغان ایلادی محرم
زاهد کسی اول بزم دانا محرم ایماس مین

مجنونی چه مینك تیلبه بار فضائی
ار توق راق اگر بولمام انبدین کم ایماس مین

[2]به تقریب [3]میرك غزوك که برادر اوست به موسیقی مناسبت[4] داشت

---

(۱) ع ا: یوز شکر که هر ایلا همدم بیغم ایماس مان
عشقنیك غمیدین شاد من و بیغم ایماسمان
اوزمنی حنون سلسله سیدین دیسام اول بوق
وراهل خرد دین سا نا سام اول هم ایما سمان

دیرا بحرا منبے پیر مغان ایلادی محرم زاهد کیی اول بزم دانا محرم ایماسمان
مجنونچه منیك قلبه لبکم مار بقائی آر توق راق اکر بولماسام ایدین کم ایماسمان.

(۲) ب م و ع ا: به تقریب... در بلخ ؛ اس عبارت دیگر دارد بجرم شراب ملا را والد فقیر از؛ شیخی مزار حضرت ترك حندی عزل نمود ملا ساقی را نصب کرده بودند ملا قضائی بعد از توبه این قطعه را گفته بخدمت آمد ـ ف

. حرم می داشتم که بر جایم صدر اعظم نشاند ساقی را
چون من از می گزشته ام یا من هیچ باقی نماند ساقی را ـ در بلخ ؛

(۳) ع ا : میرغروکه که ؛ ب م : میرك عروك برادر ؛ (٤) ع ا : مناسبتی .

و بقانون[1] / دستی می انداخت و این مطلع[2] ریاضی را در آهنگ غزل ق ۸۷/الف صوتی بسته بود :

مطلع :

گردورم از تو نقش توام در نظر بس است

دل پیش تست دولت من این قدر بس است

در بلخ مدتی در منزل فقیر[3] می بود و همانجا فوت نمود و در جوار مزار[4] سلطان احمد خضرویه قریب[5] حکیم انوری مدفونست فقیر[6] این رباعی استاد را برسر تربتش نوشته[7]

رباعی :

مسکن شده کوچهٔ ملامت مارا   ره نیست بوادی سلامت مارا

درویشانیم ترك عالم کرده   اینست طریق تا قیامت مارا

این بیت از ابیات ولد اوست :

گلزار می شود به توای گلعذار من   هرگه گزر بجانب گلزار می کنی[8]

(۱) ع ا : دستی نقانون ؛ (۲) ب م : این مطلع را بیت : گردوام ارتو الخ صوتی ؛ سته ؛ ع ا : مطلع ریاضی را ... بس است ؛ (۳) ا س : فقیر فوت ؛ (٤) ع ا : جوار سلطان ، ا س : جوارد مرقد ؛ (٥) ب م و ع ا : قزیب حکیم انوری ؛ ا س : ندارد ، (٦) ا س : مدفونست واین رباعیش راته تربت اونوشته ام رباعی الخ ؛ (۷) ب م : نوشت ؛ (۸) ع ا : برحاشیه این شعر نوشته :

اشك بهار روضهٔ رضوان شود مرا   گربگزرد به تربت من گلعذارما

ذکر مولانا راحی

صحبت جانفزا و مجلس راحت افزا داشت . از یاران قدیم و دوستان ندیم [1]این فقیر بود. آخر[2] در خدمت ملوك اعتباری پیدا کرده . و این[3] غزل رنگین از سخنان دلکش شیرین اوست .

غزل :

جان و دل تیر تو می‌خواهند جون خواهد شدن
گر بیندازی میان هر دو خون خواهد شدن

[4]لمعهٔ از تیشهٔ فرهاد در شام فراق
چشمهٔ[5] شیری روان در بیستون خواهد شدن

زلف چو پیچد برانگشت آن پری از مشك تر
بهر من پیچیده طومار جنون خواهد شدن

آتش[6] اندر خانه چشمم زده چون اشك سرخ
در گرفته مردم چشمم برون خواهد شدن

سوختم دل بر امید آن که راحی سوئ من
بوی سور دل سگش را رهنمون خواهد شدن

(۱) ا س : این ؛ (۲) ع ا : در خدمت آخر اعتباری پیدا ساخت ؛ ا س : در خدمت ملوك اعتباری پیدا کرده ؛ ا س : آخر درخدمت ملوك اعتباری یافت ؛ (۳) ا س : واین غزل ازسخنان بیغش دلکش اوست ؛ (٤) ا س :لمعه ازهر. (٥) ب م : شیرین ؛ ع ا : شیزی ؛ (٦) ع ا : آتشی در .

این مطلعش نیز نیکو[1] واقع شده .

مطلع :

خون هر کس را که[2] می ریزی مپرس احوال او

تیغ پرخون تو بس باشد زبان حال او

[3]ذکر مولانا زینی

شاعر[4] خوش طبع/ بود و به[5] صنعت نقاشی مشهور و بدان مشغولی ق ۸۷/ب می نمود . روزی این[6] غزل حضرت مولوی را که

مطلع :

مغنی بآواز چنگ و چغانه

چه خوش گفت وقت صبوح این ترانه

در خانه برسم کتابه نقش می کرده یك کنج خانه خالی مانده بوده . در بدیه این بیت را گفته در آن کنج[7] خانه

---

(۱) ا س : رنگین ؛ (۲) ب م : را می ریزی ؛ ع ا : راکه می ریزی ؛ (۳) ع ا : نام مولانا رینی حذف شده احوال موجود است ؛ (٤) ا س : جوان خوش رو بود ؛ (٥) ع ا : درصنعت نقاشی مشغولی می نمود ؛ ا س : شغل می نمود ؛ (٦) ع ا : مشغولی نمود نظم مغنی . . ترانه را نقش می کرده و یك کنج خانه الخ ؛ ا س : می نمود و این عزل حضرت مولوی گفته مغنی . . ترانه را درخانه برسم کتابه نقش می کرده چون بکسجی رسیده حالی مانده الخ ؛ (۷) ب م و ع ا : کنج خانه ؛ ا س : کنج .

بیت :

به کنجی نشین و شو از بی نشاناق	از آن پیش کز تو نماند نشانه

[1] در جوانی از عالم فانی رحلت نموده .

ذکر مولانا کامی

به عمل نساجی مشغول بود و[2] چنان می نمود که استاد اجل رشتهٔ عمرش را بزودی نخواهد گسست بلکه بـــه تار حیات طبیعی خواهد پیوست . در حوالی [3] پنجه بود که قضا دست املش را از شانه کنده درجهٔ[4] چه فنا افگند و گاهی[5] بملاعبهٔ شطرنج نیز میل می نمود و[6] چون با دوستی بساطی[7] باختی خود را از برناچه بهتر شناختی و بتفاخر گفتی که درین[8] کار مثل ما کو و کجا است . [9] اشعار بسیار دارد و این غزلش مشهور است .

(۱) اس : در سن شباب سفر عقبی را بشتاب نموده ؛ ع ا : در جوانی بعالم باقی ؛ (۲) ع ا : و خود را چنان می زد ؛ (۳) ع ا : منبجهٔ بود که پنجهٔ قضا فنـا در افگند ؛ (٤) جه بالفتح و تشدید سخت باز داشتن ؛ فرهنگ آنندراج جلد اول ص ۸۵۱ ؛ (٥) ع ا : و بشطرنج گاهی میل ؛ اس : در لعب شطرنج حریص بود ؛ (٦) ع ا : می نمود چون از برنا چه الخ ؛ (۷) اس : شطرنج باختی ؛ (۸) ب م : درکار ؛ ع ا : درین کار ؛ اس : درین کار خانه ؛ (۹) اس : چون از صنعت نساجی خلاصی می یافت بکتابت دیوان خود می شتافت و سخنان عجب بهم بر می یافت و این غزل را بسیار درد مندانه گفته و شهرتی تمام دارد .

غزل

غزل:

زار نالم زغمت[1] ناله ز بیداد کنم
با که گویم ستمت[2] پیش که فریاد کنم

[3]پیش لعل لب شیرین تو ای راحت جان
شکر و قند چه حاجت[4] که ازان یاد کنم

[5]با وجود رخ و زلف و قدت ای غنچه دهن
چون تماشای گل و سنبل و شمشاد کنم

ای خوش آن روز[6] که درصحن چمن خواب کنی
چون نسیم آیم و روی تو بگل یاد کنم

گر به شهر از ستمت آه نیارم کردن
سر بصحرا زده از دست تو فریاد کنم

کامی از نالهٔ من شهر بفریاد آید[7]
گر ز بی مهری آن ماه شبی[8] یاد کنم

[9]در چهار گنبد مدفونست .

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سن شیخوخت نه

(۱) ب م: زغمش؛ اس: زغمت؛ (۲) ب م: زغمش؛ اس: ستمت؛ (۳) ب م: پیش؛ اس: با وجود؛ (٤) ب م: حاحت؛ اس: باشد؛ (٥) اس: با وجود قدو زلف و رخت ای‌سرو روان؛ (٦) ب م و ع ا: روز؛ اس: دم؛ (۷) ع ا: آید؛ ب م: آمد؛ (۸) ب م: شبی؛ ع ا: دمی؛ (۹) ب م: در چها گنبدان؛ اس: چهار گنبد؛.

رسیده در غیر[1] بخارا مدفونند.

ذکر جمیل شیخ عبد اللطیف جامی

ولد شیخ صوفی علی است که[2] خلیفة الخلفاء شیخ حاجی محمد است قدس سرهما و از اولاد امجاد حضرت شیخ الاسلام احمد جام[3] است قدس الله روحه و جناب شیخ عبد اللطیف نیز[4] از خلفاء شیخ حاجی محمد است و داماد شیخ نیز بود. و در وادی مجاهده مشقت بسیار کشیده بدولت مشاهده رسیده از پایهٔ سفلی بشری به معراج فلک ملکی عروج نموده بعز[5] ارشاد معزز گشته طالبان را به سلوک ترغیب می نموده، از تضیع اوقات مانع بود، [6]وقتی که از راه راست چون عشاق بی نوا آهنگ حجاز نمود[7] و در راه بملاقات حضرت پادشاه عالم پناه سلطان

---

(۱) اس: در بخارا مدفونند؛ (۲) ب م: که خلیفة الخلفاء .. قدس سرهما؛ ع ا و اس ندارد؛ (۳) اس: احمد جامیست و پیر طریقت او شیخ حاجی محمد خموشانی؟ (خبوشانی) است. مدت مدید در خدمت پیر به سلوك مشغول بوده مجاهده بسیار کشیده الخ؛ (٤) ع ا: عبد اللطیف از خلفاے معتبر حضرت حاجی محمد است د. مجاهده محنت بسیار؛ (٥) ع ا: بعزت ارشاد... مانع می بوده اند؛ اس: بعز خلافت معزز گشته برسریر ارشاد متمکن بود؛ (٦) اس: از مخالفان عراق طبع راستش ابا نموده از راه حرم چون عشاق بی نوا زنگوله برناقهٔ طلب بسته آهنگ حجاز نموده؛ (٧) ع ا: نموده بودند در راه به ملازمت حضرت خوانکار خلد الله ملکه و سلطانه مشرف گشته؛ اس: در مرز بوم روم به عالی منزلت کروبی حکومت سلیمان جاه سکندر دستگاه کهف الانام ملاذ الاسلام سلطان اعظم و خاقان معظم افتخار السلاطین فی الآفاق صاحب السریر بالاستحقاق

روم خلد الله تعالی ملکه[1] و سلطنته مشرف گردید[2]. و بمضمون این بیت شریف ایشان که:

بیت:

این سفر کردن و این بی سر و سامانی ما

بهر جمعیت خــلق است پریشانی ما

در غزوات طائفهٔ بغـاة ملازم موکب همایون آن پادشاه جم جاه انجم سپاه بود. برسم مصاحبت و قاعـدهٔ عزت و حرمت ملاقات می نمود.

آنکه ذارد میان حان مسکن   از ادب نیست نام او بردن.

مدطله العالی الی یوم الدین ملاقات نموده اعزاز و اکرام تمام یافته؛.

(۱) ب م: ملکهم وسلطانهم؛ (۲) ع ا: گشته بمضمون این بیت. بیت حضرت خوانکاری فرمایند ـه در سفر گشتن و این.. جمعیت دلهاست... در غزوات ملازم کوکب همایون آن پادشاه عالم پناه بوده برسم مصاحبت ملاقات می نموده اند و التفات و انعام بسیار می یافته اند؛ ا س: در غزوات بمضمون این مطلع شریف حضرت خوانکاری مدطله العالی ـه درسفر گشتن واین... جمعیت دلهاست... همراه موکب آن حضرت می بوده بانعـام و التفات خوانگاری زیاده توجهی نمی بوده. روزی در حضرت خلافت پناهی ابد دولت یکی از وزراء بدرهٔ اشرفی برسم نیاز پیش شیخ مانده شیخ زرها را در آستین خود ریختـه بدر آمده، وهمه را بدر ماندگان بخشش کرده؛ چون دست افشانده چیزی نمانده لمولفه ـه خود را که عمگین نه ار خزان شده شده (؟) سرپنجهٔ چنار و دست سخاوتست زر افشـان بر آمده (؟) اوصاف حضرت خوانگاری خلد الله ملکه زیاده بمعرفت کرتمه ار آن معانی با مداد مداد بقلم =

و التفات و انعام تعظیم و اکرام بسیار می یافته؛ و[1] حضرت پادشاه مذکور را اشعار ترکی و فارسی بسیار است و تخلص شریفش محبی است و این بیت ترکی بدان عالی حضرت کیوان رفعت منسوب است .

بیت :

[2]لار لار چقتی نرك تاج ایله سناهی لار کبی
/چکی سوسن تیغ لارسنی سپاهی لارکبی

ق۸۸/ب

فضایل آن[3] سلطان سلیمان نشان بسیار است و کمالات ایشان بیشمار . اگر تفصیل آن شروع کرده شود این مختصر متحمل این نخواهد بود و چون باطناب [4]انشا بیان از آن معانی بدیع خیر نمی توان داد بدعا قصر[5] نمودن اولی می نماید .

بیت[6] :

محقق است صفات تو اهل معنی را   به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را

= و زبان توان بیان نموده درهمه حال کالشمس فی وسط النهار پیدا وهویداست : غ بآفتاب چه حاجب نسبت تجلی را ؛ بغاة بالضم جمع باغی ص ۲٦۹ فرهنگ آنند راج ج ۱ .

(۱) ا س : آنحضرت را بزبان فارسی وترکی اشعار بسیار است و این مطلع از حضرت اعلی ست؛ (۲) لاله لار چیقی قزیل ایش ایلاشار کبی . جیلاتی سوسن تغ لا رسنی سپاهی لا رکسی ها ــ ا س : و شیخ بعد از مراجعت سفر مبارك الخ (۳) ع ا : ایشان بسیار . . بیشمار است اگر به تفصیل . . . شروع نموده . . . این متحمل آن ؛ (٤) ع ا : انشا ازان معانی جز نمی توان داد ؛ (٥) ع ا : قصر اولی ؛ (٦) ب م : نظم .

بیت :

الهی تو این شاه درویش دوست　　که آسایش خلق در ظل اوست
بسی برسر خلــق پاینــده دار　　به نور[1] سعادت دلش زنده دار

[2]روزی بطریق نیاز طبق پرزر پیش شیخ نهاده اند چون شیخ از مجلس برخواسته بیرون آمده آن زرها را بحاجبان درگاه و هر که بر درگاه بود تقسیم کرده و آنچه مانده بهر طرف بدست مبارك خود می افشانده اند تا تمام شده و پادشاه از استماع مسرور شده

بیت :

رنگین نه از خزان شده سر پنجهٔ چنار
دست سخای تست زر افشان بر آمده

و حضرت شیخ گاهی بشعر التفاتی می نموده و این رباعی بدیشان منسوب است

رباعی :

خورشید جمال دوست تابان شده است
عالم ز فروغ[3] او گلستان شده است
هر ذره که در کون و مکان می بینم
از پرتوی روی دوست [4]رخشان شده است

(۱) ع ا: به تویق (به توفیق) طاعت دلش ؛ (۲) روزی بطریق نیاز پیش شیخ طبق زر نهاده اند چون برخواسته اند آن زرها را به حاجبان درگاه تقسیم نموده اند و آنچه مانده بدست مبارك حود هر طرف پاشیده اند لمولفهٔ رنگین نه از الخ
(۳) ع ا: زفروع ؛ ب م: از ؛ (٤) ع ا: رقصان .

بعد از مراجعت آن سفر[1] خجسته اثر در خوارزم فوت نموده در شهروزیر[2] در جوار[3] مزار مخدوم خود مدفون است[4].

ذکر جمیل[5] معصوم خواجه عشقی[6]

از احفاد حضرت محمد صادق شیخ بن ابو الحسن شیخ بن الیاس شیخ ابن خدای قلی شیخ عشقی است/ و شیخ[7] محقق صادق را نسبت طریقت بحضرت سلطان العارفین است و از طریقهٔ شریعت غرا و ملت بیضا قدم بیرون نمی نهاد، وعمل بعزیمت می کرد ومتابعان ومبایعان خود را به بدعت رخصت نمی داده دایم[8]

ق ۸۹/ الف

(۱) ع ا و ا س: مبارك؛ (۲) ا س: و زبر؛ (۳) ا س: جوار پیر خود؛ (٤) اس: گشت و این رباعی به شیخ منسوب است خور شید جمال الخ عالم زفروغ؛ ذره می بینی؛ رخشان؛ (٥) ع ا: نتیجة المشایخ و السادات معصوم؛ (٦) ا س: معصوم خواجه از احفاد حضرت شیخ محقق و مرشد مدقق شیخ محمد صادق بن شیخ ملا الیاس بن خدای قلی شیخ عشقی است؛ ع ا: . . . . صادق شیخ بن ابوالحسن شیخ بن الیاس شیخ ؛ (۷) ا س: و طریق بحضرت سلطان العارفین است و شیخ یگانهٔ زمان بود از طریق شریعت غرا ملت بیضا قدم بیرون نمی نهاده ، عمل بعزیمت نموده متابعان و مبایعان خود را نمی داده؛ ع ا: شیخ محمد صادق را نسبت طریقت بحضرت سلطان العارفین.. بعزیمت می کرده .. رخصت نمی داد؛ (۸) اس و ع ا: و پیوسته از روی علم و عمل می نمود . در مجلس عالیش بجز تفسیر کلام علام سامع چیز دیگر نمی شنوذ. حافظ کلام مجید بود در تمجید علماء و حفاظ سعی موبور به ظهور می رسانیده . امامت صلوة خمسه را بذات بابرکات خود می کرد طریق جودت قرآن را باقصی الغایت رسانیده بود و علم نافع را عاصم از خطیأت ساخته از طریق شدید و رخو را احتراز کرده؛ ع ا: نمی دادعملش.. بود به تمجید و تعظیم علماء حفاظ می نمود... امامت بذات .. =

عملش

عملش از روی علم حق بوده بتحسین و تعظیم علماء و حفاظ کلام الله ذیعز و جل می نمود و تحفظ کلام ملك العلام کرده امامت نماز بذات بابرکات خود می کرد و طریق قرأة را باقصی[1] الغایه رسانیده و علم نافع[2] را عاصم[3] خطیات ساخته از طریق شدیده[4] و رخوه[5] محترز[6] می بود و در وسط[7] حال باعتدال قرأة می کرد . و وقف و وصلت بی محل نبود و قرأتش را کسی مهموسه و مجهوزه نمی شنود . [8] بر حفاظ زمان استعلا داشت و ایشان را

= رسانیده علم نافع را عاصم خطیات ساخته از طریق شدید و رخو محترز بوده .

(۱) ب م و اس : و ع ا : اقصی الغایه ؛ اقصی بالفتح و بآخر الف بصورت یا بمعنی دورتر و به نهایت رسیده تر ص ۲٤۸ ج اول فرهنگ آیندراج ؛ (۲) نافع بکسر ثالث و سکون عین مهمله سود کننده ؛ از کبار تابعیان ص ۵۲٤ ج سوم فرهنگ آنند راج ؛ (۳) عاصم بکسر ثالث ؛ باز دارنده و نگهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست ؛ (٤) ع او اس : شدید ؛ ب م : شدیده ؛ شدیده . باصطلاح علم قراءت حرفی است که صوتش در مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن همه هشت حرف است . همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری ص ۵۳۷ – ۵۳۸ فرهنگ آنند راج جلد ۲ ؛ (۵) ع ا و اس : رخو ؛ ب م : رخوة ؛ رخوة بالکسر و الضم سستی و نرمی ؛ حروف رخوه سیزده است و آن چندی از حرف تهجی که به نرمی از زبان بر آیند یجمعها خس حظ شص ـ حز ضغث فذ ؛ (٦) اس : احتراز کرد ؛ (۷) ب م و ع ا : در وسط حال . تا محال می نموده ؛ اس : در وسط حال بر نهج اعتدال قرأت می کرد و وقف و وصلش بی محل نبود الخ ؛ (۸) اس : چون قراءت لب کشود الخ .

از مشغلهٔ خود می پنداشت و چون شفته بقرأة می کشود لسان مطبقه‌اش بترتیل تلاوت تنزیل نموده تغشی[1] منحرف می بوده و درباب سخاوت نوال [2]افضالش را بدرجهٔ کمال رسانیده به نوعی عمل[3] می کرد که بخارق عادات محمول می شد و کسی را مجال خیال آن نبود بلکه در نظر[4] عقل مانند محال می نمود لله الحمد که فقیر درشهر دلکش[5] رکش به ملازمت شریفش رسیده از خرمن افضالش خوشه چید[6] . مخدوم زاده اعنی[7] معصوم خواجه در[8] زمان عنفوان شباب[9] بطوف حرمین شریفین[10] زاد هما الله شرفا شتاب نموده و به

(۱) ب م وع ا ؛ تقشی : ا س : تغشی ؛ تغشی بکسرشین مشدده پوشیدن وفرو کردن کار کسی را ص ۷۰۳ فرهنگ آنند راج جلداول؛ (۲) ا س : چنان خوان افضالش ؛ مهموسه بفتح اول و ضم ثالث و فتح سین مهمله . نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و پست ادا شود و آن اینست سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه وکاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز وسوای اینها همه مجهوره است ؛ ص ٤٨٦ فرهنگ آنند راج جلد سوم ؛ مجهوره بفتح اول و ضم ثالث فتح را حروف مجهوره نوازده است مجموع درین قول ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع ؛ ص ۲۱۵ فرهنگ آنند راج جلد سوم ؛ (۳) ب م و ع ا : به نوعی عمل می نمود که بخارق عادت ؛ ا س : رسانیده بود که بخارق عادات؛ (٤) ب م : در نظر عقل مانند محال ؛ ع ا و ا س : در نظر محال ؛ (٥) ب م : شهر دلکش به ملازمت ؛ ا س : اکنون ؛ ع ا و ا س : دلکش کشن ؛ (٦) ع ا : جید (چید) ؛ (۷) ب م : اعنی مخدوم زاده ؛ (۸) ع ا و ا س : در سن شباب ؛ (۹) ا س : به تقریب طواف ؛ (۱۰) ب م : زاد هما الله شرفا ؛ا س : شریفین به بخارا ؛ ع ا : شریفین شتاب نموده به بخارا .

بخارا

بخارا تشریف آورده[1] بغایت[2] صورت خوب و سیرت مرغوب داشت گویا[3] ذات شریفش مورد این معنی بود :

رباعی :

ایزد که جهان[4] به قبضهٔ قدرت اوست

داد است ترا دو چیز کان هردونکو است/ ق ۸۹ ب

هم سیرت آنکه دوست داری کس را

هم صورت آنکه کس ترا دارد دوست

هرکس که آن یوسف شمایل را می دید به جان و دل مایل گشته قائل [5]کریمهٔ ما هذا بشرا می گردید[5] .

بیت :

[6]آن پسرکو یوسف عهد است دی می شد براه

هر که دیدش از تحیر گفت ما هذا بشر

[7]اگر عرض محسنات او کرده شود بطول می انجامد ع :

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

(۱) اس: آورده ومحبان را بشرف ملاقات ساخت: ب م وع ا: این عبارت ندارد؛ (۲) ب م: بغایت ؛ع ا و ا س ندارد ؛ (۳) ع ا: گویا ذات...بود ندارد ؛ اس: گویا این رباعی در وصف او واقع شده ؛ (٤) ع ا: فلك ؛ (٥) ع ا: قائل کریمهٔ ؛ ا س: قائل ما هذا الخ ب م: قائل کلمهٔ ؛ (٦) ب م و ع ا: آن پسرکو الخ ؛ ا س: ندارد ؛ (۷) ا س: گردید اگر به تفصیل عرض محسنات شمایلش کرده شود سخن به طول انجامد ؛ ب م: محصنات و بر حاشیه حسنات .

در[1] مدح او کافی است[2] طبع نیکو داشت و در فن سخنوری دقیقه فرو نمی گذاشت و این مطلع رنگین از سخنان اوست .

مطلع :

شادم که دامنم سگ کوی تو می کشد

وین شادی دگر که بسوی تو می کشد

[3]نهال حیاتش در بهار جوانی از صرصر باد خزانی [4]بی برگ گردیده و در راه کعبه ودیعت حیات سپرده[5] .

نظم :

جمال تو نادیده جان داد جامی زهی نامیدی زهی نامرادی

گویا در زمان ارتحال باین مقال مترنم بوده[6] .

---

(۱) ا س : وصف ؛ (۲) ا س : کافیست . در شعر گفتن طبعش نزاکت تمام داشت . در سخنوری و نکته پروری دقیقه فرو نمی گذاشت ـه

سوز خسرو و الفاظ حافظ در سخن

نازکیهای حسن آنکه خیالات کمال

(۳) ا س : در نو بهار جوانی در باغ زندگانی از صرصر خزانی نخل عمرش بی برگشته در وادی مکه معظمه ودیعت ؛ ع ا : نخل حیاتش . . . . بی برگ گردیده در . . . سپرده است ؛ (٤) ب م : خزانی برگ گردیده ؛ (٥) ع ا : و بعضی برآنند که در مدینه وفات نموده بیت جمال تو الخ ؛ (٦) ب م : غزل ؛ ا س : بوده که ـه ؛ ع ا : لمولفه .

لمولفه

ولمولفه :

در چمن سرو خرامان مرا یاد کنید
هم سخن غنچهٔ خندان مرا یاد کنید

جعد سنبل چو برخسار گل افتد هرسو
حلقهٔ زلف پریشان مرا یاد کنید

در شب تیره چو برقع فگنند بدر منیر
پرتو شمع شبستان مرا یاد کنید

در مصاحف چو درآید[1] به نظر آیهٔ وقف
لب لعل و خط ریحان مرا یاد کنید

ابرنیسان به بهاران چو گهر افشاند
کلك نظم گهر افشان مرا یاد کنید

ذکر جمیل امیر مهدی[2] الحسینی

بزیور صلاح آراسته بود و در سلسله کبرویه سلوك می نمود و[3] بواقعات بلند حالات دل پسند مشرف می گشت / و در مدرسه ق۹۰/الف خواجه کمال الدین[4] درس می فرمود . و در[5] درس چغمنی به فقیر موافقت

(۱) ع ا: چو برآید... آیهٔ وقف ؛ ب م : به نظر آیهٔ وقف ؛ (۲) ع ا : فهرست امیر سعید مهنه الحسینی ، ا س : امیر مهدی بن قاضی محمود الجشتی ؛ ب م و ع ا : امیر مهدی الحسنی ؛ (۳) اس : نسبت سیادت عالی داشت و از فضایل خالی نه بود وبواقعات بلند و مقامات دل پسند مشرف می گشت ؛ ع ا : .. وحالات دلبند . (٤) اس : کمال الدین فتاق مدرس بود ؛ ع ا : کمال الدین مدرس ؛ (٥) ب م : =

می نمود . و[1] بطریق مزاح فقیر این بیت را باو می خواند .

بیت:

مهدی که در علوم ریاضی سر آمدست

نیک است در[2] نجوم و لی هتنش[3] بدست

و چون حسن الوجه نبود بوجه احسن قبول[4] نمود . یکی از[5] خبائث بـه جهت حسد در شب رمضان او را بقتل رسانیده شهید ساخت[6] در بلخ[7] در مزار شاه مدفون گشت[8] . طبع نیکو[9] داشت و این بیت[10] را بدیهة در تتبع انوری گفت .

مرغ زرین جناح همت او از شرف سدره آشیان باشد

چون از اشعارش چیزی در خاطر نبود برآن[11] مکتوب نگشت .

= و درس ؛ ع ا: دردرس جمعتی ؛ اس: و بدرس چغمنی بمشارکت این کمینه حاضر می شد .

(۱) ع ا: گاهی بطریق مزاخ فقیر این بیت را می‌خواند ؛ اس: فقیر برسبیل مزاح باو می گفت ؛ (۲) ب م: هجوم ؛ (۳) ب م: ئیساتش ؛ (٤) ع ا: قبول می کرد ؛ (٥) اس: خبیثهٔ حسن تاشکنـدی نام را سید زادهٔ مظلوم را درشب رمضان بواسطه اغراض نفسانی مقتول ساخته ؛ ع ا: مقتول ساخت ؛ (٦) ب م: ساخت در بلخ ؛ ع ا و اس: ساخت طبع نیکوالخ ؛ (۷) ب م و ع ا: در بلخ درمزارشاه ؛ اس: در مزار شاه بلخ ؛ (۸) ع ا و اس: مـدفونست ؛ (۹) ب م: نکو ؛ ع ا و اس: نیکو ؛ (۱۰) اس: برسبیل بدیهـه بر زبانش جاری گشتـه بود .

(۱۱) ع ا: بجهـة آن مکتوب گشت نظم مرغ زرین الخ .

ذکر جمیل[1] میر سودای

به سیادت مشهور است . طبع شور[2] انگیزش از سواد قلم گهر ریز است و این مطلع[3] رنگین از گفتار نمکین اوست .

مطلع :

چون غنچهٔ سیر آب تو در خنده در آید

گل سرخ شود پیش تو شرمنده بر آید

در بلخ مدفونست .

ذکر[4] میرزا تیمور تاش

صورت خوب و سیرت مرغوب داشت . پیوسته به[5] صحبت جان فزا و بمجلس[6] روح افزا محبوب ارباب قلوب بود . و[7] از فضایل جزوی وقوف کلی داشت به[8] طبع مشهور است و این مطلع بدو منسوبست

[9]مطلع : عمریست که دارم بسگانت سریاری[10]

فریاد که از خیل سگانم[11] نشماری

(۱) ب م : امیر؛ ع ا : میر؛ (۲) ا س : طبع شور انگیز و سواد قلم چوابر نیسان گهر ریز داشت ؛ ع ا : گهر ریزی می نمود ؛ (۳) مطلع از گفتار ملیح او ؛ ع ا : از گفتار اوست ؛ (٤) ا س : میرزا قاتلی صورت خوش و سیرت دلکش داشت ؛ (٥) ا س : صحبت روح افزائش محبوب ؛ (٦) ع ا : مجلس روح افزا ؛ ب م : مجلس دلکش ؛ (۷) ب م و ا س : و از فضایل جزوی الخ ؛ ع ا : قلوب بود مطلع عمر یست ؛ (۸) ب م : به طبع . . منسوبست ؛ ع ا : ندارد ؛ ا س : اشعارش نمکین و معانیش رنگین بود و این غزلش را در آهنگ عراق باصول دور شاهی صوتی بسته اند . ـــ عمر یست الخ ؛ (۹) ب م : نظم ؛ ع ا : مطلع (۱۰) ع ا : دم یاری .
(۱۱) ع ا : بسگانت نشماری .

ق ۹۰/ب در بهار[1] جوانی نخل حیاتش خزانی نمود . در قندوز مدفون است/ .

ذکر جانی تیم بان[2]

تیم[3] مشرب بود[4] . مدتی در هندوستان بادوستان جانی صحبت داشته از[5] زواید فواید ایشان زوادهٔ[6] راه تحصیل برداشت . بسخنان[7] خوب دارد و این رباعی آزان جمله بدو منسوب است .

رباعی :

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست
زلفت سبب بی سروسامانی ماست
آن کاکل مشکین پی ویرانی ماست
این هاهمه اسباب پریشانی ماست

---

(۱) ب م : در بهاری ؛ (مرتب) بهار ؛ (۲) ب م : تمربان ؛ ع ا و ا س : تیم بان ؛ تمر بالفتح خرما ص ۷۳۱ فرهنگ آنند راج جلد اول ؛ تیم بروزن میم بمعنی کاروان سرای بزرگ است و حجره وخانه رانیز گویند شیخ عطار گفته ـه ای کلام تو رشك در یتیم . وی عطای تو دیه وخانه وتیم ؛ ص ۷۷۸ - ۷۷۹ فرهنگ آنند راج جلد اول ؛ (۳) ع ا و ا س :تیم مشرب ؛ ب م : بسیار بمشرب بود ؛ (٤) ا س : بود ودر لباس بی قیدی معاش نمود ؛ (٥) ب م و ع ا : از زواید . . . برداشت ؛ ا س : بالتفات از آن بعد فوائد ایشان زوائد طریق تحصیل برداشت ؛ (٦) ب م : وادهٔ تحصیل ؛ واده بروزن ساده . ف . بمعنی اصل و بناو مادهٔ هر چیز باشد و خروشیدن بهخودستائی را نیزگویند ؛ (۷) ب م و ع ا : سخنان خوب . . بدو منسوب است رباعی الخ ؛ ا س : اشعارش خوب واقع شده .

عاقبت

عاقبت الامر طوطی طبعش[1] در شکرستان هند در قفس خاك منزل ساخت .

ذکر ملا فریبی

بی قید[2] و آزاده[3] وش می بود و در عشق بازی مبالغه می نمود ناگاه بدلفریبی[3] فریفته شده مسافر گشت[4] و در راه قطاع الطریق قطع[5] رشتهٔ جان نمود[6] و این مقطعش حسب حال اوست .

بیت:

گفتمش چرخ فریبی را کشت[7] گفت آسود زسر گردانی

ذکر مولانا شعوری

از اهل شعور بود . خیالات خوب در[8] اشعار مرغوب دارد . [9]برسم سیر [10]بجانب مرو متوجه بود . [11]گفتمش مرو . قبول ننمود و از آنجا مریض مراجعت کرد[12] . در شیر شتر مرغ روحش[13] بدام

(۱) ب م : در قفس خاك هند منزل ساخت ؛ع ا : در هند در قفس خاك منزل نمود ؛ ا س : در شکرستان هند در قفس خاك خاموشی اختار کرده (۲) ا س : بی قیدی بر مزاجش غالب بود و در عشق مجاز مبالغه می‌نمود و بجانب بلخ توجه کرد در راه ؛ (۳) ع ا : به یکی ؛ (٤) ع ا : گشته بود ؛ (٥) ع ا : و ا س : قطع حیاتش ؛ (٦) ب م و ع ا : نمود ؛ ا س : نمودند ؛ (۷) ب م : گشت ؛ (۸) ا س : و مقالات ؛ (۹) ب م : اتفاقا برسم سیر ؛ ع ا : و ا س : برسم سیر ؛ (۱۰) ب م : بجانب مرو ؛ ع ا و ا س : بمرو ؛ (۱۱) ع ا : بمرو مرو گفتم قبول ننمود ؛ ا س : فقیر مرو گفتم اقبال ننمود ؛ (۱۲) ب م : گردد ؛ ا س : فرمود ع ا : کرد ؛ (۱۳) ا س : در دام .

صیاد اجل افتاد[1] و مترنم این مقال[2] ع: موج ریگ وادی غم زیب قبر ما بس است گشته[3] و سر در نقاب تراب کشیده و این مطلعش مشهور است.

مطلع:

گشت روز عید و هر سو در پیش بشتافتم
یار می گیرد[4] کنار از بیدلان دریافتم

[5]و این مطلعش حسب حال اوست.

بیت:

در زیر زمین است ترا جای شعوری
گر زیر زمین ساختهٔ روی زمین

ذکر مولانا عزمی[6]

در صغر سن بشرف انابت حضرت امیر ابو البقاء سلمه الله و ابقاه مشرف گشت و بـه تحصیل علوم ظاهری نیز اشتغال داشت و اوقات شریف را ضائع نمی گذاشت. به تقریبی عزم سفر / کرد[7]. در اثنای راه مقتول گردید. طبع نیکو داشت و این مطلع او مشاهد[8]

ق ۹۱/ الف

(۱) ب م: افتاد؛ ع ا: گرفتار گردید؛ ا س: گرفتار شده؛ (۲) ع ا: که نظم؛ (۳) ب م: گشته؛ ع ا: کشته؛ (٤) ع ا: می کرد (٥) ع ا و ب م و ا س: و این مطلعش حسب حال الخ، ع ا: ندارد؛ (٦) از شاعران رشید نورسیده بود در مسافرت رحلت کرد و این مطلع او شهرتے غریب دارد؛ (۷) ع ا: عزم کرده در راه؛ (۸) ع ا: شاهد حال.

احوال اوست و خالی از خیالی نیست .

مطلع :

ما به جست و جوی یار و یار در دل بوده است -

غایت تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

فصل سیوم و آن نیز مشتمل است برچهار فصل

ذکر اول

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت[1] کرده و بسن[2] شیخوخت رسیده ، در بخارا متمکن اند.[3]

ذکر جمیل[4] شیخ الاسلام خواجه نظام الدین یحیی

ولد[5] خواجه هاشمی صدیقی است . مدت مدید است که در منصب نامی شیخ الاسلامی بلدهٔ فاخرهٔ بخارا متمکن است . اگر دست قضا خلعت نصب از برش بردارد[6] ، عنقریب حادثهٔ روی نموده ، به[7] مضمون القدیم یترک علی قدمه باز[8] منصب ایشان قرار می گیرد . به تکرار[9]

(۱) ع ا و ا س : ملازمت ؛ ب م : دیده ؛ (۲) ا س : و بسن شیخوخت رسیده ندارد ؛ (۳) ع ا و ا س : متمکی ؛ ب م : ساکن ؛ (٤) ب م : نتیجة الاکابر ؛ ع ا شیخ الاسلامی خواجه ... الهاشمی ولد خواجه . . . ؛ ا س : شیخ الاسلام نظام الدین خواجه یحیی هاشمی ولد خواجه ؛ (٥) ب م : حضرت ؛ (٦) ب م : از برش بردارد ؛ ع ا از برش مخلوع نماید ؛ ا س : را از براو بردارد ؛ (٧) ع ا و ا س : منصب بمضمون الخ ؛ (٨) ع ا : قدمه بدیشان قرار ؛ ا س : محل خود را قرار ؛ (٩) منصب از کسائی شیخ منقل شده عقل تجویز آن نمی کرده ؛ که =

از کسائی بایشان منتقل گشته که عقل تجویز آن نمی کرده ؛ و بعضی از اعزه برآنند که روحانیت اجداد ایشان[1] ممد است . صفات بی بتکلفانه مرغوب دارد[2] . و گاهی بجهت انشراح قلب بشعر توجه می فرماید[3] . و این [4]مطلع از سخنان مرغوب شیخ الاسلامی است .

مطلع :

غریب عشق ماند بر زمین گر ناگهان پهلو
که بردارد ز خاك او را و[5] گرداند بدان پهلو

[6]و این مطلع را یاران تتبع می نمودند ، و این فقیر نیز گفته .

مطلع :

چنان بر خاك حسرت ماند چشم ناتوان پهلو
که نتواند دگر گشتن ازین پهلو بدان[7] پهلو

ذکر جمیل[8] زبدة الاکابر خواجه عبد العزیز قاضی

ق ۹۱/ب به خواجه خورد مشهور است ، و بجناب / خواجه هاشمی قرابت

= عقل تجویز انتقال آن نمی کرده .

(۱) اس : ایشان را مددی نماید ؛ (۲) ع ا : دادند ؛ (۳) ع ا : می فرمایند ؛ ب م : توجه گمارد ؛ (٤) ع ا : این مطلع ایشان بسی مرغوب است ؛ ا س : و این مطلع را بخود نسبت می نماید ؛ (٥) ع ا : که گرداند ؛ (٦) اس : و این مطلع را فقیر در تتبع چنین گفته ؛ (۷) ب م : بآن پهلو ؛ (۸) ب م : قاضی عبد العزیز صدیقی بخواجهٔ خورد الخ ؛ اس : قدوة الاکابر خواجه ... قاضی ؛ ع ا : زبدة الاکابر خوجه عبد العزیز قاضی بجناب خواجه هاشمی الخ .

قریبه[1] دارد. و مدتی[2] در فاخرهٔ بخارا در منصب عالی قدر قضا باستحقاق عمل می نمود. بفضائل مولویت درمیان اقران یگانه است. شرافت حسبي را علاوهٔ[3] نسب ساخته، در کسب کمال سعی موفور بظهور می رساند. طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد. طبع مشکل کشایس حل اشکال[4] معما بر وجه تسهیل نموده است؛ و در ضبط قواعد عروض متبحر[5] است و در بحار نظم غواصی نموده و درر و لآلی معانی را در سلك نظم منتظم گردانیده است. اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد، و این مطلع غریب را دلفریب گفته:

نه آرامی بغربت نی قراری در وطن دارم
مرا این بی قراری هست تا جان در بدن دارم

---

(۱) ع ا و اس: قریب؛ (۲) اس عبارتی دیگر دارد: مدتی در فاخره ـه زآن رخ آب حیات و ابروان نیلگون ـ کشتی امید در گرداب غم دارم نگون. تواریخ را نیکو می گفت. درفوت برادر فقیر نام را تاریخ ساخته لفظ پیدا را از واسقاط نموده است ـه از فریدون خواجه پیداست آثار او بکجا است ـ کزغمش از لحظه ازتو در دل من داغها است. گاهی تتبع مولانا سیفی می نمود و این مطلع از آن جمله است ـه قامت ماه موذن چه لطیف است، والله. این چه صنعت؟ (صنع) است که ظاهر شده سبحان الله. عمر عزیزش به نود رسیده بود که مزاج کون رو بفساد نهاد هرچند پنجهٔ حذاقتش قانون شفا ساز کرده نغمه علاج بگوش هوش نرسیده ـه مزاج کون چو رودر فساد باز نهاد ـ نکرد فائده در دست بو علی قانون؛ (۳) ع ا: علا ونسب عالی؛ (٤) ع ا: حل معما؛. (٥) ع ا: متحر؟.

و این رباعی مساوی الطرفین را نیکو گفته [1] .

رباعی [2] :

خوبست ز - حوران - قد گلدسته
حوران - بیند - جلوکو - پیوسته
قد جلوه گر- است بر من - و من - در غم
گلدسته - پیوسته - در غم - خسته

و فقیر این رباعی را از قصیدهٔ مصنوع استخراج کرده .

رباعی [3] :

[4] بینم چو ز - دوران خط - نورسته
دوران کشدم - زصد الم - پیوسته
خط صد الم - است برمن و من - درهم
نورستهٔ پیوستهٔ درهم - بسته

---

(۱) ع ا : فرمود ؛ (۲) ب م : رباعی . خوبست . زحور - آن قد - گلدسته - پیوسته درهم پیوسته (؟) وفقیر این رباعی الخ ؛ ع ا : رباعی: خوبست ز الخ ؛ .
(۳) ب م : وهو هذا رباعی ؛ (٤) ب م : رباعی :

بینم چو - ز دور - آن خط - نورسته
دوران کشوم - زصد الم - پیوسته
خط - صد الم است بر من و من - درهم
نورسته پیوسته درهم بسته

ذکر

ذکر جمیل زبدة[1] المشایخ ابو الحسن وحید الدین شیخ میرجان

از[2] مشایخ مشهور است.[3] درباب نام خود چنین فرموده[4].

بیت:

نام مشهورم که بیزارم از آن   درمیان خلق آمد میرجان

ملقن سلسله[5] سنیه زینه است؛ و اسامی مشایخ این سلسله از بالا بپایان[6] بدین نهج[7] مبین می گردد:[8] شیخ حسن بصری، شیخ حبیب عجمی، شیخ داؤد طائی، شیخ معروف کرخی،/ شیخ سرّی سقطی، شیخ جنیدی بغدادی، شیخ علی رودباری، شیخ علی[9] کاتب، شیخ ابو القاسم گرگانی شیخ ابو بکر نسّاج، شیخ احمد غزالی، شیخ ممساد[10] دینوری، شیخ احمد دینوری، شیخ ابو نجیب سهروردی، شیخ شهاب الدین سهروردی، شیخ علی بزغش[11] شیرازی، شیخ عبد الصمد طبری،[12] شیخ محمود اصفهانی،

ق ۹۳/ الف

---

(۱) ب م: شیخ وحید الدین که به میر جان مشهور است؛ ع ا و ا س: زبدة المشایخ ابو الحسن . . میر جان؛ (۲) ع ا و ا س: از مشایخ مشهور است؛ (۳) ع ا: در باب نام الخ ندارد؛ (٤) ا ب م: فرموده؛ ا س: گفته است.
(۵) ب م: سلسله سنیه است؛ ع ا: سلسله سنیه رتبة؟ است؛ ا س: سلسلهٔ زینه است؛ (٦) ع ا: بیان؟ (۷) ب م و ع ا: نهج؛ ا س: طریق؛ (۸) ع ا: اول؛
(۹) ع ا: شیخ ابو علی کاتب؛ (۱۰) ب م: ممشاد؛ ع ا: ممساد؛ (۱۱) ع ا: برعش (۱۲) ع ا: الصمد نطری(؟)؛ اس: عبد الصمد نظیری.

شیخ تاج الدین حسن، شیخ یوسف گورگانی، شیخ عبد الرحمن قرشی مصری[1] شیخ زین الدین[2] ابو بکر الخوافی، شیخ احمد اسفرغابادی[3]، شیخ صوفی علی، شیخ میرجان[4]. و اکثر علوم متداوله را ضبط نموده؛ و طریق تواضع و نیازمندی را نیکو پیموده، و در وعظ و نصیحت[5] کوشیده، مردم را بطریق مستقیم هدایت می نماید. و خلایق از انفاس نفیسه اش[6] مستفید اند. طبع سنجیدهٔ پسندیده دارد [7]و آئنه دلش بسیار ساده افتاده، و درهمه فنون شعر[8] سخن کرده، و تصانیف نیکو نموده، تا ده هزار بیت دارد. و درباب[9] تصوف سختانش[10] بلند و مقدماتش حل پسند است، [11]و اشعار لطیفش شهرتی دارد. و[12] این غزل از گفتار درر بار اوست.

غزل:

تاچرخ جفا پیشه مرا از توجدا کرد

غم های فراق تو چگویم که چها کرد

---

(۱) ع ا: قری المصری؛ ا س: عبد الرحمن العراشی؛ (۲) ع ا: زین الحق و الدین ابی بکر خافی؛ (۳) ب م و ع ا: اسفرغا بادی؛ ا س: اسفرغا باقی؛ (٤) ع ا: تیرجان؛ (٥) ب م: مردم کوشیده بطریق؛ ا س: کوشیده مردم را؛ (٦) ع ا: افاده حاصل می گردد؛ (۷) ع ا و ا س عبارت ب م «وآئنه دلش بسیار ساده افتاده» ندارد؛ (۸) ب م: شعر و سخن؛ ع ا و ا س: شعر سخن؛ (۹) ا س: در تصوف؛ (۱۰) ا س: بلند و دلپسند؛ ع ا: دلبند؛ ب م: مقدماتش حل پسند؛ (۱۱) ا س: "واشعار لطیفش" الخ ندارد؛ ع ا: .... بی شهرتی نیست. (۱۲) ا س: دلپسند است و این غزلش مشهور است.

هر

هر عهد و وفای که فلك بست به نخم .

در دور فراق تو یآن عهد وفا کرد

بی هوش فتادیم ز بوی[1] سر زلفت

این فتنه گری درحق ما[2] باد صبا کرد

[3]آن ماه نسیم از چمن لطف فرستاد

صد شکر که کاری به هوای دل ما کرد

تا یافت[4] انیسی بدر دوست مقامی

هر شام و سحر روی بدرگاه خدا کرد

سن شریفش به هفتاد رسیده است . در تاریخ نهصد و هفتاد و سه شهرت[5] یافت / که دختری رباعی گفته . و شرط کرده که هرکس[6] مقصود او را دریابد او را به شوهری قبول می کند ؛ در اطراف[7] عالم این[8]خبر شوق انگیز منتشر گشت ؛ و هیچکس نبود که این سودای خام در دماغ نمی پخت ؛ و این رباعی اینست .

ق ۹۲/ب

رباعی :

بنگر که برهنه روی برمی طلبد　　از خانهٔ عنکبوت پر[9] می طلبد

[10]از از دهن مار شکر می طلبد　　از پشهٔ ماده شیر نر می طلبد

---

(۱) ب م : خوش ؛ ا س : سر ؛ (۲) ب م : ما ؛ ا س : من ؛ (۳) ب م : آن سرو ؛ ع ا : آه ماه ؛ ا س : آن ماه ؛ (٤) ب م : یافته ؛ ع ا : یافت ؛ (٥) ا س : چنان مشهور شده که ؛ (٦) ا س : هرکس که این مقصود را باید او خواهد رسید در اطراف این خبر شوق انگیز منتشر گشت هرکس بجواب قیام نموده این خیال خام در سر داشت ـه رباعی الخ ؛ (۷) ع ا : اطراف عالم ؛ (۸) ا س : خبر شوق انگیز ؛ (۹) ع ا : پز ؛ (۱۰) ع ا : از بشهٔ ماده .. و از دهن مار .

مخادیم شرحها نوشتند[1] و تتبعات کردند؛ و شیخ میرجان[2] را از همه بیشتر مقید شده[3]؛ و شرحی به تفصیل نوشتند.

مطلع:

خالی بچشم کردم بر روی دلربائی سودا نگر که پختم[4] جای و وه چه جائی

آخر ظاهر گشت[5] که دختر وجود خارجی نداشته، و خبر تصور[6] باطل چیزی نبود. ع:

زهی تصور باطل زهی خیال محال

ذکر جمیل[7] زبدة العلماء مولانا حسین

از ترکستان است؛ و تحصیل فروع و اصول از معقول و منقول در درس افتخار العلماء مولانا عصام الدین اسرار هم نمود؛ و جنس علوم را بنوعی مطالعه[8] کرده. که در اکثر آن ظاهر می گردد. و سیما درفن عربیه[9] منطقش بکلام فصاحت آمیز بلاغت انگیز قصر[10] اطناب در انشا نموده، معانی کثیر[11] در عبارة قصیر چنان به وجه یسیر بیان می کند که

---

(۱) ع ۱: نوشته تتبعات؛ (۲) ع ۱: میرخان؛ اس: منیر؛ (۳) ع ۱: شده شرح به تفصیلی نوشته اند؛ اس: شرح شیخ میرجان به تفصیل تر افتاده؛ . (٤) ع ۱: جامی و وجه جائی؛ (٥) اس: شد؛ (٦) ب م وع ا: تصور؛ اس: خیال؛ (۷) ب م: مولانا حسین (بغیر القاب)؛ ع ا: ذکر جمیل زبدة العلماء؛ (۸) اس: نموده در اکثر باهر وظاهر شد سیما؛ ع ا: آن بامر ظاهر می گردد سیما؛ (۹) ع ا و اس: عربیه؛ ب م: عربیت؛ (۱۰) ب م: تبصر و اطناب؛ درانشا؛ ع ا: قصر اطناب انشا نموده؛ اس: قصر اطناب نموده؛ (۱۱) ع ا: کثیر را=

هر چند

هر چند سیاح عقل به سفینه استقراء[1] در بحر تصور متتبع نماید قولی که [2]شارح آن تواند بود ممکن نمی شمارد، بلکه از[3] جمله ممتنعات می دارد .و در مدرسه عالی سلطان شهید الغ بیگ گورگان انار الله برهانه [4]بافاده علم مشغول است، و طلاب را بقلاب سخن کشیده، نمی گذارد که بسوی دیگر مایل[5] شوند؛ و در بحور[6] عروض از متبحران است و در علم موسیقی / بلند آواز گیش از[7] مقام تقریر و تحریر بیرون است؛ ق۹۳/ الف و در فنون شعر ذو فنون است . و تحصیل معما را به تکمیل رسانیده . معمیات مشکله به تسهیل مفتوح می سازد[8] ، و این معما را بغایت نیکو گفته « باسم سیف » . نظم :

تا دور شده دست عارض گل بیخود شده دل شکسته بلبل

یعنی دل[9] شکسته بلبل که الف است، بیدل شکسته بلبل شود، یعنی بی الف شود سیف حاصل شود، و بغایت نیکو واقع شده است .

= در عبارت قصیر؛ ا س : انشاء معانی کثیره را در عبارت قصیر چنان بر وجه یسیر بیان می کنند، ب م : معانی کثیره در عبارة قصیره چنان .

(۱) ع ا : استقراء که؛ (۲) ع ا : بشارح آن؛ (۳) ا س : از قسم؛ (٤) ا س: بدرس ؛ (٥) ع ا و ا س : مایل گردد؛ (٦) ب م : بحار؛ (۷) ا س: از جادۀ تحریر بیرونست ؛ (۸) ا س : می گرداند؛ (۹) ا س : از هزاران بالف رفته و صورت الف الفست چون الف بے الف شود الف می ماند از لام سی خواسته شود مقصود حاصل شود و این قصیده را بمدح همایون پادشاه نیکو گفته ـه

مرا ساختست این سپهر بد اختر ز هجران ما هما پریشان و ابتر

ذکر جمیل[1] زبدة العلماء مولانا کیك

از ترکستان است . در صغر سن دست انابت بحضرت[2] مولانا خواجگی قدس سره داده، در طریق[3] سلوك ثابت قدم گشته، پای از جادهٔ استقامت بیرون ننهاده، و به عقل کافی مجاهدهٔ نفس اماره نموده . [4] خلاصهٔ اوقات را در فصول شباب بهدایت ارباب صرف علوم نموده است . شمایل شیرین دارد . وحدیثش دلربا است . مشکواة ضمیر منیرش از مصابیح علوم دینی پرنور است[5]، و حصن حصین خاطرش[6] از وفور[7] مسائل یقینی معمور . طبع[8] لطیفش بر نهج استقامت و ذهن سلیمش در غایت سلامت است، و[9] طلاب از مائده افادهٔ پر فائده اش استفاده نموده به مرتبهٔ مولویت رسیده اند . و با وجود اسباب جاه شاهراه تواضع از دست نمی دهد و قدم در جادهٔ[10] تکبر نمی نهد، و گاهی بشعر التفاتی می نماید و چشم[11] تلطف بمعما می کشاید . تاریخ ولادت فرزند ارجمندش

---

(۱) ب م : زبدة العلماء ع ا : قدوة الاکابر ؛ ا س : ندارد ؛ (۲) ا س : حضرت مخدومی ؛ (۳) ب م : طریق سلوك ؛ ا س : در سلوك ؛ (٤) ب م : خلاصهٔ اوقات الخ ندارد . نموده شمایل شیرین الخ ؛ ع ا : نموده خلاصهٔ اوقات الخ ؛ ا س : نموده اوقات الخ ؛ (٥) ب م و ع ا : پر نور است ؛ ا س : پر نور ؛ (٦) ا س : دین متینش ؛ (۷) ب م : نور مسائل ع ا و ا س : وفور ؛ (۸) ب م : طبائع ؛ (۹) ب م : فوجی از تلامیذه (؟) اش از مائده . فائده اش به مرتبهٔ الخ ؛ ع ا و ا س : طلاب ؛ (۱۰) ب م : جاده ؛ ا س : طریق ؛ (۱۱) ب م : در چشم تالف معما نیز می کشاید .

ذاتیکو گفته. نظم:

تاریخ ولادت محمد طاهر از پانزده شهر صفر شد ظاهر

و این معما نیز از کلام خجسته[1] فرجام / اوست باسم ایاز معما: ق۹۳/ب

آن سهی قد باین ستم دیده یار از پار باز گردیده

چون صورت یار[2] از پار جدا می شود یك نقطه می ماند، و هرگاه[3] که به باز مبدل شود ایاز می شود.

ذکر جمیل[4] زبدة العلماء مولانا عبد الصمد

از ولایت تربت است. مدتی در تا شکند بافادهٔ علوم مشغول بوده بمضمون آیه کریمه (و اتموا الحج و العمرة لله) بطوف حرمین شریفین توجه نموده، و بشرف[5] تقبیل آن عتبات علیّات مشرف گشت. بعد[6] از مراجعت باز در تا شکند اقامت کرده، بدرس مشغولی می نمود. اگرچه در علوم از جمله مهره نبود اما از هیچ علم بی بهره نبوده. دگر[7] باره چون عشاق بی نوا آهنگ حجاز کرد و گذارش بکاشغر افتاده، و در آن حال مترنم این مقال بود:

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین راه که تومی روی به ترکستان است

---

(۱) اس: بلاغت نظام؛ (۲) اس: ایاز؛ (۳) اس: چون به باز مبدل گردد؛ (٤) ب م: مولانا عبد الصمد؛ ع ا و اس: زبدة العلماء مولانا الخ؛ (٥) ع ا: بشرف طوف؛ اس: بشرف طواف؛ (٦) ب م: بازاز؛ (۷) ب م: دیگر راه؛ ع ا: دگر راه؛ اس: دگر باره؛

[1] باز از انجا مراجعت کرده ساکن بخارا گشت . ذات شریفش با وجود چندین فطن[2] مورد اندوه محن است ، از بلایای عجیب بی نصیب نیست . این قطعه گویا حسب حال اوست . قطعه :

هر بلای کز آسمان آید | گرچه با دیگران[3] قضا باشد
بر زمین نا رسیده می گوید | خانهٔ انوری کجا باشد

از نجوم فی الجمله وقوفی دارد . اما کوکب طالعش باوج رعایت[4] صعود نموده گویا از ثوابت هوابط است که از پایهٔ حضیض بدرجهٔ از درجات نطاق[5] عالی نرسیده و از مقام رجعت رخت بذورهٔ استقامت نکشیده اکنون[6] به لطف والی عالی خلد الله ملکه درمدرسه حافظ دیوان بدرس مشغول است. اشعار خوب/ و گفتار مرغوب دارد ، و این مطلع[7] رنگین از سخنان لطیف اوست . ق ٩٤/ الف

بیت :

ترا بروی گل هرگه زسنبل سایه بان افتد
بر آید دود[8] از جانم که آتش درجهان افتد

---

(١) ع ا : باز ؛ ب م : ندارد ؛ (٢) فطن بالفتح دانا و زیرک و تیز خاطر ؛ فطن بضم جمع ؛ فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بفتحین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی ص ٩٠٧ فرهنگ آنند راج جلد دوم؛ (٣) ع ا : به دیگری ؛ (٤) ب م : رعایت ؛ اس : درجات ؛ (٥) ب م : نطق ؛ ع ا و اس : نطاق ؛ (٦) ب م : لطف ؛ ع ا : بلطف ؛ اس : یامر؟ (بامر) ؛ (٧) اس : این مطلع از سخنان رنگین از وست ؛ (٨) ع ا : دودی ؛ اس : بر آید ازدلم هوی .

ذکر

ذکر جمیل[1] زبدة العلماء مولانا دوست محمد

محلّی صلاح محلی است .[2] نفس نفیس تحصیل فروع و اصول[3] از معقول و منقول بقدر استعداد نموده واکثر اوقات بی کار نبود . در مدرسه عالی میر عرب بدرس مشغول است و طلاب از مائــده[4] افاده اش مستفیداند وکم زمانی[5] باشدکه بدرس مشغول نبوده باشد[6] . و باوجود چندین اشتغال[7] گاهی[8] به نظم نیز[9] ملتفت می گردد ، واین[10] مطلع از کلام بلاغت نظام سعادت انجام اوست .

مطلع :

بگرد روی توتاخط خوش‌عیان آمد بهار عمر مرا نوبت خزان آمد

ذکر جمیل[11] زبدة الحفاظ مولانا ابراهیم

از ولایت[12] کرمنیه است و در صغرسن[13] به شرف متابعت و مبایعت

---

(۱) ب م : ذکر جمیل مولانا دوست محمد ؛ (۲) ب م و ا س : ندارد ؛ ع ا : نفس نفیس ؛ (۳) ع ا : اصول علوم را از ؛ (٤) ع ا : مائده پر فایده افاده اش ؛ ب م : مائده افادش ؛ (٥) ع ا : کم زمان است ؛ ا س : کم زمانیست ؛ (٦) ع ا : حتی که بین العشائن ؟ نیز درس می گوید ؛ عشایا بالفتح آخر روز جمع عشیه ص ۷٥۸ فرهنگ آنند راج جلد دوّم ؛ (۷) ب م و ع ا : اشتغالی ؛ ا س : اشغال ؛ (۸) ع ا و ا س : به نظم الخ ؛ ب م : به گفتن نظم ؛ (۹) ع ا : نیز ؛ (۱۰) ب م : از سخنان شریف اوست ؛ اس: از کلام بلاغت الخ ؛ (۱۱) اس: زبدة القراء حافظ محمد ابراهیم ؛ (۱۲) ا س : از کرمینه ؛ (۱۳) ا س : بشرف متابعت سلسلهٔ شریفهٔ خواجگان ؛ ب م : بمتابعت و مبایعت حضرت خواجگان ؛ ع ا : سلسلهٔ شریفه .

سلسلهٔ شریفهٔ حضرت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشرف گشته. پیوسته مجلس فردوس آئین درویشان را به[1] تلحین نغمات رنگین تزئین داده سبب مزید فتوحات غیبیه[2] می گردد. روزی بحضرت[3] عبید الله خان[4] این مطلع[5] را خوانده.

مطلع:

گدای حضرت اوباش و بادشاهی کن
مکن مخالفت او و هرچه خواهی کن

حضرت خان را کیفیتی عظیم داده، و حافظ به نظر التفات اثر[6] منظور گشته، و سلطنت[7] پناهی این مطلع را در جواب او گفته.

مطلع:

در آ بـه مملکت عشق و بادشاهی کن
نشین به تخت همایون و هر چه خواهی کن

اکنون بمضمون خدمت الملك نصف السلوك به ملازمین سلاطین عظام

---

(۱) ب م و ع ا: تلحین؛ ا س: بلحن نغمات تزئین؛ تلحین بروزن تفعیل بآواز خوش وحزین خواندن ص۷۲٤ فرهنگ آنند راج جلد اول؛ (۲) ب م: غیبیه؛ ا س: نـدارد؛ (۳) ع ا و ا س: بحضرت؛ ب م: نزد حضرت؛ (٤) ا س: در مجلس مخـدومی این مطلـع؛ (٥) ب م و ا س: مطلـع؛ ع ا: بیت؛ (٦) ا س: التفات اثر منظور گردیده؛ (۷) ع ا: منظور گشته اکنون بمضمون؛ ب م: سلطنت پناهی؛ ا س: خان این مطلع را بجواب گفته انـد جواب ـه.

اشتغال

/ اشتغال می نماید، و گوی دولت[1] به چوگان خدمت می رباید[2] و به ق۹٤/ب مناصب مناسب سرافراز گشته[2]، در رتبهٔ امامت بیش[3] افتاده، و در مرتبهٔ خطابت بلند پایه[4] گردیده است. طبع نیکو دارد، و سخنان[5] دلکش از باطن بی غش او ظاهر می شود. اشعارش خوشش در السنهٔ شعراء[6] ملفوظ است، و از معانیش[7] ارباب قلوب محظوظ[8]، و این مطلع پرسوز از [9]سخنان دل افروز اوست.

مطلع[10]:

سوخت در آتش غم[11] هجر تو چون عود مرا

ز آتش عشق تو مقصود همین بود مرا

ذکر جمیل مولانا جلال الدین قاسم

بسادات علوی[12] خود را نسبت می کند [13]طبع دقیق دارد، و در تحقیق سخن دقیقه فرونمی گذارد [14]فضائلش بسیار است [15] گاهی

(۱) ع ا: سعادت؛ ب م: دولت؛ (۲) اس: گردیده؛ (۳) ب م: پیش؛ ع ا: بیش؛ (٤) ع ا: آوازه؛ ب م: بلند پایه؛ (٥) ب م: دلکش از باطن بی غش؛ ع ا: دلکش از طبع بی غشش؛ ا س: بیغش از طبع دلکش؛ (٦) ب م: سرشعراء و ظرفاء؛ ع ا و ا س: شعراء ملفوظ (۷) ع ا: معانی او؛ اس: معانیش؛ ب م: ندارد؛ (۸) ب م وع ا: محظوظ؛ اس: محظوظند؛ (۹) ع ا: پرسوز دل افروز اوست؛ ا س: ار اشعار دل افروز اوست؛ (۱۰) ب م: که مذکور می شود نظم؛ ع ا و ا س: ندارد (۱۱) ب م: هجر چون؛ ع ا: هجر تو چون؛ (۱۲) ا س: علوی نسبتی دارد؛ (۱۳) اس: طبع دقیقش در تحقیق سخن دقیقه؛ (۱٤) اس: بی فضلیتی نیست؛ (۱٥) اس: گاهی بشعر الخ ندارد.

بشعر نیز[1] می پردازد، [2]و این تاریخ را به جهت عمارت محمود شاه سلطان نیکو گفته .

مطلع :

بخوبی این[3] بنا مانند گلزار بهشت آمد
که خوبان می برند از گلشن او گل بدامن ها
برداز خوبی او رشك هر جا گلشنی باشد
عجب نبود اگر تاریخش آید رشك گلشن ها

ذکر جمیل مولانا قاسم مفتی

طبعش دقیق[4] است، و سخنش بی تحقیق نیست ؛ [5]به تخصیص در گفتن [6]تاریخ وقوفی دارد ، و تاریخ مصاهرت[7] خواجه محمد حسین قاضی را بحضرت خواجه پارسا[8] عقد دو بزرگ زادهٔ شهر گفته[9] ، و این مطلع بدو منسوب است .

مطلع :

کویش از منزل اغیار بود[10] باکی نیست
گلشنی نیست که دروی خس و خاشاکی نیست

---

(۱) ب م : نیز ؛ ع ا : ندارد ؛ (۲) اس : در زمان محمد یا ؟ (شاه) سلطان از احتساب بقضای عسکر ترقی نمود تواریخ را نیکو می گوید . تاریخ خانهٔ شاه محمود سلطان را چنین گفته سه بخوبی الخ ؛ (۳) ب م : بخوبی نبا ؛ (٤) اس : دقیق و سخنانش به تحقیق است ؛ (٥) ع ا و اس : بـه تخصیص ؛ (٦) ع ا و اس : تواریخ ؛ (۷) ب م : مصاهره ؛ ع ا و اس : مصاهرت ؛ (۸) ب م : پارساها ؛ (۹) اس : یافته بود و این مطلع گفتار اوست ؛ (۱۰) اس : شود .

ذکر

ذکر مولانا[1] میر محمد منشی

به سیادت مشهور[2] است، و از فضائل خالی نیست[3]. [4]از برای جلوس حضرت عبیدالله خان بر سریر خانی چنین گفته است.

قطعه تاریخ:

ابو الغازی عبید الله خان بهادر خان / دین پرور — ق ۹۵/ الف

بحمدالله که جایش شد فراز مسند خانی

معین دین پیغمبر شد و گردید تاریخش

معین الدین عبید الله بن محمود[5] شیبانی

ذکر میر دیوانه

در قریهٔ شاهمین ساکن[6] است. قصائد خوب و غزلهای مرغوب دارد، و برسم صلاح و فلاح معروف است، و بدقت[7] طبع و تامل موصوف، و این غزل او شهرت تمام یافته[8] است.

(۱) ع ا: مولانا محمد منشی؛ (۲) ا س: معروف؛ (۳) ا س: به کسب فضایل مشغولی تمام داشت؛ (٤) ا س: و این تاریخ را در وقت جلوس عبید الله خان بر تخت خانی گفته بوده؛ ع ا: تاریخ جلوس... بر سریر؛ (٥) ب م: محمد؛ ع ا و ا س: محمود؛ (٦) ا س: می باشد؛ (۷) اس: در گفتن شعر تامل بسیار می کند ع: نکو گوئی اگر دیرگوی چه غم برسم صلاح و فلاح معروف است و مقید به سلسلة الذهب خواجگان شده و بشرف متابعت و مبایعت حضرت نظام الدین خواجه محمد الاسلام مشرف است و در منقبت آن حضرت قصائد پر زور دارد و این غزلش شهرهٔ آفاق است؛ (۸) ع ا: دارد و نیکو واقع شده غزل.

غزل:

جهان در چشم مجنون بود از ویرانهٔ کمتر
درین ویرانه نتوان بود از دیوانهٔ کمتر
ازان در نالهٔ شبها باسگان اوهم آوازم
که یابد راه برآن آستان بیگانهٔ کمتر
خلاصی [1]یابد از قید نفس آن مرغ زیرك را
که دارد چشم[2] در این دامگه[3] بر دانهٔ کمتر
نهاده چشم اجل تا پر شود پیمانهٔ عمرم
چه خواهد شد ندانم گر بود پیمانهٔ کمتر
حدیث محنتی و قصهٔ فرهاد و مجنون [4]چند
چو خاموشی است آخر یك[5] دو افسانهٔ کمتر

ذکر مولانا [6]نظام الدین

فضیلت بسیار دارد و علوم متداوله را نیکو ورزیده است . به تخصیص [7]فن معما را به تکمیل[8] تمام تحصیل نموده و معمیات مشکله را به تسهیل کشوده . بر رسالهٔ جناب[9] میر حسین شرحی نیکو نوشته.

(۱) ع ا : نابد، اس : باشد از قید اجل؛ (۲) ع ا : بیگانه ؛ ب م : درین ؛ (۳) ب م : پروانهٔ ؛ ع ا : بردانهٔ کمتر ؛ (٤) ب م : شد؛ (٥) ب م : یك وسه؛ ع ا : یك دو ؛ (٦) ع ا : نظام قاضی ؛ (۷) ا س : فن ؛ (۸) ا س : تمام ؛ (۹) ع ا : امیر .

و میان

و میان[1] [2]ملا محمد نوندباگی و مولانا جنونی محاکمات محکم کرده، و[3] جمیع قواعد معما را از یک اسم و لقب و کنیت برآورده، و این معما[4] از جملهٔ معمیات اوست باسم علا. معما:

برای دلبری آن سرو قامت ندارد غیر بالایش علامت

هرچه گاهی که کلمهٔ علامت غیر بالا نداشته / باشد علا باقی خواهد ماند، ق۹۵/ب زیرا که عین از همه بالا است[5] و لام بالاست و الف نیز بالاست.

ذکر جمیل مولانا شمس الدین امام

[6]به مولویت مشهور است، و بافادهٔ علوم دینی اشتغال تمام دارد، و فضائلش اظهر من الشمس است. گاهی[7] بشعر نیز ملتفت می گردد، و این مطلع از کلام بلاغت نظام اوست.

بیت:

شمس از جام می لعل بتان[8] می می نوش
محتسب واقف اسرار شود کو[9] می نوش

(۱) ع ا: میان؛ ب م: میانه؛ (۲) ب م: مولانا محمد نواندگی؛ ع ا: ملا محمد نونداگی؛ ا س: به ملا محمد نونداگی و ملا خواجگی بلخی سخنان دارد و میان ایشان محاکمهٔ محکم کرده؛ (۳) ا س: و همه آن قواعد را یك اسم بر آورده؛ (٤) ع ا: این معما باسم علاء از معمیات اوست؛ ب م و ا س: و این معما از ... باسم علا (٥) ب م: و لام بالا است، ا س: ندارد؛ (٦) ا س: مولویت تمام دارد و تقوی و صلاحش اظهر من الشمس است؛ (٧) ب م و ع ا: گاهی بشعر الخ؛ ا س: گاهی به شعر التفات می نماید؛ (٨) ع ا: بتان می نوش؛ (٩) ع ا: کومیشو؟؛ ا س: کوی می نوشد؟

ذکر مولانا[1] سروری

ولد حافظ میراثی[2] خطیب است . مدتی واقعه نویس عبید الله خان بود ، و[3] خدمت را در واقع نیکو می نمود . و خطوط کتابه[4] خوب می نویسد . خلق[5] خوش و او صاف دلکش دارد ، و این[6] مطلع رنگین از وست .

مطلع :

در فصل خزان گر ز گل نام و نشان نیست

خوش رنگی اوراق خزان هم کم ازان نیست

به تقریب خدمتگاری[7] گاهی به نزدیك حرم می رفته حساد مانع آمده اند . این رباعی ترکی گفته .

---

(۱) ب م : سرودی ؛ (۲) ع ا : حافظ شیرازیست ؛ ب م : حافظ میراثی ؛ ا س : حافظ میراثی خطیب ؛ (۳) ا س : خدمت مذکوره ؛ (٤) ا س : و کاتب خوب است و کتابه عمارات درین هنگام کسی به از و نمی نویسد ؛ ع ا : خطوط را خوب ؛ (۵) ا س : خلق نیکو و تواضع تمام دارد ؛ (٦) ع ا : این مطلع از سخنان رنگین اوست ؛ ا س : بزبان ترکی و فارسی اشعار نیکو گفته و این مطلع خزانش بسیار رنگین افتاده ؛ (۷) ع ا : خدمت ؛ ا س : درهمه اوقات به مقتضای منصب پیش خان در آمد حساد بواسطه خبث باطن بعرض رسانیده اند در محلی که خان بحرم نزدیك اند در آمدن حافظ مناسب نیست . بدان سبب در طلب حافظ نامی (؟) رفت و حافظ این رباعی را املا نموده بخان فرستاده .

رباعی :

[1]خدمت قیلامین دیب کیجه لا رقالو مین
خدمت دا روزو منی ایلکاری سالور مین
بو طرفه که موی تاب شاکردی دیك
تورغان سای المینکدا کین باور مین

حضرت خان بسیار شگفته[2] شده در[3] مقام التفات کرده اند .

ذکر مولانا[4] صفائی

از[5] کرمان است و والدش[6] در هری صنعت چینی ساختن را[7] ورزیده ، وکارهای رنگین ظاهر ساخته ، و لطافت کارش[8] آنچه باید

(۱) ع ا: رباعی:
خدمت قیلا مین دیب کیجه لار قالور مین
خدمت دا روز و منی ایلکاری سایور مین
بوطرفه که موی تاب شاکردی دیك
تورغان ساری آلا نیکوا کیین ملرو مین

(۲) اس: شگفته؛ ع ا: شگفته گشته؛ (۳) ع ا:در مقام الخ؛ اس: او را طلب نمود؛ (٤) ع ا: ملا؛ (٥) ع ا: ولایت کرمان؛ (٦) اس: پدرش به هرات آمده؛ (۷) اس: ورزیده وکارهاے رنگین ظاهرساخته؛ ب م: را ظاهر کرده کارهای رنگین و لطافت؛ ع ا: چینی ساخته وکارهای رنگین کرده و لطافت؛ (۸) ب م: بکار جاده نزدیك بود؛ اس: برخت جاده قریب بود؛ اس: آنچه باید بوده .

بوده ، و سقرلاط[1] را به نوعی می[2] ساخته که از رخت[3] فرنجه تفرقه نداشته[4] . ملا نیز[5] ازین دو پیشه پر اندیشه است و کارهای[6] نیکو می کند . خلق[7] نیکو دارد و در[8] خدمتگاری بی بدل است مدت بیست سالست[9] که به فقیر[10] آشناست . هرگز[11] بخلاف طبع کاری نکرده / طبع[12] دقیق دارد و شعر را به تامل می گوید و این غزل را بسیار[13] بدقت و خوب گفته .

ق۹٦/ الف

(۱) ب م و ع : سقرلاط ؛ اس : سقرلات ؛ سقرلات بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه باشد پشمین که در ملك فرنگ می بافند و در ملك روم هم بافته می شود و در عرف بنات گویند و باطای حطی هم آمده است . ص ۲۹٤ فرهنگ آنند راج جلد دوم ؛ (۲) ب م : می یافته؟ (بافته) ؛ ع ا : ساخته ؛ اس : می رسانیده ؛ (۳) ب م : رخت قرنجه ؛ اس : قماش قرنجه؛ ع ا : رخت قرنحه ؛ در اصل فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث . نام ولایتی و بندری است بر ساحل دریاے فرنگ ص ۸۸۸ فرهنگ آنند راج جلد دوم ؛ (٤) اس : نکرده ؛ (٥) ب م : و ملانیز ازین دو پیشه است ؛ ع ا : ملانیز ازین پیشه پراندیشه است ؛ اس : مولانا ازین دو پیشه پراندیشه است ؛ (٦) ب م و ع ا : کارهای نیکو می کند اس : ندارد ؛ (۷) ع ا و اس : خلق نیکودارد ؛ ب م : ندارد ، (۸) ب م و ع ا : و درخدمت گاری الخ ؛ اس : در خدمت بسیار وقوف دارد ؛ . (۹) ب م : شد ؛ ع ا و اس : است ؛ (۱۰) اس : ملاقات داشت ؛ (۱۱) اس : هرگز خیال کاری نکرد که موجب ملال باشد ؛ (۱۲) اس : طبعش نیکوست و شعر را به تامل الخ ؛ (۱۳) ع ا : غزل را نیکو گفته ؛ اس : غزل را خوب گفته ؛ ب م : بسیار بدقت الخ .

غزل

غزل:

لیلی نه گره بر سر آن زلف سیاه داشت
بود آن دل مجنون که بزنجیر نگه داشت

آن شب که گره از شکن زلف کشادی
تا روز صبا غالیه در دامن مه داشت

چشم سیهش خون دل از دیدهٔ ما ریخت
گویا که بخون دل ما چشم سیه داشت

سینه چه شگافی پی آزار دل من
پیکان تو چو در[1] دل ویران شده ره داشت

چون کشتهٔ تیغ ستمت بی گنهانند
از خون صفائی که گذشتی چه گنه داشت

و معمای باسم جوان مرد علی سلطان گفته که[2] ازو هزار اسم می توان بر آورد.

رباعی:

آن شوخ که هست منزلم خاك درش
غافل نه توان بود دمی از نظرش

بینم سوی مهر[3] و ماه اگر از پی هم
در هم شده یابند بطور دگرش

(۱) ع ا: بردل؛ (۲) ب م: که ازان هزار اسم بر آورده است؛ اس: که هزار اسم بیشتر ازو می توان شگافت؛ اس: از و هزار اسم الخ؛ (۳) ب م: به مهر ع ا: مهر؛

پوشیده نماند که مهر گفته و عین خواسته و سوی عین نون است و نون پنجاه[1] و پنجاه خمسین و کلمه خمسین را[2] به تمام گرفته و سوی ماه دیده و لام اراده کرده و لام رقم لیل است[3] و کلمهٔ لیل را گرفته و مهر که خورشید است سوی او را اراده کرده که دال است و آن رقم عطارد است کلمه عطارد را گرفته و باز ماه را گفته و سی خواسته و سوی او یاست و یا مرادف اوست و کلمه او را فرا گرفته چون مجموع این حروف محصله که پانزده حرفست درهم شده باشد یعنی قلب بعض کرده شود و طور گفته و خاء او را جیم گفته و با را[4] نون جوان مرد علی سلطان حاصل[5] شده .

ذکر مولانا نویدی

[6] بـکلنك مشهور است و مرد بی سرو پاست و[7] هر جا که مرغ دلش

(۱) ب م وع ا: پنجاه است و پنجاه خمسین است الخ (۲) ب م و ع ا: پوشیده نماند الخ تا حـاصل شده ا س: پنجاه خمسین است کلمه لیل را گرفته و مهر که خورشید باشد سوی او را اراده نموده که دالست و دال رقم عطارد است وکلمه او را گرفته چون مجموع این حروف محصله را پانزده است قلب بعض می کرده خاص او را جیم ساخته و یا را نون اسم جوان مزد علی سلطان پیوسته . (۳) ب م: مرقم لیل است و باز مهر که خورشید الخ ؛ (٤) ب م: یا را نون الخ ؛ ع ا: با را نون الخ ؛ (٥) اس: پیوسته ؛ ب م و ع ا: حاصل شده ؛ (٦) ع ا اس: به گلنـگ الخ ؛ ب م: ندارد ؛ کلنـگ باول و ثانی مکسور . تخم خرخه را گویند و در موید کلنـد بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم و در ادات کلنـگ بضم کاف و فتح لام به نون زده مرغی است بلند =

آشیانه

آشیانه ساخت / بیک عمل ناخوش[1] ویران گردد . و هر[2] لحظه هوای ق۹۶/ب سازی کند، و بسوی پرواز می کند ، اما پی باسرار شعر برده[3] اوراق سفینهٔ دلش خالی از خیالی نیست . اشعار نیکو بسیار دارد و لطیفه[4] را

= پرواز مانند غاز و غالبا بر لب آبها نشنید و بر هوا یکدسته آن به ترتیب و قطار و نظام پرواز کنند حکیم ارزق گفته ــ اندر هو قطار خروشان کلنگ بین ــ چون بر طریق تنگ یکی کشن کاروان . اطباء گفته اند بهترین آن آنست که باز آن را صید کرده باشد و آن را بعربی کماکے گویند و به ترکی درنا و به هندی کونج . حکیم ناصر خسرو علوی بطرز نقر در میسیره که نام مرغی است و کلنك که مذکور شده این دو بیت گفته ــ دو مرغ از مرغزاری کرده پرواز ــ بقصد صید شان آهنگ کردم ــ یکی را پا بریدم گشت بے سر ــ یکے را سر بریدم لنگ کردم ــ والله اعلم بالصواب و نیز کلنگ بمعنی افرازی است برای کندن زمین که از آهن می سازند و دسته از چوب می دارد و باین معنی کلند نیز آمده ص ۱۱۰۸ فرهنگ آنند راج جلد سوم ؛ کلنگ بضمتین و نون و کاف فارسی است . دست افرازی است که بدان زمین و دیوار کاوند . و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بسارس و نام ساز از برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و بجواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل می شود ص ۳٦٤ غیاث اللغات ؛ ا س : مکان معین ندارد اگر چند روز جای آشیانه مسکن می سازد عملے می کند سبب جلد می شود .

(۱) ع ا : آن را ویران ساخت ؛ (۲) ع ا : هر لحظه طبعش به نوائی می نماید می کند پی الخ ؛ ا س : هر دم هوای در دلش می افتد هر لحظه خیالی آغاز کرده طبعش به جانب پرواز می کند پی باسرار الخ ؛ (۳) ب م : برده سفینهٔ دلش ؛ ع ا و ا س : اوراق ؛ (٤) ع ا : لطیفهٔ رائگان .

رایگان نمی گذارد.[1] روزی بسرعت از پی جوانی می رفته، جوانی گفته که شما به یکی[2] بوده اید؛ در بدیه گفته که شما آفتی بوده اید و آفت یکی از آلات[3] پیکان است، و این مطلع ازوست.

مطلع:

بخدمت پیش قدم سرو را بر پاست می گوئی
قیامت قامتی داری مه من راست می گوئی

فصل دوم از باب سیوم در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده، و سن شیخوخت رسیده در غیر بخارا ساکن اند

ذکر جمیل قدوة الکاملین شیخ شرف الدین حسین[4]

ولد شریف شیخ حسین خوارزمی است. از صغرسن در ملازمت والد شریف خود بوده، و کسب سرمایهٔ دولت ابدی و سعادت سرمدی می نموده. اخلاق حمیده و صفت پسندیده اش "کالشمس فی شرف و البدر فی طرف" نمایان و تابان است، و لطف عمیمش به خاص[5] و عام یکسان، و در ملازمت

(۱) اس: یکی از جوانان وقتی که نویدی فرود آمده است او را گرفته روان شده ملا نویدی دویده باورسیده. او گفته که نویدی بیکی بوده او را بدیه گفته که شما هم آفتی بوده آید آفت ظرفیت که بیکان هنگام دویدن آلت خود را در آنجای اندازند آخر توبه نموده بامیل صلاح پیوسته؛ (۲) ب م و ع ا: به یکی الخ؛ (۳) ع ا: اسباب؛ (٤) اس: احوال ذکر شیخ شرف الدین حسین ندارد؛ (٥) ع ا: به عام وخاص.

والد[1] عالیش آهنگ حجاز نموده، و بعد از مراجعت[2] باذن ایشان علم بی خلاف خلافت برافراشت، و عشاق سلسله سنّیه حسنیه را بی نوا نگذاشت اربعینات نشسته، سبب فتوح تازه و فیوض بی اندازهٔ طلاب می گردد، و مجلس عالی و محفل متعالیش[3] مجمع افاضل و اهالی است. همه فضلا به خدمتش می آیند و خوشه از خرمن افضالش می ربایند. طبع دقیقش /در تحقیق سخن درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی[4] دارد، و در دقت دقیقه فرو نمی ق ۹۷/الف گذارد و مقامات[5] والد شریفش را نیکو جمع نموده، و معانی کثیر را به مضمون خیر الکلام "ما قل و دل" درعبات موجز قصیر بیان فرموده.

نظم:

خطوطش چو زلف بتان چگل همه جای جان است[6] ماوای دل
معانیش در زیر حرف سیاه [7] درخشنده مهر است و تابنده ماه

در بیان تاریخ و نام آن رساله گفته.

نظم:

گفت[8] مگر جادة العاشقین نام خوش و نکتهٔ تاریخ این

(۱) ب م: والدی بی نشانش؛ (۲) ع ا: باذن ایشان؛ ب م ندارد؛ (۳) ع ا: به جمع؛ (٤) قصوی بالضم و در آخر الف بصورت یا بمعنی انتها و نهایت تر و پایان و دور تر و این صیغهٔ مؤنث اقصی است ص ۹٦۸ فرهنگ آنند راج جلد ۲؛ (٥) ع ا: مقامات عالی؛ (٦) ب م: ماوی؛ (۷) ب م: در ابر و سیاه است رخشنده ماه؛ ع ا: درخشنده مهر الخ؛ (۸) ب م: بگو؛ ع ا: مگر.

این چنین نام و تاریخ از نوادر سنت . اشعار دلفریب و ابیات غریبش[1] در السنهٔ فضلا مذکور است، و درمیان شعراء مشهور، و این مطلع از سخنان فصاحت آمیز و بلاغت انگیز[2] چنانست که درین اوراق مذکور می شود، و بغایت نیکو واقع شده .

مطلع :

مرا هرگه که آید از سگش یاد　　بر آید از دلم بی خواست فریاد

[3] گاهی این کمینه را بمفاوضات شریفه و ملاطفات لطیفه مشرف می سازد و این رباعی از آن جمله است .

رباعی :

ای مظهر لطف ذوالمنن خواجه حسن
ظاهر شده ایم اگرچه درد وبدل
ما هر دو بهم یکیم در عالم انس
که در غلط رفتم که توی یاخود من

و این کمینه در تتبع گفته .

رباعی :

مشکین رقمت که نامزاد گشت به من
چون بوی اویس آمد از سوی قرن
هستی ملك الکلام در ملك سخن
تو خسرو بندهٔ تو صد خواجه حسن

(۱) ع ا: غریبه اش ؛ (۲) ع ا: آن چنانست و نیکو واقع شده ؛ (۳) ع ا: عبارت، گاهی این کمینه تا آخر... ذکر جمیل شیخ زکریا نداد .

ذکر

ذکر جمیل زبدة العلماء والسادات[1] امیر محمد بدیع القاضی

/ [2]ولد ارشد و فرزند امجد امیر با افتخار قاضی اختیار است که[3] از سادات ق۹۷/ب
با برکات عالی درجات عریضی است، و مدتی مدید در دار السلطنت
هرات در منصب عالی قدر قضا متمکن بوده، و قطع قضایای مسلمین
می نموده، و جامع الفروع و الأصول و حاوی المنقول و المعقول بوده.
در اکثر علوم تالیفات خوب و تصنیفات مرغوب دارد. اشعارش دلپذیر

(۱) ع ا: ذکر امیر محمد بدیع قاضی ندارد؛ (۲) اس: ولد با افتخار قاضی اختیار است. که ازسادات با برکات الخ؛ (۳) اس: که شمهٔ از احوال شریفش امیر کبیر درمجالس النفائس ذکر کرده چون مبادی احوال بوده به قصر و ایجاز ازان خبرداده جمهور برانند که میر در زمان خود بے بدل بوده درعلوم نثر و نظم مصنفات نیکو دارد، و از ان جمله مختار الاختیار است که اختیار کل مختار و مختار کل اختیا راست و دستور العمل قضات است و مدتی در دارالسلطنت هرات به منصب عالی قدر قضا منصوب بوده و سلاطین عظام تعظیم و تکریمش را بے اختیار می نموده اند. از سادات عریضی است ولد شریفش نیز به مضمون ''الولد سر ابیه'' شرف حسبی را علاوه نسب عالی نموده، ازهیچ فضیلتی خالی نیست، وسلاطین زمان خواقین دوران در تعظیم و تکریمش ساعه فساعة فزوده دقیقه فرو نگذاشت نمی کنند و به مناصب مناسب سرفراز می نمایند. و مدتی ست که میر خوان افاده براهل استفاده گسترانند در دار السیادة شهر دلکش بدرس مشغول گشته به سبب شغل طلاب می گردد کلك گهر بارش درفن بدیع قصراطناب نموده بزبان ایجاز در الفاظ قصر معانی کثیر بیان می نماید. در گفتن تاریخ قوت عظیم دارد و تاریخ وفات قل محمد میرزا نیکو گفته.

و إنشایش بی نظیر است . ع :

ای تو مجموعهٔ خوبی از کدامت گویم

و جناب امیر محمد بدیع نیز به مضمون "الولد سر ابیه" از فضایل والد عالیش نصیب و حظ وافر داشت و مدتی است که در شهر دلکش خوان افاده بر اهل استفاده گسترانیده طلاب را از علوم عقلی و نقلی مستفید دارد و سلاطین عظام و خواقین ذوی الإحترام مقدم شریف میر مذکور را گرامی داشته به مناصب مناسب معزز می گردانیدند . فضایل جزی را ضبط کلی نموده است به تخصیص در فن شعر و انشا ید بیضا می نمود و قصاید نیکو دارد و در گفتن تاریخ قوت عظیم دارد و بسیار زود می گوید از آن جمله تاریخ فوت قل محمد میرزا که شهرهٔ ایام بود بغایت خوب و بسیار مرغوب فرموده .

بیت :

آن[1] عمدهٔ اهل جود و ارباب وفا
دردا که جوان رفت بسی از دنیا
گفتند چه واقع است و تاریخ چه شد
گفتیم[2] که فوت قل محمد میرزا

[3]اکنون در مسند قضای شهر سبز متمکن است .

---

(۱) اس : آن قدوه اهل فضل ؛ (۲) گفتم وفات قل ؛ (۳) ب م : اکنون در مسند الخ ؛ اس : ندارد بلکه و این مطلع را بسیار نیکو گفته است ــ

درد ما را چشم مست یار می داند که چیست
حالت بیمار را بیمار می داند که چیست

نوشته .

ذکر

[1]ذکر جمیل جناب شیخ زکریا

از اولاد امجاد حضرت سلطان خواجه احمد یسوی است قدس الله تعالی سره. [2]اخلاق حمیده و صفات پسندیده دارد/ و از فضایل خالی نیست. مدتی در ملازمت عبید الله خان بود، و اعتبار تمام داشت. گاه گاه بشعر التفاتی[3] می نماید و این مطلع از سخنان موجه اوست.

نظم:

تا بررخ زیبایت ای دوست نظر کردم　　دیگر زهمه خوبان من قطع نظر کردم

در بلدۀ[4] سمرقند ساکن است.

ق۹۸/لف

ذکر جمیل قدوة الافاضل[5] خواجه فاضل

ولد مولانا عصمت الله است. مدتی اوقات شریف صرف مطالعه نمود، و از اکثر علوم صاحب وقوف گردید، و بافاده مشغول گشت. نزد سلاطین زمان احترام تام یافت. با وجود آنکه به منصب قضا و صدارت معزز گشته بود، از روزگار شکوه نموده و گفته.

بیت:

اهل زمانه حاسد کار زمانه فاسد　　بازار فضل کاسد معلوم حال فاضل

[6]ذکر جمیل خواجه میر کا

ولد حافظ[7] کلان است که در صدر کتاب[8] اسمش مسطور گشته

(۱) اس: ذکر جمیل شیخ زکریا ندارد؛ ع ا: شیخ زکریا بن شیخ ذوالنون یسوی است؛ (۲) ع ا: بسیار اخلاق؛ (۳) ع ا: التفاتی ملتفت می گردید مطلع؛ (٤) ع ا: محفوظۀ؛ (٥) اس: ذکر خواجه افاضل ندارد؛ بلکه ذکر جمیل مولانا جمال الدین عصمت الله نوشته؛ (٦) اس: ذکر خواجه میرکا ندارد؛ (٧) ع ا: کلان؛ ب م: کمال؛ (٨) ع ا: مسطور گشت.

در ملازمت سیونج محمد سلطان می‌بود . اعتبار تمام یافت ، و به منصب صدارت معزز گشت . و فضایل بسیار داردا[1] . بواسطهٔ ناسازی زمانه بجانب هند سفر کرد و در وقت توجه[2] سفر هند: این بیت را گفت .

بیت:

ز بیداد رقیبان از درت عزم سفر کردم

ز عشقت[3] روی بهبودی ندیدم رخت بربستم

ذکر جمیل مولانا صالح مفتی[4]

مدت مدید است در ولایت کرمنیه به منصب عالی قدر فتوی منصوب[5] است . به[6] صلاح و دیانت مشهور[7] و معروف . [8]فضایل کثیر را در زمان قصیر جمع نموده ، و دست[9] ارادت به مشایخ جهریه داده[10] و[11] باوراد و اذکار ایشان اشتغال می نماید و بافادهٔ علوم دینی مشغول است/ اهل سغد[12] مقدم[13] اورا مغتنم[14] شمرده ، بخدمتش[15] راغب و صحبتش ق ۹۸/ب

(۱) ع ا: بسیار داشت ، (۲) ع ا : در وقت توجه سفر هند؛ ب م : در وقت توجه این بیت گفت ؛ (۳) ب م و ع ا : عشقت ؛ بر حاشیهٔ ع ا : زمهرت ؛ (٤) ب م :صالح ؛ ع ا و اس:صالح مفتی؛ (٥) ع ا : منسوب ؛ (٦) اس:در فتوی بدیانت مشهور است ؛ (٧) ع ا: شهرتی دارد ؛ (٨) اس : فضایل بسیار دارد ؛ (٩) اس و ع ا : نسبت ارادتش ؛ (١٠) اس : است ؛ ع ا : دارد ؛ (١١) اس : بدرس علوم : دینی اشتغال دارد ؛ (١٢) ب م اهل هند ؛ ع ا و اس : اهل سغد ؛ (١٣) ب م و ع : مقدم او ؛ اس : مقدمش ؛ (١٤) ب م و ع ا : مغتنم ؛ غنیمت ؛ (١٥) ب م : اند وصحبتش را طالب ؛

را طالب اند . [1]طبع خوب و سخنان مرغوب دارد ، و این [2]مطلع از کلام با نظام اوست .

نظم :

ره مـــده از هیچ جانب غم مخور
خوان دعا های بزرگ و دم مخور [3]

به جهت آنکه بسط بر مزاجش[4] غالب[5] است گاهی اشعار منبساطانه می گوید . به تقریبی در باب حافظ سلطان علی مفتی گفته بود .

بیت :

تا به تخویفات[6] حافظ [7]لافظ است
ذکـــر ما فالله خیر حافـــظ است

و تاریخ خان عبید الله خان جهان گیر یافته است .

(۱) اس: خوب دارد ؛ (۲) اس: واین از وست ؛ (۳) ب م: دم بخود ؛ غالبا دم مخور ؛ (٤) ع ا: مزاج شریفش ؛ (٥) اس: غالب که سخن منبساطه می فرماید درباب ؛ (٦) ب م و ع ا: تخویفات ؛ اس: شیخویفات ؛ تخویف بروزن تفعیل بمعنی ترسانیدن ؛ (۷) لا فظة بکسر ثالث و فتح ظای معجمه دریا بدان جهت که بیرون اندازد جواهر وعنبر وجز آن و بمعنی خروس بدان جهت که دانه را به منقار خود دارد وپیش ماکیان اندازد وکبوتر وهر مرغ که چوزه رابدهان خورش دهد بدان جهت که دانه را بیرون آرد وخوراند وبمعنی گوسفند که چون بدوشیدن خوانند نشخوار بیدازد و شادان پیش آید و به معنی دنیا بدان جهت که هرچه دران است بسوی آخرت دفع کند ؛ فرهنگ آنندراج جلد سوم ص ۸۰ ؛

ذکر جمیل[1] میر فهمی

از سادات[2] کثیر البرکات است ، و بحضرت[3] امیر أبو البقاء قرابتی دارد . [4]مدتی تحصیل علوم نمود . بعد از آن به شعر مشغول گشت . [5]ابیات خوب و اشعار مرغوب دارد ، و این مطلع آبدار از سخنان لطیف اوست و خوب[6] واقع شده .

مطلع :

فکر سر زلف تو مرا بی سروپا کرد
اندیشهٔ پابوس تو ام[7] پشت دوتا کرد

مدتی[8] شد که در قندهار ساکن است .

ذکر جمیل زبدة الامراء الزمان محمد امین بے[9]

ولد ارشد و فرزند امجد امیر قنبر علی قوش جی است که اعظم امرائی شیبانی بوده ، و در زمان عبید الله خان نیز تمام داشت . در جنگ جام شهد شهادت چشید ، و جناب میرزا نیز اعتبار تمام یافته ، به مناصب معزز گشته و رعایت های کلی یافته . مربی فضلاء و مقوی صلحاء است . از

(۱) ب م : امیر ؛ ع ا و ا س : میر ؛ (۲) ا س : از زمرهٔ سادات عالی درجات ست ؛ (۳) ب م : بحضرت ابو البقا الخ ؛ ا س : ندارد ؛ (٤) ا س : بلکه بعد از اکتساب فضیلت به شعر ؛ (٥) ع ا و ا س : ابیات مرغوب از و ظاهر می شد و این مطلع از سخنان لطیف اوست ؛ (٦) ع ا : نیکو ؛ (۷) ع ا : پشت دوتا ؛ ب م : بی سروپا ؛ (۸) ب م : شد ؛ ع ا : است ؛ (۹) ع ا و ا س : احوال محمد امین بے ندارد.

اکثر

اکثر فضائل حظ وافر دارد، به تخصیص درفن غور تمام نموده / و معمیات مشکله به تسهیل کشوده، و طبع دقیقش فکرهای عمیق نموده، ۹۹/ الف و معمیات بدقیق گفته، و به دیگر اصناف شعر نیز التفاتی دارد، و گوی سخن را در میدان فصاحت در خم چوگان بلاغت می آورد، و این رباعی از گفتار شکر ریز شور انگیز اوست.

رباعی:

مرغی دیــــدم نشستــه در تبریز
بنهاده به پیش استخوان پرویز
می گفت به آواز حزین کای برخیز
کو تاج مرصع کجا شد شبدیز

آخر الامر بواسطهٔ علو همت و سمو فطرت برعایت سلاطین این بلاد قناعت ننموده، طوطی طبعش میل شکرستان هند نمود. سلاطین عظام و خواقین عالی مقام آن جای او را معزز و مکرم گردانیده، رعایت های لائقه نمودند و بالتفات خاص سر فراز فرمودند. (اللهم زده ولا ینقص)

[1] ذکر جمیل شیخ شجاع الدین دوست نی

از اعاظم امرای [2] شیبان است. ولد امیر کبیر [3] جان وفائی دوران است که عظمتش در زمان خان شیبانی اظهر من الشمس بوده، و نزد

(۱) ا س: ذکر جمیـل افتخار الامراء دوست محمد جانی؛ ع ا: ذکر جمیل افتخار الامراء دوست محمد حاجی؛ (۲) ع ا: شبان؛ ا س: سیبان؛ (۳) ب م: امیر کبیر الیغ؛ ع ا: امیر جان مانی دوران؛ ا س: امیر کبیر جانوفای دود مانست.

سلاطین اعتبار تمام داشت، و حاکم[1] شهر هرات شده، و دوستی نی مذکور نیز بغایت معتبر بود؛ و اما[2] بی اعتباری دنیا دانسته، آهنگ حجاز کرده، بطوف حرمین شریفین مشرف گشته[3]، مترنم این مقال بود.

غزل:

کی[4] بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم
گه به مکه منزل و گه در مدینه جا کنم

[5]بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه
وز دو[6] چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم

یارسول الله بسوی خود مرا راهی نمائی
تا ز فرق سرقدم سازم ز دیده پا کنم

۹۹/ب /[7]در سال نهصد و هفتاد و سه [8]متوجه آن سفر مبارك اثر شد و بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف گردید. [9]امید است که بسلامت معاودت

---

(۱) ب م: وحاکم هرات.. معتبر بود؛ اس و ع ا: ندارد؛ (۲) ع ا: و بی اعتباری اعتبار؛ اس: بی اعتباری جهان را دانسته به طواف بیت الله؛ (۳) ع ا: مشرف گشت و بعد از مراجعت به تکلیف امارت را قبول نمود اما همواره مترنم این مقال می بوده که شعر؛ اس: مشرف گشت باز سلاطین تکلیف ملازمت نموده بامارت نصیب نمودند چون به تکلیف قبول نموده بود همواره مترنم این مقال بود که غزل ـه؛ (٤) ب م: کجا؛ ع ا: کی؛ (٥) اس و ع ا: برکنار؛ ب م: در کنار؛ (٦) اس: چشم درفشان؛ (۷) ع ا: درسال ۹۷۲؛ اس: متوجه سفرمبارك شد بطواف عتبهٔ علیه مشرف؛ (۸) ع ا: گشت؛ (۹) ع ا و اس: مشرف گشت طبع خوب و ابیات مرغوب دارد الخ.

نماید

نماید انشاء الله تعالی طبع خوب دارد و ابیات مرغوب . و این مطلع بی غش از سخنان دلکش اوست و[1] خالی از خیالی واقع نشده .

مطلع :

نمی گویم ترا ای دل که بار اهل محنت کش

اگر هم می کشی باری ز ارباب محبت کش

[2]امید است که بسلامت معاودت نماید .

ذکر جمیل قاضی عز الدین[3]

[4]فضیلت تمام دارد ، و در منصب عالی قدر قضا متمکن است[5] و[6] حالی بشعر می پردازد . تاریخ وفات سید مرزا[7] کسبی نیکو یافته[8] است .

تاریخ :

دلا ز گردش گردون وفا چه می طلبی

[9]کار او همه ریو است و رنگ و بو العجبی

(۱) ب م : و خالی از خیالی الخ ؛ ع ا : ندارد ؛ (۲) ع ا و ا س : امید است که بسعادت مَعاودت نماید ؛ ب م : ندارد ؛ (۳) ع ا : عز الد کسبے ؟ ؛ ا س : عز الدین کسبی ؛ (٤) ع ا س : باطوار سنجیده و کردار پسندیده آراسته است و فضیلت تمام دارد مدتیست که در الخ ؛ (٥) ا س : طبعش نیکو است اعمال معمای را خوب تحصیل کرده و معماهای لطف دارد و تاریخ وفات الخ ؛ (٦) ع ا : گاهی ؛ (۷) ع ا : میرزای کسی را ؛ ا س : جناب سید مرزا را ؛ (۸) ع ا و ا س : گفته ؛ ب م : یافته است ؛ (۹) ب م : کار او همه است و رنگ و بو العجبی ؛ =

فغان و نالهٔ مردم ز[1] آسمان بگذشت
که رفت مفخر[2] اولاد سید عربی
چو فخر آل نبی بود آن یگانهٔ عصر
ازان سبب شده تاریخ فخر آل نبی

ذکر جمیل نادر بیگ صدر

از جماعت [3] قونکور است، و[4] بواسطهٔ فضیلت و سابقهٔ خدمت به[5] منصب صدارت مشرف گشت. اطوار حمیده و اوصاف پسندیده دارد، و[6] در انواع شعر سخن کرده است، و این مطلع ترکی را به تقریبی باین فقیر ارسال نموده بود خالی از رنگی نیست.

مطلع:

[7] جمالنیك صفحه سیفه مشك وین خطی نار تیب سین
خط ایرماس کیم من بدور زیننك قرارتیب سین

= ع ا: ... همه ربوست و رنگ و ...؛ اس: که کار اوهمه رنگست و بو وبوا لعجبی؛ ربو بروزن دیو. مکر وحیله ص ٤٥٢ فرهنگ آنندراج جلد دوم؛ زنگ بمعنی مکر و حیله ص ۲۲۰ فرهنگ انند راج ج ۲.

(۱) اس: گذشت از گردون؛ (۲) اس: زبدهٔ؛ (۳) ب م و ع ا: قو نکور؛ ا س: قو نکران می باشند؛ (٤) ا س: بحرمت کسب فضیلت؛ (٥) ... به مرتبهٔ عالی قدر صدارت مشرف گشت؛ ع ا: مشرف صدارت گشت؛ (٦) اس: در فنون شعر سخن کرده. ابیات خوب بسیار دارد و این مطلع ترکی را به فقیر خوانده است؛ (۷) ع ا: جمالنیك صفحه سیفه مشك دین خطی که تار تیب سین =

فقیر

فقیر در جواب چنین گفته[1] .

زمرد کون خط ریحان که لعل او زرا کو کار تیب سین

خط یاقوت دور کیم خو بلا ر نسخیفه تار تیب سین

ذکر شیخ محمد طاهر

از اولاد امجاد خواجه عبد الله انصاری است[2] قدس سره . از فضایل خالی نبود . اتفاقا به سفر[3] هند عزیمت کرد، و این مطلع را بر پشت کتاب[4] فقیر نوشت .

بیت :

نوشتم بر کتاب[5] تو خط خود از وفاداری

که شاید از من مسکین[6] باین تقریب یاد آری

= خط ایرماس کیم من بدور منیك بختین قرار تیب سین ؛ اس : حمالنیك . . .
خط ایر ماس بلکه بو بد روز بینك نختین قرار تیب سین .

(۱) ع ا :

زمرد کون خط ریحان که لعل او را کو کار تیب سین

خط یاقوت دور کیم خو بلار نسخیفه تار تیب سین

(۲) ب م و ع ا : از فضائل الخ ؛ ا س : ازهری به تقریب و الد فقیر آمد و به هند گذشت ؛ (۳) ب م و ع ا : به سفر هند عزیمت الخ ؛ (٤) ب م : کتابی ؛ ا س : کتاب فقیر نوشته بود ؛ (٥) ب م : کتاب تو خط خود ؛ ع او ا س : بر کتابت خطی ای مه ؛ (٦) ب م و ع ا : مسکین ؛ ا س : بیدل .

فصل سیوم از باب سیوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده اما بسن شیخوخت نرسیده اند و در بخارا ساکن اند.

ذکر جمیل نتیجة النقباء[1] میر محمد باقر یمینی[2]

از سادات[3] عالی درجات است، و ولد شریف امیر عبدالله یمنی است که به میر عرب[4] شهرت یافته. و در حضرموت ساکن می بوده. و آن موضعی است از[5] آخر بلاد یمن مشتمل بر دیهای بسیار و وادی ها و مرقد منور و مشهد معطر حضرت هود علی نبینا علیه السلام از آنجاست و حکومت[6] بلاد مذکور باقارب ایشان تعلق می داشته. ناگاه جذبهٔ

(۱) ع ا و اس: میر؛ ب م: امیر؛ (۲) ع ا و اس: یمنی؛ ب م: ندارد؛ (۳) اس: بابرکات نسبی؛ (٤) اس: مشهور است و وطن ایشان حضرموت است و او شهر هفت کوچه از توابع یمن و بقول بعضی ما ورای اقالیم است و قبر مبارك هود نبی آنجاست و قصر مشید که قرآن مجید است که قوم عاد او را بنا کرده اند آنجاست و گویند که در زمان قدیم ظرف سفالینی ظاهر شده در و خوشهٔ گندم بوزن یك من و هر دانه‌اش مقدار بیضهٔ مرغی؛ حالا بواسطهٔ عدم انصاف و وجود اوصاف ناپسندیده باین مقدار رسیده و قریب حضرموت بیابان قاع است. چون تاجراز و در گذرد و متوجه عمان شود آوازی شنود که فلان ابن فلان با و متاع گذاشت وبهایش چندین درم است چون بعمان در آید ازان زیاده نخرند و حکومت بلده مذکو رباقارب الخ؛ (٥) ع ا: وبقول بعضی ما و ای؛ (ما و رای) اقالیم است و مرقد منور و مشهد؛ ب م: مرقد منور.
(٦) ع ا: بلدهٔ مذکوره؛ اس: بلدهٔ مذکور.

رسید

[1]رسید و بدان سبب ترک ایالت صوری نموده، بطلب سلطنت معنوی ضروری شتافته[2]، و بعد از مجاهدهٔ بسیار [3]شرف مشاهدهٔ جمال حضرت قطب الابرار خواجه احرار[4] در یافته، دولت[5] متابعت و نسبت مبایعت حضرت ایشان داده، و جراحت[6] آلام را براحت[7] التیام مرهم نهاده، فتوح تازه و فیوض بی اندازه حاصل کرده، هادی راه دین و مرشد خوافین[8] گردیده[9]، و بر همت متعالیش[10] مدرسهٔ عالیش شاهد است.

شعر:

لــه همم لامنتهی لکبارها و همة الصغری اجل[11] من الدهر

در سن هفتاد و پنج ودیعت حیات سپرده، پی بسرا پردهٔ وحدت برده/ ق۱۰۰/ب انــد[12]، و حضرت عبید الله خان[13] باوجود صغر سن امیر زادهٔ مذکور بر سادات بزرگ مقدم می داشت، و این طریقه را سلاطین

(۱) اس: جذبهٔ رسید ترک ایالت صوری کرده؛ (۲) ع ا: شتافته اند؛ ا س و ب م: شتافته؛ (۳) اس: مشرف بشرف مشاهده حضرت؛ (٤) اس: قدس سره گشته؛ (٥) ا س: دولت مبایعت ایشان دست داده؛ ع ا: ... مبایعت ایشان داده است؛ (٦) ا س: جراحات؛ (۷) ا س: راحات؛ (۸) ب م: خواتین؛ ع ا و اس: خوافین؛ (۹) ع ا: گر دیده اند؛ اس: گردیده است؛ (۱۰) ا س: همت عالیش مدرسه او؛ ب م و ع ا: همت متعالیش الخ؛ (۱۱) ع ا: احل من الدهر؛ (۱۲) ع ا: برده اند؛ ب م: برده؛ (۱۳) ع ا: خان امیر زادهٔ مذکور را بسیادت؛ اس: خان باوجود صغرسن ولد شریفش برسادات کثیر البرکات مقدم داشته احترام تمام می نمود و این طریقهٔ ماضیه را سلاطین زمان بجای آورده در تعظیم و تکریمش ملاحظه تمام می نمایند.

زمان مرعی داشته، در تعظیم و تکریمش[1] ملاحظه می نمایند. ذات شریفش مجمع الفضائل است، و اکثر[2] علوم متداوله که تحصیل نموده. گاهی در مدرسه عالیه خویش[3] بدرس قیام می نماید. [4]و از خط حظ وافر دارد، وکتابت را بسیار خوب می کند. در مجالست و مخالطت بسیار[5] خوش خلق افتاده[6]، بنوعی که خلق شیفته و فریفتهٔ آشنائی او می گردند.

بیت:

کنون که نیست غزالی بدلربائی تو
چرا کسی نشود صید آشنائی تو

همیشه [7]ارباب فضل به منزل شریفش نزول نموده از اخوان افضالش بهره مند می گردند.

بیت:

نیست سر منزل ما قابل هر نا اهلی
هر که اهل است بسر منزل ما می آید

(۱) ع ا: تکریم ایشان وذات؛ (۲) ا س: و تحصیل علوم نموده گاهی در مدرسه مذکور ربدرس؛ (۳) ع ا: خویش قیام بدرس فتام (؟) می نمود؛ (٤) ب م: و از خط الخ؛ ا س: نداد ربلکه همین طور است ا: می نماید و کتابت را؛ (٥) ا س: بسیار؛ ب م: مخالطت خوش؛ (٦) ع ا: افتاده و خلق؛ ا س: افتاده است؛ (۷) ا س: اهل فضیلت.

طبع بسلیم و ذهن مستقیم دارد، و گاهی بواسطهٔ انشراح قلب بشعر التفات می نماید؛ نعت مثمن خواجه عصمت را[1] به تقریب فقیر تتبع نموده؛ در همه انواع شعر سلیقهٔ نیکو دارد و این[2] غزل نامدار از اشعار فصاحت شعار اوست:

غزل:

یار را سوی اسیران نظری نیست دگر

جانب بی سرو پایان گذری نیست دگر

چون تو خورشید وشی در فلك زیبائی

ماه رو زهره جبین سیم بری نیست دگر

[3]آن چنان در غم عشق تو زخود بی خبرم

که درین[4] دهر چو من بی خبری نیست دگر

گرچه خوبان همه خوبند درین شهر ولی

از تو ای شاه بتان خوبتری نیست دگر

یمنی سان به خیال قدت ای سرو روان

بر سر کوی تو افتاده تری نیست دگر

---

(۱) ب م: به تقریب فقیر؛ ع ا: ندارد بلکه همین طور دارد عصمت راتتبع نموده؛ (۲) اس: این غزل از اشعار لطیف اوست؛ (۳) ب م: آن چنان در غم الخ ندارد از ع ا و اس: نوشته آید؛ (٤) ع ا: دهر؛ اس: شهر.

ق۱۰۱/ب

/ذکر جمیل [1]قدوة العلماء و زبدة النقباء [2]میر صدرالدین محمد[3]

ولد شریف حضرت امیر صفی الدین ابو الصفا است که [4]صفات حمیده و اوصاف پسندیده اش در صحائف ایام بین الانام کالشمس فی وسط النهار هویداست، و بمضمون صفات صفوة رویت که صفات گلستان دارد ازو پیدا. جناب میر در صغر سن به تحصیل علوم عالیه[5] [6]در خدمت والد عالی خود [7]می نمود، چون [8]امیر کبیر خطاب ارجعی را بسمع [9]رضا [10]اصغا نموده رضا بقضا داد به مضمون این.

بیت:[11]

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

(۱) ع ا: ندوة العلما میر صدرالدین؛ (۲) ب م: امیر؛ ع او اس: میر؛ (۳) اس: باطوار سنجیده و کردار پسندیده آراسته است؛ (٤) اس: ذات حمیده و اوصاف پسندیدهٔ ایشان کالشمس؛ ع ا: پسندیدهٔ ایشان؛ (٥) ب م و ع او اس: علوم آلیه؛ (٦) ع ا و ب م: را در؛ اس: در؛ (۷) اس: می کرد؛ ب م: می نمود؛ ع ا: می نموده؛ (۸) ع ا: میر کبیر؛ (۹) اس: به سمع قبول؛ (۱۰) ب م و اس: اصغا بالکسر و غین معجمه گوش فرا داشتن و گوش نهادن ص ۲۱۰ فرهنگ آنندراج جلد اول؛ اضغا بالکسر و غین معجمه به بانگ آوردن کسی را و بروبانگ بر انگیختن ص ۲۱٤ فرهنگ آنندراج جلد اول؛ (۱۱) ب م: او فرستاد فرمود بیت تمتع؛ ع ا: بیت که بیت تمتع.

بخدمت

بخدمت علماء [1] می رسید و کسب فضایل می کرد و در بدایت حال به عقل کافی خلاصهٔ اوقات را به [2] هدایت حق در زمانی مختصر در وقایهٔ فصول و ابواب آن چنان سعی [3] به ظهور می رسانید [4] که شرح [5] مغنی است . و مدتیست [6] [7] که خوان افاده بر اهل استفاده گسترانیده [8] مشکواة قلوب ایشان را از مصابیح حدیث مطلوب و مصباح شمایل مرغوب منور می نماید ، و تفسیر آیات بینات را از ینابع کشاف ضمیر مهر منیر ضوء قمر پرتو بر سبیل [9] تیسیر تقریر نموده مجلس درس را چون خلد برین می آراید . در یك ماه رمضان حفظ کلام الله [10] را مزید فضایل ساخته ، به علم نافع که عاصم است ، درس شاطبی را بواجبی می فرماید و در وادی قرأت بی وقوف قدم نمی گذارد ، و عدم [11] تجوید را مطلقا جائز نمی دارد ، و در باب حکمیات بغایت [12] محکم است

---

(۱) اس : علمای اعلام رسیده کسب فضایل می نمود ؛ (۲) ع او اس : به هدایت الله به مطالعه فقه صرف کرده و در زمان مختصر الخ ؛ (۳) اس : سعی موفور ؛ ع ا : سعی نمود که ؛ (٤) ع ا : که از مغنیست ؛ (٥) مغنی کمحسن بے نیاز گرداننده ص ۳۷۳ فرهنگ آنند راج جلد سوم ؛ (٦) اس : مدت مدید است ؛ ع ا : مدتیست ؛ ب م : مدتیست ؛ (۷) ب م و ع ا : که برخوان ؛ اس : که خوان افاده گسترانیده ؛ (۸) اس : گسترانیده به منطق شیرین و کلام نمکین طلاب را مستفید گردانیده مشکواة قلوب ایشان را از مصابیح شمائل مرغوب الخ ؛ (۹) اس : بر سبیل تیسیر نموده ؛ (۱۰) اس : کلام مجید نمود آن را در طریق قراءت بی وقوف قدم نمی نهد وعدم الخ ؛ ع ا : در طریق قراءت . (۱۱) ب م : تجوید جائز ؛ ع او اس : تجوید را ؛ (۱۲) ع ا : حکمیات وفلسفیات=

اگر بعرض فضائلش به تفصیل کرده شود، بطول انجامد . اولی آنست که ترک اطناب از انشا که خبر از [1]ملامت می دهد نموده[2] آید و بابن مصراع قصر و ایجاز کرده شود . "انچه خوبان همه دارند تو تنها داری" مقرر[3] و معین است که [4]تحصیلی که در ضمن صلاح و تقوی [5]باشد چنین[6] ثمره خواهد دهد[7] . ق۱۰۱/الف

بیت :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره[8] بوم خس

باوجود چندین فضایل گاهی بشعر نیز التفاتی می فرماید[9] و تاریخ وفات حافظ احمد را که بغایت خوش آواز[10] بود[11] نیکو فرموده است .

تاریخ

چو حافظ احمد از دنیائی فانی

بچندین فضل و عمر اندکی رفت

خوش آوازان[12] ازین اندیشه مدهوش

تو گوی عقل و هوش از هر یکی رفت

= مسلم است ؛ اس : محکم است ودر زهد وصلاح مسلم .

(۱) ع ا : ملامت ؛ ب م : ملال ؛ (۲) ع ا : نموده بایں مصراع الخ. (۳) ع ا و اس : مقر است؛ (٤) ع ا : تحصیلی؛ ب م : تحصیل؛ (٥) ع ا : کرده شود ؛ ب م : شد ؛ (٦) اس : ثمر : چیں؛ ع ا : ثمرهٔ چنین ؛ (۷) ب م : دهد؛ ع او اس : داد ؛ (۸) ع ا : خار و خس؛ (۹) ب م: می فرماید؛ ع ا و اس : می نماید ؛ (۱۰) ع ا : خوش خوان ؛ (۱۱) اس : چنین گفته ؛ (۱۲) ب م: خوش آوار شدند از عرصه در هوش ؛ ع ا و اس : خوش آوازن ازین الخ.

چو

[1] چو پرسید از خرد تاریخ فوتش

بگفتا از خوش آوازان یکی رفت

ذکر جمیل سید هادی نقش بندی

ولد ارجمند جناب خواجگی [2] محمودی نقشبندی است، و به پنج واسطه بحضرت خواجه بزرگوار قدس سره می رسد. باوجود [3] نسب عالی از فضائل خالی نیست. آثار شجاعت و ریاست و فر سیادت و کیاست از ناصیه اش پیداست [4]، و بهترین صفاتش سخاوتست.

بیت:

هنر سخاست [5] دگر جمله دست افزار است [6]

ترا اگر به هر انگشت صد [7] هنر باشد

[8] در خط دستش چون قلم راست است و طوطی طبعش در سخنوری [9] شکر ریز و سخنان نمکین [10] او و این غزل [11] را از گفتار سنجیده و اشعار پسندیده او می شمارند و هو هذا:

---

(۱) ب م: چوچشم از خرد؛ اس: چو پرسید از خرد؛ (۲) ب م: خواجگی؛ ع ا: خواجه؛ (۳) ع ا: نسب عالی دارد و از؛ اس: مرتبه عالی دارد و از. (٤) اس: پیداست و صفاتش که سخاهست؛ (٥) اس: وگر؛ (٦) اس: اسد. (۷) اس: خویش؛ (۸) اس: حظ خط وافر دارد و دستش چون قلم الخ. (۹) ع ا: بی کم و کاست؛ (۱۰) ع ا: نمکیش؛ شورانگیز واقع شده؛ (۱۱) اس: از گفتار اوست غزل؛ ع ا: پسندیدهٔ اوست غزل.

غزل:

ز تار پیرهن آزرده می شود[1] بـدنش
اگر چـه رشتهٔ جانهاست تار پیرهنش

به یك سخن، لب او باز در گمان انداخت
مرا که هیچ / گمانی[2]، نبود در دهنش

ق۱۰۲/الف

مرا خیـال سخن بود از لبش لیـکن
ز تنـگی دهن او برون نشد سخنش

[3] بزیر هر خم زلفش بود هزار شکن
هـزار دل بود اما بزیر هر شکنش

کلام دلـکش هادیست قابل تحسین
که در کمال سخن هست همت حسنش

ذکر جمیل سید إبراهیم

از اولاد امجاد حضرت قطب الواصلین[4] خواجه بهاء الحق و الدین است قدس سره. ذات حمیده خصالش[5] از فضائل خالی[6] نیست. مدتی[7] در کابل به منصب صدارت منصوب بوده. بتقریب حوادث[8] روزگار

(۱) ع ا: می شو دیـدنش؟ (۲) ع ا و اس: نشانی نبود از دهنش؛ (۳) ب م: مصرعه اول حذف شده؛ ع ا و اس: بزیر هر خم الخ؛ (٤) اس: قطب الواصلین قدوة الکاملین خواجه؛ (٥) اس: صفاتش مجمع الفضائل والکما لا تست؛ (٦) ب م و ع ا: خیالی نیست؛ (۷) ع ا و اس: درکابل؛ (۸) ع ا: حوادث بدین دیار؛ اس: برین؛ ب م: باین.

بدین

بدین دیاد خیر آثار تشریف [1] آورده . طبع خوب [2] دارد . این مطلع از [3] کلام با نظام اوست .

مطلع :

ناوك چشم تو تا بر دل محزون جا کرد

رفاغم از غم امروز و غم فردا کرد

[4] فقیر غزلی گفته و به تقریبی باو فرستاده و مطلعش اینست .

مطلع :

مرا است کوی تو چون کعبه از ره تعظیم

مقام تست در آنجا مقام ابراهیم

ذکر جمیل مولانا محمد امین مفتی [5]

از صغر سن بـــه مطالعهٔ علوم شرعیه مشغول بود ، و [6] مطالعه هدایه را در فصول شباب که خلاصهٔ حیاتست ، بر وجه کافی نموده ؛ خزانهٔ طبع متبحرش محیط جواهر معانی است ، و باندك فرصتی در فتوی ترقی

(۱) ب م و ع ا : آورده ؛ ا س : قدوم ارزانی نموده ؛ (۲) ع ا : لطیف ؛ (۳) ع ا : کلام شریف اوست ؛ ا س : این مطلـع از افق طبعش طالع گشته (٤) ب م : فقیر غزلی الخ ؛ ع ا : ندارد ، ا س : و این مطلع را به تقریبی فقیر باو فرستاده بود ؛ (٥) ع ا : از ولایت مرواست ؛ ب م و ا س : ندارد ؛ (٦) ا س : در وقایه معلومات سعی موفور به ظهور رسانیده که شرح معنی ست باندك فرصتی در منصب فتوی ترقی تمام نموده مرجع الخ .

تمام کرد، و مرجع خاص و عام گردید ؛ و از سائر علوم[1] بهره مند است . و[2] در شعر سلیقهٔ نیکو دارد و این تاریخ را به جهت ولادت فرزند ارجمندش[3] محمد یوسف بسیار نیکو گفته .

تاریخ :

آمـد از فضل حق و موهبت یزدانی

ق۱۰۲/ب

/خوبری که بوده همچو مـه کنعانی

وقت روز و مه و سالی که شده تاریخش

صبح جمعه [4] دوم از ماه جمادی الثانی

گویند [5] خواجه عبد الله مروارید تاریخ وفات مولانا عبد الغفور را[6] چنین گفته . تاریخ :

چون شد عبدالغفور آن کامل عصر

به عقبی غرقهٔ دریای غفران

سر آمد روزگار دین و دانش

فرو رفت آفتاب علم و عرفان

پی تاریخ روز و ماه و سالش

بگو یکشنبهٔ پنجم ز شعبان

(۱) اس : نیز بهره مند؛ (۲) اس : طبع نیکو دارد؛ (۳) ع ا : فرزندش ؛ ب م : فرزند ارجمند ؛ اس : ارجمند ش ؛ (٤) ع ا : دویم از ماه جمید الثانی (٥) ع ا : و خواجه ؛ (٦) ع ا : بگو یکشنبه پنجم ز رمضان گفته بود .

در[1] مجلس افاضل مذکور می شد که کسی[2] مثل این تاریخ نگفته است فقیر به تقریب[3] یکی از متعلقان صبح شنبه دوم[4] از ماه صفر گفته[5] بعرض مخادیم رسانید . ذوبحرین است[6] و مصراع تمام تاریخ شده وچه وقت روز نیز معلوم می گردد .

ذکر جمیل مولانا عبدالحکیم

ولد ارجمند[7] افتخار الاطباء مولانا سلطان محمود طبیب است که در اقطار ربع مسکون بحذاقت معروف ، و به وفور صلاح و راستی موصوف است ؛ و سلاطین عظام تعظیمش را به مرتبه رسانیده اند ، که هیچ طبیب را معلوم نیست که هرگز[8] این مرتبه حاصل شده باشد و مولانا عبدالحکیم مذکور[9] مطالعه طب را در درس والد عالیش نموده و بر اغراض کلی و جزوی علمی و عملی طبع دقیقش[10] حاوی گشته بچنگ حذاقت قانون شفا را ساز کرده ، و باشارت شافی و بشارات کافی اسباب و علامات علاج مرضی کرده ، ذخیرهٔ راه[11] عقبی می نماید و به مضمون الولد سرابیه به یمن مقدم و تشخیص امراض مشهور است و از دیگر فضائل نیز ق۱۰۳/الف

(۱) ب م : در مجمع جمعی ار افاضل ، ع ا : در مجمع افاضل ؛ (۲) ب م : کسی این ؛ ع ا و اس : مثل این ؛ (۳) ب م و ع ا : به تقریب یکی ؛ اس : به تقریب فوت ؛ (٤) ع ا : دویم ؛ (٥) ع ا : گفته ام بعرض رسانید ؛ اس : تاریخ گفته بود ذو بحرین واقع شده ؛ (٦) ع ا : و مصرع تمام و چه وقت روز نیز الخ ؛ اس : و مصراع تمام است چه وقت روز نیز معلوم می شود بعرض ایشان رسانیده است ؛ (۷) اس : ولد شریف ؛ (۸) اس : که این مرتبه ؛ (۹) اس : عبدالحکیم مطالعه ؛ (۱۰) ع ا : نفیسش ، (۱۱) ع ا : زاد ؛

نصیب وافی دارد و به مضمون این حدیث ولد الحلال [1]تشبه الخال به مناسبت مشایخ مهنه به شعر التفاتی می نماید. صحبت شیرین وکلام نمکین دارد، و این مطلع [2] رنگین ازوست:

مطلع:

ز سینه تیر[3]نئی یار اگر گذار کند　　دل از مفارقتش[4] نالهای زار کند

[5]ذکر جمیل قل محمد بی دردمان[6]

ولد آخر زمان میرزاست، که به [7]فتنهٔ آخر الزمان مشهور است. والد فقیر این مطلع را به تقریب او فرموده.

نظم:

[8]دهرا را پیر آفت جان و جهان دور بکیت

غالبا کیم فتنه آخرزمان دور بکیت

در زمان حسن بی بدل بود و اعتبار تمام داشت. از هری بی رخصت [9] خان مراجعت کرده [10] سبب رجعت کوکب دولتش گردید [11]. دیگر. به

(۱) ع ا: الولد شبه الخال؛ ا س: الولد یشبه الخال؛ (۲) ع ا: مطلع او نیکو واقع شده؛ (۳) ع ا و ا س و ب م: تیرنی؛ تیر کوچکی ص ۷۷۲ فرهنگ آنند راج جلد اول (٤) ع ا و ا س و ب م: مفارقش؛ (٥) ا س: ذکر قل محمد بی ندارد؛ (٦) ع ا: دورمان؛ (۷) ب م: بنفشهٔ آخرزمان؛ ع ا: به فتنهٔ آخر الزمان؛ (۸) ع ا: دهر را پیر آفت جان و جهان دوبویکیت ـ غالبا کیم فتنه آخر زمان دور بویکیت؛ (۹) ع ا: بی رخصت خان؛ (۱۰) ع ا: کرد و به سبب؛ (۱۱) ب م: گردیده.

نطاق استقامت صعود ننموده[1] اکنون در لباس فقر[2] تعیش می نماید و به کسب فضائل مشغول است و به نظم تذکرة الاولیاء اشتغال تمام دارد. [3]مثنوی بسیار گفته، قریب به چهل هزار بیت هست، وخود را یکدم[4] نمی گذارد. گفته[5] اند آدمی را هیچ یادگاری به از سخن نیست.

نظم:

خوش آنکس که بر صفحهٔ روزگار
به ماند از و یك سخن یادگار

و این مطلع از سخنان شریف[6] اوست.

بیت:

هرگه بخاطرم گذرد یاد روی تو   روی دلم چو آئنه گردد بسوی تو

ذکر جمیل مرزا مشهدی

از احفاد [7]عبد العلی ترخان است، و به سادات ترمذی[8] قرابت[9] دارد و با وجود حصول جاه و ایالت در فقر می[10] گذارد /و گاهی به شعر ملتفت می گردد و این رباعی را نیکو گفته است. ق۱۰۳/ب

(۱) ع ا: ننمود؛ (۲) ب م: فقیر؛ (۳) ع ا: و قریب به چهل هزار بیت مثنوی گفته (٤) ع ا: بی کار؛ (٥) ع ا: و آدمی؛ (٦) ع ا: لطیف؛ (۷) ب م: امیر علی خان ترخان؛ ع ا: عبد العلی در خان؛ (۸) ع ا: ترمیز؛ (۹) ع ا: قرابتی.
(۱۰) ع ۲: به فقر تعیش می نماید.

رباعی:

لولو[1] بچه به عشوه قربانم کرد
با شیوه[2] و ناز غارت جانم کرد
بر دائره از پردهٔ دل پوست کشید
سختش ز سواد چشم گریانم کرد

ذکر جمیل مرزا أحمد

[3]ولد ارشد میرزا خواجگی است. صورت خوب و سیرت مرغوب دارد. از اولاد[4] حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی است[5] قدس سره، و ابا عن جد[6] وزارت در خاندان ایشان است. فضیلت بسیار دارد، و خط نستعلیق[7] را نیکو می نویسد. اتفاقا[8] بجانب[9] هند سفر کرد باکابر[10] و فضلای آنجا ملاقات نمود[11] و به مضمون حدیث

(۱) ع ۲: لوبی؟ غالبا لولی بضم اول وکسر ثالث معروف است و این منسوب. (۲) به لول است که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد ص ۱۲۱ فرهنگ آنند راج جلد سوم؛ ب م: لو لو بفتح هر دولام و سکون هر دو واو بمعنی لوالوکه مردم سبك و بی تمکین باشد. (۲) ع ۲: باغمزه؛ (۳) ع ا: ولد ارشد الخ؛ ب م: ندارد؛ (٤) ب م: اولاد احفاد، ع ا و ع ۲: اولاد؛ (٥) ب م وع ۲: قدس سره؛ ع ا: ندارد (٦) ع ا: منصب وزارت؛ (۷) ع ا: نسخ تعلیق؛ (۸) ع ۲: به تقریبی؛ (۹) ع ا: سفر به هند نمود؛ (۱۰) ع ا: به فضلای آنجا؛ ع ۲: در انجا؛ اس: در آنجا بفضلاء؛ (۱۱) اس: کرده از سفر.

تسافر

« تسافروا و تصحوا و تغنموا » غانم[1] (؟) و شاکر مراجعت فرمود. و قتی[2] که نفحات را کتابت می کرد[3] بعد از اتمام این رباعی حضرت ملا را تتبع کرد که در بیان اتمام کتاب فرموده اند.

رباعی:

این نسخهٔ مقتبس ز انفاس کرام
کز وی نفحات انس آید به مشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام
در هشت صد و هشتاد و سوم[4] گشت تمام

و[5] وی در تتبع چنین گفته.

رباعی:

این نسخه[6] که مقبول خواص است و عوام
کز وی همه بوی مشك آید به مشام
در هفدهم شهر جمادی[7] الثانی
در نهصد و شصت و هشت گردید تمام

---

(۱) ب م و ع ا: غانم وشاکر؛ غانم (؟) غالبا غانی بمعنی غنی و توانگر ص ۸۱۰ فرهنگ آنند راج جلد ۲؛ اس: ار سفر شاکی و راضی آمد؛ (۲) ب م: و کتابت نفحات؛ ع ا: وقتی که نفحات را نوشت؛ اس: نفحات را الخ؛ (۳) اس: می کرده این رباعی حضرت ملا را تتبع کرده؛ (٤) ع ا: سیم؛ (٥) ع ا: فی تتبعه. (٦) ع ا: این سخن؛ (۷) ع ا: جمید الثانی.

ذکر جمیل مولانا میر مفتی[1]

از فقهای نو[2] رسیده است و به سادات غضنفری قرابتی دارد . [3]بافادهٔ علم مشغول است، و به مناصب مناسب معزز[4]/ طبع نیکو[5] دارد، و شعرش خوب است . حجرهٔ[6] خود را منقش ساخته و تاریخ آن را نکو گفته است .

ق۱۰۴/الف

قطعه:

این بنا کز لطافت و خوبی   در جهان نیست دیگری چون او
یا رب از لطف حق مباد دمی   خالی از گلرخان[7] مشکین بو
سال تاریخش از خرد گفتم   گفت قصر منقش نیکو

و برادرش خواجه ملا[8] به جهت حجرهٔ[9] خویش تاریخ[10] نیکو گفته .

رباعی:

این طرفه بنا که جنت آئین آمد
خوشتر ز نگار خانهٔ چین آمد
از بس که فتاد خانهٔ شیرینی
تاریخ بنایش[11] قصر شیرین آمد

---

(۱) اس: میر منشی؛ (۲) اس: نو رسید رشید؛ (۳) اس: و استفاده علوم شرعیه نموده بافاده مشغول است؛ (٤) اس: شده؛ع ا: است؛ (٥) ع ا: لطیف؛ (٦) ع ا: تاریخ حجرهٔ منقش خود را نیکو گفته؛ اس: تاریخ خانه منقش خود را چنین گفته؛ (۷) ع ا و اس: مهوشان؛ (۸) اس: خواجه مولانا؛ (۹) ب م: حجرهٔ خویش؛ اس: بالا خانه خویش؛ (۱۰) ب م: تاریخی گفته است؛ اس: تاریخ نیکو؛ (۱۱) ب م: بناش؛ مرتب: بنایش .

ذکر امیر طبیب

اهلیت تمام دارد[1] . و علم طب را پیش حکیم شهر سبزی ورزیده بود، و به کلیاتش و قوف پیدا کرده است . چنگ در قانون معالجات زده، و باسباب و علامات مبشر بشارات شافی و اشارات کافی می گردد، و اکثر [2]فضائل بهره دارد . و اشعار مشکله گفته[3] و این قصیده را [4]در جواب میر قضای نیکو گفته و بر میر قضای مذکور با آنکه مخترع این قصیده است چیزی افزوده و هو هذا :

قصیده :

رخ تو ای مه گردون خط تو ای بت موزون
لب تو دلبرد[5] اکنون قد تو سروباغ جان
یکی چون لاله و نسرین دوم[6] چون سبزه و ریحان
سیوم چون غنچه رنگین چهارم فتنهٔ بستان

(۱) ا س : میر به سیادت معروف است و علم طب را در خدمت حکیم الخ ؛ (۲) ع ا : و از فضائل بهره منداست ؛ ا س : و از سائر فضائل نیز بهره منداست و از نجوم و هیئت وقوف تمام دارد و نزد سلاطین عظام و کرام عالی مقام احترام پیدا کرده به تشخیص امراض ممتاز است . خالی از همتی نیست . ابواب بذل بروی اهل فضل مفتوح می دارد . طبع نیکو دارد . قصیده مرتضای را جواب مرغوب نموده بروی چیزی افزوده بزبان خود منفرد است ؛ و این غزل گفتار شیرین و اشعار نمکین اوست ـ ف دلم در کوی عشق از درد وغم کاشانه دارد . زسنگ قول بدگویان ملامت خانه بردارد ؛ (۳) ع ا : مشکله دارد . (٤) ع ا : قصیده را نیکو گفته و به مرتضای که مخترع قصیده است چیزی افزوده است قصیده ؛ (٥) ع ا : دلرو (٦) ع ا : دویم ؛ .

یکی چون لاله و نسرین رخ تو ای مه گردون

[1]دوم چون سبزه[2] و ریحان خط تو ای بت موزون

سیوم چون غنچهٔ رنگین لب تو دل برد اکنون

چهارم فتنهٔ بستان قد تو سرو باغ جان[3]

[4]به همین دستور این قصیده را تمام کرد که از هردو بیت

ق۱۰۴/ب مصنوع مطلعی حاصل می شود که آن را درسه بحر / می توان خواند یکی در بحر قصیدهٔ که هزج مثمن [5]سالم است مفاعیلن[6] دیگری رمل مخبون فعلاتن[7] دیگری مجتث[8] مفاعلن فعلات ۲ بار .

ذکر جمیل مولانا کمال[9] الدین عبد السلام

به سلامت طبع و استقامت مزاج موصوف و معروف است، و از وزیر زادگان قدیم[10]؛ و خالی از فضیلتی نیست . اشعار فارسی و ترکی

---

(۱) ع ا: دویم؛ (۲) ع ا: سبزهٔ ریحان؛ (۳) ع ا: جنان؛ (٤) ع ا: به همین دستور تا از هر دو بیت مصنوع؛ ب م: ندارد. باغ جان ازین دوبیت مصنوع؛ (٥) ع ا: ثالث؛ (٦) ع ا: مفاعیلن ٤؛ (٧) ع ا: فعلات ٤؛ (٨) ع ا: مجتث مخبون مفاعلن فعلات ۲؛ (۹) اس: خواجه عبد السلام؛ (۱۰) اس: مدتی است که در خدمت حضرت سلطنت شعاری عبد القدوس سلطان خلد الله ملکه به منصب کتابداری منصوبست و حضرت سلطان از صغر سن بشرف تو به در زمرهٔ دوستان مشرف گشته بحکم حدیث حضرت رسالت پناهی صلعم داخل شده در بادشاهی طبع لطیف او مرادی را اختیاری کرده باوجود استعداد ملوکیت درویشانه سلوك می نماید . هر ملکی که ذات ملکی صفاتش مالك است بر ممالك مفاخرت =

هم

هم دارد[1] . و این غزل نتیجهٔ طبع سلیم اوست .

غزل :

درنی تیر آتش از پیکان خون آلود اوست
پر بنا شد برسر تیر آنکه[2] بینی دود اوست

دل ز ناوکهای آن مه صورت پروین گرفت
این نشانی های بخت و طالع مسعود اوست

هر که شد دیوانه از سودای آن زلف سیاه
گر[3] بدور او ستاند تار مویش سود اوست

دل به بال هر کبوتر شه پری[4] بیند سفید
بی خود اذ جا برجهد[5] کان نامهٔ مقصود اوست

یا رب این قوس قزح باشد سلامی بر فلک
یا مگر در چرخ عکس خون تیغ[6] آلود اوست

و این مطلع ترکی[7] را نیز خوب گفته .

= می کند ـ مبارك منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد ـ همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ـ فقیر مدتیست که مدح آنجناب می نماید . و زبان به مداحیش می کشاید و این منظوم را ازان جمله است ـ ای کمال دولتت از وصمت نقصان بری ـ وی ضمیر روشنت آئنه اسکندری ؛ ب م و ع او ع ۲ : ندارد ؛ (۱) ا س:وخواجه مذکور اشعار فارسی و ترکی بسیار دارد ؛ (۲) ب م : آنگه ؛ مرتب : آنکه ؛ (۳) ا س : گر دهد جان و بگیرد تار ؛ (٤) ا س : گر پری ؛ (۵) ع ۲ : می جهد ؛ (٦) ا س : تیغ خون آلود ؛ (۷) ا س :ترکیش بسیار خوب واقع شده .

نظم:

باشنکا کاکل قویوب عشق اهلیغه دام ایلاد نیك
بوقه حسن اسبابی دیب آنی سر انجام ایلاد نیك

ذکر جمیل مولانا یقینی[1]

و ولد جناب[2] خواجه شاه جوئباریست. [3]در کسوت فقر و درویشی می گذارند.

بیت[4]:

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطـان عالم است

پیوسته بگرد درویشان[5] عالیشان می گردد، و از ضوء آفتاب عـالم تاب باطن ایشان دیدهٔ یقین را محلّی نموده، کاشانهٔ دل را می آرایـد. سلاسل[6] اربعه را نظم کرده و این قطعه را در آن باب املا نموده.

(۱) اس: ذکر مولانا یقینی ندارد؛ ع ا: کمال الدین یقینی؛ ب م و ع ا: ندارد؛ (۲) ع ا: ولد خواجه شاه؛ ا س: ولد خواجه میر شاه؛ (۳) اس: یقینی تخلص می کند و در درویشی تعیش می کنند؛ (٤) ع ا: نظم: (٥) ا س: درویشان گشته ازصفوة آفتاب .. مجلی الخ؛ ع ا: دیدهٔ یقینی را مجلی نموده؛ (٦) ب م و ع ا: سلاسل اربعه را الخ تا چارم طریقه کبری؛ ا س: ندارد بلکه همین طور است، می آراید طبع نیکو دارد الخ.

نظم

ق۱۰۵/الف

/ نظم:

هست اندر جهان چار طریق بهترین طریق[1] راه خدا

نقشبندی و جهری و زینی[2] هست چارم طریقهٔ کبری

طبع[3] نیکو دارد و نظمش بی حلاوت نیست و پیوسته واقعات غریبه او را رو می دهد گویا از اثر مشغولی اوست و این رباعی بدو منسوب است .

رباعی:

از باد صبا بوی تو می یابد دل در گل اثر روی تو می یابد دل

بوی که نه حد مشك و عنبر باشد از خاك سر کوی تو می یابد دل

ذکر مولانا حبیب الله

جوانی قابل است و طبعش در شعر قوتی دارد و این مطلع[4] را بسیار نیکو گفته است .

مطلع:

بدوستان بود این خانه آنچنان روشن

که هست خانهٔ چشمم به[5] مردمان روشن

(۱) ب م: طریق و راه ؛ ا س: طریق راه ؛ (۲) ا س: رینی ؛ (۳) ا س: طبع نیکو دارد و نظمش خالی از حالی نیست و این رباعی را نیکو گفته ؛ (٤) ا س: مطلع را نیکو گفته ؛ (٥) ب م: چشم ؛ ع ا: چشمم .

ذکر مولانا حاضری[1]

ولد رشید مولانا غائی که در صدر کتاب مسطور[2] و مذکور گشت به صلاح مشهور است[3] . و سلوك در طریقهٔ کبرویه می نماید . واقعات[4] عجیب و غریب نقل می کند[5] . روزی گفت که در مجلس[6] شیخ شمس الدین سانه رفع شانه حضرت خضر[7] علیه السلام را در بیداری دیدم و سخنش را شنیدم چون ممکن بود تکذیب[8] او کرده نشد و به خود بی اعتقادی نیست . [9]مدتی در خدمت ابراهیم مرزا بود و رعایت بسیار یافته و در[10] تشخیص سخن وقت بسیار می کند، بلکه از مرتبه اعتدال می گذارند و این[11] غزل از سخنان دقیق اوست .

غزل :

بهر نگاه تو از دل کشم آه دگر
بود که آه شود باعث نگاه دگر

---

(۱) ا س : مولانا قضائی ولد مولانا » غائی ؛(۲) ا س : مذکور شد ؛(۳) ب م : در طریقهٔ سنیهٔ کبرویـه سلوك ؛ ع ا و ا س : و سلوك در طریقهٔ کبرویـه ؛ (٤) ا س : واقعات عجیب نقل ؛ (٥) ب م : می کنند ؛ ا س : می کند ؛ (٦) ب م : در مجلس شانه رفع شانه ؛ ع ا : در مجلس شیخ شمس الدین سانه رفع شانه ؛ ا س ؛ در مجلس شیخ شانـه رفع الله تعالی شانه ؛ (۷) ب م : حضرت خضر را علیـه السلام در بیداری ؛ ا س : را دیدم الخ ؛ (۸) ا س : تکذیب کرده نشد و در وقت سخن الخ (۹) ب م : مدتی در خدمت میرزا او می گفت که رعایت بسیار می یافتم ؛ ع ا : میرزا بود و رعایت بسیار یافته ؛ ا س : ندارد ؛ (۱۰) ب م : در تشخیص سخن الخ ؛ ا س : در وقت سخن از اعتدال می گذرد ؛ (۱۱) ب م : این غزل الخ ؛ ع ا : از سخنان اوست ؛ ا س : این غزل اوست .

وطن به دیدهٔ من کن که نیست یوسف را
بغیر دیدهٔ یعقوب جلوه گاه دگر
/بود به سوز دلم برق آه شاهد[1] حال
چه حاجت از پی اثبات[2] این گواه دگر
کجا به دامن[3] آن شهسوار حسن رسد
که هست بر سر هر راه داد خواه دگر
چو حاضری[4] شده ام بادشاه کشور حسن
که دارم از غم دل[5] هر طرف سپاه دگر

ق۱۰۵/ب

و این مطلع نیز از سخنان رنگین اوست .

مطلع :

دریده جیب قبا گل ز رشك پیرهنش
بنفشه بستهٔ بند قبای یاسمنش

ذکر مولانا محرمی

پیشتر اوقات به کتابت مشغول است . بی[6] فضیلتی نیست طبع سلیم

(۱) ب م: آتش حال؛ ا س: شاهد حال؛ (۲) ب م: اثبات گواه؛ ع ا و ا س: اثبات این گواه؛ (۳) ب م: به دامن من (؟)؛ مرتب: به دامن آن؛ (٤) ب م: چو حاضری شده ام بادشاه کشورحسن؛ ع ا و ا س: چو حاضری منم آن شهسوار کشور حسن؛ (٥) ب م: غم دل؛ ا س: غم او؛ (٦) ا س: خالی از فضیلتی؛

و ذهن مستقیم دارد ، و در مرثیه[1] گفتن مشق بسیار کرده ، و نکو می گوید .

بیت :

کاسه را ساقی نکو پُر می کند
کار نیکو کردن از پر کردن است

یکی از اطبا پرسیده است که چگونه مولانا مرثیه بدین طول را زود بعرض مخادیم می رساند ؛ در جواب گفته است که فقیر ملازم دکان[2] شان ام چون حکیم بعلاج مشغول گشت ، فقیر در فکر مرثیه می شوم و این غزل از سخنان نمکین[3] رنگین اوست .

غزل :

گل اندامی که لب از برگ گل نازکتر است او را
دهان چون[4] حقه یاقوت و دندان گوهر است او را
چو دیدم سرو قد و نرگس چشمان او گفتم
عجب[5] سروی که در هر گوشه بادام تر است او را
چو در رفتار آمد قامت او تازه شد جانم
چه رفتار لطیف و قامت جان پرور است او را

(۱) ب م : درمرثیه گفتن الخ ا س : در مرثیه گوئی قدرش عظیم است ؛ (۲) ب م : دکان شایم ؟ مرتب شان ام ؛ (۳) ب م : نمکین رنگین ؛ ع ا : رنگین ؛ ا س : نمکین ؛ (٤ ب م : غنچه یاقوت ؛ ع ا : حقهٔ یاقوت ؛ (٥) ب م : عجب سروی که در هر گوشه ؛ ع ا : عجب سرو که بر هر گوشه ؛

مهٔ نو خویش را ابروی آن مه پاره می خواند

چرا زین سان خیال کج ندانم در سر است او را

نـدارد محرمی پروای تخـت و تـاج جمشیدی

حباب ساغر می به ز چتر سنجر است او را

ذکر مولانا نخلی

صورت خوب و سیرت مرغوب دارد و سخنان[1] دلکش او محبوب ارباب قلوب است [2]حفظ کلام/ ملك علام به تمام نموده و در شاطبي و قوف ق/۱۰۶ب تام کرده و این غزل[3] ثمرهٔ شجرهٔ درربار اوست .

غزل :

ساقی حریف غنچه گل ساز لاله را

یعنی گذار بر دهـن خود پیـاله را

زلفت به قید خویش در آورده مشك ناب

بنموده صیـد چشم تو مشکین غزاله را

خوبان کشیده انـد بگرد تو دائره

دوران بدور ماه نمود[4] (است) هاله را

---

(۱) ب م و ع ا: سخنان دلکش الخ ؛ ا س: سخنانش دلکشش محبوب ارباب قلوب از ثمرهٔ الخ ؛ (۲) ب م: حفظ کلام ملك الخ ؛ ع ا و ا س: نـدارد ؛ (۳) ب م: و این غزل ثمرهٔ الخ ؛ ع ا: و این غزل از ثمرهٔ شجرهٔ الخ ؛ ا س: ارباب قلوب از شجرهٔ طبع بار آور اوست ؛ (٤) ب م: ماه نمود هاله را؟ ؛ مرتب: نمود است هاله را .

با حقهٔ دهان تو چون غنچه لاف زد
زد باد صبح بر دهنش سنگ ژاله را

[1] نخلی ز کشت باغ ز کویت نمی رود
با قد و عار[2] ضت چکنند سرو و لاله را

مرزا نجاتی

از اعیان تا شکنند است به جهت تحصیل بدیار خیر آثار بخارا آمده[3] . طبع نیکو دارد و این بیت از گفتار[4] رنگین اوست .

بیت:

تا نویسد[5] وقف بر آیات روی مصحفش
در دوات[6] غنچه دارد سرخی بسیار گل

ذکر مولانا دانشی

بخاری ست ، و به شعر گفتن اشتغال[7] تمام دارد . [8] و به مشك فروشی مشغول است . و این غزل[9] از نفحات نافهٔ طبع خوش بوی اوست .

---

(۱) ع ا : نخلی بکشت باغ ؛ (۲) ع ا : بی قد ؛ (۳) ب م : آمده ؛ ع ا : آمده است (٤) ب م : گفتار ؛ ع ا : سخنان ؛ (٥) ب م : نویسد ؛ ع ۲ : گذارد ؛ (٦) ب م و ا س : دواة ؛ ع ا : دوات ؛ (۷) ا س : مشهور ؛ (۸) ا س : وی به مشك فروشی مشغولی می نماید ؛ (۹) ا س : این مطلع از نفحات نافهٔ خوش بوی مشکین اوست ؛

غزل

غزل :

تابکی از حال زار خویش غافل بینمش

همچو شاخ گل بسوی غیر مائل بینمش

[1]رشته جانم چو شمع از آتش غیرت بسوخت

چند در جمع رقیبان شمع محفل بینمش

دل شود نالان ز شوق [2]نالهٔ او چون جرس

هر که از بهر سفر بربسته محمل بینمش

دیگر از شادی نه گنجم درجهان ای دوستان

درمیان جان اگر یك لحظ منزل بینمش

خلق گویندم که آسان بر تو گردد هجر یار

بخت اگر ای دانشی این است مشکل بینمش

ذکر مولانا سروری

از شعرای مشهور است، [3]این مطلع از سخنان سرور انگیز اوست.

مطلع :

| تادست گلرخی من حیران گرفته ام گلدستهٔ ز گلشن دوران گرفته ام ق۱۰٦/ب

(۱) اس : رشتهٔ جان من ای ماه زآتش؛ (۲) ب م : شوق محمل او؛ اس : شوق نالهٔ او؛ (۳) ب م : مشهور است و این مطلع؛ پیوسته از ادراك معانی خاطرش مسرور و این مطلع .

ذکر مولانا صوتی

[1]مدتی در مسجد ارك بخارا به منصب مؤذنی عبید الله خان قیام می نموده ، و در [2]صف صلاح قامت افراخته بلند آوازه می بود . هر کس آواز اذانش می شنود[3] سبحان الله [4]گفته تعجب[5] می نمود .

نظم :

قامت[6] سرو موذن چه لطیف است الله

این چه صنع است که ظاهر شده سبحان الله

پیوسته سخنان شعر را تتبع می نماید ، و از هر خرمنی[7] خوشه می رباید . [8]در جمع اشعار چنان حریص است که اگر نسخه بدست او افتد ، [9]از دست او برون آوردن متعذر است ؛ و این مطلع از سخنان[10] دلپذیر اوست .

نظم :

مرا بوی وفا داری از آن دلبر نمی آید

از و دل برکنم گر گویم از دل بر نمی آید

(۱) ب م : مدتی در مجلس بخارا به موذنی قیام می نمود ؛ ع ا : در ارك عالی بخارا ؛ ا س : مـــدتی است که در مسجد ارك الخ ؛ (۲) ب م : صف ؛ ع ا و ا س : صفوف ؛ (۳) ب م : می شنود ؛ ا س : می شنید ؛ (٤) ب م : گفته ؛ ا س : گفت ؛ (٥) ب م و ا س : تعجب می نمود ؛ ع ا : متعجب می بود ؛ (٦) ب م : سرو ؛ ع ا و ا س : ماه ؛ (۷) ب م : از خرمنی ؛ ا س : هر خرمنی ؛ (۸) ب م و ع ا : در جمع اشعار الخ ، ا س : ندارد ؛ (۹) ع ا : برآمدنش متعذر است ؛ (۱۰) ب م : دلپذیر ؛ ع ا : سخنان او ؛ ا س : بلند او .

فصل

فصل چهارم از باب سیوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سن شیوخت [1]نرسیده در غیر بخارا ساکن اند

ذکر جمیل خواجه حسین مروی[2] ولد خواجه میر دوست دیوان است . مدتی در بلدهٔ فاخره بخارا به تحصیل علوم اشتغال نمود و خط [3]نستعلیق را خوب می نوشت و فنون شعر را نیکو می ورزید . [4]ناگاه طوطی طبعش میل [5]شکرستان نموده متوجهٔ هند گردید ، و به مجلس عالی [6]همایون بادشاه مشرف شده کوکب طالعش [7]از حضیض باوج حرکت نموده ، و در نطاق عزت مقیم گشت [8]و پادشاه بهرام رزم ناهید بزم به نظر محبت و عنایت او را منظور گردانیده ، و به عز صدارت معزز ساخت ؛ و این مطلعش را نقش نگین خود کرده بود .

---

(۱) ع ا : رسیده ؛ (۲) ب م : صدر ؛ ع ا : خواجه حسین ؛ ا س : مروی ؛ (۳) ع ا : نسخ و تعلیق ؛ (٤) ا س : و رزید و نزد سلاطین بخارا معزز بود ؛ (٥) ا س : شکرستان هند مائل گشته هوای آنجا نمود ؛ (٦) ب م : به مجلس عالی همایون بادشاه ؛ ع ا : به مجلس عالی بادشاه مشرف ؛ (٧) ب م : از حضیض باوج ؛ ا س : باوج از بصعود هبوط (؟) (٨) ب م : و پادشاه بهر رزم الخ ع ا : ناهید بزم به نظر محبت او را منظور گردانیده مشتری فضایلش گردیده به منصب عالی صدارت سرفراز گردانید ؛ ا س : و سلاطین بهرام رزم ناهید بزم خورشید طلعت برجیس خصلت به نظر محبت و عنایت او را منظور گردانیده مشتری فضایلش گشته به منصب عالی سرفراز گردانیده اند و بعد از وفات بادشاه الخ .

نظم :

ق۱۰۷/الف شـــد از التفات / شهنشاه عادل حسین ابن منصور صدر افاضل

[1] بعد از وفات پادشـاه مذکور کعبهٔ معظمه و زیارت مدینـــه مکرمـه زادهما الله تعظیما و تکریما توفیق یافته مشرف گشت ، و باهل آنجا باحسان پیش آمده باز بجانب هند معـاودت نموده . [2]بغایت طبع خوب دارد و این غزل از اشعار[3] نمکین اوست .

غزل :

تا هلال عید اهل دیـــد شد ابروی تو
مردمان دیـدنـد ماه عید را بر روی تو

روی خود وقت سلام ای آفتاب از مهتاب
در نماز عیـد اگر [4] باشیم در پهلوی تو

بایدش تعویذ بند از رشتهٔ جان ساختن
همچو تعویذ آنکه دل [5]بربست بر بازوی تو

گرچه می بینند هر سو تیز بینان ماه عید
تو چنان ماهی که نتوان تیز دیدن سوی تو

---

(۱) ب م و ع ا : بعد از وفات پادشاه الخ ؛ اس : بعد از وفات بادشاه مغفور بطواف کعبهٔ معظمه و مدینه مکرمه مشرف گشته معاودت نمود ؛ (۲) ع ا : طبع نیکو ؛ اس : بسیار طبع نیکو ؛ (۳) اس : گفتار ؛ (٤) ب م : باشیم ؛ ع ا و اس : رفتیم ؛ (٥) ب م : دل بربست ؛ ع ا : دل بست ست .

سر فرازم کرد از طوق غـــلامی تا نهاد
منتهی بر گردن من حلقـــهٔ گیسوی تو
اکبر شاهان جلال الدین محمد آنکه هست
نه سپهر نیلگون یك خیمه از[1] اردوی تو
[2] تا بود روی زمین آرامگاه نیك و بد
دور بادا چشم بد از عارض نیکوی تو

در قصیده از قصائد خود از یکی تا صد را درج کرده[3] و اثر کارنامـــه نامیده به بخارا فرستاده بود و مطلعش اینست :

مطلع :

[4] به بین که یك نظر لطف از آن دو نرگس شهلا
شده[5] است چاره گر من ز قید پنجهٔ سودا

فقیر[6] قصیدهٔ مذکور را تتبـع نموده ، و مطلعش اینست .

نظم:

ز یك کمان دو[7] خدنگهش گهی که خسته بدلها
بخانـــهٔ دل بیچاره گشته پنجرهٔ پیـــدا

---

(۱) ب م : اردوی ؛ ع ا : اوردوی ؛ (۲) ب م واس : تا بود روی زمین تا آخر تاب تب می گویم ؛ ع ا : ندارد بلکه اردوی تو ذکر جمیل میرزا قبولی ؛ (۳) ب م : اثر کار نامه الخ ؛ اس : از هند کار نامه نام قصیده گفته فرستاده بود و یکی عدد تا عدد صد درج کرده از آنجا جواب طلبیده مطلعش ؛ (٤) ب م : به بین که یك نظر الخ ؛ اس : یکی نظر چو فگندی از ان ؛ (٥) اس : شد است ؛ (٦) اس : فقیر تتبع قصیدهٔ مذکور نموده وعدد صد را در کمتر از ابیات او درج کرده ؛ (۷) اس : دو خدنگست بسی که .

[1]و آن را مصنوع ساخته ، این اظهار مضمر را از آن برآورد ،
و اظهار مضمر:

ق۱۰۷/ب /در عشق نگویم سخنی بی الم او گویم بدل خود الم دم بدم او
[2]سهم نظر و سحر لبت راست غم ریزند ز قندیل دلم مخفی دم
گفتی توکه وصف گرمی عشق مگو از هول دل و ز تاب تب می گویم
[3]میزان عاشق بدل گویم .

[4]ذکر میرزا قبولی

از امیر زادگان چغتائی باشد، تحصیل علوم دینی کرده[5] ، در منصب افتا متمکن[6] است . طبع نیکو دارد ، و این[7] مقطع رنگین از سخنان اوست .

نظم :

عجب نبود اگر امروز نشناسی قبولی را
که روی زرد او از مشك گلگون رنگ دگر دارد

---

(۱) اس : و این اظهار مضمر را بطریق موشح ازو برآورده ؛ (۲) اس : بهم ؛ (۳) اس : میزان سخن عشق ترا بدل گویم ؛ (٤) ع ا : ذکر میرزا قبولی ولد حاجی الحرمین الخ در اصل احوال میرزا دوست محمد است ذکر میرزا قبولی حذف شده ؛ (٥) اس : نموده به منصب عالی قدر فتوی در ولایت کرمینه (کرمنه ؟) منصوب است ؛ (٦) ب م : ممکن است (= مرتب متمکن است) ؛ (٧) اس : این مطلع از سخنان رنگین اوست .

منقول است که چون مولانا قبولی نقل کرده، جناب امیر علی شیر با اعیان هری به منزل او نزول فرموده اند، و دیوان ملا به جهت حسب حال کشوده اند . این مقطع آمده .

بیت :

اگر قبول تو باشد قبولیم ورنه
به هر دو کون چو من ناقبول نتوان یافت

ذکر میرزا دوست محمد

ولد حاجی الحرمین حافظ [1]قون کو رات است صورت خوب و سیرت مرغوب دارد، و بی بذل[2] و سخاوتی نیست، و این مطلع رنگین او ست .

نظم :

زهجران رخ گلگون زچشم خونفشان من
دما دم می رود هر سو سرشك ارغوان من

ذکر جمیل میرزا دوست

ولد عثمان خازن است . در خدمت[3] حضرت عبید الله خان

(۱) ب م : قونکعور ؛ ع ا : قو نکو رات است ؛ اس : ولد حافظ قون کرات است ؛ (۲) ع ا : بی بدل (؟) (= بذل) اس : بی بذل و سخائی نیست و مخادیم به منزل او نزول می نمایند و او طریق خدمت بجان می آرد طبع نیکو دارد و این مطلع از سخنان رنگین اوست ـــ زهجران الخ ؛ (۳) ع ا : در ملازمت.

خدمات لائقه به تقدیم رسانیده است . صورت خوب و سیرت مرغوب دارد، وگاهی به شعر و شعراء التفاتی می نماید، و این مطلع بدو منسوب است:

پریشانم ز زلفت[1] روز گاری است
پریشانی من از زلف یاری است

ق۱۰۸/الف

/ذکر مولانا کمال الدین مشفقی

از شاعران پرزور[2] است . [3]قصائد خوب و غزلهای مرغوب دارد . در هجا گفتن بطوری[4] دقت می نماید که از[5] جادهٔ تقریر بیرون است، و در علم نجوم و رمل[6] اظهار[7] می کند، و درین ایام کوکب سعد طالعش در نطاق سعادت از هبوط به صعود حرکت کرده، و از طریق نفی در خانهٔ فرح به عتبهٔ نصرت داخل شده[8]، و در جماعت فضلاء به منصب کتاب داری [9]معزز گردیده، و اعداء را منکوس دارد[10] . [11]و خانه اش محل اجتماع شعرا است[12] و این غزل[13] از ثمرهٔ

(۱) ع ا: ز زلفش؛ (۲) اس: مشهور؛ (۳) اس: در گفتن شعر سلیقه اش نیکو است و قصاید خوب و ابیات مرغوب دارد؛ (٤) اس: طبعش بطوری؛ (٥) ع ا: که ازجادهٔ تحریر و تقریر؛ اس: که معلوم نیست که کسی عدیل او بوده باشد؛ (٦) ب م: رمل و قوافی؛ (۷) ب م و ع ا: اظهار می کند؛ اس: دخلی می کند گویا رمل را نیکو می داند و درین ایام؛ (۸) ب م و ع ا: شده؛ اس: گشته؛ (۹) ب م و ع ا: معزز گردیده؛ اس: مشرف شده؛ (۱۰) ب م و ع ا: دارد؛ اس: گردانیده است؛ (۱۱) ب م: و خانه اش الخ؛ ع ا و اس: ندارد؛ (۱۲) ع ا: دارد و این غزل از؛ (۱۳) ب م: این غزل=

شجرهٔ

شجرهٔ لطیف اوست .

غزل :

چون نسیم صبح در یابــد می گلفام را
چین موج او گل صد برگ سازد جام را

ساغرمیٔ را دهن از خنده چون گل باز ماند
تا بلب روزی رسید آن سرو سیم اندام را

گر نشاط عمر خواهی بی میٔ گلگون مباش
همچو دور گل غنیمت دار این ایام را

ساقیا لطفی کن و از جام می کامی بــده
تا زنم آبی بر آتش این دل خود کام را

مشفقی طاس[1] فلك را نیست امکان درنگ
صرف جام باد ای گردان عمر بی فرجام را

[2]و این مطلع نیز بدو منسوب است .

و له:

چون نقد هستی مجنون غم نگاری بود
خدا بــه نقد بیامرزدش که یاری بود

= ثمرهٔ شجرهٔ لطیف اوست ؛ ع ا و ا س : از ثمرهٔ شجرهٔ طبع بلند اوست .
(۱) ب م : طاق ؛ ا س : طاس ؛ (۲) ع ا : و این مطلع بد و منسوب است ــ چو نقد الخ ؛ ب م و ا س : ندارد .

و این مطلعش[1] نیز بسیار شیرین واقع شده .

مطلع :

جان نرخ بوسی[2] از لب شکر فشان تست
سودا رسیده است[3] و شکر در دهان تست

[4]این رباعی را بسیار پسندیده و سنجیده گفته است .

رباعی :

شد فصل بهار و موسم سیر آمد   و ز پیر مغان بشارت خیر آمد
پیچیده به سر شیشه می جامهٔ سبز   گویا ز طواف کعبه دیر آمد

ذکر میرزا صبری

[5]ولد میر قاسم کوه بر است . مدتی طریق مسافرت پیموده و (در) خدمت [6]فضلاء نموده در علم موسیقی بلند آوازه [7] است . سازی[8] مرکب از عود و رباب [9]اختراع کرده که مقبول طبائع ملائم است ، و به نغمات[10] روح افزا و الحان دل‌کشا آب را از جریان/ و مرغ از طیران [11]بازمی دارد؛ و بعد از تحصیل فضائل [12]براه راست آهنگ حجاز نموده ،

ق۱۰۸ / ب

(۱) ب م : نیز بسیار شیرین واقع ؛ ع ا : مطلعش بسیار شیرین واقع ؛ ا س : مطلعش شیرین و نمکین ؛ (۲) ب م : نرخ بوسی ؛ ع ا : بوس ؛ (۳) ب م : است و ؛ ع ا : است شکر ؛ (٤) ب م : این رباعی را بسیار ... دیر آمد ؛ ع ا و ا س : ندارد ؛ (٥) ا س : از اولاد قاسم کوه برا دست ؛ (٦) ا س : افاضل نموده تمتع از هرگوشه یافته به تخصیص ؛ (۷) ع ا : گشته ؛ (۸) ا س : سازی از عود و رباب مرکب و اختراع نموده که مقبول طبائع است ؛ (۹) ا س : اختراع نموده بود مقبول طبائع ملائم می نمود ؛ (۱۰) ع ا : جان فزا و الحان روح افزا ؛ ا س : نغمات روح افزا و ترکیات جانفزا ؛ (۱۱) ا س : بازمی داشت ؛ (۱۲) ا س : بحکم وأتموا الحج و العمرة لله چون عشاق بی نوا الخ .

زنگوله

زنگوله بر ناقهٔ طلب بسته، چون عشاق بی نوا از[1] اصفهان گذر بعراق انداخته، و بی اندیشه مخالفت در مقام همایون [2]حسینی مقیم شده، بکوچك و بزرگ آنجا ملاقی گشته است؛ و از آنجا بطوف حرمین شریفین زاد [3]هما الله شرفا و تعظیما مشرف شده به بخارا مراجعت نموده، بخدمت مخادیم رسیده[،] و به[4] نغمات ساز دلکش بیغش سبب[5] فتوح روح طالبان گردیده[6]. در شعر[7] قوتی داشت و به[8] مضمون گوئی مقید بود. واین[9] مطلع آبدار از سخنان دلفریب اوست.

نظم:

پهلوی دل ز درد تو هر استخوان من
باشد به تیر آه کشیدن کمان من

---

(۱) ع أ: از صفاهان گذری به عراق انداخته بی اندیشهٔ مخالفت.. حسینی مقیم شده و به کوچك و بزرگ؛ ا س: چون عشاق بی نوا از راه راست آهنگ حجاز نموده زنگوله بر ناقهٔ طلب بسته بی اندیشه مخالفت از اصفهان گذری، بعراق الکنده؟ در مقام حسینی مقیم شده بکوچك و بزرگ؛ (۲) ب م: حسنی؛ (۳) ا س: شرفها الله تعظیما و تکریما [مشرف گردیده] به سوی؛ (٤) ب م و ع ا: به نغمات دلکش بیغش؛ ا س: بالحان دلکش و بآواز بیغش؛ (٥) ب م و ع ا: سبب فتوح؛ ا س: مزید فتوحات؛ (٦) ب م و ا س: گردیده؛ ع ا: گردید؛ (۷) ب م و ع ا: در شعر قوتی داشت؛ ا س: در شعر گفتن قوتی دارد؛ (۸) ب م: گویا مقید بود؛ ا س: و بیشتر بمضمون گفتن مقید است؛ ع ا: به مضمون گوئی مقید بود؛ (۹) ب م: و این مطلع آبدار الخ؛ ع ا: این مطلع از سخنان رنگین اوست؛ ا س: این غزلش را در آهنگ عشاق باصول فرع صوتی نیکو بسته.

ذکر مولانا نیازی

ولد مولانا سید علی قاضی است . در سن[1] شباب به بی قیدی تمام به جانب[2] کابل و هند افتاد . طبعش بی چاشنی نبود[3]، و این[4] مطلع رنگین ازوست .

بیت :

برفلك نیست شفق بادهٔ گلفام من است
رند دردی کشم وطاس فلك جام من است

ذکر مولانا قاسم ارسلان

ولد ارسلان مشهدی است که از بی[5] قیدان مقرر بوده، و مصاحبت درویش روغن‌گر نموده و می گویند که این رباعی را در هجو مشهدیان گفته[6] .

رباعی :

پیری عارف که مشهدش بود وطن   بگریخت ز بی یمنی آن تا به یمن
عکس رخ خود در آب و آئنه[7] دید   تا صورت مشهدی نباید دیدن

---

(۱) اس : در صغرسن بی قید ظاهر شد و به جانب هند رفته به جمعی نا مناسب ملاقات نمود ؛ (۲) ع ا : تمام به هند افتاد ؛ (۳) اس : نیست ؛ (۴) ع ا : این مطلع از سخنان رنگین اوست ؛ اس : این مطلع ازوست ؛ (۵) اس : تیمان مقرر ؛ تیم بالفتح ـ بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هرسه نام قبیله ایست ؛ (۶) اس : به خود نسبت می کرد ؛ (۷) ع ا : آب و آئینه ندید ؛

بدین

ملا قاسم در اوایل تحصیل [1]همراه فقیر می بود ، اما به واسطه بیکاری ترقی ننمود و در کتابت سرعت تمام دارد ، و خطش بی صورت نیست و از[2] کاتبان راست نویس است ،/ و در خدمت گاری پائدار است ، ق۱۰۹/الف و بدیه را نیز[3] می گوید . از[4] پدرش زر بسیار باو مانده[5] بود به عبد العلی موش نام شخصی قمار کرد[6] و همه را بازی داد و در بدیه گفت این مصراع که : دوش با عبد العلی طرح قمار انداختم

فقیر گفت که ع : به قماری بین که زرهای من مدهوش برد

باز او گفت که ع : ارسلان چون موش عمری تنگها را جمع کرد[7]

فقیر گفت که ع : زد فلك نقش غریب و تنگها را موش برد

و سبب بسط یاران شد . غزلهای[8] مطبوع خوب دارد ، و این غزل را نیکو گفته است :

بر دهانت تهمت هستی گمانی بیش نیست

آب خضر از لعل جان بخشت نشانی بیش نیست

(۱) ع ا : به فقیر همراه ؛ اس : در صغر سن در مکتب همراه فقیر می خواند طبع سلیم داشت ؛ (۲) اس : و راست می نویسد و خاطر نیکو است در طریق خدمت هم پا ندارد ؛ ع ا : در طریق خدمت هم پای دارد ؛ (۳) ع ا : تیز ؛ (٤) ب م و ع ا : از پدرش زر الخ ؛ اس : بعد از فوت پدرش زر بسیار باو رسید ؛ (٥) ع ا : ماند ؛ (٦) ع ا : قمار کرده بامی داد در بدیه گفت که ؛ اس : قمار کرده بامی داد و فقیر گفت الخ ؛ (۷) ع ا : جمع ساخت ؛ (۸) ب م و ع ا : غزلهای مطبوع الخ ؛ اس : اشعار خوب و ابیات مرغوب دارد و این مطلع از گفتار اوست .

[1] یکدم ای آرام جان بنشین که پیشت جان دهم
زانکه باقی مانده عمرم زمانی بیش نیست

قصهٔ جان کندن فرهاد و کوه بیستون
از غم و اندوه محرومی بیانی[2] بیش نیست

[3] در هند ساکن است .

ذکر مولانا مزاجی[4]

جوانی خوش طبع و تحصیل به حد می نمود ، و این مطلع نتیجهٔ[5] طبع سلیم اوست .

مطلع :

ای سهی سرو سلامت باشی   راست تا روز قیامت باشی

ذکر جمیل مولانا سهمی

از شعرای نو رسیده بود . به جانب هند رفته ، به ملازمت[6] بیرم خان مشرف گشته ، [7] و خان این مطلع را گفته .

---

(۱) ع ا : یکدم ای آرام جان الخ ؛ ب م و اس ندارد ؛ (۲) ب م : بیانی ؛ ع ا و اس : نشانی ؛ (۳) اس : در هند ساکن است ؛ ب م و ع ا ندارد ؛ (٤) ب م : مزاجی ؛ ع ا : مراجی (فهرست) و مراحی ؛ اس : مراحی ؛ مراح : بکسر میم نشاط و شادی ؛ (٥) ع ا : از نتیجهٔ ؛ اس : این مطلع از گفتار اوست ؛ (٦) ب م : به صحبت بیرام خان مشرف شده ؛ ع ا و اس : به ملازمت بیرم خان ؛ (٧) ب م : انف قاخان .

مطلع

مطلع:

درد نوشان خرابات عجب مستانند

که به یك جرعهٔ می هر دو جهان نستانند

[1] مولانا ادهم چنین گفته.

مطلع:

کشور هند به هر گوشه سیه چشمانند

که همه آفت دین اند و بلای جان اند

قاسم ارسلان در تتبع[2] گفته که.

مطلع:

ماه رویان جهان لطف ترا نتوانند

که برخسار[3] تو آئینه صفت حیرانند

سهمی را سهم سعادت بطالع/ افتاده واین مطلع از مطالع[4] ضمیرش طلوع نموده. ق۱۰۹/ ب

مطلع:

آن کسانیکه سفیدی[5] ز سیاهی دانند

خط رخسار ترا آیت خوبی دانند[6]

[7] و این نظم سبب ازیاد قبولش گردیده.[8]

(۱) ب م: مولانا ادهم الخ؛ اس: دیگری همچنین گفته؛ ع ا ندارد؛ (۲) اس: نیز؛ (۳) ع ا: که بر رخسار؛ مرتب: به رخسار؛ (٤) ع ا: مطلع ضمیرش؛ ب م و اس: مطالع ضمیرش؛ (٥) ب م: سیاهی ز سفیدی؛ ع ا و اس: سفیدی ز سیاهی؛ (٦) ب م و ع ا: دانند؛ اس: خوانند؛ (۷) ب م: و این نظم الخ؛ ع ا و اس ندارد؛ (۸) اس: مولانا عزمی: جوان صالح است پیوسته بگرد =

باب چهارم و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول از باب چهارم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نموده و به سن شیخوخت رسیده ساکن بخارا نند •

[1]ذکر جمیل جناب میرزا کلان

بیشتر[2] اوقات در سر مزار[3] بزرگوار حضرت جد[4] خود میر کلان قدس سره می باشد ، و باوراد و تلقیناتی[5] که بآن ملقن گشته ، مواظبت می نماید[6] . ظهور سر فنا در اطوار شریفش پیدا ست ، و باهل تکلف الفتی ندارد ، بلکه از الفت ایشان در کلفت[7] می گردد .

= درویشان گردیده گردهستی را بیافنا بر می‌دهد واین مطلع اش بسیار شهرت دارد:

ما بجست و جوی یار و یار در دل بوده است

غایت تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

ب م و ع ا ندارد . .

(۱) ع ا : ذکر جمیل میرزا کلان (فهرست) ؛ع ا : ذکر جمیل میرزا میر کلان ؛ اس : ذکر جمیل نتیجة السادات میر میرزا ؛ ب م : ذکر جمیل جناب میرزا ؛ (۲) ع ا و اس : بیشتر درسر ؛ (۳) ب م وع ا : مزار ؛ اس : مزار فائض الانوار ؛ (٤) ب م و ع ا : جد خود ؛ ا س : جد بزگوار خود حضرت ؛ (٥) ب م و ع ا : تلقیناتی الخ ؛ ا س : تلقینات ایشان مواظبت ؛ (٦) ب م و ع ا : می نماید ظهور سرفنا الخ ؛ ا س : می نماید و بامور دنیوی کم التفات می فرماید و سرفنا در اطوارش ظاهر است ؛ (٧) ب م و ع ا : در کلفت می گردد ؛ ا س : کلفتی دارد.

بیت

بیت:

خواهی که آفتی[1] نرسد از کسی ترا
الفت بکس مگیر که آفت ز الفت است

گاهی واردات غیبیه را در سلك نظم مودی[2] می گرداند، [3]و این مطلع شریفش را برسبیل تیمن و تبرك نوشته می گردد.

مطلع:

ما دل شکسته ایم نمانده نشان ما   در کوزهٔ شکسته نمانده[4] نشان ما

ذکر جمیل[5] مولانا خواجه محمد

ولد خواجه مولانای اصفهانی است. از سن شباب تا زمان[6] شیخوخت در لباس بی قیدی است[7]. والدش با[8] وگفته که اگر چهل روز پی در پی نماز گذاری هر روز ترا ایك درهم بدهم. [9]بعد

(۱) ب م و ع ا: آفتی ؛ ا س: کلفتی ؛ (۲) ب م و ع ا: مودی ؛ ا س: ادا می کند ؛ (۳) ب م: و این مطلع شریفش الخ ؛ ع ا: این بیت شریفش الخ ؛ ا س: این بیت از آن جمله اوست ؛ (٤) ب م و ع ا: نماند نشان ؛ ا س: نمانده ؛ (٥) ب م و ا س: خواجـه محمد ؛ ع ا: خوجه محمد ؛ (٦) ب م و ع ا: تازمان شیخوخة ؛ ا س: تا مرتبهٔ شیخوخة ؛ (۷) ب م و ع ا: است ؛ ا س: می نماید ؛ (۸) ب م: والدش با وگفته الخ ؛ ع ا: .. هر روز ترا یك خانی بدهم ؛ ا س: والدش گفته که اگر تو چهل روز نمازگذاری هر روز ترا خانی بدهم ؛ (۹) ب م: بعد از ادای اربعین الخ ؛ ع ا: .. ادای چهل روز طلب زر کرده ؛ ا س: ... طلب زر نموده.

از ادای اربعین زر طلب کرده ؛ خواجه[1] گفته اند که باعث قبول زر آن بود که[2] هرکاری را چهل روز بی ترك بکند دیگر ترك آن نمی کند وگر نه به جهت نماز کردن کسی را زر نمی دهند. او در جواب گفته / من می[3] دانستم که [4]خلاف وعده خواهید کرد از آن سبب نمازها را بی طهارت گذاردم . [5]طبع نیکو دارد و این[6] رباعی را در عذر خواهی پدر گفته .

ق۱۱۰/الف

رباعی:

تفسیر کلام است ادای پدرم   شاهان جهان [7]همه گدای پدرم

(۱) ب م و ع ا: خواجه گفته اند الخ ؛ ا س : خواجه مولانا فرموده اند .
(۲) ب م : آن بود که هر کاری را الخ ؛ ع ا : هر کاری که کسی چهل روز بی ترك بکند دیگر آن نمی کند وگرنه به جهت نماز بکسی زر نمی دهند گفته که می دانستم که خلاف خواهید کردن به تمامی نمازها را بی طهارت گذارده‌ام ؛ اس : که کاری چهل روز با و مواظبت می نماید عادت می شود و بعد ازان ترك او نمی تواند نمود وگرنه به جهت نماز گذاردن بکسی زرنمی دهند .... که خلاف وعده خواهند نمود نمازها را به همه بے طهارت خوانده‌ام ؛ امثال این حکایات ازو بسیار منقولست ؛ (۳) ب م : نمی دانستم ؛ (٤) ب م : خلف وعده ؛ (٥) ب م : طبع نیکودارد ؛ ع او اس ندارد ؛ (٦) ب م : و این رباعی الخ ؛ ع ا : و در عذر خواهی این رباعی را گفته ؛ ا س : این رباعی را در معذرت پدر خود گفته ؛ (۷) ب م : همه ؛ ع او اس : جمله .

روزان

روزان[1] و شبان در قدمش می‌گردم   تا در حق من[2] بود دعای پدرم

ذکر[3] عبد الله گوینده

از غجدوان است و به گویندگی مشهور است. در خدمت فضلاء می باشد، و گاهی به شعر توجهی می کند. این رباعی را گفته به فقیر فرستاده بود.

رباعی:

بادل گفتم شبی ز افسانهٔ عشق   مجنون صفتان شدند دیوانهٔ عشق
عشق است چو شمع هر طرف سوختنی‌ها[4]   جمع آمده گشته اند پروانهٔ عشق

ذکر[5] مولانا یاری هری

از شعرائ کهنهٔ هری است، و صاحب دیوان است،[6] و سخنان او بی صورتی نیست و این مطلع او شاهد حال اوست.

نظم:

چون ز معنی نیست خالی عاشق صورت پرست
پی به معنی می برد عاشق به هر صورت که هست

---

(۱) ب م: روزان شبان؛ ع ا: روزان و شبان؛ (۲) ب م: در حق من؛ اس: تا در پی من؛ (۳) ب م: ذکر عبد الله گوینده؛ ع ا و اس: احوال عبد الله گوینده ندارند؛ بلکه از مولانا یاری نوشته آید؛ (٤) ب م: سوختنها؛ مرتب: سوختنی ها؛ (٥) ب م و ع ا: مولانا یاری هری از شعرای کهنهٔ هری الخ، اس: مولانا یاری ازشاعران کهنهٔ خراسان است. اشعار بسیار دارد. دیوانے مرتب ساخت و این مطلع بدو منسوب است؛ (٦) ع ا: سخنیانش.

فصل دوم در [1] ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نموده و بسنّ شیوخت رسیده و در غیر بخارا ساکن اند

ذکر[2] جمیل جناب خواجه معین

از [3]نبائر زادگان خواجه احرار است . [4]سلوك ملوکانه می[5] کرده و در[6] بذل و سخا مبالغه می نموده . [7]مدتی در هند بوده و سلاطین آنجا مقدم شریفش را غنیمت شمرده اند و به مضمون ع :

[8]در پائ تو ریزم آنچه در دست منست

در اکرام خواجه تقصیر می نموده اند . [9]بعد ازآن به تقریبی به جانب

---

(۱) . . . . ندیده و ملازمت نکرده و به سن شیخوخة رسیده در بخارا ساکن نیستند ؛ ا س : ملازمت نکرده بسنّ شیخوخة نرسیده (ط) در بخارا ساکن نیستند (ظ) بر حاشیه (ط) رسیده ؛ (ظ) هستند ؛ (۲) ا س : ذکر جمیل افتخار الاکابر والاشراف الخ (۳) ب م : بنائر زادگان ؛ ع ا : بنائر خواجهٔ احرار ؛ ا س : ولد امجد حضرت خواجه خاوندمحمود بن حضرت خواجگان حضرت قطب الابرار حضرت خواجه احرار است (قدس سره) ؛ (٤) ب م : سلوك ملوکانه ؛ ع ا و ا س : ملوکانه سلوك ؛ (٥) ب م : می کرده ؛ ع ا : می نموده اند ؛ ا س : می نموده ؛ (٦) ب م : و در بذل الخ ؛ ع ا و ا س ندارد (۷) ب م : مدتی در هند الخ ؛ ع ا : مدتی درهند بوده اند و سلاطین . . مقدم ایشان را . . شمرده ؛ ا س : و مصاحبت همایون بادشاه می کرده ذات شریفش از فضائل خالی نبود به تقریبی الخ ؛ (۸) ب م : بـه مضمون ع در پائی تو الخ ؛ ع ا : . . . منست خدمتگاری ایشان تقصیر می نموده اند ؛ ا س ندارد ؛ (۹) ب م : بعد ازآن به تقریبی الخ ؛ ع ا : بعد ازان . . توجه نموده ؛ ا س : خالی نه نبود به تقریبی بجانب کاشغر افتاده سلاطین آنجا مقدم شریفش او را غنیمت شمرده بـه صحبتش =

کاشغر

کاشغر توجه کرده،/ و به [1] پادشاه عالی جاه آنجا عبدالرشید خان آشنای ق۱۱۰/ب
و مصاحبت می نموده، و [2] خان مذکور خواجه را اعزاز و اکرام نموده [3]،
از سائر اقران ممتاز و سرفراز می داشته؛ و خواجه را از فضائل وقوفی
بوده، و به تخصیص در فن موسیقی دستی داشته؛ [3] و این غزل خان را که
مذکور می گردد، در آهنگ نوا صوتی بسته.

غزل:

به عندلیب ندارد سر سخن گل سرخ
مگر که مهر نهاد است بر دهن گل سرخ

[4] ز بهر مقدمت ای گلعذار غنچه دهن
ورق ورق شد و افتاد درچمن گل سرخ

[5] رشیدی از گل و گلشن نمی برم بوی
به نازتا نه دهد گلرخی به من گل سرخ

= راغب بوده اند وحضرت رشید خان.

(۱) ب م: و به پادشاه الخ؛ ع ا: بحضرت بادشاه عادل فاضل محمد رشید خان مصاحبت می کرده اند؛ ا س: راغب بوده اند و حضرت رشید خان به خواجه التفات بسیار می نموده و این غزل؛ (۲) ب م: و خان مذکور الخ؛ ع ا: و ملازمان خواجه را باعزاز واکرام نموده از اقران ممتاز و سرفراز می داشته اند و این غزل خان و این ندارد؛ (۳) ب م: و این غزل خان الخ؛ ع ا: و این غزل خان در آهنگ نوا صوتی بسته غزل: ا س: این غزل خان را خواجه در آهنگ صوتے بس نیکو بسته؛ (٤) ا س: برائے؛ (٥) ع ا: رشید؛

و حضرت [1]خواجه معین را اشعار بسیار است . ملا حضوری کاشغری به فقیر گفت که ابراهیم میرزا [2]این غزل گفته بود و بکاشغر فرستاده مطلعش اینست .

نظم :

آشنا شد بمن آن عشوه گر اندك اندك

ماند آن عشوه گری ها ز سر اندك اندك

[3]خدمت خواجه تتبع نمودند و این بیت ازان غزل است .

بیت :

آنچه مطلوب من بی سر و سامان می بود

روی بنمود بمن این سحر اندك اندك

ذکر جمیل قاضی [4] میر

از قدیم قضای ولایت تاشکند[5] متعلق بجماعت ایشان می بوده ، و همیشه سخا و کرم در آن خاندان می بوده ، و اطوار سنجیدهٔ ستودهٔ

(۱) ع ا : و حضرت خان را اشعار ترکی و فارسی بسیار است و فضایل ایشان بیشمار و خواجه بشعر گاهی التفاتی می نموده اند ملا حضوری الخ (۲) ع ا : این مطلع را گفته بود که مطلع : آشنا شد الخ ؛ (۳) ع ا : خوجه تتبع نمودند ؛ (٤) ب م : قاضی میر ؛ ع ا : میر قاضی ؛ ا س : احوال قاضی میر ندارد بلکه ذکر جمیل شیخ خلیل الله دارد که در ب م و ع ا غالبا ضبط تحریر نشده ؛ (٥) ع ا : تعلق بجماعت ایشان دارد و همیشه باطوار ستوده آنجماعت مشهورند ؛

آن

آن جماعت مشهور است و سلاطین[1] عظام تعظیم و تکریم ایشان به واجبی می نموده اند و جناب میر با کثیر فضائل آراسته است، و یك[2] چند تحصیل علوم در سمرقند در درس عالم ارجمند مولانا أحمد جند[3] نموده بود، و به سلوك[4] طریقة در طریقهٔ سنیهٔ کبرویه می نماید، و به صیقل[5] مجاهده زنگ عوارض از آئینه دل می زداید. طبعش[6] خوب و سخنانش مرغوب است، و این غزل[7] رنگین از آن جمله است.

ق۱۱۱/الف

غزل:

ز هجران بی سروسامانم امروز
بجان از محنت هجرانم امروز
چو گوی افگنده در کوی تو ام چرخ
از آن سر گشته[8] دورانم امروز
ز سوز عشق آن ماه جهان گرد
بگردون می رسد افغانم امروز
ز من گر خوردهٔ بینی[9] مکن عیب
که من مست می جانانم امروز

---

(۱) ع ا: و سلاطین تعظیم ایشان به واجبی می نمایند؛ (۲) ع ا: تحصیل یك چند؛ (۳) ع ا: جنید؟ نموده و سلوك؛ (٤) ع ا: سلوك در طریق کبیرویه؛ (٥) ب م: به صیقل مجاهد زنگ عوارض از سینه دل میزواید؛ ع ا: مجاهده زنگ از آئنه دل می رباید؛ (٦) ع ا: طبع خوب و سخنان؛ (۷) ع ا: غزل ازان جمله؛ (۸) ع ا: سر گشته وحیرانم؛ (۹) ع ا: خوردهٔ آمد مکن عیب؛

وقتی آن نسخه فقیر به نظر شریفش در آمده این رباعی[1] نوشته فرستاد چون در لباس دعاست بنا برین تیمنا الحاق کرده شده و هو هذا .

رباعی :

[2]این نسخهٔ دلکشا که آمد به نظر
کرد از دل[3] من محنت ایام بدر
داریم طمع آن که بروز محشر
یابد نظر قبول از خیر بشر

ذکر جمیل میر[4] خجندی

خود را از سادات کثیر البرکات می شمارد . تحصیل فضائل نموده، و در قواعد شعری وقوف تمام دارد، و در گفتن مصنوعات قدرت عظیم ازو ظاهر می شود . [5]ازان جمله قصیدهٔ گفته است که ازان هشت قصیده مستخرج می گردد، و[6] از مجموع آن ابیات کثیره بیرون می آید، و مشجّر و معقّد را بسیار خوب و مرغوب می گوید . ازان جمله مطیری باسم ابدال سلطان گفته و این بیت را در هشت جای که ملتقای گره است تقسیم کرده است .

(۱) ع ا : رباعی را نوشته چون در لباس دعاست تیمنا نوشته شده رباعی ـه
(۲) ب م : ای ؛ (۳) ب م : از دل محنت ؛ ع ا : از دل من محنت ؛ (٤) ع ا و اس : احوال میر خجندی ندارند ؛ (٥) ب م : از جمله؛ مرتب : ازان جمله ؛ (٦) ب م : آن مجموع آن ؛

هست

بیت:

/ هست در جود چو حاتم مه و سال　　　　ق ۱۱۱/ب

وارث ملك سمرقند ابدال

و فقیر مطیّری در مدح حضرت عبید الله خان خلد الله ملکه گفته است به تقریب میر مذکور، و لفظ مرغ را در بیت ملتزم گشته، و چشم و منقارش از کنایت حاصل کرده، و این بیت را در هشت جای تقسیم نموده.

مطلع:

هست مرغ دلم ای جان خوش حال

تا نمودی برخ آن دانهٔ خال

و این بیت را معمای باسم خان ساخته و مشجری نیز به تقریب میر گفته و نام درختی را ملتزم گشته و چون معقد در خطر بود باو ملتفت نشد.

ذکر جمیل قاسم کاهی[۱]

از شاعران قدیم و خوش طبعان ندیم است. اشعار[۲] شیرینش را طوطیان هند شکر بکار[۳] می برند. و در فن[٤] موسیقی ید طولی دارد و این

(۱) ع ا: قدیم ندیمست؛ ا س: و یاران ندیم است؛ (۲) ا س: اشعار شیرینش را طوطیان هند بجای شکر بکار؛ ب م و ع ا: شیرین او را چون طوطیان شکر (۳) ب م: شکر کار می برند؛ ع ا: شکر بکار؛ (٤) ع ا: در موسیقی دست قوی؛ ا س: در موسیقی وقوف تمام؛

غزلش را صوتی[1] نیکو بسته .

نظم :

چو سایه همرهیم بـه هر سو روان شوی

شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

[2] ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب

نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی

[3] کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی

زاغ و زغن نه که به هندوستان شوی

[4] ذکر مولانا واصلی

از مرو است درلباس انقطاع و تجرد[5] زندگانی می کند ، و به همه مخلوقات بنا بر مضمون الشفقة علی خلق الله برحمت پیش می آید سخنان خوب[6] دارد و این دو بیت[7] رنگین از اشعار او مذکور می گردد .

نظم :

لاله گل ، نسرین گل و ریحان گل است

هر طرف روی نهی چندان گل است

(۱) ب م : صوتی نیکو گفته ؛ ا س : در آهنگ عجم صوتی بسته ؛ ع ا : صوتی نیکو بسته ؛ (۲) و (۳) ع ا و ا س ندارد (٤) ب م در عبارت سرخی ذکر مولانا اصلی حذف شده ـ از ع ا نوشته آید ؛ ا س احوال مولانا اصلی ندارد ؛ (٥) ب م : مجرد ؛ ع ا : تجرد ؛ (٦) ع ا : دارد ؛ ب م : از مرو یست ؛ (٧) ع ا : از اشعار رنگین اوست .

غنچه را گل در گریبانست و بس

از گریبان یار تا دامان گل است

[1] و باین بیت بسیار افتخار داشته .

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو

سر گشته است رقص کنان در هوای تو

ذکر مولانا قوسی[2]

از اقربای[3] / جناب ارشاد پناه مولانا لطف الله است[4] و این مطلعش ق۱۱۲/الف
بسیار نیکو[5] واقع شده است .

بیت :

ابروان نیست برخسار تو ای صنع اله

دو هلال اند نمایان شده در یك سر ماه

ذکر مولانا منصور[6] تبریزی

از ولایت ساوه است . اما به[7] تبریزی مشهور گشته . [8] بقرا حمید

---

(۱) باین مطلعش اعتقادی داشته ؛ (۲) ب م : مولانا قدسی ؛ ع ا : مولانا قوسی ؛ ا س ندارد ؛ (۳) ب م : جناب ارشاد پناه ؛ ع ا : ارشاد پناهی جناب مولانا ؛ (٤) ب م : است و این ؛ ع ا : طبع نیکو دارد ؛ (٥) ع ا : خوب واقع شده ؛ (٦) احوال مولانا منصور تبریزی در ب م و ا س مذکور است ؛ ع ا ندارد ؛ (٧) ا س : ملقب به تبریزی گشته ؛ (٨) ب م : بقرا حمید رفته الخ ـ چیده ؛ ع ا : مدت مدید در مسافرت نموده و بخدمت مخادیم عظام رشیده از حدایق حقایق ایشان شقایق می چیده ـ در خدمت ؛

رفته . بلطف حمید مجید آنجا قرار گرفته ، وگاهی بطریق تجارت سیر بلاد می نموده اتفاقا طوطی شکرخای طبعش مائل هند گشته ، و مدتی در سواد آرامیده ملازمت حوالی و اهالی آنجا نموده و از حدایق دقایق ایشان شقایق حقایق چیده و در خدمت بیرام خان تقربی داشته . صاحب دیوان است و اکثر[1] نظمش غزل است وگاهی در میدان قصیده [2]نیز فرس فراست می دواند و از فارسان میران فصاحت باز[3] نمی ماند . الحق منصور شاعر پر زور شیرین گفتار است سخنان[4] بلندش پائدار . اشعارش[5] در مجلس فقیر بسیار مذکور شده ، و باعث گفت و شنود یاران گشته . [6]قریب سی غزل بدین تقریب گفته ، و این[7] غزلش بغایت نیکو واقع شده .

غزل:

آب خضر ز معجز لعل تو جان گرفت

عیسی دمی ز لعل تو جان می توان گرفت

(۱) ب م : اکثر نظمش غزلست ؛ ع ا : بیشتر گفتارش غزلست ؛ (۲) ب م : نیز فرس الخ ؛ ع ا میدان قصیده فرس فراست می راند ؛ (۳) ب م : باز نمی ماند ؛ ع ا : در نمی ماند ؛ (٤) ب م : سخنانش بلندش ؛ مرتب : سخنان بلندش ؛ ع ا : سخن بلندش ؛ (٥) ع ا ؛ ابیات او در محفل این فقیر مذکور گشته باعث گفت و شنید گردیده ؛ (٦) ع ا : قریب به سی غزل باین تقریب گفته شد ؛ (۷) واین غزل را به تقریب ملا شریف در تبریز گفته بوده ـ آب خضر الخ ؛

و اقف

واقف نگشت یکسر مو از دهان تو
عقلم که نکته هر خرد خرده دان[1] گرفت

گفتی رقیب را که سگ آستان ماست
او را کجا توان سگ آن آستان گرفت

در سر فتاد آتش غیرت مرا چو شمع
هر گه که نام غیر ترا در زبان گرفت

حاصل نکرد جز غم و اندوه عاشق
منصور تا بکوی محبت مکان گرفت

[2]و فقیر در جواب چنین گفته ،

آب خضر که هر دم ازو جان[1] توان گرفت
نتوان به پیش لعل لبش در دهان گرفت

[3]ذکر مولانا شفیعی

از ولایت شام [4] است [5]طبع لطیف دارد، و این مطلع بدو منسوب است :

حدیثی دارم از نابود و بود آن[6] دهن با او
نمی دانم چسان پیدا کنم راه سخن با او

---

(۱) ب م : خرده دان ؛ ع ا : خرده توان ؛ (۲) ع ا : و فقیر در جواب چنین گفته الخ ؛ ب م ندارد ؛ (۳) ع ا و ا س : ذکر احوال مولانا شفیعی دارند ؛ ب م ندارد ؛ (٤) ع ا : می باشد ؛ ا س : است ؛ (٥) ا س : و فضیلت تمام دارد و این مطلع را از گفتار اوست ؛ مرتب : این مطلع از ؛ (٦) ع ا : آن و من با او ؛ ا س : آن دهن باو ؛ مرتب : با او ؛

ق۱۱۲/ ب

/ ذکر مولانا نهانی[۱]

به[۲] صنعت شانه تراشی مشهور است و در[۳] قدم درویشانه افتاده خاك صفت زندگانی می‌کند. [۴]اشعار نیکو دارد، و این مطلعش[۵] بغایت مشهور است.

مطلع:

طواف کعبه و رنج سفر چه دردسر است این
بگرد کوی تو گردم که کعبهٔ دگر است این

ذکر محمود بیگ سالم[۶]

از امراء معتبر ترکمان بوده. اکنون در لباس فقر گوشهٔ قناعت اختیار نموده، در نواحی تبریز باغی بس نیکو رسانیده، اشجار غریب و اثمار دلفریب دارد.

بیت:

سبزه بیدار و آب خفته درو　　بوی گلها رسیده فرسنگی

(۱) ب م: نهالی؛ ع ا و ا س: نهانی؛ (۲) ع ا و ا س: به صنعت شانه تراشی .. تا اشعار نیکو؛ ب م این عبارت ندارد بلکه نهالی اشعار نیکو دارد الخ؛ (۳) ع ا: و در قدم درویشانه ... زندگانی می کنند؛ ا س: و پیوسته در سر حلقهٔ درویشان خاك صفت معامله می کنند بصدریان مدح ایشان انشا می کنند؛ (٤) ب م و ع ا و ا س: اشعار نیکو دارد؛ (٥) ب م و ع ا: بغایت مشهور؛ ا س: مطلعش مشهور؛ (٦) ب م: ذکر محمود بیگ سالم؛ ع ا و ا س ندارد؛

و به مثنوی و قصیده مشهور است ، و درین ایام به تتبع یوسف زلیخا مشغول است . و این قطعه را به تقریب حضرت مولانا جامی قدس سره گفته است .

مطلع :

گهی کز قامت رعنا غزالی نشانم در ریاض جان نهالی
چو در آب و زمین جان ناشاد شود نازك نهالش سرو آزاد
دواند ریشها بر استخوانم به پیچد خوش برو رگهای جانم
به تندی از برم گیرد کناره شود رگهای جانم پاره پاره

ذکر مولانا قدسی[1]

پاکیزه[2] روی مشهور است . ابیات[3] خوب و اشعار مرغوب دارد و این غزل بدو منسوب است .

غزل :

ای به خنده لعلت را میل شکر فشانی
ز آن در لب چه شیرین ست خندهای پنهانی
از دو چشم تو هرگز[4] رسم مردمی ناید
کافران کجا دانند شیوهٔ مسلمانی

---

(۱) ب م و ع ا : مولانا قدسی پاکیزه ؛ ا س : مولانا قدسی فرغانگی مرد پاك رو پیوسته در اشعار معانی کثیره ظاهر می نمود و این غزلش شهرت تمام دارد ؛ (۲) ب م : پاکیزه روی ؛ ع ا : پاکیزه گوی ؛ (۳) ب م : ابیات خوب ؛ ع ا : سخنان خوب ؛ (٤) ب م : هرگز رسم مردمی ناید ؛ ع ا : ناید رسم مردمی هرگز ؛

چون تو یوسف مصری ای پری[1] عجب نبود
بر درت عـزیزان را آرزوی دربانی
بس که کوکب سعـدی بر[2] سپهر نیکوئی
می سزد که گویندت[3] مهر و ماه تابانی
می کنی شکر ریزی از شکر لبان قدسی
طوطی شـکر خای در فن سخن دانی

ذکر مولانا فروغی

ق۱۱۳/الف از سمرقند است ، در شعر شهرتی دارد / و چراغ سخنش بی فروغی نیست و این مطلعش در[4] سپهر سخنوری اظهر من الشمس است .

مطلع :

فگنده غبغبی چون قرص مه خورشید تابانش
هـلال عیـد را نموده از طوق[5] گریبانش

[6]و این مطلع نیز از سخنان رنگین اوست .

بیت :

سایه بزمین از قد دلدار فتاده یا سرو سهی در قدم یار فتاده

(۱) ب م : ای پری عجب نبود ؛ ع ا : در لطافت و خوبی ؛ (۲) ب م : بر ؛ ع ا : در ؛ (۳) ب م : که گویندت ؛ ع ا : ترا گویند ؛ (٤) ب م و ع ا : در ؛ ا س : بر ؛ (٥) ب م : اطراف گریبانش ؛ ع ا و ا س : طوق گریبانش ؛ (٦) ب م : و این مطلع نیز ـ یار فتاده ؛ ع ا و ا س ندارد ؛

ذکر

ذکر مولانا عبدالصمد

از بدخشان است ، و شعرش نیاز مندانه[1] واقع شده است و این[2] مطلعش شاهد حال و مبین این مقال است .

نظم :

بر سریر دلبری معشوق را صد گونه ناز

عاشق بیچاره را بر خاك غم روی نیاز

ذکر مولانا بیخودی

از بلخ است . اشعار نیکو دارد و این[3] مطلع بدو منسوب است .

بیت :

گر ابروی ترا نشدی ماه نو غلام   ایام هرگزش نه نهادی هلال نام

ذکر مولانا رونق

از بدخشان است ، و[4] جواهر سخنش نزد جوهریان بازار معانی قیمتی دارد ، و این مطلع رنگین ازوست .

---

(۱) ب م : دردمندانه واقع شده است ؛ ع ا : نیازمندانه واقع شده ؛ ا س : نیازمندانه است ؛ (۲) ب م : و این مطلعش شاهد الخ ؛ ع ا : این مطلعش مبن الخ ؛ ا س : این مطلع ازوست ؛ (۳) ب م : و این مطلع بدو منسوب است ؛ ع ا : این مطلع از اشعار رنگین اوست ؛ ا س : این مطلع ازوست ؛ (٤) ب م : و جواهر سخنش ــ رنگین اوست ؛ ع ا : ــ نزد صرافان معانی ــ رنگین اوست ؛ ا س : بدخشان است و این مطلع ازوست ؛

مطلع:

در بدخشانم و صد کوه[1] بــلا برجانم
کان لعل است ازان دیدهٔ خون افشانم

فصل سیوم از باب چهارم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشــان را ندیده و به سن شیخوخت نرسیده ساکن بخارانند[2]

[3]ذکر مولانا عبدی[4]

از شعرای نو رسیده است طبع خوب دارد و سخنانش بی لطافتی نیست و این غزل از سخن سنجیده اوست .

غزل:

از دیدن تو قطعــا نتوان طمع بریدن
چشم منی و باشــد چشم از برای دیدن

---

(۱) ب م: صد گوبه بلا ؛ ع ا و ا س: صد کوه بلا ؛ (۲) ب م: بخاراینند؛ ع ا: بخارا نیستند ؛ (۳) ب م؛ مولانا عبدی ؛ع ا: مولانا عهدی ؛ ب م و ع ا: متفق العبارت ؛ ا س: ذکر جمیل قاضی سعید خزاری دارد و زان بعد احوال مولانا عهدی اما عبارت دیگر است ؛ (۴) ب م: از شعرای نو رسیده الخ ؛ ع ا: از شعرای نو رسیدهٔ ایــن عهد است ؛ طبع لطیف دارد و سخنش بی نمکی نیست واین غزل از سخنان رنگین اوست؛ ا س: نامش نو رالدین محمد است از شعری نو رسیــدهٔ این عهد است طبع نیکو دارد و این مطلع را خوب گفته ــه ؛

شمشاد

شمشاد و قامتش را ای فاخته بیاد[1] آر
آموز در هوایش از چشم من پریدن
از جان گذشت تیرش بر دل رسید گفتم
تا کی شکستگان را خواهی بجان رسیدن
/صد بارا گربه پیچی برخود (چون[2]) غنچه نتوان ق ۱۱۳/ب
از باغ وصل یک گل بی خار هجر چیدن
منعم مکن [3]چو عبدی از کوی عشق بازی[4]
گر سر[5] رود نخواهم زین کوی پا کشیدن[6]

ذکر مولانا طاهر قاضی

از شعرای جدید است ؛ و طبعش[7] بی حدتی نیست ؛ و[8] این مطلعش مشهور است .

مطلع :

اغیار خواست قتل من آن بی وفا نخواست
خلق برین[9] شدند و لیکن خدا نخواست

---

(۱) ع ا : به یاد آر ؛ (۲) ب م : بر خود غنچه ؛ مرتب : (چون) غنچه (۳) ب م : عبدی ؛ ع ا : عهدی ؛ (٤) ب م : بازای ؛ ع ا : بازی ؛ (٥) ب م : سرود ؛ مرتب سر رود ؛ (٦) ب م و ع ا : پا کشیدن مولانا داهری قاضی ؛ ا س : در قصیده گوئی نیز قوتی دارد و این بیت او شاهد این معنی است
گشت ملک رزمگه به مثل بادشه خیل کواکب سیاه گرد سپه کهکشان
ذکر مولانا طاهر قاضی الـخ ؛ (۷) ا س : و طبع نیکو دارد ؛ (۸) مطلع او مشهور ؛ ع ا : . . مطلعش بسیار مشهور ؛ (۹) ب م : بجد ؛ ع ا و ا س : برین ؛

ذکر مولانا میر محمد

از طالب علمان مشهور است ، و بافاده و استفاده [1]مشغول است ، و[2] گاهی بشعر توجهی دارد ، و این مطلع را برای[3] میرزا نیاز گفته

دل را بباد[4] هر که ز عشق مجاز داشت[5]

جان را بکف نهاد و به میرزا نیاز داد

ذکر مولانا ناظری[6]

از یاران خوش طبع است ، و این بیت[7] رنگین از اشعار اوست .

نظم :

از خط فرمان[8] حسنش گر زبانم سر کشد

از پس[9] سرهمچو نا فرمان زمان[10] خود کشم

ذکر مولانا شکری

از شاعران نوخیز شکر ریزست ، و این مطلع[11] بدو منسوب است .

(۱) ع ا : مشغولی می نماید ؛ (۲) ع ا : توجهی می کند ؛ ا س : بشعری پردازد ؛ (۳) ع ا و ا س : بجهته ؛ (٤) ب م : به باد داد ؛ ع ا و ا س : بباد هرکه ؛ (٥) ب م و ع ا : داشت ؛ ا س : داد (٦) ب م و ع ا : مولانا ناظری ؛ ا س احوال ناظری ندارد ؛ (۷) ع ا : از اشعار نمکین اوست ؛ (۸) ع ا : خط وفرمان ؛ (۹) ع ا : از بس (۱۰) ع ا : زبان ؛ (۱۱) ع ا : این مطلع شیرین رنگین بدو منسوب است ؛ ا س : این مطلع ازوست .

مطلع

مطلع:

به ناکامی جدا تا چند باشم از سر کویت[1]

بود روزی که[2] یابم ره بکام خویشتن[3] سویت[4]

فصل چهارم از باب چهارم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت ننموده و به سن شیخوخت نرسیده اند و ساکن بخارانیستند

ذکر جمیل افتخار الاکابر[5] خواجه حسن نقشبندی از اولاد کرام حضرت قطب الواصلین خواجه بهاء الحق والدین[6] است. پیوسته[7] باطوار حسنه و کردار مستحسنه تهذیب اخلاق کرده، و طبع سلیمش را که جامع مجموع فضل و کمال و صانع مصنوعه فکر و خیال است همیشه در[8] تحقیق مشکلات حقائق و تدقیق معضلات دقایق بوجه[9] حسن

(۱) ب م و اس: سرکویت؛ ع ا: سرکویش (۲) ب م و ع ا: یابم را؛ اس: ره یابم؛(۳) ع ا: سویش؛ اس: سویت؛(٤) اس: ذکرتذدری دارد؛ ب م و ع ا: ندارند بلکه فصل چهارم از باب چهارم الخ؛(٥) ب م: افتخار الاکابر خواجه حسن خالدار از اولاد کرام حضرت الخ؛ ع ا: افتخار الاکابر خوجه حسن نقشبندی از اولاد عظام قطب الواصلین؛ اس: افتخار الاکابر والاشراف خواجه حسن نقشبندی از اولاد عظام و احفاد کرام عالی حضرت کروبی مکرمت قطب الواصلین؛(٦) اس: الحق و الحقیقة و الدنیا و الدین؛(۷) اس: است اطوار حسنه و کردار مستحسنه دارد؛ (۸) ع ا: به تحقیق مشکلات؛ (۹) ب م: بروجه حسن و به اطوار احسن، ع ا و اس: بوجه حسن و به طور احسن؛

ق۱۱٤/الف /و به طور احسن مشغول[۱] می نموده .

بیت:

آنکه در هر حسن از نامش بود حسنی[۲] دگر

مظهر خلق حسن مجموعهٔ فضل و هنر

و باوجود کثرت مشاغل جاه و جلال طریق تواضع و نیازمندی را[۳] بیشتر می پیموده ، و به لذات[٤] جسمانی التفات نمی نموده و همواره در پی تحصیل التذاذ معنوی[٥] می بوده طبع[٦] موزونش مطلع دیوان متانت و بیت القصیده فطانت است . اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد این مطلع از جمله کلام دررباز[۷] گوهر نثار اوست .

مطلع :

دل برد ز من چشم سیاهی به نگاهی

شیرین [۸]دهنی لب شکری روی چو ماهی

---

(۱)ع ب م و ع ا: می نموده ؛ اس: می نماید ؛ (۲)ع ا: حسن دگر؛ (۳) ع ا: نیازمندی بیشتر بنمود ؛ اس: بیشتر از بیشتر پیموده ؛ (٤) ع او اس: مرام جسمانی التفات ننموده ، همواره ؛ (٥) ب م: معنوی روحانی می بوده ؛ ع او اس: معنوی می بوده ؛ (٦) ب م و ع ا: طبع موزونش مطلع الخ ؛ اس: گاهی بگفتن شعر میل می نموده و این مطلع از سخنان شریف اوست ؛ (۷) ب م: در ر بار گوهر الخ ؛ ع ا: در ر بار اوست ؛ (۸) ع ا: شیرین دهن لب شکر روی چو ؛ اس: شیرین دهن و لب شکری روی چو ؛

[1]در بلدهٔ کابل ساکن است، و سلاطین[2] آن دیار مقدمش را[3] مغتنم می دانند.

ذکر جمیل[4] میر باقی کاشانی

از سادات کاشان است، و فضیلت تمام دارد و گاهی بجهت انشراح[5] قلب بشعر التفاتی می گمارد، [6]و قصیده ردیف گل کاتبی را تتبع نموده است و خوب گفته و این بیت از آنجاست.

(۱) ب م و ع ا: در بلدهٔ کابل ساکن است؛ ا س: در بلدهٔ کابل مقدم شریفش را الخ؛ (۲) ب م: سلاطین آن دیار؛ ع ا: سلاطین عظام مقدمش را؛ (۳) ع ا: مغتنم دارند؛ ا س: سلاطین عظام مغتنم داشته باعزاز و اکرام مشغولند بلکه تمام امور سلطنت را بـه ملازمان خواجه مفوض داشته انـد؛

(٤) ب م و ا س: میرباقی کاشانی؛ ع ا؛ بعد از احوال شیخ زین، محمد میرك، سلطان عادل لاری، بیرم خان، مظفر برلاس، حیدر علی شیر، علی بیگ، همدم کوکا، محرم کوکا، میرزا الوغ بیگ، سید شاه کسبی، ملازادهٔ لاهجانی، مولانا کوکبی، مولانا سنگی، امیدی عراقی، مولانا محرمی، مولانا شوقی، خوجه کابلی، عبد الوهاب؛ ملا واقعی، شاه صفی الدین، قدسی تبریزی، مولانا طالبی، مولانا باقی، قاضی رضائی، مولانا شوخی، خواجه هاشمی صدیقی، محمد امین زاهد، شمس الدین، غیاث الدین بحرآبادی، سید غوث میرك، میرزا اوالی، میرم سیاه، فصل در جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نکرده و بـه سن شیخوخة نرسیده در غیر بخارا مدفونند. شیخ عماد الدین حاجی ذکر میر محمد باقی کاشانی آید الخ؛

(٥) ا س: انشراح بشعر ملتفت بگردد؛ ع ا؛ بشعر توجهی می نماید؛

(٦) ا س: و این بیت از اشعار رنگین اوست، کلك تحریرم؛

بیت:

کلـــك تحریرم همـــه گلهای تر آورد[1] بار
کس ندید است از نی خشکی که آرد[2] بار گل

ذکر جمیل مولانا محمد شریف صدر[3]

از اند جان است کسب فضیلت[4] نموده است . و سلاطین عظام او را به منصب صدارت معزز گردانیده اند . [5]اشعار نیکو دارد و این مطلع را گفته[6] و بخارا فرستاده بود .

نظم:

بخون نشسته ام از خنجر جدائی تو　ز پا فتاده ام از دست آشنائی تو[7] / ق ۱۱٤/ب

ذکر مولانا[8] هدایت الله

صورت[9] و سیرت دلکش داشته و به[10] تقریب تجارت سیر عالم

(۱) ب م و ع ا: آورد بار ؛ ا س: بارآورد؛ (۲) ب م و ع ا: که آرد ؛ اس: خشکی آرد ؛ (۳) ب م و ا س: مولانا محمد شریف صدر از ؛ ع ا: ملا محمد شریف از اند جانست ؛ (٤) اس: فضایل بسیار کسب نموده ؛ (٥) ا س ؛ بشعر التفاتی دارد و این مطلعش را به بخارا ؛ (٦) ا س: گفته به بخارا فرستاده؛ (۷) ا س: قصیده مصنوع خواجه سلمـــان را تتبع نموده است ؛ ب م و ع ا ندارد ؛ (۸) ب م و ع ا: ذکر مولانا هـدایت الله ؛ ا س: در جائی دیگر نوشته آید مولانا هدایت گیلانی؛ (۹) اس: صورت خوش: (۱۰) اس: به تجارت مشغول بوده پیوسته سیری نموده ؛ ع ا: سیر می نموده ؛

می نمود ، و امیر طاهر نجار[1] که[2] به شعر سری و از شاعری خبری دارد[3] او را می ستوده ، و این[4] غزل از سختان اوست .

غزل :

غنچه و سرو کار آن قـد و دهن نمی کند
سرو نمی خرامد و غنچه سخن نمی کند

خط ترا به مشك چین نسبت اگر کنم خطا است
آنچه خط تو می کند مشك ختن نمی کند

از غم دوری تو جان دمبدم آیدم به لب
[5] آه که آگهت کسی از غم من نمی کند

گرد مخالف از رخش پاك[6] نمی شود بـه حشر
آن که ز خاك کوی تو عطر کفن نمی کند

چند هدایت این همه نالـهٔ جان گداز دل
آنچه دل تو می کند مرغ چمن نمی کند

ذکر جمیل میر[7] اللهی

اللهی از بدخشانست . وقتی که میر ندیم بیگ[8] مولانا خرابی را

---

(۱) ب م : بحار ؛ ع ا نجاری، ا س : نجار ؛ غالبا نجّار ؛ (۲) ب م وا س : که به شعر سری الخ ؛ ع ا : نجاری او را بسیار ستوده ؛ (۳) ا س : خبری داشت این غزل او را بفقیر آورد ـه (٤) ب م و ع ا : و این غزل از سخنان ؛ (٥) ب م : آن که ؛ ع ا : آه که ؛ (٦) ب م : نمی شود بـه حشر ؛ ع ا : اگر نمی شود ؛ (۷) ب م : الهی ؛ ع ا : الاهی ؛ ا س : اللهی ؛ (۸) ب م : میر ندیم بیـگ ؛ ع ا و ا س : میر ندیم ؛

قاضی کولا به[1] ساخته [2]بود، میر الهی این قطعه را گفت .

قطعه :

غنچه چو بگرفت جهان را تمام نغمه سرای بـــه ربابی رسید
ملك چو [3]در دست ندیم اوفتاد کار شریعت بـــه خرابی رسید

ذکر عهدی[4] تبریزی

از شاعران نو رسیده است . سخنش بی چاشنی نیست ، و این مطلعش بغایت نیکو واقع شده است .

مطلع :

خار غم کی ز دل چاك من آید برون
بعـــد مردن مگر خاك از من آید برون

ذکر مولانا یوسف خطائی

از طالب علمان مشهور است در[5] شعر مناسبت قوی داشته و این غزلش در السنهٔ شعرا مذکور[6] .

---

(۱) ب وع ام : کولابه ؛ اس : کولاب ؛ (۲) ع ا : ساخته بوده این قطعه را گفته بوده ؛ اس : ساخته میر این قطعه را گفته بوده ؛ (۳) ب م : در دست ؛ اس : بر دست ؛ (٤) ب م وع ا : عهدی تبریزی ؛ اس ندارد ؛ بیشتر ذکر مولانا عهدی آمده آن هم مختلف البیان ؛ (٥) ب م : مشهور است و این غزلش ؛ اس : در شعر مناسبت قوی داشته ؛ (٦) ب م و ع ا : مذکور ؛ اس : مذکور است ؛

غزل:

چو شمع پا منه ای گل به محفل همه کس

منه چو لاله دگر داغ بر دل همه کس

تو سروی گلشن نازی به هر طرف مخرام

مشو چو نخل قد خوش مائل همه کس

چو لاله چهره میفروز ماه من همه جا

چو غنچه لب مکشا در مقابل همه کس

/ چنان در آتش هجرم کباب شد جگرم ق۱۱۵/الف

که سوخت بهر من ناتوان دل همه کس

مرو ز می کده یوسف به کوی زهد و صلاح

کشاید از در میخانه مشکل همه کس

ذکر مولانا فضلی نوشاد

از شاعران نو رسیده [۱] پرکار است، و به گفتن اشعار مشکله مشهور گویند [۲] قصیده در مدح سلطان [۳] سعید خان گفته که از مصارع اول تاریخ تولد [۴] حاصل می شود و از مصارع ثانی تاریخ جلوس [۵] اما به نظر

(۱) ب م: پرکار؛ ع ا و ا س: پر زور؛ (۲) ب م: گویند قصیده الخ، ع ا: شنیده شد که در مدح ... قصیدهٔ گفته؛ ا س: قصیده در مدح ... گفته؛ (۳) ب م: سلطان سعید سلطان؛ ع ا: سلطان سعید خان؛ ا س: سلطان سعید خان خلد الله ملکه؛ (٤) ب م: حاصل می شود؛ ع ا و ا س: تولد از مصارع ثانی... حاصل می شود؛ (٥) ب م: اما به نظر نیامده؛ ع ا ندارد؛ =

نیامده و این[1] بیت چهار بحری از اشعار سنجیده پسندیدهٔ اوست .

بیت :

[2]پستهٔ لعل تو و تنگ شکر شکر لعل تو و آب حیات

[3]و این چهار بحری را این فقیر نیز به تقریبی گفته بود .

بیت :

طولی قد تو و سرو چمن نافهٔ [4]خال تو و مشك ختن

ذکر[5] مولانا بابای بلخی

طبع خوب و اشعار مرغوب دارد، و این مطلعش نیکو واقع شده .

مطلع :

مژگان تو دود از دل پر درد بر آورد
تیرت ز تن خاکی من گرد بر آورد

ذکر عبدالله حلوائی

[6]مشهور است که [7]حاکم مشهد جشنی عظیم ساخته بود نو روزی

= حاصل می شود و این بیت ؛ ا س : اما معلوم فقیر نیست که چگونه گفته است ؛ (۱) ب م : و این بیت چهار بحری الخ ؛ ع ا : و این بیت از اشعار پسندیده اوست ؛ ا س : و این ز اشعار سنجیده اوست در چهار بحر می توان خواند ؛ (۲) ب م و ع ا : پسته لعل الخ ؛ ا س : بسته تنگ و تنك شکر ؛ (۳) ب م : و این چهار الخ ع ا : و این چار بحری را به تقریب فقیر مطلع گفته بود لمؤلفه ؛ ا س : و فقیر نیز به تقریبی این مطلع را گفته بود و در چهار؟ (بحر) نیز می توان خط (؟) خواند ؛ (٤) ب م : خاك تو ؛ ع ا و ا س : خال تو ؛ (٥) ب م و ا س : مولانا ؛ ع ا : ملا ؛ (٦) ب م و ع ا : مشهور است ؛ ا س : مشهدیست ؛ (۷) ب م : =

می

می کرده است هر کسی درخور دست رس خود در زیب و زینت سعی می نمود و او را به جهت فقر و فاقه به هوای دل دست رسی نبوده [1] و این مطلع را گفته به حاکم فرستاد.

بیت :

نو روز [2] رسید و دل ما بی هوسی نیست

افسوس که مارا هوسی [3] دست رسی نیست

حاکم را [4] خوش آمده و تمام اسباب نوروزی را باو بخشیده و در آن [5] زمان بسیار خورد سال بوده .

ذکر مولانا شریف [6] تبریزی

از شاعران مشهور عراق و آذربائجان است، و راستی طبعش را کوچك و بزرگ اصفهان و عراق همه می دانند، وکسی درین نغمه مخالف نیست، چون قمری طوق خدمت را بگردن گرفته

= که حاکم ... دست رسی نبوده؛ ع ا: می گویند که حاکم مشهد جشنی عظیم ساخته نوروزی می کرد وهر کس مقدار دس رس خود ... هوای دل رسی نبوده؛ ا س: روز نوروز حاکم جشن عظیم ساخته بوده و نوروزی کرده هر کس در خور دست رس خود در زیب و زینت سعی نموده بوده او را به جهت فاقه به هوای دل دست رسی نبوده؛ (۱) ب م و این مطلع را الخ؛ ع ا ... به حاکم فرستاده؛ ا س ... بحاکم نموده؛ (۲) ا س: رسیده دل ما هوس؛ (۳) ع ا و ا س: به هوس؛ (٤) ا س: بسیار خوش؛ (٥) ا س: و او بسیار الخ؛ (٦) ب م و ا س: احوال شریف تبریزی دارند، ع ا ندارد؛

ق۱۱۵/ب از[1] صغرسن در کاشانهٔ مولانا/لسانی می بوده، و درصحبتش فضیلت می اندوخته، و طوطی صفت زبان شکر ریز را در خانه او می آموخته، و چون در شاعری مهارتی پیدا بوده واشتهار تمام یافته، سخنان که اتفاقا سهوا بر زبان ملا لسانی گذشته بوده، و در بند اصلاح آن نشده و ملتفت نگشته، شریف آنها مخمس ساخته و سهواللسان نام نهاده .

بیت

کس نیاموخت علم تیر از مَن　　که مرا عاقبت نشانه نه کرد

هر چند که لا ثمرة فی الخلاف واقع شده ثمرهٔ این خلاف آن بوده که هرگز شریف را غنائی دست نداده،[2] و در پریشانی روزگار می گذرانیده آخر که غنی شده تیغ اجل نخل حیاتش را قطع نموده، و از پای در افگنده، و از امتعه دنیای دنی متمتع ناگشته، اکرامات سامی و انعامات بهرامی را بگور برده، و بی بهره مانده .

(۱) اس: از صغرسن در خدمت مولانا لسانی فضیلت اندوخته زبان شکر ریز شعرا را ازوی آموخته چون در شعر مهارتی پیدا کرده و اشتهار تمام یافته سخنانی که بر سبیل سهو بر زبان ملا گذشته آن را مخمسی ساخته و مجموع را «سهو اللسان» نام نهاده؛ (۲) اس: دست نداده وقتی که غنی شده اجل فرصت نداده که از متاع دنیا متمتع گردد بالآخر سومهای سامی واتهام بهرامی را بگور برده؛

کمند

کمند صید بهرامی بیفگن جام جم بستان

که من[1] پیمودم این صحرا نه بهرام است و نی گورش

اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد . [2]غیاث الدین کهره را هجو بوالعجب کرده[3] است .

بیت:

کسی بچشم کبود تو کم نمودار است

چرا که آئنه ات [4]در حجاب زنگار است

دو لاجورد نگین اند[5] هر دو نا کنده

[6]اگر کنند اشارت کننده بسیار است

و [7]این غزل را نیکو گفته است مطلعش اینست .

مطلع :

هر کرا دیدم بدرد عشق محرم ساختم

خویش را در عاشقی رسوای عالم ساختم

---

(۱) ب م : پیموده ام ؛ اس : پیمودم ؛ (۲) ب م : یکی از وزرا هجو؛ اس : غیاث الدین کهره را ؛ کهره (ف) بروزن بهره ـ بزغالهٔ شیر مست ص ۱۱۵۷ فرهنگ ـ آنند راج ج ۲ ؛ (۳) ب م : کرده است ؛ اس : نموده و این بیت ازان جمله است ـ کسی که الخ ؛ (٤) اس : اندر غلاف زنگار؛ (٥) اس : انند ؛ (٦) اس : اگر اشاره نمائی ؛ (۷) اس : و این غزل از سخنان ملیح اوست و نیکو واقع شده ـ هرکرا دیدم الخ ؛

شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است

صبح چون نزدیک شد کارش به یك دم ساختم =

[1]در اردبیل مدفونست . اردبیل از توابع آذربائجان است . گویند در آنجا سنگی است . مشابه آهن زیاده دویست من چون احتیاج باران شود ، وآن سنگ را به شهر آرند مادامی که آن سنگ در شهر باشد باران می بارد .

ذکر ملا غزالی[2] مشهدی

درین[3] ایام سخنانش درمیان مردم شهرتی دارد . [4]اشعارش خوب است ، و این مطلع [5]بدو منسوب است .

نظم :

دود آه [6]دل من کین همه پرکاله دروست
گرد بادیست که صد برگ گل و لاله دروست

[7]خاتمه در ذکر اجداد و آباء و اعمام و اخوان[8] و اقربای فقیر .

= از جهان با محنت بسیار رفتم چون شریف
بر مراد خویش کاری در جهان کم ساختم

(۱) اس : در اردبیل الخ ؛ ب م ندارد ؛ (۲) ب م : ملا غزالی ؛ ع ا و اس : ملا غزالی مشهدی ؛ (۳) ب م : درین ایام الخ ؛ اس : درمیان شعرا شهرتی پیدا کرده ؛ (٤) اس : اشعارش بی چاشنی نیست ؛ (٥) اس : ازو منقولست ؛ (٦) ع ا و اس : از دل من ؛ (۷) ب م و ع ا احوال ملا طریقی ندارد ؛ اس : ملا طریقی ؛ (۸) ب م : اخوال ؛ ع ا و اس : اخوان ؛

ذکر

ذکر جمیل زبدة[1] الاولیاء والاقطاب [2]خواجه عبد الوهاب[3] ولد امجد[4] حضرت سلیمان [5]خواجه اند[6] و به حسب باطن تربیت از والد بزرگوار خود یافته اند، و ایشان مرید والد خود یحیی خواجه[7] و ایشان مرید پدر خود [8]هارون خواجه و ایشان مرید پدر خود [9]شیخ محمد خواجه و ایشان مرید پدر خود شیخ صدرالدین [10]خواجه وایشان مرید [11]والد شریف خود [12]حضرت زنگی اتا اند[13] قدس سره [14]بعد از نقل حضرت حکیم

---

(۱) ب م و ع ا: زبدة الاولیاء؛ ا س: نتیجة المشایخ؛ (۲) ع ا: خوجه؛ (۳) ع ا: قدس سره؛ (٤) ا س: ولد شریف؛ (٥) ع ا: خوجه؛ (٦) ا س: اگرچه به حضرت امیر عبد الله یزدش‌آبادی انابت نموده اند، اما تربیت باطن از والد خود یافته اند و سلیمان خواجه مرید والد خود یحیی خواجه اند و ایشان مرید والد خود هارون خواجه اند، وایشان تربیت از والد امجد خود شیخ محمد خواجه یافته اند، و ایشان نظر قبول از پدر خود صدرالدین خواجه و ایشان مرید والد خود حضرت قطب الاقطاب زنگی اتا قدس سره اند؛ (۷) ع ا: خوجه؛ (۸) ب م: هرون؛ (۹) ب م شیخ محمد خواجه ندارد؛ از ع ا و ا س نوشته آید؛ (۱۰) ع ا: خوجه؛ (۱۱) ب م: والد شریف خود؛ ع ا: پدر خود؛ ا س: والد خود؛ (۱۲) ا س: حضرت قطب الاقطاب؛ (۱۳) ع ا: اتا قدس سره اند؛ (۱٤) ا س: و حضرت اتا نسبت فرزندی بامام محمد حنفی دارند. به صحبت رسیده که روزی حکیم اتا در پیش زوجهٔ خود عنبر اتا که دختر بغراخان‌ست پای خود را دراز کرده اند بواسطه سبزی رنگ پای ایشان خانم تبسمی کرده اند. ایشان فرموده اند که بعد از ما ترا کسی خواهد که از ما سبز تر باشد. وقتی که زنگی اتا به تقریب حکیم اتا به خوارزم رفته اند، خانم را =

اتا زنگی[1] اتا به خوارزم رفته، و حرم محترمه حکیم اتا را که دختر بغرا خان ست و به عنبر اتا مشهور بقید نکاح خود آورده اند و صاحب رشحات بغرا خان را براق خان نوشته، و از ایشان اولاد امجاد ظاهر شده اند، و بعضی از اولاد ایشان همانجا ساکن گشته اند. و اجازه سید اتا که خلیفه چهارم زنگی اتایند از والد عالیشان خود تاج خواجه نیز تربیت یافته اند، و[2] ایشان مرید والد خود عبد الملک [3]خواجه اند، و ایشان مرید پدر خود منصور اتا و[4] ایشان مرید[5] والد خود زبده اصحاب ارسلان باب اند.

= خواستگاری نموده اند ایشان روی را گردانیده اند. گردن ایشان کج مانده حضرت اتا ازین سخنان نهان باو داده اند وحضرت سید اتا بشفاعت عنبر اتا درجه ارشاد از حضرت زنگی اتا یافته اند. صاحب رشحات نوشته است که عنبر اتا دختر براق خان است. این نقل صحیح نیست وایشان مرید حکیم اتا بوده اند اما به حسب معنی تربیت از والد خویش تاج خواجه نیز یافته اند؛

(۱) ع ا: حضرت زنگی اتا بخوارزم رفته حرم محترمه حکیم اتا که به عنبر اتا مشهور است بقید حیات . . . . وصاحب رشحات براق خان نوشته از ایشان اولاد و امجاد شده و همانجا از اولاد ایشان ساکن شده اند و اجازهٔ . . . . حضرت سید اتا که خلیفهٔ چهارم زنگی اتایند بشفاعت خانم مذکور بوده، و ایشان مرید حضرت حکیم اتا اند و از والد عالی خود تاج خواجه نیز تربیت یافته اند ۲ ۱؛ (۲) اس: و ایشان مرید والد خود عبد الملک خواجه بوده اند، و ایشان نسبت ارادت بوالد خود منصور اتا داشته اند، وایشان بوالد بزرگوار زبدهٔ اصحاب ارسلان باب داشته اند که از کبار اصحاب رسول الله صلی الله وسلم اند؛ (۳) ع ا خوجه بوده اند؛ (٤) ع ا: بوده اند؛ (٥) ع ا: پدر خود.

حضرت

حضرت ارسلان باب از کبار[1] اصحاب معمر حضرت رسالت پناهی محمد مصطفی اند صلی الله علیه و آله و سلم . [2] بروایت مشهوره عمر شریف ایشان چهار صد سال بوده و بقولی دیگر هفت صد سال . [3] نقلست که سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در یکی از غزوات می رفته اند، و در[4] حبش نصرت مآثر ایشان عسرتی بوده . [5] بعضی از اصحاب رضی الله تعالی عنهم [6] از جهت [7] جوع بآن حضرت رجوع نموده انـد، [8] و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم / متوجـه بعالم گشته اند [9] نا گاه حضرت روح القدس جبرئیل امین علیه السلام ظاهر شده، و به جهت غذا غزات

ق ۱۱٦/ب

(۱) ع ا: از کبائر اصحاب پیغمبر بهترین کائنات اند؛ (۲) ع ا: بروایت مشهور عمر ایشان . . . هفت صد سال بوده؛ اس: نـدارد؛ (۳) ع ا: روزی سرور کائنات . . . بغزات می رفته اند؛ اس: روزی بهترین کائنات التحیات بغزات می رفته اند؛ (٤) ع ا: درحبش عسرتی بوده؛ اس: درحبش عسرت بوده؛ (٥) ع ا: بوده اصحاب . .؛ اس: بوده اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین؛ (٦) ع ا: جهت جوع بآن حضرت رجوع کرده اند؛ اس: اظهار جوع کرده رجوع بدآن حضرت نموده اند؛ (۷) ب م: رجوع؛ (۸) ب م: وحضرت .. گشته اند؛ ع ا و اس ندارند؛ (۹) ع ا: حضرت روح الامین به جهت غذای غزات از بهشت . . . طبق خرما . . . ویك خرما . . جبرئیل امین فرموده که این خرما نصیب احمد یسوی است که بعد از چند گاه به ظهور آمده، حکمت معلوم خواهد شد. باید که به مضمون . . .؛ اس: حضرت روح الامین از بهشت عنبر سرشت به جهت غذای غزات طبقـے خرما از بهشت آورده اند یك خرما . . . جبرئیل علیه السلام فرموده که . . . نصیب احمد یوی است و بعد از چندین گاه به ظهور خواهـد آمد بمضمون کریمهٔ (ان تودوا) الخ .

از بهشت عنبر سرشت طبق خرما آورده، یك خرما از طبق بر زمین افتاده . حضرت جبرئیل گفته که این خرما نصیب یکی از امتان تست که نامش احمدیسوی است و بعد از چندین سال به ظهور خواهد آمد . می باید که به مضمون (تؤدوا الامانات الی اهلها) [1]این خرما را بصاحبش رسانند [2]حضرت صلی الله علیه و سلم باصحاب[3] رضی الله عنهم فرمودند . یکی از شما[4] باین امر قیام نمایند . هیچ یك[5] جواب مبادرت ننمودند[6] باب ارسلان رضی الله عنه [7]گفته اند اگر عنایت[8] آنحضرت باشد، فقیر تعهد این امر بکنند[9] . حضرت رسول[10] الله صلی الله علیه و سلم [11] آن خرما بدست مبارك [12]خود در دهن باب[13] ارسلان نهاده اند و آب دهن مبارك[14] مطهر خود در[15] آن انداخته [16]فی الحال بر روی خرما [17]پرده ظاهر شده و علامت معرفت [18]سلطان را بایشان[19] تعلیم نموده اند، و به تربیتش امر

(۱) ع ا: یعنی این خرمـا را ؛ ا س: این خرما بصاحبش ؛ (۲) ع ا و ا س: و ایشان ؛ (۳) ع ا و ا س: باصحاب گفته اند ؛ (٤) ب م و ع ا: شما باین امر ؛ ا س: باید که باین امر ؛ (٥) ع ا و ا س: هیچ کس بجواب ؛ (٦) ا س: ننموده ؛ (۷) ب م: گفت ؛ ع ا: فرموده اند ؛ ا س: گفته اند ؛ (۸) ب م: نه اگر ؛ ع ا: اگر عنایت ایشان ؛ ا س: لطف ایشان ؛ (۹) ا س: نماید ؛ (۱۰) ا س: رسالت ؛ (۱۱) ا س: و سلم خرما بـدست ؛ (۱۲) ع ا: گرفتـه ؛ ب م و ا س ندارد ؛ (۱۳) ع ا: ایشان نهاده ؛ ا س: ایشـان گذاشته ؛ . (١٤) ع ا: اطهر را ؛ ا س: شریف را ؛ (١٥) ع ا: درو ؛ ا س: در دهن ایشان انداخته اند ؛ (١٦) ب م و ع ا: فی الحال الخ . ا س نـدارد ؛ (١٧) ع ا و ا س: پردهٔ شده ؛ (١٨) ا س: حضرت سلطان ؛ (١٩) ع ا: بدیشان تعلیم نموده =

فرموده

فرموده[1] و این قصه بطولها در کتب[2] تواریخ مسطور است و در السنهٔ ثقات[3] مذکور . القصه[4] چون خدمت عبد الوهاب خواجه را دغدغهٔ طلب قوی شده ، والد شریف ایشان خواجه را بخدمت سید جید تقی[5] نقی امیر عبد الله بزدش آبادی قدس سره برده اند . [6]امیر فرموده اند که فقیر را باوجود وجود باوجود[7] ملازمان قوت[8] تربیت ایشان نیست[9] . خواجهٔ[10] سلیمان فرموده اند که کارد دستهٔ خود را نمی[11] برد شما[12] انابت بدهید . [13]خدمت میر انابت داده اند .

= اند ؛ ا س : تعین نموده بتربتش ؛ (۱) ا س : فرموده اند ؛ (۲) ب م : کتب مذکور ؛ ا س : در تواریخ مسطور است ؛ مرتب : کتب تواریخ مسطور است ؛ (۳) ب م : ثقایت عدول مذکور ؛ (٤) ع ا : چون عبد الوهاب خوجه .. والد شریف ایشان را بخدمت سید حیدر تقی نقی .. بردش آبادی برده اند ؛ ا س : و عبد الوهاب خواجه از هر باب اکتساب علوم نموده ، ابواب افاده را کشوده بوده اند . ناگاه دغدغه طلبه بخاطر عاطر ایشان راه یافته ، والد شریف ... سید جید تقی نقی امیر عبد الله بزدش آبادی به جهت انابت برده اند ؛ (٥) ب م : تقی امیر ... بزدش آبادی طوسی قدس سره برده اند ؛ (٦) ب م : خدمت امیر ؛ ع ا و ا س : امیر ؛ (۷) ب م و ع ا : باوجود ؛ ا س : باوجود ؛ (۸) ب م و ع ا : قوت تربیت ایشان ؛ ا س : حد تربیت فرزند شما ؛ (۹) ب م : ایشان نسبت ؛ ع ا : ایشان نیست ؛ ا س : شما نیست ؛ (۱۰) ب م و ع ا : ایشان فرموده اند ؛ ا س : خواجه سلیمان فرموده اند ؛ (۱۱) ب م : نمی تواند بریدن ؛ ع ا : دست خود را نمی برد ؛ ا س : دستهٔ خود را نمی توان برد ؛ (۱۲) ب م : شما انابت بدهید ؛ ع ا و ا س : انابت بدهید ؛ (۱۳) ب م : خدمت میر ؛ ع ا : میر ؛ ا س : آخر برین قرار یافته که امیر انابت بدهند ، خواجه ؛

حضرت سلیمان خواجهٔ بر ناصیهٔ ایشان [1]چنانکه برسم مشایخ ترك است مقراض رانـــده اند، / [2]و بعد از تحقق[3] امرین خواجه عبدالوهاب بخلوت نشانیده اند، و باتفاق به تربیت مشغول شده اند، و در خلوت روز بروز معاملات ظاهری روی در تناقص داشته. بخاطر ایشان خطور کرده که معلومات ظاهری معدوم می گردد، و هیچ معلوم نیست که از عالم غیب چه مفهوم خواهد شد. [4]درین اندیشه ناگاه غیبی دست داده، حضرت سلیمان خواجه ظاهر شده، فرموده اند.

ق۱۱۷/الف

بیت:

اگر چه صبر قیلماق لیق خرج در　　ولیکن صبر مفتاح الفرج در

---

(۱) ب م: چنانکه مشایخ ترك است؛ ع ا: چنانکه برسم الخ؛ اس: مقراض بر ناصیه فرزند خود؛ چنانچه تاءئیب مشایخ ترکست بر آنند؛ (۲) ب م و ع ا: بعد از... خواهد شد؛ ع اس: بعد از تحقق امرین خواجهٔ تاءئیب را بخلوت نشانیده اند. در ایام خلوت روبرو معلومات ظاهری روی در تناقص داشته. بخاطر خواجهٔ خطور کرده که معلومات معدوم می گردد؛ و معلوم نیست که از غیب چه روی نماید؛ (۳) ب م: تحقیق؛ ع ا و اس: تحقق؛ تاءئیب؛ (٤) ع ا: درین اندیشه غیبی الخ ـه اگرچه صبر قیلما قاق دور ـ ولیکن صبر مفتاح الفرج دور؛ اس: درین اندیشه غیبی دست داده و حضرت سلیمان خواجه شده بلفظ ترکی گفته اند؛

که اوغلوم ـه اگرچه صبر قیلماق لیق حرج دور
ولیکن صبر مفتاح الفرج دور؛

چون

[1] چون خدمت میر فرموده اند که واقعه را بگوئید ، ایشان از حجاب سرپیش افگنده اند . حضرت میر گفته اند که ظاهرا شما از سلوك ملامتی حاصل شده ، و آن بزرگ دین رهبری نموده اند ، بخدمت در آئید . چون قدم به خلوت نهاده اند ، آنچه دیدنی بود دیده اند ، و به مقصود رسیده . اللهم ارزقنا اطوارهم .

بیت :

اوحدی شصت سال سختی دید　　تا شبی روز نیك بختی دید

بعد ازین واقعه حضرت [2] میر به یکی از مریدان خود خط [3] ارشاد می نوشته اند . در اثنای کتابت [4] از عالم غیب ماءمور گشته اند که اول خط

---

(۱) ب م: چون خدمت میر .. نیکبختی دید؛ ع ا: چون خدمت میر . . . سر در پیش افگنده اند . . رهبری نموده بخلوت در آمده اند چون قدم . . به مقصود رسیده نظم: اوحدی . . نیکبختی دید؛ ا س: چون میر خواجه را دیده اند ، گفته اند واقعه را بگوئید ایشان از حجاب سر پیش افگنده اند. میر فرموده اند ظاهرا شما را کار خود ملالی واقع شده . ازان بزرگ دین هدایت نموده اند که به خلوت در آئید . چون قدم به خلوت نهاده اند ، آنچه دیدنی بوده دیده اند ، به مقصود رسیده ـه اوحدی . . . نیك بختی دید؛ (۲) ب م وع ا: به یکی ، ا س: بیکی ؛ (۳) ب م و ا س: خط ارشاد؛ ع ا: خط ارشادی ؛ (٤) ب م: در اثنای کتابت الخ ؛ ع ا: کتابت ماءمور شده اند که اول الخ ؛ ا س: درمیان کتابت توقف نموده گفته اند که ماءمور شدم بآنکه اول خط ارشاد عبد الوهاب را بنویسم ، و بعد از آن این خط را تمام سازم ، و چنان کرده اند فقیر .

ارشاد عبدالوهاب را به نویس . چنان کردند ، و ایشان را بطور سلسله اجداد امجاد ایشان امر فرموده [1] اند فقیر خط ارشادی که جناب عبد الوهاب خواجه به [2] نیاز شیخ نوشته بودند ، [3] دید . و خدمت [4] عبدالوهاب خواجه را مریدان وافی الاخلاص وکافی الاختلاص در امصار بلاد بسیار اند [5] ، و فضائل [6] آن بیشمار . [7] کسب علوم ظاهری را در خدمت قدوة العلماء مولانا حسین خوارزمی [8] نموده اند و بافاده طلاب اشتغال می فرموده اند ، و در فنون شعر / وقوف تمام داشته اند [9] . گاهی جواهر [10] غیبه را در سلك نظم منتظم می گردانیده اند . [11] دیوان شعر ترکی فارسی دارند ، [12] و این غزل از کلام بلاغت نظام ایشان است .

ق۱۱۷/ب

---

(۱) ع ا : نموده اند فقیر ؛ (۲) ب م : به نیاز شیخ ؛ ع ا و اس : بنیاز شیخ ؛ (۳) ب م : دید ؛ ع ا : دیده بود ؛ اس : مطالعه نموده بود . (٤) ب م : خدمت عبد الوهاب خواجه مریدان ؛ ع ا : و خواجه را مریدان ؛ اس : خواجه مذکور را مریدان و معتقدان بسیار است ؛ ع ا : ب م و ع ا : وافی الاخلاص الخ ؛ (٥) ب م : اند ؛ ع ا : است ؛ (٦) ع ا و اس : فضائل ایشان ؛ (٧) ب م و ع ا : کسب علوم الخ تا فرموده اند ؛ اس : ندارد ؛ (٨) ع ا : نموده بوده انـد و بافاده اشتغال می نموده انـد ؛ (٩) ب م و اس : داشته انـد ؛ ع ا : داشته ؛ (١٠) ب م : جواهر غیبیه ؛ ع ا : درر غیبیه ؛ اس : واردات غیبیه ؛ (١١) ب م : دیوان شعر الخ ؛ ع ا : و بزبان ترکی و فارسی دیوانی ترتیب داده اند ؛ اس : ندارد ؛ (١٢) ب م و ع ا : و این غزل الخ ؛ اس : و این غزل از سخنان عرفان آمیز معرفت انگیز ایشان است و نیکو واقع شده ؛

غزل:

عارفان گر تتق [1]پستی خود بردارند
همه [2]درعشق تو منصور صفت بردارند

سر بلندان که بدرگاه تو دارند سری
کی سرخویش به فردوس فرو می آرند

هوس [3]وصل تو هر تاجوری را نرسد[4]
این هوایست که خاصان تو در سر دارند

آتش وادی ایمن نه به موسی شده خاص
کاندرین[5] بادیه موسی صفتان بسیار اند

[6]عارفا درج حقایق بر عارف بکشا
کاهل تقلید نه شایسته این [7]اسرار اند

[8]و این مقطع ترکی نیز از کلام بلاغت فرجام ایشان است .

[9]عیب ایتما سکوت یا فراعندیك میراث عارف
کیم یا فراقی پیلی دور باد خزانیم

(۱) ب م و ع ا: پستی؛ اس: هستی؛ (۲) ب م و ع : در؛ اس: از؛ (۳) ب م؛ ع ا و اس: تیغ؛ (٤) ب م و ع ا: نرسد؛ اس: نرسید؛ (٥) ب م: کاندرین؛ ع ا و اس: که درین؛ (٦) ب م و ع ا: عارفا؛ اس: غازه؛ (۷) ب م و اس: اسرار اند؛ ع ا: دیدارند، (۸) ب م و ع ا: و این مقطع ترکی الخ؛ ع ا: بلاغت نظام؛ اس: و این نوع نیز از مقالات شیرین ایشان است؛ (۹) ع ا: عیب ایتما سکوت یا قراغیدیك تیرا یاعارف . کیم یار فراقی بیلدو ریاد خزانیم؛

[1]در سن هشتاد بوده اند که شاهباز روح پرفتوح ایشان بلند پرواز گشته در ولایت نسا در قریه اسفرزان در جوار والد خود مدفونند.

[2]ذکر جمیل نتیجة الاقطاب و السادات شیخ علی خواجه

اکبر اولاد حضرت عبد الوهاب خواجه اند، و[4] خواجه در وقت ارتحال شیخ علی خواجه[5] را خلیفهٔ بی خلاف ساخته اند، و همگی اصحاب خود را بایشان سپرده[6] . بعد[7] از آن به صحبت شریف شیخ حاجی محمد نیز مشرف گشته، مدتی بریاضت مشغول بوده اند . باجازهٔ شیخ خلق

(۱) ب م : در سن هشتاد الخ؛ ع ا: درسن هشتاد شاهباز. . در قریهٔ اسفرذان در جوار والد عالی خود مدفون گردیده اند؛ اس: به سن شریف ایشان هشتاد رسیده بود شهباز روح پر فتوح ایشان بلند پرواز گشته است مرقد منور شان در ولایت نسا در قریه اسفرذان در جوار والد شریف ایشانست؛ (۲) ب م و ع ا: نتیجة الاقطاب الخ؛ اس: نتیجة المشایخ و السادات؛ (۳) اس: بن عبد الوهاب خواجه؛ ع ا: بن عبد الوهاب قدس سره؛ (٤) ب م و ع ا: خواجه در وقت ارتحال الخ؛ اس: در هنگام ارتحال والد شریف شان خواجه را بے خلاف خلف خود ساخته همگی اصحاب را به بیعت ایشان الخ؛ (٥) ب م: شیخ علی خواجه خلیفهٔ بی خلافت ساخته اند و: الخ (٦) ع ا: سپرده اند (۷)ب م: بعد از آن الخ؛ ع ا: بعد از آن . . . حاجی محمد قدس سره. . . گشته و شیخ ایشان را بشرف اجازت معزز گردانیده اند و مدتی خواجه خلق را بخود دعوت نموده؛ اس: بعد از ان به صحبت شریف شیخ حاجی محمد قدس سره مشرف گردیده شرف خلافت معزز گشته اجازت کل حاصل =

را بحق

را بحق دعوت نموده[1] در مسند خلافت [2]تمکن نموده اند / صفات حمیده ق۱۱۸/الف و [3]خصائل پسندیده بسیار داشتند[4] و اوقات شریف طلاب را ضائع نمی‌گذاشتند[5] و از جمله مواهب الیه بدان مخصوص گشته بودند[6] خرقهٔ مبارکه حضرت رسالت پناهی بود[7] صلی الله علیه و سلم که از جانب[8] والدهٔ شریفه ایشان که[9] از اولاد مرتضی اعظم مجتبی اکرم [10]حضرت[11] سید جید میر جلال کرمانی اند[12] بدیشان رسیده بود[13]، و سلاطین عظام و خواقین کرام[14] بزیارت آن خرقه مشرف شده بودند، هر چند تامل

= کرده اند صفات حمیده؛

(۱) ب م: رسید؛ ع ا: در مسند؛ (۲) ب م: تمکن نموده اند؛ ع ا: متمکن بوده؛ (۳) ب م: خیال پسندیده؛ ع ا و اس: خصائل پسندیده؛ بسیار؛ (٤) ب م و ع ا: داشتند؛ اس: داشته اند؛ (٥) ب م و ع ا: گذاشتند؛ ا س: گشته اند؛ (٦) ب م: خرقه؛ ع ا: مبادکه؛ ا س: مبارك؛ (۷) ب م: بود صلی الله الخ؛ ع ا و اس: صلی الله علیه و سلم بود؛ (۸) ب م: از جانب والدهٔ شریفه ایشان که؛ ا س: که از والد والدهٔ ایشان از اولاد الخ؛ (۹) ب م: ایشان از نسل؛ ع ا: ایشان که از نسل؛ ا س: ایشان از اولاد حضرت؛ (۱۰) ع ا و اس: مکرم؛ (۱۱) ع ا: حضرت سید جیدجلال کرلانی؛ اس: سید جلال کرلانی (نسخه بر حاشیه کرمانی)؛ (۱۲) ب م و ع ا: اند؛ ا س: بودند؛ (۱۳) ب م و ع ا: رسیده بود؛ اس: رسیده بودند (؟)؛ (١٤) ب م: بزیارت آن خرقه الخ؛ ع ا بطواف آمده ابواب نیازمند مفتوح می داشتند فقیر بدولت طواف آن مشرف شده بود هر چند که تامل می نمودند معلوم نمی شد که از کدام جنس است؛ اس: ... ابواب نیازمندی مفتوح =

می نمودند معلوم نمی شد که از کدام [1] جنس است. [2] و ایشان بیشتر اوقات درمیان الوس صاین خان می بودند. بدان جهت که آن جماعت را بدیشان ارادت موروثی است [3] و گاهی بگفتن شعر مشغولی می نمودند: و این مقطع از کلام درر بار گوهر نثار ایشان است.

مطلع:

زظلمت شب هجران مترس ای شوقی   که آفتاب حقیقت همیشه تابان است

در سن [4] شصت و سه سالگی در اغرجه بجوار رحمت الهی پیوسته،

= نداشته اند (؟) فقیر بطواف مشرف گشته بود هرچند تامل کرده می شد معلوم نمی گشت که از کدام جنس باشد.

(۱) ب م: کدام‌حنش (؟)است (۲) ب م: و ایشان بیشتر الخ؛ ع ا: بیشتر درمیان الوس .. هست؛ اس: بیشتر خواجه مشار الیه در میان اولوس صایین خان بودند وآن مردم رابدیشان ارادت قویست؛ (۳) ب م: گاهی بگفتن شعر الخ؛ ع ا: بگفتن الخ؛ اس: بگفتن شعر اشتغال می نمودند و دیوان امیرشاهی را تتبع کرده بودند واین غزل شیرین از آن جمله است؛ ـه بازساقی و می ده ازآن پیاله ما ـ که شد ز روز ازل این نفس حوالهٔ ما؛ مدام خادم فرخندهٔ نوال کرم. ز سفرهٔ از املح دهد نوالهٔ ما؛ واین مقطع از سخنان غریب دلفریب ایشان است ز ظلمت الخ؛ ب م: مطلع برای مقطع؛ (۴) ع ا: سالگی بجوار .. پیوسته‌اند در آن وقت .. نقابت پناهی .. کتابتی نوشته بودند .. اسب سفید و جامه سفید. از قبر خواجه می شنیدند .. کتابت را . فقیرخوانده بود .. از ثقات .. ایشان آورد؛ اس: در اغرجه در شصت و سه سالگی .. پیوسته اند ..... کتابتی نوشته فرستادند چون . بخاک سپرده اند .. متفرق شده . دو سوار سفید جامه ظاهر شده، بسر قبر فرود آورده اند و ذکر گفته چنانکه آواز =

و در

و در آن وقت عالیجاه نقابت پناه سید جعفر خواجه بوالد فقیر خطی نوشته بودند که چون شیخ علی خواجه را در قبر نهادند و مردم متفرق شدند، دو سوار اسپ سفید و جامهٔ سفید آمده، ذکر گفتند و آواز ذکر از قبر شیخ نیز می شنیدند و گفتند که ما اجداد ایشانیم، و کتابت را فقیر نیز خوانده بود و راویان نیز ثقات بودند. جناب میرم خواجه نعش والد خود را از اغرجه بجوار رحمت والد ایشان آورده است.

ذکر جمیل نتیجة[1] الاوتاد و السادات پادشاه خواجه

/ برادر [2]عینی شیخ علی خواجه اند. به فقیر می گفتند که در صغر سن حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم، دست مبارک خود را بر سینهٔ من مالیده گفتند که ترا از مشاهیر سازم. [3]بعد از مدتی کبک میرزا را دغدغهٔ تسخیر اولوس صائن خان به

= ذکر را خادمان قبر شنیده اند. بعده فرموده اند که

بدوکان محبت پامنه ای بوالهوس کانجا — خریدار متاع دوستی را دردمی باید

هارون خواجه و عبد الوهاب خواجه ایم. و کتابت فقیر خوانده بود... ثقات بوده اند میرم خواجه ولد شریف ایشان نعش مبارك ایشان را از آن موضع بجوار والد شریف ایشان آورده اند، آنند راج جلد اول؛

(۱) ع ا: نتیجة الاولیای و السادات سید پاشا خواجه بن عبدالوهاب؛ ا س: نتیجة المشایخ و السادات پادشاه خواجه بن عبدالوهاب خواجه؛ (۲) ع ا: ... مالیدند و گفتند که می خواهی که ترا از...؛... در خواب دیدم دست مبارك بر سینه من مالیده گفتند که می خواهی که ترا الخ؛ (۳) ع ا: کبك میرزا را تسخیر اولوس صائن خان بخاطر... خواجه واسطه تسخیر.. و ازان وقت به جهت. بسلاطین =

خاطر افتاد و چون اکثر آن جماعت مرید اجداد خواجهٔ مشار الیه بودند خواجه را واسطه تسخیر ساخته در لباس صدارت تربیت نمودند و از آن وقت به جهت مهمات مسلمین بسلاطین اختلاط می کردند، و ایشان نیز خواجه را در کمال اعزاز رعایت کرده، بــه مناصب مناسب مثل شیخ الاسلامی ترقی نمودند، و این مطلع را بدان تقریب فرمودند ــه

گر[1] چه اول صدر ایلاپب پزنی بدنام است استیلار

لطف اتیب آخر هری دا شیخ الاسلامی استسلار

و مقصود ایشــان از مناصب کارسازی خلق بود . وقتی که کستن[2]

= . . . مناصب مناسب معزز می نمودند ودرفتح دویم هری از صدارت بشیخ الاسلامی ترقی کردند واین مطلع را . . فرموده اند؛ اس . . . کـیبك میرزا ز اداعیه تسخیر اولوس صائن خان شده چون اکثر آن جماعت را باجداد خواجه مشارالیه نسبت ارادت بوده خواجه را در لباس صدارت تربیت نموده واسطه تسخیر ساختــه اند . . . به جهت . . بسلاطین . . اختلاط می نموده اند . . . رعایت نموده به مناصب مناسب چون صدارت و جملة الملکی و شیخ الاسلامی گرامی می داشتند درفتح روم و هری ایشان را ازصدارت شیخ الاسلامی ترقی کردند بدان تقریب گفته بودند ــه؛

(۱) ع ا: گرچه اول صدر ایلاب پزنی بدنام ایتی لار

لطف اتیب آخر هری دا شیخ الاسلام ایتی لار

(۲) ب م: کستن قرا سلاطین سبب عارضه بخلق نمی پرداختند . . . گذاشتند و اختیار در الخ ؛ ع ا: . . . حضرت کیستن قرا سلطان بجهته . . . خوجه . . گذاشته اختیار درخانه را اختیار نمودند وبمضمون: درعمل الخ؛ اس: حضرت=

قرا

قرا سلطان بجهت عارضه بخلق نمی پرداختند، خواجه شیخ الاسلامی را
گذاشتند، و اختبار در خانه را اختیار نمودند بمضمون این بیت که

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش　　تاج بر سر نــــه و علم بردوش

در[1] هر لباسی که می بودند در سلسلة الذهب حضرت خواجگان
قدس الله ارواحهم به مجاهده تمام مشغولی می نمودند، و حضرت قطب
الاقطابی شیخ المکرم و مخدوم المعظم مولانا خواجگی کاشانی قدس سره
[2] خواجه را در تصانیف شریف خود شاه باز بلند پرواز می نوشتند،
و خال[3] فقیر عالی جاه هدایت پناه میرزا شاه نقشبندی / که مجاز[4] حضرت　ق۱۱۹/الف
مخدومی مشار الیه [5] بودند در سفر و حضر[6] پیوسته به خواجه موانست

= کستن قرا سلطان بجهت عارضه می رفته نمی پرداخته . . . را گذاشته اختبار درخانه
را تمول نمودند بجهت خدمت مسلمین بمضمون این بیت در عمل الخ؛ اختبار
بالکسر و حرف چهارم بائ موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن؟
ص ۱۸ فرهنگ آنند راج جلد اول؛

(۱) ع ا: در هر لباسی ـ الذهب خواجگان مجاهده مشغولی می نمودند و حضرت
مخدومی مولانا خواجگی قدس سره خواجه را در تصانیف خود . . که محار مخدومی
مشار الیه بودند و در . . نمودند فرمودند که؛ اس : در لباس که بودند بسلسلة الذهب
خواجگان پای بست گشتــه به مجاهــده و ریاضت مشغول . . وحضرت مخدومی
مولانا خواجگی قدس سره در تصانیف خود خواجه شاهباز بلند پرواز می نوشتند
خالوی فقیر عالی جاه . . . مجاز میر مخدومی مشار الیه بودند در سفر و حضر بخواجه
موانست و مجالست می نمودند گفتنــد که شبی الخ؛ (۲) ع ا : را؛ ب م و س
ندارد؛ (۳) ب م و ع ا: حال؛ ا س : خالوی؛ مرتب : خال؛ (٤) ع ا : محار، ب م
و ا س : مجاز؛ (٥) ب م : نمودند؛ ع ا و ا س : بودند؛ (٦) ب م : پیوسته؛ ع ا =

و مجالست می نمودند . می فرمودند که[1] شبی به تقریب عارضهٔ خواجه زیاده از چهل بار وضو ساختند ، و بعد از وضوی دو رکعت نماز شکر وضو خواندند . صدق بر مزاج خواجه غالب بود ، و خدمت فقرا را خالصا لرضا الله می نمودند ، و از اکثر فضائل باخبر بودند ، و بـه تخصیص در فن شعر و انشا و مکاتبی که بجانب حضرت پادشاه روم خلد الله ملکه نوشته می شد . و ایشان انشا می کردند ، و آن خطوط را حضرت خوانکار روم در خزانه می سپرده اند ، و طریق مصنوع را در قصاید درین دیار ایشان ظاهر کرده اند ، و مدح عادل شاه سلطان.

= و اس ندارد ؛

(۱) ع ا . . . عارضهٔ خوجه زیادهٔ از چهل بار وضو ساخته بعد از وضو شکر وضو خواندند . . الله می نمودند . . باخبر بودند به تخصیص . . . انشا، مکاتبی که به بادشاه روم نوشته . . . انشا ایشان می نمودند حضرت خواندکار در خزینه الخ ؛ اس : گفتند که شبی به تقریب عارضهٔ . . چهل مرتبه وضو ساختند بعد از وضو شکر وضو خواندند . . بغایت غالب . خالصا مرضاة الله . . و از اکثر فضائل با خبر بود به تخصیص . . انشا مکاتباتی که ببادشاه روم خلد الله ملکه نوشته می شد و ایشان انشا نمودند و آن خطوط را به حضرت خوانکار التفات نموده در خزینه سپرده اند و طریق مصنوع را در قصائد درین دیار . . . داده انـد و در مـدح عادل شاه سلطان ؛

قصیدهٔ

[1] قصیدهٔ مصنوعی گفته اند، مشتمل بر اکثر صنائع مشکله چون اظهار مضمر و مقلوب مستوی و معما و مطلعش اینست. معما:

زار نالد دل من زانکه رسید است بجان

داد خواهست ده او را همه از عدل نشان

دیوان ترکی و فارسی دارند، و این غزل غرا از سخنان مرغوب مطبوع نمکین ایشان است.

غزل:

خط تو چون ظلمات و لب تو آب حیات

چون خضر یافتم آب حیات در ظلمات

بدام زلف تو افتاد باز مرغ دلم

عجب که باشد ازین دامگه امید نجات

سوال کشتن مارا اگر ز تو بکنند

درین غمم که چه گوئی جواب در عرصات

---

(۱) ع ا . . . . مقلوب مستوی که بر معما مشتمل است . . . . معما زار نالد . . . داد خوانیت داده اورا . . . مطبوع ایشان است غزل ـ بازمرغ دلم . . . این غزل ترکی را بخدمت بابر بادشاه فرستاده اند غزل؛ ا س: قصیدهٔ که غایتی مصنوع گفته اند و اکثر صنائع مشکله مثل مقلوب مستوی . . . . را از آن بر آورده اند و مطلع قصیده اینست ـه زار نالد . . . و این غزل از سخنان مطبوع ایشان است ـه بدام زلف تو افتاد باز مرغ دلم . . . بخدمت بابر بادشاه فرستاده بودند بادشاه استحسان بسیار نموده .

مگو حدیث شکر در برابر دهنش
که پیش آن دهن از خجلت آب گشت نبات

چه حاجت است بخواجه طواف عمره وحج
که کوئی تست ورا همچو کعبه و عرفات

و این رباعی ایشان بغایت مشهور است، و در السنهٔ خلق مذکور.

رباعی:

ق۱۱۹/ب هرگز ز دماغ بنده بوی تو نرفت — وز دیدهٔ من خیال روی تو نرفت
در آرزوی روی تو بودم همه عمر — عمرم همه رفت و آرزوی تو نرفت

و این غزل ترکی را باین رباعی بخدمت بابر بادشاه فرستاده اند، و ایشان بجز تحسین جوابی نفرستاده، و هو هذا.

غزل:

[۱]کوندوزا و قاتیم مینك هجر نیکدانا لون کچه دور
کچه هم زلفونك کسی حالیم پریشان کچه دور

اول که جاند من کچه دور شام وصالینکی کوروب
و نی خوش ونی خوش ساعت نی آسان کچه دور

[۲]عنبرین زلفونك خیالی دین کوز و مکا ای پری
پیل وای و ساعت و کون باری یکسان کچه دور

---

(۱) ع ا: کوندوزا اوقاتیم سنیك هجر میکندا نالان کچه دور. کچه هم زلفونك کمی حالیم پریشان کچه دور؛ اول که جاندین کچه دور شام وصالیسکنی کوروب ـ ونی خوش وقت ونی خوش ساعت نی آسان کچه دور (۲) ع ا: =

روشن اولغانی دولت وصلنیدا هجران اختی

گر گناهم نی پیلب اول ماه تابان کچه دور

خواجه یکلیغ ناله قبل زلفی قیتدین کچه دور

کیم محل ناله و فریاد و فریاد و افغان کچه دور

رباعی :

فریاد و فغان فیلو روا بلبل بیلا مین

تار تار دانیکان جفاسینی گل بیلامین

مل بالجیفه صبر اتیب تحمل بیلامین

یو ز شکر که بلبل و گل و مل بیلامین

و در تتبع مخزن اسرار مقصد اطوار کتابی تصنیف کرده است و این بیت از آن کتاب است .

تیل کیم ایماس ذکر و تیاق ایشی

نی دیب آنی آغریغه الغار کشی

= عنبر زلفونك خیالدین کوز و مکای ابری ـ پیل و آی و ساعت وکون بارجه یکسان یکه دور روشن اولغای دولب و ملینکدا هجران آخشمی ـ کیم کنا همدین لبب اول ماه تابان یکه دور خواجه یانکلنع ناله قیل زلفی غمیدین یکه لار کیم محل ناله و فریاد و افغان یکه دور این رباعی را نیز فرستاده بود .

رباعی :

فریاد و فغان قیلوردا بلبل پیلا مین   تا بار تیکان جفاسینی گل پیلا مین

مل تلخیفه صبر اتیب تحمل پیلامین   یوز شکر که بلبل و گل و میل پیلامین =

در شصت و هفت سالگی فوت شده در جوار حضرت خواجه بزرگوار مدفونند .

[1] ذکر جمیل باباجان خواجه بن عبدالوهاب خواجه

برادر عینی پاشا خواجه است بحلیه صلاح و [2] سداد محلی بوده ،

= در تتبع مخزن اسرار مقصد اطوار نام کتابی تصنیف کردند این بیت . . .

تیل کیم ایماس ذکر اتیماق ایشی نیدیب انی آغریغه الغای کیشی

در شصت و هفت . . فوت نمودند و در جوار خواجه بزرگ . . ا س . . .
در تتبع . . . تصنیف کرده اند . . .

(۱) ع ا : خوجه اند . . سداد محلی . . می نمود بیشتر درمیان مریدان صائن جانی می بوده طبع خوب داشت وسخنانش مرغوب وقتی که هری فتح شده بمبارکباد خان آمده این مطلع را گذرانیده التفات بسیار یافته ومراجعت نموده بیت : کیشی که بولسه منیدیك بخارا بچه انگاری ـ اینك حدیثی ایرذر بادیسی صحیح بخاری . . . . والد بزرگوار خود . . . ؛ ا س : . . . بحلیه صلاح وسداد آراسته . . فضایل متداوله نصیب کامل حاصل کرده درمیان اقران امتیازی داشت وبیشتر اوقات درمیان اولوس صائن خان می بود طبع خوب و سخنان مرغوب دارد وجدی تخلص او بود و این مطلع را وقتی که بملازمت عبیدالله خان به هری آمد گفته بود حضرت خان بسیار التفات نمودند ـه . . . والد بزرگوار خود ؛ (۲) سداد به هر دو دال مهمله کسحاب درستی و راستی درکردار و گفتار و بضم اول باین معنی چنانکه مشهور شده غلط است چرا که سداد بالضم مرضی است که بآن منفذ بینی وسینه بسته شود ص ۳۷۷ فرهنگ آنندراج ج ۲ ؛

و از

و از فضایل متداوله نصیبی داشته ، / مزاح بر مزاج شریفش غالب ق۱۲۰/الف
می نموده ، و بیشتر اوقات درمیان مریدان صائن [1] خان می بوده ، طبعش
خوب و سخنان مرغوب [2] داشت . [3] وقتی که هری فتح شده برای مبارک باد
خان آمـده و این مطلع ترکی را بخان گذرانیده ، و التفات تمام یـافته
مراجعت نموده .

بیت:

کشی کو بولسه سنیك دیك بخارا سچمده نـگاری
اینك حـــدیثی اورور باد بسی حـــدیث بخاری

به سن شیخوخت رسیده در جوار والد شریف خود مدفون است .

[4] ذکر جمیل میرم خواجه بن شیخ علی خواجه

ولد اشرف حضرت شیخ علی خواجه بود ، و به رسم صلاح و سداد
معامله می نمود . اکثر اوقات ملازم صحبت شریف و مجلس [5] لطیف
والد عالیشـان خویش گشته ، سرمایـهٔ سعادت ابدی و پیرایـهٔ دولت

(۱) ب م : مریدان صائن خالی ؛ ع ا : مریدان صائن جائی ؛ اولوش صایین خان ؛
(۲) ب م : است ؛ ع ا : داشت ؛ ا س : دارد ؛ (۳) ب م : که هری ؛ ع ا
واس : وقتی که ؛ (٤) ع ا : نتیجة المشایخ والسادات میرم خوجه بن شیخ علی خوجه .
ولد اشرف . . صلاح و سواد . . و اکثر ملازم صحبت . . . لطیف . . . و بکسب
فضائل و فضلیت را علاقهٔ علو نسب عالیء خود . . . باحترام تمام بوده واز جانب
والده از احفاد قدوة السادات سید عثمان خواجه سید اتائیست بسیار طبع . . . =

سرمدی کسب می کرد ، و باکتساب فضائل می پرداخت ، و حسب را علاوهٔ نسب عالی خود می ساخت ، و نزد سلاطین عظام و خواقین کرام[1] باحترام تمام بوده ، و از جانب والده از احفاد قدوة السادات سید عثمان خواجه سید اتائیست . بغایت طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت . فرزندان ارجمند خود را برای کسب فضائل به غجدوان فرستاده بود . اتفاقا[2] یکی از ایشان[3] به جهت فقد مرام این بیت نوشته ، و بخواجه فرستاده .

بیت .

اسباب تنگدستی ما بی نهایت است
هنگام دستگیری و وقت عنایت است

[4] خواجه در بدیهه این نظم را گفته فرستاده اند .

بیت :

لطف خدای در حق تو بی نهایت است
در کسب علم کوش چه جائی شکایت است

در جوار خال خود سید ولایت خواجه مدفونست .

/ ذکر جمیل عبد السلام[5] بن پادشاه خواجه

ق۱۲۰/ب

مدتی در پی کسب علم و مطالعه اوقات صرف نموده . بعد از تحصیل

= فرستاده بود یکی از ایشان به جهت فقیر بعض مرام نوشته که اسباب . . . در بدیهه نوشته که لطف خدای . . . در جوار سید ولایت خوجه . . . ؛ (٥) ب م : مجالس لطف ؛

(١) ب م : خواقین کرام سید عثمان خواجه سید انامی است ؛ (٢) ب م : کسی از ایشان ؛ (٣) ع ا : بـه جهت فقیر بعض مرام نوشته که اسباب ؛ (٤) مرتب : خواجه ؛ ب م و ع ندارد ؛ (٥) ع ا : عبد السلام خوجه . . . خوجه . . =

سلاطین زمان تکلیف ملازمت نمودند، و به منصب نامی شیخ الاسلامی گرامی گردانیدند. در ظل عنایت رستم خان می بود، و گاهی به شعر التفاتی می نمود، و این رباعی را در معذرت حضرت والد شریف خود گفته است.

رباعی:

ای درد مرا دوا جفای پدرم وی کحل دو دیده خاك پای پدرم
امید که بعد ازین نیاید از من چیزی که در آن نیست رضای پدرم

ذکر جمیل[1] ولی الله خواجه

در کسوت سپاهی گری بوده، آثار شجاعت و جلادت از ناصیه اش پیدا بود.

= ملازمت نموده به منصب نامی .. رستم خان می بوده گاهی . . . . التفاتی می کرده این رباعی را . . . والد عالی خود گفته رباعی . . . رضای پدرم اس مدتی در پی مطالعه اوقات خود صرف نمود بعد از تحصیل سلاطین زمان تکلیف نموده به منصب نامی شیخ الاسلامی معزز گردانیده بودند او بایشان مصاحبانه معامله می نمود . بیشتر در جوار مرحمت رستم خان می بود گاهی بشعر مشغولی می گردد و این رباعی را در معذرت والد شریف خود بسیار نیکو گفته بوده ... چیزی که درون نیست رضای پدرم؛

(۱) ع ا: سرخی ذکر جمیل ولی الله خواجه ندارد بلکه احوال مطابق آن دارد؛ .. سپاهی گری می بوده آثار شجاعت و سخاوت... و بمضمون سردر... با یکی از امیرزادگان بطریق سهوکارد بدو رسیده و به هلاکت کشیده .. عرق سیادتش . تاند یشیده . طبع لطیف داشته . . آتش ز شوقش ...؛ اس: آثار =

بیت:

بالای سرش ز هوش مندی   می تافت ستارهٔ بلنـــدی

بمضمون آنکه بزرگان گفته اند ع

سر در سر آن کنی که در سرداری

. با یکی از امیرزادگان ملاعبه می گیرد که ناگاه کاردی بطریق سهو و خطا بوی رسیده، و کارش بهلاك انجامیده، و اقربایش از عرق سیادت آنکس را نه اندیشیده اند او را بقتل آورده اند. طبع نیکو داشت، و این مطلع بدو منسوب است .

بیت:

در هر زمین که رخش جفایش قدم زند

آتش ز شوق از دل سوزان علم زند

[1] ذکر جمیل شاه محمد بن پادشاه خواجه

در صغر سن بود که به مطالعه مشغول گردید و باندك فرصتی بدرجهٔ

= شجاعت و سخاوت .. کارد بطریق سهو بدو رسیده کارش بدرجـهٔ هلاکت سرکشیده اقربایش بعرق عرق سیادت تاند شیده.. و این مطلع از گفتار اوست .. آتش ز شوقش . در گنبد حضرت ایوب نبی مدفونست؛ پرتش کتیلاگ شماره ٦٤٥ . ولی الله خواجه بن میرم سیاه؛ (۱) ع ا: ذکر جمیل شاه محمد بن سید بادشاه خواجه . . . به مطالعـه علوم . . . و این مطلع رنگین از اشعار نمکین اوست؛

یاران رشید رسیده اوزا اوصاف حمیدهٔ[1] پسندیده بسیار بود وگاهی[2] به نظم هم التفاتی می نموده ، و این[3] مطلع بدو منسوب است .

بیت :

چشم بیمار تو خود کرد دل و جان خسته
ابرویت کرد بما جور و جفا پیوسته[4]

الحمد لله رب العالمین علی توفیق اتمامه و ایصال انعامه اللهم اغفر لمؤلفه وکاتبه و قاریه و لمن انظرالیه و اصلح ما فیه بحرمت محمد و تابعیه و للسلمین اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین .

[5]در خاتمه گوید

بحمد الله که شد این نامهٔ نامی   نظامی یافت از نظم نظامی

---

(۱) ا س : حمیده و صفات پسندیده بسیار داشت ؛ (۲) ا س : گاهی قبل از مطالعه علمی بشعر التفات می نمود و این مطلع از گفتار اوست ؛ (۳) ع ا : واین مطلع رنگین از اشعار نمکین اوست ؛ (٤) ع ا : اللهم اغفر لمؤلفه و کاتبه و قاریه و لمن انظر الیه بحرمت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم تمم بالخیر ببلدة المحفوظة سمرقند به هجرة النبویة نهصد و هشتاد کتبه میرك تم

دستم بزیر خاك چو خواهد شدن تباه
باری بیادگار بماند خط سیاه
صد شکر که شد تمام این نسخهٔ خوب
گو هست به نزد اهل دانش مرغوب
در قید کتابش که بودم چندے
از عمر توان داشت همان را مرغوب

(٥) ع ا : بر خط سیاه ختم شود ع ا نظم در خاتمه ندارد ؛

چو لطف خسروی حس حسن داد | به لفظ حافظی ملفوظ افتاد
کمال هاتفی باشد مدامش | چو[1] ریزد جرعهٔ جامی بجامش
چو شد این نامهٔ نامی گرامی | مزین گشت از اسماء نامی
در انشا قصر شد اطناب اطناب | نمودم فصلها مو جز ز هر باب
ز هر کس وصل کردم داستانی | معانی را درو کرده بیانی
زبان کلکم دو کرد از تیغ تیسیر | رساندم آیت خوبی به تفسیر
نوشتم بهر تعویذ و حمائل | حدیث نو خط شیرین شمائل
نمودم منطق شیرین ز گفتار | کلام دلکش آوردم شکر بار
چو شعرم از مطالع گشت طالع | بر آوردم مقاصد از مطالع
ق ۱۲۱ / ب /چو دیدم قافیه تنگ از حریفی | شدم از پی روی او را ردیفی
تتبع کردم استقرا نمودم | به هر صورت برو[2] چیزی فزودم
فگندم فلك در بحر تحیر | [3] نمودم بحر او را بی تفکر
ولی خواهم که زیب اختتامش | شود مهر قبول خاص و عامش
به مقبولی اگرچه دست رس نیست | ولی خالی ازین اندیشه کس نیست
خداوندا بمقبولان خاصت | بخاصان سرای اختصاصت
مکن فاضل زفضل هر فضولش | بده ز اقبال مقبولان قبولش

(۱) اس: که ریزد جرعهٔ جامی جامش؛
(۲) اس: به او؛ (۳) اس: بجورش را نمودم بی تفکر؛ .

میفکن

میفگن در کف هر بی سوادش | که نشناسد بیاضش از سوادش
نویسد بی محل کاهی تراشد | دل ریش شاری را تراشد
به بزم همدمی او را مینداز | بچنگ محرمی او را مینداز
که قانون محبت را کند ساز | شود در هر دهانش نغمه پرداز
هنر پوشد نماید عیب بسیار | ز نادانی شود با من زیان کار
رسانش با خردمندی دبیری | عطارد فطنتی روشن ضمیری
شود مفهوم اسرار علومش | بود از هیئتش بهتر نجومش
بود در طب ز جالینوس افزون | شفا بخشد اشاراتش بقانون
ریاض حکمت ازوی تازه باشد | به موسیقی بلند آوازه باشد
نماید منطقش شکر فشانی | کلامش نغمهای اصفهانی
/چو سازد ارغنون شعر را ساز | شود طبع بدیعش نغمه پرداز — ق۱۲۲/الف
چو در سر سخن مکتوم او را | خطای گر شود معلوم او را
گذارد مرهم اصلاح بر ریش | به نوشاند دلم را نوش بی نیش
خداوندا[1] بیخشایم فلاحی | بکن ز اصلاح در کارم صلاحی
کسی کو سوی این گلزار بیند | درین گلشن گل بیخار چیند
ز سعدی طالعش را انوری کن | بفردوس برینش رهبری کن

---

(۱) اس: خدایا سازش از نقصان مبرا جمالش را بوجه احسن آرا .

[1]مکن دور از گلستان کمالش
بحق مصطفی و صحبهٔ آلش

[2]قــد تم کتابتی بعون الوهاب   امید که باشد همگی خیر و صواب
گر سهو و خطای شده باشد واقع   رب اغفرلی انت کریم تواب[3]

(۱) بدەجا در گلستان کمالش بحق مصطفی و صحبهٔ اش؛ (۲) اس ندارد؛ (۳) ب م: قد وقع من کتابه هذه النسخة الجلیلة المبارکة فی یوم خمیس ۲۹ شهر رمضان المبارک بمکة المشرفه زادها الله شرفا و تعظیما سنة سبع و ثمانین و تسعمائة من الهجرة النبویة علیه السلام و التحیة کاتبه الفقیر الحقیر المعترف بالذنب و التقصیر الواثق الی الله الملك الغنی احمد بن فتح الله التمیمی الروی اللهم اغفرلی و لوالدیه و للمسلمین اجمعین آمین برب العالمین

غرض نقشیست کزما باز ماند   که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در حق این مسکین دعای



چو سازد از گفتن شعر ساز ٭ شود طبع پیش خرد پرداز

چو در پیش سخن گفتم او را ٭ خطایی گر شود معلوم او را

ببخشاید و لطف و دانش بیابیش ٭ بکارد قلم اصلاح بیش

خداوندا ببخشا بر فلانی ٭ بکن زو اصلاح در کارم چه لابی

کسی کو سوی این گلزار بیند ٭ فرو بین گلشن گل بهار چیند

ز سعدی خطا بخش را از ره کرم ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

(By kind courtesy of the British Museum)
Facsimile of the Colophon f. 121 a. Br. Mus. OR 1151

(فهرست اول)

اعلام مذکر احباب

(ب)

(فهرست دوم)

اسماء کتب مذکر احباب



۳ - فهرست جغرافیائی



٤ – فهرست سلسله های سلاطین و خاندان ها و طوائف و سلاسل



٥ – فهرست مطالب

مذکر احباب

* * *

اغلاط نامه مذکر احباب

صفحه	سطر	نا درست	درست
٢	٨	ملت	خلت
»	١٧	خوافين	خواقين
٤	٦	سالك	مسالك
١٦	١٣	رامينى	راميتنى
١٧	٩	پدر و مادر	پدر مادر
٣١	٥	كوهرى	گوهرى
»	٩	صغاهان	صفاهان
٣٥	٨	ار	ابو
٣٦	٨	تاٮ	تاب
٣٨	١١	شليش	سليش
٤٢	٥	كوچكنوجى	كوچكونچى
»	١٠	و درسمرقند	وسمرقند
٤٤	٣	نبرودى	بزدوى
٤٧	٦	قوشجى	قوشچى
٤٨	٥	در دم (زد)	او در دم
٦٣	١٢	روحى	روجى
٧٠	٤	خروباز	خرانبار
٧٢	١	زيارنگاهى	زيارت گاهى
»	٥	فائده افاده	فائدهٔ افادهٔ
»	٦	گردند	مستفيد گردند
٨١	٤	كوچكى بچى	كوچكونچى
٨٥	٥	مشيرين	شيرين
٨٧	١	به شنايد	به شتابد
٨٧	٥	سيونح	سيونج
٨٧	١٠	چين چون	چيں چوں
٩١	٥	زغم	زعم
٩٥	٢	عمر	عمر شيخ
١٠١	٣	خان	خاك
١٠٩	٣	هما	به ما
١١٤	١	لويند	گويند
١١٥	٨	حضر	خضر
١١٦	٣	مغيچه	مغبچه
١٢٠	٤	گشته	كشته
١٢١	٢	چگاند	چكاند
١٢٢	٢	پايه	پايهٔ
»	٣	مايه	مايهٔ
١٢٦	٩	ورمانده	درمانده
١٣٥	٢	گهٔ	گه
١٣٨	٤	ازگم چه	ارگم شد چه
١٤٥	١	وى	دى
١٤٩	١٣	آبجا	آنجا
١٥٠	١٠	كرده كرده گفته	كرده وگفته

اغلاط نامه مذکر احباب

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۵۱	۱۰	الو	اگر
»	۱۲	با د وصد	با دو صد
۱۵۳	٦	مضارع	مصارع
»	۷	مضارع	مصارع
»	»	سرور اونم	سرور روانم
۱۵۹	۱۲	برآن غمزده	برغمزده آن
۱٦۱	۱۰	و این	هست و این
»	۱۱	یارا	یار را
۱٦۳	۷	که :	که
۱۷۱	۲	سر	سرّ
۱۷۳	٥	ذورقی	زورقی
۱۷٥	۱۰	ریختنش	ریختش
۱۷۷	۸	علحده	علیحده
۱۷۸	۳	تعصیر	تقصیر
۱۸٦	۷	آ نجهان	آنجهان
۱۸۷	۹	اوبه	او به
۱۸۹	٥	فر از	فراز
»	۱۲	فراقی	فراقی
۱۹۳	۷	بحد	بیحد
	۱۹	کاشان	کاسان
۱۹۷	۷	او یم	اویم
۲۰۲	۷	هند و	هندو
۲۰٦	۱۲	گفتنی	گفتی
۲۱۰	٥	اس	این
۲۱۲	۹ تا ۱۱	متاسفانه ابیات همچو نثر روان مطبوع گشته	
»	۱۱	مارا	مار را
۲۱٤	۲	کفت	گفت
۲۱۸	۳	مرلانا	مولانا
۲۲۰	۱۱	بموده	نموده
۲۲٥	۹	زندة	زنده
۲۲۷	۱٤	کوئی	گوئی
۲۳۰	٤	گفته	گفته ـــه
۲۳۷	۱۱	شهباز ان	شهبازان
۲٤۳	۱۰	حافی	خافی
۲٤۷	آخر صفحه	٤٤۷	۲٤۷
۲۳۹	۳	بر اه	براه
۲٥۰	۸	را	لار
۲٥۳	۲	مخدومی، مولانا	مخدومی مولانا
۲٦۰	۲	کسبی	کسبه
۲٦٥	۱۹	۱۰٦۰۷	۱۰٦ تا ۱۰۷
۲٦٦	۱۳	در رهای	دررهای

اغلاط نامه مذکر احباب

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲٦۹	۹	سوا ره	سواره
»	»	تو سن تورم	تو سن تو رم
۲۷۰	۱٦	ابرو چون ابرو	ابروی چون
۲۷۵	۱۱	دز می	درمی
۲۷۹	٦ و ۹	توجیہ	توجیهه
۲۸۲	٦	:	.
»	۱۱	ٮموده	نموده
۲۸٦	۹	یار ای	یارای
۲۸۹	٤	سکت	سگت
۲۹۳	٦	امیدرا	امید در
»	۱٦ (حاشیه)	آوزیش	آوریش
۳۰۱	۲۰	نرد	نزد
۳۱۱	۲	ٮماز گاه	نماز گاه
»	۸	ٮمود	نمود
۳۱٤	۸	مکرر است	مگر راست
۳۲٦	٥	درس	به درس
»	۹	بذولت	بدولت
۳٤۲	۲	معما عروض	معماوعروص
۳٥٤	٥	گزشت	گذشت
۳۷۰	٥	رکش	کش
۳۷۹	٤	فصل سیوم	باب سیوم

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۹٦	۳	نالۀ	ناله
»	»	سکآن	سگان
۳۹٦	۱۰	یك دو	یك و دو
٤۰٦	۹	دردو بدل	در دو بدن
٤۰۸	٤	دلکش	دلکشِ کش
٤۱۰	۳	هند : ابن	هنداین
٤۲۷	٤	رفاغم	فارغم
٤۲۹	۳	مخادیم	مخادیم
٤۳٥	۹	دلبرد	دل برد
٤۳۷	۹	اذجا	از جا
٤٤۷	۹	ناهد	ناهید
٤٤۸	۸	مهتاب	ماه تاب
٤٥۳	۱۱	بادای	باده
٤٥۷	۷	به	بد
»	۸	تنگها	تنکها
»	۹	»	تنکها
٤٥۸	۲	مانده	ماندۀ
٤٦۹	۹	معقد	معقّد
٤۷۰	۷	نۀ	نهٔ
٤۷۲	٦	میران	میدان
٤۸٤	٤	اند جان	اندِجان

اغلاط نامه مذکر احباب

صحفه	سطر	نادرست	درست
۳۷۹	٥	ذکر اول	فصل اول
٤۹۸	۱	خواجهٔ	خواجه
٥۱۸	٦	زان	زبان
٥۲۰	۲	صحبهٔ	صحب و
۱	۹	اندال	ابدال
«	۱۰	سراهیم	ابراهیم
۳	۸	الفروی (حکیم)	انوری (حکیم)
۹	٤	زین حافی	زین الدین خافی
۱۱	۱۱	روحی	اوجی
۱٤	۱٦	رامینی	رامیتنی
۱٥	۳	قوشجی	قوشچی
۱۷	۱۰	قوشجی	قوشچی
۱۷	۱٥	کاتی	کاتبی
٤۸٦	۷	خاك از	از خاك
۱۸	۲	کوچکنوجی	(کوچ کونجی) کوچکونچی خان
۲۱	۱٥	نیازی ۳۱۰ تا	نیازی ٤٥٦
۲۲	۱٤	هجری بروی	هجری مروی
۲۳	۹	فارسه	فارسی
۲٤	۱۸	رشجات	رشحات
۲٦	۱۹	بنون	مجنون
۲۹	۲۱	نتمان	نیمان Naiman
۳۰	۱۳	بمرقند	سمرقند
۳۱	۲۱	فسطنطنیه	قسطنطنیه
۳۲	۱۰	کاشان	کاسان Kasan
۳۷	٦	کوچکنوجی	کوچکونچی
۳۸	۸	سیونخ	سیونج

تم الفهرس

فهرست مذکر احباب

پایان

Mr. T. Narayana Reddy, who by their valuable suggestions and other ways, have helped or encouraged me in this work, my appreciative thanks are due.

A wise man in Israel said once of books in general that to the making of them there is no end, adding one more to them would therefore be pointless, unless it breaks fresh ground. This remark is particularly true of anthologies of poets and the *raison d'etre* for my editing and publishing this Tadhkira is that it does break fresh ground.

In spite of my best efforts and much against my wish, some mistakes have crept in the book, for which I crave the indulgence of the readers. The editor expects that the kindly reader will go through the book with a generous mind

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیست

دل به نهی به خوب ما طعنه مزن بزشت ما

Above all the Editor offers thanks to Allah to Whose Grace (fazl) is due whatever good in this edition.

ذالك فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم

Hyderabad
February, 1968

S.M. FAZLULLAH

London, I laid my hands upon the valuable manuscript of the much sought for Mudhakkir-i-Aḥbāb, which I readily transcribed myself. After return to India my official work as Principal of Government Arts Colleges at Srikakulam, Madras and Ootacamund and lack of proper facilities for the follow-up of this literary endeavour gave a set-back to my editorial work. My retirement in 1961 and re-employment for three years in the Post-graduate Department of Arabic, Perisan and Urdu in the Sri Venkateswara University, Tirupati, teaching Urdu and Arabic and finally my selection by the University Grants Commission, New Delhi in their scheme of the utilization of retired teachers and assignment in the Department of Persian, University College of Arts and Commerce, Osmania University, Hyderabad, where the environment was congenial and facilities near ideal, rendered the preparation of a critical edition of this work possible. Many unavoidable delays are regretted. Now it is printed and published with the financial assistance of the Ministry of Education, New Delhi for which I an much beholden to them. But for their financial assistance, this work would not have seen the light of the day.

I do not have sufficient words to express my gratitude to my mother, Halimunnisa Begum, who, not only taught me Persian, but took a keen and lively interest in my work till the last breath of her life, and as a matter of fact, permitted me on 11.4.63 to go to Aligarh to consult the oldest copy of the Mudhakkir-i-Aḥbāb so necessary for its critical edition and by the time I returned on 27.4.63 she was dead and gone.

My most sincere and profound thanks are due to Dr. D.S. Reddi, Vice-Chancellor of the Osmania University, Hyderabad, "my friend, philospher and guide" who taught me Islamic History four decades ago.

To the list of those whom it has been my pleasant duty to thank for providing various kinds of help I must now add the names of Dr. M. Nizamuddin[1] of Hyderabad, Dr. Nazir Ahmad, Professor and Head of the Department of Persian, Aligarh Muslim University, Mr. S.M. Tonki of Aligarh, Mr. George Meredith, Keeper of the Oriental Section of the British Museum, London, Mr. Oleg. F. Alimchin and Dr. S. Azimdjanova of the U.S.S.R. and Dr. Pohand Abdul Hayy Habibi of Kabul. I am much indebted to my friend and colleague, Dr. Abdul Muid Khan, Director of the Dairatul Ma'arif-il-Osmania, Hyderabad, for his timely advice and to Mr. Muhammad Ghiasuddin Khan, Technical Assistant, and to other workers of the Press for their services. To several persons, including my wife and Typist,

(1) As the final proof goes to the Press, Dr. Nizamuddin has shaken off his mortal coils.

زسور ع دل من دانهٔ محبت جوی   که حب حب تو در هر گلی نمی باشد

ب م : قصائد خوب و غزلهای مرغوب دارد و برسم صلاح و فلاح معروف
است و بدقت طبع و تامل موصوف و این غزل او شهرت تمام یافته
است غزل p. 395

ع ا : ایضا و این غزل او شهرت تمام دارد و نیکو واقع شده غزل

ا س : ایضا معروف است و در گفتن شعر تامـل بسیار می کند و این غزل
او شهرت تمام یافته است

ع ۲ : قصائد خوب و غزلهای مرغوب دارد نکو گوئی اگر دیر گوئی چـه غم
برسم صلاح و فلاح معروف است و مقید بـه سلسلة الذهب خواجگان
شـده و بشرف متابعت و مبایعت حضرت نظام الدین خواجه محمد اسلام
مشرف است و درمنقبت آن حضرت قصاید پر زوردارد و این غزلش
شهرهٔ آفاق است

متن : مطابق ب م

On certain occasions the Editor has taken the liberty of giving in the footnotes meanings of some words from dictionaries famous as well as ordinary in order to clarify the text, e.g.,کلنـگ f.n.

ب م : ذکر مولانا نویدی. مرد بی سرو پاست الخ p. 402.

ع ا :   »   »   به کلنك مشهور است و مرد بی سرو پاست الخ

ا س : به کلنگ مشهور است و مرد بی سرو پاست الخ

متن : مطابق ع ا و ا س

Farhang-i-Anand raj, Indian Edition, Vol. III, p. 110 quotes the following lines of Nāsir Khusraw under the word کلنـگ .

دومرغ از مرغزاری کرده پرواز   بقصد صید شان پرواز کردم
یکی را پا بریـدم گشت بی سر   یـکی را سر بریـدم لنگ کردم

Conclusion

Chance took me to England and France in 1948–49. While going through the Handlist of Persian Manuscripts in the British Museum,

ع ا : بخط نسخ خوب می نوشت و بمضمون الولد سرابیه به شعر اشتغال
نموده گوی فصاحت از میدان بلا غت ربود

اس : خط نسخ رانیکو می نوشت و به شعر اشتغالی نموده گوی فصاحت از
میدان بلاغت می ربود

متن مطابق ب م

ب م : گاهی در غلبهٔ احوال درر و غرر و واردات غیبیه را دررشتهٔ نظم کشیده
p. 83

ع ا : گاهی غلبهٔ اوقات در واردات غیبیه را در رستهٔ نظم کشیده

اس : گاهی غلبهٔ احوال دررو و اردات غیبه را در رشته نظم کشیده

متن مطابق ب م

ب م : سر نیازی بدرویشان داشته و حب حب خاندان سترگ حضرت خواجهٔ
بزرگ و اولاد و امجاد حضرت خواجهٔ احرار مزرعه سینهٔ بی کینه هر سکینه
می کاشت pp. 97–98

ع ا : سرنیازی بدرویشان داشته و خود را بی نیاز از ایشان نمی پنداشته
و حب حب خاندان سترگ بزرگ و اولاد و امجاد حضرت خواجهٔ احرار
را می کاشته

اس : سر نیازی بدرویشان داشته و خود را بی نیار از ایشان نمی پنداشته
و حب حب خاندان سترگ حضرت خواجهٔ بزرگوار و اولاد امجاد حضرت
خواجهٔ احرار در می کاشته :

زمزرع دل من دانهٔ محبت جوی که حب حب تو در هر کلی نمی باشد

Even though both BM and A1 do not have the verse cited in AS, it is retained by me in the edition because the author more often than not repeats the language and phraseology of the line or lines he quotes, which sometimes offers a clue to the word.

متن : سر نیازی بد رویشان داشته و خود را بی نیاز از ایشان نمی پنداشته
وحب حب خاندان سترگ حضرت خواجهٔ بزرگوار و اولاد امجاد حضرت
خواجهٔ احرار را در مزرعهٔ سینهٔ پر سکینه می کاشته :

question contains many serious scribal errors. A long list can be made of them. Here are some examples at random and references to pages are from my printed edition :-

p. 2 کیشان (for کایشان); p. 3 سیرت (یسرت) ; درباب مقاطر (دریا مقاطر) ;

p. 7 نسر (نثر) ; p. 8 ستول الله (ستر الله) ; p. 12 این (آئین) ; p. 22 حاقا (خاقان) ;

p. 25 ۹۸۱ در سال (در سال نه صدو هفت) ; p. 26 بهمت (نهمت) ;

p. 27 سپارها (سی پاره ها) ; p. 48 انگیر (آنکه) ; p. 98 نغ (تیغ) ;

p. 125 ماه مورم (مامورم) ; p. 135 ریویت (رویت) ; p. 162 رنیا (ز یبا) ;

p. 165 رندز (رنده) ; p. 220 مسقل (مقول) ; p. 242 برباشد (دریا شد) ;

p. 252 بیمار شکم (بیمار غم) ; p. 322 حدث (حدت) ; p. 327 نجفی (بجق - بچقی

a village in Khurasan) ; p. 397 کومیشو (کو، می نوش) p. 426 دیدنش (بدنش)

The other serious defect of A1 is the omission of some passages and even notices of some poets though they are invariably found in A2 and ASB. A case in point is the passage on pages 348-349 A1 omits the passage

از اقربای مولانا قیام الدین بلخی است که مجمع الفضائل بود الخ تا از اوج به حضیض رجعت نمود (p. 348)

whereas it is found in BM, A2 and AS. A2 is very helpful for collation but unfortunately its folios are wrongly mixed up and not in order. Its wrong pagination renders the work of collation extremely difficult. In the matter of the different readings, the text of the BM is often retained with all the variants in the footnotes. The text of AS agrees more with that of BM than with that of A1. Hence the readings of AS are generally preferred and carried out in the body of the text edited. Where readings of A1 are supported by readings of AS or A2, or both, they not generally carried out in the body of the text prepared for the edition, which in the main is based on BM.

Here are some examples of the different readings of the same passage given at random as well as the text considered correct or near correct.

ب م : خط نسخ رانیکو می نوشت و در وادی شعرآن چنان بود که گوی فصاحت از میدان لاغت می ربود p. 75

(b) Oriental Institute of Uzbeg Academy of Sciences, Tashkent Copy No. 3573 dated 1230/1815 Complete copy undated.

(c), (d), -do- Tāshkent—all undated,

(e), (f), incomplete (latter day copies).

CRITICAL APPARATUS

In my edition of the Persian Text of the Mudhakkir i Aḥbāb, the following symbols are used :-

ب م = B.M.	British Museum MS. dated 987/1579-80
ع ۱ = A_1	Aligarh MS. dated 980/1572
ع ۲ = A_2	Aligarh MS. undated folios intermixed and wrongly paginated.
ا س = AS.	Asiatic Society of Bengal MS. undated defective.

CRITICAL APPARATUS

In my edition of the Persian text of the Mudhakkir-i-Aḥbāb, the British Museum Manuscript copied during the life time of the author in 987/1579-80 at Mecca 13 years after the completion of the work is made the base. It has been collated with the following manuscript copies :-

A1 — Aligarh Muslim University Manuscript copied during the life time of the author. in 980/1572 at Samarqand by the famous calligraphist, Mīrak, 6 years after the completion of the work.

A2 — Also Aligarh Muslim University Manuscript undated and wrongly paginated.

AS — Asiatic Society of Bengal, Calcutta Manuscript also undated with defective beginning.

The British Museum copy, the second oldest copy in the world is made the basic text and not the Aligarh Muslim University Manuscript even though it is the only known oldest copy extant in the world, for the following reasons :-

Unquestionabiy A1 is a very valuable Manuscript from the point of view of age as well as from the artistic point of view. Here the scribe, Mīrak, has concentrated more on the neat performance of Nastālīq in which he was a master rather than upon the purity of the text. He has sacrificed the text for the sake of his art. The British Museum Copy is a better and perhaps a revised rendition of the book. The Aligarh Manuscript in

15. Manuscript copies Vol. II, Publication of the University of Tehran No. 774 year 1340–1344 published by the Central Library, Tehrān University 1341 under the supervision of Muḥammad Taqī Dānish Pizhūh and Īraj Afshār, Tehrān University Press contents Vol. II, 3. Ḥabībī, 'Abd al Ḥayy: Mudhakkir-i-Ahbāb Nithārī Bukhārī, pp. 30–42. It is a description of the Pertsch copy of the MSS., whose edition is under contemplation by Prof. Ḥabībī of Anjuman-i-Tārikhī Nau, Kabul.

To sum up, to the best of my knowledge, eleven manuscript copies of the Mudhakkir-i-Aḥbāb are extant in the world and they are dispersed as follows:–

United Kingdom—one manuscript

British Museum MS. OR 1151 dated 987/1579 copied at Mecca by Aḥmad b. Fatḥallāh al Tamīmī al Haravī.

Germany—one manuscript

Berlin MS. 675— According to Pertsch, it is undated; Scribe not known and written in beautiful tāliq. "Zeiliges Taliq" whereas Professor 'Abdul Ḥayy Habībī (now in Anjumani Tārikh i Nau, Kabul) on the strength of the colophon (which I consider suspicious, if not spurious) avers that it was copied in 983/1575 at Mecca by Waisi Haravī.

He is of the opinion that the scribe, Waisi is the same person who is noted by Mīr 'Alī Shīr Nawāī' (d. 906/1502).

India—three copies

(a) Aligarh MS. (1) 51/2 2244 dated 980/1572 copied at Samarqand by the famous scribe Mirak.

(b) Aligarh MS. (2) 51/2 4301 undated, incomplete—18th century.

(c) Asiatic Society of Bengal, Calcutta MS. ASB No. 240 undated, defective beginning, 18th Century MS.

U.S.S.R—six copies

(a) Leningrad Branch of the Institute of Oriental Studies, Leningrad also undated—incomplete, obviously copied by Sir Denison Ross for Mr. Saleman.

flourish and inscribed with gold on Folio 1 a). ' Maulānā 'Sayyid Ḥasan Khwājah Naqīb al Ashrāf Bukhārā; his takhallus is Nithārī (s. Sprenger, Libraries of Oudh p. 54 and H. Kh. v, 478, 11709). The contents are split into two Maqālah (Bāb), which are sub-divided into four Bābs and one Khātimah. The titles of these divisions which are given in folio 8a run as below :- (the usual content of the book in Persian).

The style in which the work is written is particularly in the introduction a bit high-flown.

158 finely written sheets, pages 20,5×13 cms. 14 lines per page in Tāliq design, headings partly red and partly gold; the pages are outlined by a gold strip and four black lines. At the beginning a beautiful 'unwān in gold and blue (also white and red); the inscription contained in the notes on Folio a is written in gold and sub-divided with arabesque ornamentation that two lines at the bottom appear and in the middle lines inside a circle.

The poets dealt with in the work are as below :-
Maqāla Bāb I et seq 275 names list in Persian with refrence to the folios pp. 605-609.

(1) The title is also simultaneously the date of the year of the beginning. The same year is also expressed in another tārikh, namely بیان فضلا s. Folio 6b.

9. A manuscript of the same in two copy books in the Iranian Dept. of the Leningrad Branch of Institute of Oriental Studies, Leningrad, which, according to Mr. Oleg F. Alimchin, Learned Secretary of the Iranian Department, was copied by a European in all probability by D. Ross (presumably Sir Denison Ross, Principal of the famous Madrasa Calcutta) who presented it to academician Saleman. In his letter to the Editor, he opines thus:

> "It is a mediocre and incomplete copy and I am afraid it will not be of any help to you in your edition. There is one more copy that seems to be a complete one in Tashkent, at the Oriental Institute of the Uzbek Academy of Sciences."

10-14. The five manuscripts referred to by Dr. Sabahat Azimdjanova, Director of Abū Raiḥān al Bīrūnī Oriental Institute of the Uzbek Academy of Sciences, Tāshkent in her letter to the Editor dt. 11-2-1964. Obviously MS. No. 3573 dated 1230 AH/1815 of the Tāshkent Catalogue of Persian MSS. Vol. V, is one of them.

welcher sein Werke im Jahre 974 (beg. 19, Juli, 1566 Vollendete[1]) und dem Abu'l Ghāzī Iskandar Bahādur Khān zueignete, wird in einer reich verzierten und mit Gold geschriebenen Inschrift auf Fol 1.a[1] Maulānā Saiyid Ḥasan Khwājā, Naqīb al asraf Bukhārī genannt; sein Takhalluṣ lautete Nithārī (s. Sprenger, Libraries of Oudh p. 54 und H. Kh V, 478, 11709). Der Inhalt ist in eine wieder in zwei Bāb zerfallende Maqālah, ferner in vier Bāb und eine khātimah eingetheilt. Die Ueberschcriften dieser Abtheilungen, wie sie auf Fol8a angegeben werden, lauten folgendermafsen: (Here follows the usual content of the book in Persian) Der Stil, in welchem das Buch geschrieben ist, ist-besonders in der Einleitung -ein ziemlich schwulstiger. Anfang: (Here the usual beginning in Persian). 158 beschriebene Blatter, 20, 5 x 13 cm. Schones, 14 zeiliges Ta'līq; Schlagworter theils roth, theils mit Gold geschrieben; die Seiten sind mit einem Goldstreif und vier schwarzen Linien umzogen. Am Anfang ein hubscher 'Unwān in Gold und Blau (auch Weifs und Roth); die in der Anmerkung mitgetheilte Inschrift auf Fol 1a ist mit Goldscrift geschrieben und zwischen Arabeskenverzierung so vertheilt, dafs oben und unten je zwei Zeilen, in der Mitte sechs Zeilen innerhalb eines Kreises stehen.

Die in dem Werke behaudelten Dichter sind die folgenden. Maqala Bab I (et seq names of 275 persons listed in Persian with reference to the folios, pp. 605–609).

"The hand written Catalogue (handlist) of the Royal Library at Berlin–4th Volume–Catalogue of Persian Manuscripts by Wilhelm Pertsch, Berlin, 1888 pp. 603–609 No. 645 (Minotoli 40) مذکر احباب a biographical anthology of Persian poets, who lived after Mīr 'Alī Sher. This is, therefore, not listed and (noticed) in the work entitled مجالس النفائس. The author who completed[2] (his work) in the year 974 (beg. 19, July 1566) and dedicated it to Abu'l Ghāzī Iskandar Bahādur Khān is mentioned in a richly ornamented

(1) Der Titel مذکر احباب ist namlich zugleich das Tā'rīkh des Jahres der Abfussung; dasselbe Jahres giebt auch noch ein anderes Ta'rīkh, namlich بیان فضلا ; s. Fol. 6b.

(2) تذکرة الشعراء افضل المتاخرین مولانا سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری سلمه الله تعالی مما کتب باسم الحضرة السامیة العلیة صاحب الکمالات القدسیه و السعادات الانسیه معلم سلطان سلاطین الزمان مولانا سعد الملة و الدنیا والدین خلد الله تعالی ظلال احسانها علی العالمین خدمة العبد الفقیر قطب الدین الحنفی تراب اقدام العلما غفر الله له و لوالدیه و مشایخه و کافة المسلمین .

"pp 20 item No. 20 Mudhakkir-i-Aḥbāb. Written by Naqībal Ashrāf Shaikh Bahā'al din Ḥasan Nithārī. This is a supplement of Amīr Niẓām al dīn 'Alī Shīr's Tadhkira-i-Majālis al Nafā'is written in 974 A.H. in Bukhārā in the reign of Sulṭān Abu'l Ghāzī Muḥammad 'Abdallāh Bahādur Khān Uzbek (964–991). It contains notices of those sultans, amīrs, faqirs, ulemas and poets who were present in Bukhārā in the middle of the 10th century but left out by Amīr 'Alī Shīr in his Majālis al Nafā'is. The present MS. is gilded within gold and azure columns. Script very fine nastālīq. Copied in 980 A.H. six years after its composition, in Harāt by the famous scribe, Mirak. There is another copy in the library which is defective in the end containing notices upto Amīr Niẓām al dīn Muḥammad Badī Qāḍī."

6. *Aligarh University Library*:

Another copy 51/2 4301 undated; ordinary, clear Nastālīq. Fol. 113, ll 13, size 22 × 13 cm. bound carelessly, pagination not in order. Otherwise useful for collation in some places where the first copy is not clear.

7. *Asiatic Society of Bengal, Calcutta*:

Bibliotheca Indica work No. 240. A Concise Descriptive Catalogue of the Persian MS. in the collection of the A.S B. by W. Ivanow, p. 73. No. 219 "Mudhakkirul Aḥbāb. A collection of brief biographical notes on professional poets and on amirs, officials, divines and others, who occasionally composed poetry and lived in Bukhārā and its dependencies after Mīr 'Alī Shīr, towards the middle and the second half of the 10th century A.H. (XVI century A.D.). Almost invariably a few specimen lines or short extracts from their Persian or Turkish poetry are given. Composed in 974 A.H. Chronogram by Bahāuddin Ḥasan Khān Naqībul Ashrāf Bukhāri whose takhallus was Nithārī. Detailed full list Pr. 603–609 also G.I.P. 213; Sprenger 54. Copy dating from the 11th century A.H. is very bad and defective. Leaves badly misplaced; many are lost. Beginning very incomplete; although a preface written in a more modern handwriting, it seems to be forged. Beginning of this suspicious introduction (different from that described by Pertsch):

Ff 154 (intermixed) Or Paper Khorasan; nast; 35 × 155; 145 × 85; ll 15. cond. bad; damaged by dampness."

8. Die Handschriften—Verzeichnisse der Koniglichen Bibliothek zu Berlin Vierter Band. Verzeichniss der Persischen Handschriften Von Wilhelm Pertsch. Berlin, 1888. pp. 603–609. Numero 645 (Minutoli 40).
مذکراحباب, ein biographisch—authologisches Werk uber persische Dichter, welche erst nach Mīr 'Alī Ser lebten und also in dem مجالس النفائس betitelten Werk desselben nicht aufgefuhrt und besprochen werden. Der Verfasser,

in Persian "gift of Maulvī Muḥammad Ismā'īl Sāhib Talhari, 2nd Sha'bān al Mu'aẓẓam 1340 A.H. May God give him reward. Copied 980 AH. On paper are pasted names of the following famous calligraphists whose accounts are given in the text: (1) Mīr Shaikh Burhān, son of Shaikh Nūr al dīn (2) Ḥafiẓ Sulṭān 'Alī (3) Maulānā Kamāl al dīn Aḥmad (4) Maulānā Sarwarī, son of Hāfiẓ Shīrāzī (5) Khwāja Ḥusain, son of Mīr Dost (6) Maulānā Mīr 'Alī al Kātib (7) Maulānā 'Aḥdī; Quranic verses and names of persons in gold letters; headings in rubics; descriptions of some places like Harāt, Bukhārā, Samarqand, etc., are noted in the margin. از لفة الجنة للتقى is included among the cities mentioned above; damaged by dampness and moth-eaten in several places. Repaired with white glazed paper. Contains many seals which are defaced. Seals dated 13, 14, 1317 and 1324 are eligible. Seals of the owner containing خیر جلیس فی زمان الکتاب and کتب خانه حبیب گنج ضلع علی گڑھ On the last page, it is noted in Persian: "This work was copied six years after its composition. Date of the composition of the Mudhakkiri Aḥbāb is 974 AH. Sd/- Ḥabībur Raḥmān 16th Rabī' II 1356". For full details vide Oriental College Magazine XI/2 (Feb. 1935) pp. 39-45 by Nawwāb Ṣadar Yār Jung from a MS. in his private library (Vide Storey Vol. I 803). Syed Shamsullah Qādari in his Makhṭutāt-i Tārikhī (preserved in the private library of Nawwāb Yār Jung Bahādur Maulana Ḥabībul Raḥman Khan Sherwāni, Habib Jung, Aligarh) written in Urdu and published from Hyderabad in 1939 describes this MS. as follows:

ص ۲۰ - مذکر احباب تصنیف نقیب الا شراف شیخ بهاء الدین حسن نثاری-
امیر نظام الدین علی شیر کے تذکرہ مجالس النفائس کا ذیل ہے اور ۹۷٤ ھ من
بعہد سلطان ابو الغازی محمد عبد اللہ بہادر خان اوزبك ۹٦٤ - ۹۹۱ ھ بخارا میں
تالیف ہوا اس میں ان سلاطین و امرا وفقراء و علماء و شعراء کے حالات ہیں
جو دسویں صدی ہجری کے وسطی ایام میں بمقام بخارا موجود تھے اور جن کے
حالات کو امیر علی شیر نے مجالس النفائس میں چھوڑ دیا ہے ۔

موجودہ مخطوطه طلا کار اور مذھب ہے جدول سبز لاجوردی اور طلائی
ہیں ۔ خط نہایت نفیس نستعلیق ہے تالیف سے چھے سال بعد ۹۸۰ ھ میں
ہرات کے مشہور خطاط میرك کاتب نے اس کی کتابت کی ہے ۔ کتب خانہ
میں اس کا ایك اور مخطوطہ بھی موجود ہے آخر میں ناقص ہے اس میں
امیر نظام الدین محمد بدیع قاضی تك کے تذکرے ہیں ۔

BMQ (but not Pertsch) describe the work as written in the time of 'Abd Allāh Bahādur Khān, which suggests that he is mentioned in the preface. (iii) This title is appended to the names of several of the author's relations in the Khātima (e.g., Bābā Khān Khwāja, 'Abd al Salām Khwāja b. Padshāh Khwāja, Walī Allāh Khwāja, b. Miram Khwāja). For this office see Encyclopaedia of Islam-"Sharīf."

2. Bibliotheca Celeberrima Arabica, Persica, Turkica, amt Haji Calfa scripta est a 21 Juli 1176/1762 كشف الظنون عن الاسامی الکتب و الفنون in six volumes=Lexicon Bibliographicum et Encyclopaedicum. A. Mustafa Ben Abdullah Katib Jelebi Dicto et Nomine Haji Khalfa. Celebrato composition ed. G. Fluegel, Tomes Quintas V, London 1850, p. 478.

١١٧٩ مذکر احباب فارسی النثاری جمع فیه الاشعار الفارسية

Tr. 11709 Modzakkir ahbāb liber memorialis dilectorum Liber persicus, in quo Nithari. Carmine persica Collegit.

3. *Riḍa zādeh Shafaq*: Tārīkh-i-Adabiyāt-i-Irān, 1320 edition p. 432.

٦ ـ مذکر الأحباب ترجمه شعری زمان میر علی شیر نوائی تا سال ٩٧٤ تالیف نثاری بخاری

No. 6. "—Mudhakkir-ul-Aḥbāb—biographical notices of the poets of the period of 'Alī Shīr Nevā'i till 974 A.H. written Nithārī Bukhāri.

4. British Museum OR 11151 Mudhakkir-i-Aḥbāb.

Mr. G. Meredith Owen, Dept. of Oriental Printed Books and Manuscripts, British Museum, London in his letter to the Editor dated 27th Feb. 1961 has described the above manuscript as follows:

> "Notices of 275 poets who lived at Bukhārā or its dependencies after the time of Mīr 'Alī Shīr divided into a Makāleh and four babs and a Khatima. The author is Baha ul Dīn Ḥasan Nisārī Bukhārī. Copied in 987/1579-80 at Mecca by Aḥmad b. Fathūllah al Tamīmī al Haravī. Neat Nastalīq within gold ruled columns, Foll 123, l 12, size 20.1 × 12.9 cm. One unvan. Stamped leather binding with gilded medallion and rope work pattern. Purchased in 1929 mentioned by Storey."

5. *Aligarh Muslim University Library*: 51/2244 (I) copied in 980/1572 at Samarqand by Mīrak. Neat Nastalīq, Foll 110 ll 15, size 22 × 13 cm. One unvan, gilded borders and rubrications with a list of persons in eight pages.

Black binding. Title of the work in gold letters on reverse; gold borders; on flyleaf name of the author Bahā al dīn Ḥasan; in the corner

Variant in the Mudhakkir: آ. دل من

According to Dr. Ummi Hānī, who is said to be working upon the critical edition of the Nafā'is al-Ma'āthir, the Mudhakkir-i-Aḥbāb and the Nafā'is al-Ma'āthir are inseparably bound together and the former must be regarded as a connecting link between the Nafā'is al-Ma'āthir and the Majālis al-Nafā'is of Amīr Ali Shīr Nawā'ī.[1]

MANUSCRIPT COPIES OF THE MUDHAKKIR-I-AHBAB

Detailed information regarding this work and its extant copies can be gleaned from the following :-

1. C.A. Storey: A Biobibliographical Survey of Persian Literature. Vol. I, Part II Biographical Additions and corrections-Indexes— Luzac & Co., London, 1953.

Vide p. 802—Mudhakkir-i-Aḥbāb (a chronogram = 974/1566-7) contains notices of 275 poets who lived in Bukhārā or its dependencies after the time of Mīr 'Alī Shīr (for whom see pp. 789 to 795 supra) divided into a maqālah (a) Chīngīz Khānī Sulṭāns, i.e., Shaibānī Khān, etc. (b) Chaghtāy Sulṭāns, i.e., Bābur, etc.), four bābs, (1) deceased poets not personally known to the author, (2) deceased poets known to the author, (3) living poets unknown to the author, (4) living poets known to the author, and a Khātima (the author's family). H.Kh. Vide p. 478; British Museum (A.H. 987/1579) See British Museum Quarterly IV/B (1930), p. 112; Berlin, 645; Ivanow, 219 (bad and defective 17th Century); Leningrad. Institut Oriental de l' Academi (See an article by Boldyrev in Musee de I' Ermitage, Travaux du Department Oriental, 111 (1940) pp. 291-300). Extracts relating to seven calligraphists:- OCM XI/2 (Feb. 1935) pp. 39-45. (ed. by Nawāb Ṣadr Yār Jung, from a Manuscript in his private library).

List of Poets: Berlin pp. 603-9; Nafā'is al Ma'āthir (Sp. p. 54) Vide 1102-S. Bahā'al Dīn Ḥasan "Nithārī Bukhārī"; on the title page of Berlin, 645, S. Ḥasan Khwājah Naqīb Āshrāf Bukhārī.

Footnotes: (i) "Nithāry Bokhāry. Bahāaldyn Ḥasan" according to the Nafā'is al Ma'āthir. (ii) That the author does not mention his name in his preface seems probable from the fact that in the British Museum Quarterly the Mudhakkir Aḥbāb is described as anonymous; on the title page (fol. 10) of Berlin 645, his name is given in an ornate gold lettered inscription quoted by Pertsch: Tadhkirat al Shu'ārā Afḍal al Mutakhkhirīn Maulānā Saiyid Ḥasan Khwāja Naqīb al Ashrāf Bukhārī. The dedicatee was Abu'l Ghāzī Iskander Bahādur Khān (The Shaibanid. 968-991/1561-1583). See Encyclopaedia of Islam under Iskandar Khān); according to Pertsch, Amīr Muḥammad Badī' al Ḥussaini. Nawāb Ṣadar Yār Jung and the

(1) Vide p. 220 of her Urdu article in the Ma'ārif already mentioned.

(26) *Kaukabī* (M.A., pp. 261–266 ; N.M. f. 164 a).

Dr. Ummi Hānī quotes in her article the following couplet:[1]

چون کوکبتی حیران شادم بدل خوبان   عشقست مرا پیشه هرکس که هنر دارد

(Variant in the Mudhakkir-i-Āhbāb هر کس هنری دارد) as the sole additional information furnished by the author of the Nafa'is al Ma'ather, when, as a matter of fact, a large portion of his account, relating to the achievements of Kaukabī in the field of music e.g., his tract on music dedicated to 'Ubaid Allāh Khān and his poem on music, is simply borrowed verbatim from the Mudhakkir-i-Aḥbāb, (pp. 264–266) with some more information from the Tuḥfai Sāmī (p. 136–137).

(27) *Ummīdī 'Irāqī* (M.A., pp. 266–267 ; N.M. 13a–14a).

The passage :

قصیده در تتبع انوری گفته سفیده دم که ازین عنکبوت زرین تار

گسست رابطهٔ تار و پود و لیل نهار

در ری مقتول شده

The Tuḥfai Sāmī does not clarify that this poem is in imitation of Anwarī, though he quotes seven couplets from it (p. 102).

(28) *Maulānā Hijrī* (M.A., pp. 267–268).

One couplet :

غریب کوی تو کس نیست این چنین که منم

غریب تر که بخاطر نمی رسد وطنم

در تبریز فوت شده

(29) *Khwājazādai Kābulī* (Khwāja-i-Kābulī M.A., pp. 269–271).

One couplet :

مرا پرسی که از خوبان ترا خیل سپه چند است

عجب شاهی که از دیوانه می پرسی که برخیز است

The variant in the Mudhakkir : که مه چند است

(30) *Ghazālī Mashhadī* (M.A., p. 492 ; N.M. f. 137b).

One couplet :

دود آه ازدل من کین همه پر کاله دروست

گرد بادیست که صد برگ گل و لاله دروست

(1) The Aligarh MS. of the Nafā'is al-Ma'āthir omits the couplet quoted by Dr. Ummi Hānī (f. 164a).

شد از التفات شهنشاه عادل حسین ابن منصور صدرا فاضل

(21) *Mullā Sahmī* (M.A. p. 458–459).

The passage :–

از شعرای نو رسیده بود . به جانب هند رفته، بملازمت بیرم خان مشرف گشته الح تا . خط رخسار ترا آیت خوبی دانند

(22) *Maulānā Qudsī* (M.A. p, 475–476 ; N.M. f. 157 b).

The Aligarh manuscript of the Nafā'is al Ma'a͟thir quotes only this couplet :–

ای بـه خنـدهٔ لعلت را میل شکر ستـانی

ز ان دو اب چه شیرین است خندهای پنهانی

which is not cited by Dr. Ummi Hānī in her article. She cites the other four couplets of the ghazal referred to by Nithārī with some variants. They are :

از دو چشم تو نـاید رسم مردمی هرگز

کافران کی دانند شیوهٔ مسلمـانی الـخ تا . . . سخندانی

(23) *Maulānā 'Ahdī* ('Aḥdī= Pertsch Berlin catalogue No. 252 ; 'Abdī M.A. p. 478–479).

One full ghazal of five couplets with some variants :–

از دیدن تو قطعا نتوان طمع بریدن چشم منی و باشد چشمی برای دیدن

. . . تا گر سر رود نخواهم زین کوی پا کشیدن

(24) *Shaikh Abu'l Wajd* (poetically called Fāragh̲ī, M.A. p. 243–244).

One full g̲hazal of five couplets :–

گرفت برقع خط ماه روی جانان را حجاب کفر بپوشید نور ایمان را الخ

The A.S.B. MS. has it مریز بهر خس و خار آب حیوان را
which seems to be a better emendation. Also the passage :–

این مطلع بسیار خوب واقع شد جا من از دیده در دل می کنم منزل ترا الخ

(25) *Sulṭān 'Adil Lārī* M.A. 250–251 : N.M. p. f. 126 a & b).

First three couplets of the full g̲hazal with some variants :

دوش که آن بی وفا جور وجفای نداشت الـخ تا . . . دوای نداشت

The passage :-

به رسم سیر به مرو متوجه بود، گفتم مرو، قبول ننمود آنجا مریض مراجعت کرد، در شیر شتر مرغ روحش بدام صیاد اجل گرفتار گردید این شعر حسب حال اوست در زیر زمین است ترا جای شعوری

کرز یر زمین ساخته ای روی زمین را

Variants in the Mudhakkir :-

بدام صیاد اجل افتاد؛ این مطلعش حسب حال او ست الخ

(17) *Hāzirī* (M.A. p. 440-441).

The whole passage :-

ولد رشید مولانا غـائنی ست . بصلاح مشهور است واقعات عجیب و غریب نقل می کند . روزی گفت که در مجلس . . . و این غزل از سخنان او ست

The whole ghazal beginning with the couplet :-

بهر نگاه تو از دل کشم آه دگر   بود که آه شود باعث نگاه دگر الخ

as well as the couplet :- دریده حبیب قبا گل ز رشك پیر هنش الخ

(18) *Najātī* (M.A. p. 444).

One couplet :-

تا نویسد وقف بر آیات روی مصحفش   در دوات غنچه دارد سرخی بسیار گل

(19) *Maulānā Sarwarī* (M.A. p. 445).

One couplet :-

تا دست گلرخی من حیران گرفته ام   گلدستهٔ زگلشن دوران گرفته ام

(20) *Khwāja Ḥusain Mervī* (M.A. p. 448-450).

The passage :-

ولد میر دوست دیوان مدتی در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا به تحصیل علوم پرداخت این غزل از اشعار رنگین او ست غزل :-

تا هلال عید اهل دیدشد ابروی تو   مردمان دیدند ماه عید را بر روی تو

with some variants.

According to the Nafā'is, he is the son of Khwājā Jalāl al Dīn Mansūr Samnānī, not Khwājā Mīr Dost Dīwān, as stated by Nithārī, though he quotes the line later in which it is indicated that he is the son of Mansūr:-

بکویش رفتم و گفتم که بینم روی نیکویش
بغیرش هم نشین دیدم گذشتم از سر کویش

(= In the Mudhakkir the variant is :-

چو دیدم همدم غیرش گذشتم از سر کویش (p. 341)

(12) *Nawīdī Nīshāpūrī* (Nawīdī—Pertsch Berlin manuscript; Nawīd Nīshāpūrī—M.A. p. 344–345).

The passage :-

به میر قریش نیشابور قرابت داشت به هند رفته اعتباری پیدا کرده
وقتیکه محمد رحیم سلطان دندان خود کنده به تقریب آن از دار فنا رحلت نموده
تاریخ او را "کند دندان و رفت از دنیی" گفته بود

The variant in the Mudhakkir is دنیا Then the date is 932 AH.

(13) *Maulānā Shāida* (M.A. p. 348–351).

The passage :-

از شاعران قدیم است در خدمت بابر بادشاه می بود تاریخ گفته بود :-
در ارك قلعهٔ باغ عالی عمارتی تا آب و خاك باشد بادا بقائی منزل
تاریخ و نام بانی از من طلب چو کردند گفتم باهل دانش تسکین قرای عادل
(۸۹٦)

Variants in the Mudhakkir

کستن ؛ عمارتی شد مدتی در خدمت

The date given in the article
of Dr. Ummi Hānī is wrong. تسکین قرای عادل gives 956 and not 896. The correct text is کستن قرای عادل which gives the date 946.

(14) *'Abdī'* (M.A. p. 351).

The passage :-

خانهٔ ساخته بود و تاریخ و نام او گفته بیت :

صاحبش این خانه را تاریخ و نام بیت الاحزان فقیران کرده است
(۹۰۱)

(15) *Jānī Shams Bānī* (= Jānī Tīm Bānī, M.A. p. 376).

The sentence :-

طوطی طبعش در هند به قفس خاك منزل ساخت

Variant in the Mudhakkir: در شکرستان هند در قفس الخ

(16) *Maulānā Shū'ūrī* (M.A. p. 440–444).

مولانا کاتبی را می گویند که چهار معنی خاص[1] در سلك نظم آورده بود و آن را خمسهٔ متحیره نام کرده (مذکر احباب ص ۲۰٦ - ۲۰۷)

(7) *Jamālī Hindī* (= Jamāl Hındī. M.A. p. 222–223; N.M. f 48 b–51 a) One couplet :-

سنگ تك بند قلندر کشتی تجرید را
از پی تسکین بحر بینوائی لنگر است

(8) *Maulana Fardī* (M.A. p. 225–227).

The passage containıng the chronogram on the death of Qāḍī Ikhtiyār:-

ای میر که زیب داشت ناموس از تو رفتی و جهان شده مایوس از تو
تاریخ وفات تو چه گوید فردی ای عمدهٔ اهل علم افسوس از تو
(۹۲۱)

(9) *Maulānā Afsārī* (M.A. p. 300–301; N.M. f 18a and b.)

The passage :-

در خدمت عبید الله خان می بوده .... هزار فرسنگ است (مذکر ص ۳۰۰)

(10) *Darwesh Maqsūd Tīrgar* (M.A. p. 311–313)

One couplet :

خوبان هری خوب تر از آب حیاتند
بسیار ربایندە و شیرین حرکاتند

and the line :-

[2]در مسجد جامع بیگم بور[3] ساکن بود همانجا مدفون شدند

(11) *Mīr Humāyūn* (= Amīr Humāyūn M.A. p. 340–341)

Three couplets .- (two couplets out of a fragment of a ghazal[4] of three couplets with lines interposed and another couplet).

نام زنجیر جنون گم شده بود از عالم در ره عشق من این سلسله برپا کردم
صاف از نقش جهان تا شود آئینه دل طلب از میکدها جام مصفا کردم

---

(1) Mudhakkır-ı-Aḥbāb, varıant چهارصد معنی خاص p. 206.

(2) The Nafā'ıs omits .- قریب به نودسالگی رسیده بود که وفات یافت (ص ۱۳۳)

(3) Mkdhakkır-ı- Aḥbāb - (ص ۳۲۳) مسجد جامع بیگم ساکن

(4) The openıng lines of the ghazal omıtted by the Nafā'ıs are -

دوش دستار گرو از پی صهبا کردم داشتم درد سری از سرخود وا کردم
(مذکر ص ۳٤۱)

(3) *Ibrāhīm Mīrzā* b. Sulaimān Bādshāh poetically called Wafā'ī (M.N. p. 121–123).

One ruba'ī recited by him when he was murdered :-

ای لعل بدخشان زبدخشان رفتی
تا بنده چو خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم به سلیمان بودی
افسوس که از دست سلیمان رفتی

and one couplet :-

سنبل زلفش دلم را رام نتوا نست کرد
شاخ نازك بود و مرغ آرام نتوانست کرد

and another rubā'ī :-

آئینه و رخسار تو خورشید نما است
خط رخت از سبزهٔ تر روح فزاست
هر کس که به رخ دید خط سبز تو گفت
سالی که نیکوست از بهارش پیداست

(4) *Qāsim, son of Kāmrān* (M.A., pp. 126–127)

Two couplets :-

ندارد کس ز خوبان ساعدی کان نازنین دارد
ز خوبی انچه باید ماه من در آستین دارد
اندك استغنای اوعشاق را دل خون کند
گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند

(5) *Humāyūn 'Irāqī* (M.A., p. 204; N.M., f 211 b–212 a)

Two couplets :

شب مرا سحر از پرتوی جمال تو باشد
خوش آن فراق که پایان آن وصال تو باشد
بدرد مردن ولب ناکشودنم به از ان ست
که نالهٔ کنم آن موجب ملال تو باشد

(6) *Maulānā Wāṣifī* (M.A., pp. 204–209)

The passage :-

mind that the author of the Nafā'is has not blindly followed the Mudhakkir and solely contented himself with the information supplied by Nithārī but he has pressed into service his own findings. In several places he has given, his selection of verses in addition to or in preference to that of Nithārī.

In respect of the following poets, the author of the Nafā'is has simply copied from the Mudhakkir-i-Aḥbāb and added nothing more to what has been stated therein :-

(1) 'Abd al 'Azīz Khān "'Azīzī" (M.A., p. 63–80; N.M. f. 125 a & b)
(2) Abu'l Fatḥ Sulṭān Sa'īd Khān b. Abū Sa'īd Khān "Kohkan" (M.A., p. 81–85; N.M. f. 163 a & b).
(3) Shādī Juibārī (= Shāh Juibārī, M.A., p. 438)
(4) Mīr Ibrāhīm Jānī (= Ibrāhīm Andijānī M.A., p. 228)
(5) Maulānā Qawsī (M.A., p. 166)
(6) Maulānā Furūghī (M.A., p. 476)
(7) Bīkhudī (M.A., p 477)
(8) Ṭāhir Qādī (M.A. p. 479)
(9) 'Alī Bēg (M A., p. 257)
(10) Hamdam Kūkā (M.A , p. 258; N.M , f. 215 a)
(11) Mahram Kūkā (M.A., p. 258, N.M., f. 215 a)
(12) Maulānā Sangī (M A., p. 260)

In the discussion of the following poets, the author of the Nafā'is al Ma'āthir has literally borrowed the matter from the Mudhakkir-i-Ahbab and furnished additional information therefrom .-

(1) *Kamrān* (M.A., pp. 107–117; N.M , f. 152–163) One couplet :-

چون بمقصود نشد هیچکس ره بر ما

بعد ازین خاك در پیر مغان و سرما[1]

(2) *'Askarī* (M.A., pp. 117–119; One couplet :-

گفتی برخش ماه تمام است مه نو[2]

در حضرت او عرض مکن دعوی کم را

(1) Dr. Ummi Hānī quotes :

بعد ازین حاك درو (؟) پیر مغان و سرما

(2) Mudhakkir-i-Ahbāb, variant, تمام است برابر p. 118.

In this case we may rely more upon the testimony of the said Hafiz, a man of high principles and an authority on calligraphy rather than that of Sām Mīrzā, who sees with blinkers of prejudice, tries to discredit Shaibānī Khān, the arch enemy of his father and paints him in black colours as devil incarnate and completely devoid of culture. The said Hāfiẓ died at the advanced age of 109 years. Till his last breath, he worked like a young man of clean and active habits.

In comparison with what Nawā'ī or Sām Mīrzā or both have said about each of the poets listed above, a strong case can still be made out that Nithārī gives additional information but then the consideration of space does not allow further discussion.

THE MUDHAKKIR-I-AHBAB AS A SOURCE BOOK OF THE NAFA'IS AL MA'ATHIR

Importance of the Mudhakkir-i-Aḥbāb also lies in the fact that it is the source-book of the Nafā'is al Ma'āthir of 'Alā al Daula Qazwīnī. This aspect has been discussed thoroughly by Dr. Ummi Hānī.[1] The title of the book, Nafā'is al Ma'āthir, is also a chronogram, this one for the beginning of the work as stated in the introduction :-

نفائس المآثر نام نمودکه اسمی ست بامسمی موافق و سال شروع را مطابق
(ق ۷ ب)

whereas the Mudhakkir-i-Aḥbāb is the chronogram for the completion of the book (974). It was started by 'Alā al Daula Qazwīnī about the time Nithārī finished his work. He took eight years to complete the work in (982 A.H.) and from internal evidence additions were made to it till 998 A.H. The author of the Nafā'is al Ma'āthir has not disclosed the name of his source-book, namely, the Mudhakkir-i-Aḥbāb, in clear terms whenever the occasion demanded but he has referred to it in two places as follows :-

(1) *Under Maqsūd Tīrgar*

"Bahā al Dīn Ḥasan, the author of the Tadhkira-Shu'arā says."

(2) *Under Nithārī Bukhārī*

"His name is Bahā al Ḥasan. He says about himself thus in his Tadhkiratush-Shu'arā.[2]

It cannot be gainsaid that a considerable portion of the Nafā'is al Ma'āthir is indebted to the Mudhakkir-i-Aḥbāb. But it must be borne in

(1) Vide, "Mudhakkir-i-Aḥbāb Kā Tanquīdī jāi'za (Urdu) Ma'ārif, Vol. 90, No. 3, September 1962, Azamgarh (U.P.), pp. 205-225.

(2) Nafā'is al Ma'āthir (Aligarh MS. No. 920/455 Subhan), f. 203.

"Mīr 'Alī is dead" = 951 A.H. (p. 297).

(18) *Ḥāfiẓ Sulṭān 'Alī Awbahī*

Nawā'ī speaks of him as a well-accomplished man of Khurāsān, noted for the purity of his life, ripe experience and sweet temper. Sām Mīrzā compliments him on the sharpness of his intellect and brilliance of his wit. Nithārī regards him as the doyen of his age, whose chain of the mystical Process of bai'at (allegiance), hand-shaking سند مصافحه reaches the Prophet Muḥammad in five stages as follows :-

Hāfiz Sulṭān 'Alī Awbahī joined hands with (1) Shaikh Shams al Dīn Muḥammad Tabādkānī who joined hands with (2) Shaikh Zain al Dīn Khwāfī[1] and he with (3) Shaikh Shihāb al Dīn Aḥmad and he with (4) Shaikh Ibn 'Abbās and he with (5) Shaikh al Mu'iz, who joined hands with the Prophet Muḥammad. (Here Nithārī is not historically correct). The said Hāfiz, in turn conferred on Nithārī the honour of joining hands with him and, just before his death, presented him with an autograph copy of his work "Risāla dar Bāb-i-Musāfaha," a tract on the mystical significance of hand-joining with his last wish that it should be preserved. Nithārī informs us that in calligraphy he regarded himself as superior to Sulṭān 'Alī Mashhadī "the Prince among calligraphers." Our author quotes his qita' in praise of Shaibānī Khān's penmanship :-

و حضرت خان شیبانی آیه کریمهٔ (فسیکفیکهم الله) (پاره اول سوره البقر) را بقلم جلی نوشته بود و از فضلای خراسان طلب تحسین نموده ، حافظ در تعریف آن گفته نظم :

ای خـان جهان گیر که از لطف الهی
بر مسند اقبـال توی خسرو جم جـاه

تا لوح و قلم هست کسی در همه عـالم
ننوشت بخوبی چو خط خوب تو دلخواه

بر خوبی خطت دو گواهی بـعـدالـت
کا فیست دو کاف فسیکفیکهم الله

This runs counter to the statement of Sām Mīrzā :

در خط مولانا سلطان علی که کاتب کرام الکاتبین مثل او خوشنویسی ننگاشته دخل بجد نموده صورت آن را در قلم اصلاح نمودی و خط این را به نوك قلم موروثی رقم نسخ کشیدی و گفتی چنین می باید

(1) Shaikh Zain al Dīn Khwāfī died in the plague of Harat in 838 A.H. Vide Rieu, 926 b. Matla al Ṣadayn, f. 179.

(16) *Ummīdī*[1]

Nawā'ī sings praises of this poet of genius. Nithārī elaborates this point of Sām Mīrzā, that among the latter day poets none excelled him in writing panegyric poems and gives the opening lines of an ode in imitation of Anwārī (all mixed up by Sām Mīrzā in his quotations of examples of this poet). The Tuḥfai Sāmī states that he finally settled down in Tehrān and laid out a garden called "Bāgh-i-Ummīd."[2] Nithārī supplies a fragmentary poem in praise of the said garden :-

چو مرغ عیسی اگر صورتی کنند از گل
وز امتحان فگنندش به باغ از دیوار
ز لطف آب و هوایش عجب بنا شد گر
یکی حیات بدو بخشد و دگر گفتار

"If they topple over the wall into this garden the clay model of the 'bird of Jesus' (the bat), no wonder that from the water and the air therein, the former bestows life upon it and the latter gives speech to it" (p. 267). The Tuḥfai Sāmī relates that in 925 A.H. a riotous mob killed him (probably set up by the Nūr Bakshīyā). But, according to Nithārī, he was killed by one of his enemies in Harat. The most problable date of his death, according to many schools, is 930 A.H.

(17) *Mīr 'Alī al Kātib*

Nawā'ī notices him as a famous calligraphist of Harāt. Sām Mīrzā belongs to that group of his admirers who rank him above his masters, Sulṭān 'Alī Mashhadī, in nastālīq, whereas Nithārī quotes the pupil himself, who says:

لطافتی که خط ملا دارد خط من ندارد

"I do not possess that charm which the Mullā (Sulṭān 'Alī Mashhadī) has in penmanship." Further he regards him as a good chronogrammatic writer and quotes his chronogram of three couplets on the occasion of the accession of 'Ubaid Allāh Khān والی ملکه عبید الله خان 946 A.H.

Sām Mīrzā includes him among poets alive at the time of the composition of his book (957 A.H.) with defective eyesight. But, according to Nithārī, he was already dead. The deceased poet communicated to his friend, Mīrzā, Bēg in a dream a chronogram of his own death as

میر علی فوت نموده

(1) He is one of the ancestors of Queen Nūr Jahān, vide, Dr. Nazir Ahmad's article in the "Ma'ārif." Azamgarh, Vol. 82, No, (July 1958).

(2) Tuḥfa-i-Sāmī, p. 101, Haft Iqlīm (Aligarh MS. f. 497 b.); Maikhānā p. 127.

"He tore off the leather binding of the Holy Qur'ān and covered the drum with its leather, a proof positive that he was a renegade of the Prophet." Nithārī mentions this incident of the clipping of the tongue and immediate cure of his stammer with the remarks :-

زبانش را به واسطه هجو عام بریده اند؛ می گویند که زبانش کلا لتی داشته چون
بریده اند گویا؛ مصلحت درین بود بیت :

در نیك و بدی که در تمار است   چون در نگری صلاح کار است (p. 230)

as a blessing in disguise. This is a glorious historical example of "the unperverse streak in life," a term coined by Sri S.K. Chettur, that master of elegant prose and exquisite poetry in English.[1]

(14) *Mīram Siyāh*

Nithārī quotes one ghazal of Mīram Siyāh beginning with :

فرصت غنیمت است بکش جام سلسبیل   نقد حیات را نشده هیچ کس کفیل الخ

which he submitted respectfully to the great Jāmī and the latter expressed wonder, how a poet of such a fine poem could resort to satires and the poet replied that, however much he tried, he could not equal him in ghazal. So he confined himself to this kind of poetry which is below his dignity. Sām Mīrzā attacks him for his moral turpitude with these uncharitable remarks :-

اوقات او اکثر به هزل وفسق می گذشت همیشه طالب پسران سهل البیع بود
وچون این متاع در ما وراء النهر بیشتر بدست می افتد روی آن نهاده همانجا فوت
شد (p. 131)

But Nithārī upholds his character thus :-

از خراسان است لی فضیلتی نبوده (p. 234)

(15) *Kaukabī*

All biographers pay warm tributes to Kaukabī as a great musician of Transoxiana. In a passage replete with musical terms, Nithārī informs us of his treatise on music dedicated to 'Ubaid Allāh Khān and quotes his long poem on music also. He also clears the vague remarks of Sām Mīrzā about the king he served and the circumstance of his violent death. His patron was no other than 'Ubaid Allāh Khān (who was also an adept in music) and the highway robbers killed him when he was returning from the pilgrimage to Mashhad Imām Riḍā in Khurāsān.

---

(1) Vide article : "The Unperverse Streak" in the Indian Express dated 23rd June 1966, by S.K. Chettur Chief Secretary to the Government of Madras.

(12) *'Alī Faiḍī*

Nawā'ī says that he hailed from the province of Turbat. Prince Sām Mīrzā regards him as one of the eminent poets of Khurāsān, an author of five thousand verses, well known for his peculiar flights of imagination (an instance of which is given by Nithārī). Nithārī states that he was from Junābād, a province of Khurāsān and a pupil of 'Abd al Ghafūr (already noticed as the celebrated pupil of the great Jāmī) and a *murīd* of the saint, Shams al Dīn Md. Rūmī. Nawā'ī and Sām Mīrzā quote the same one couplet, whereas Nithārī, in addition to it, cites some more lines with the following observations:-

اشعار نیکو دارد و معانی رنگین از مبداء فیاض بر خاطرش فائض می گشته
سخنانش بلند و معانیش دلبند واقع شده (p. 218)

(13) *Āgāhī*

He was a well-informed and a humorous poet whose pungent satires on the people of Khurāsān in general and of influential persons in particular so infuriated the rulers that he was often in peril and the least punishment meted out to him was the clipping of his tongue. This incident is related with varying details. Nawā'ī relates that Imām Riḍā appeared in his dream and he resumed his power of speech. Sām Mīrzā states that, due to the complaint of Aḥmad Ṭabasī alias Mullā Ātūn, the tutor of Sulṭān Ḥusain, Amīr Khān, the governor of Harāt, tried him and cut off his right hand and clipped his tongue (so that he might neither write nor recite satires) but he was miraculously cured of his congenital speech impediment, and even his hand-writing improved by his left-handed effort. Nithārī records that, among his many victims, one noble of high birth and position, Mīr Muḥammad Mīr Yūsuf, whose praises are sung by Nawā'ī:-

سپهر فضل و دانش مایهٔ جود باو صاحبدلان را روی بهبود
فروغ شمع بزم هوشمندان سر و سرخیل جمع سربلندان الخ
به حسن صورت و سیرت و فرید زمان و یگانهٔ دوران بود و از غایت اخلاق
حمیده خاقی تخلص می کرد (p. 137)

bade farewell to learning and wisdom and exchanged sword for the pen and joined the drummers and the standard bearers of the warring Turcomāns in Harāt. This merited Āgāhī's attention thus:-

جلد مصحف کنده و چرم نقاره ساخته
می شود معلوم ازین اوباغی پیغمبر است (p. 229)

از شاعران مشهور عراق و آذربایجان است و راستی طبعش را کوچك و بزرگ
اصفهان و عراق همه می دانند و کسی درین نغمه مخالف نیست

According to the Tuḥfa, Sharīf used to compose meaningless poems and mischievously ascribe them to his master, who was completely unaware of this move. He called them سهو اللسان 'lapsus linguae. But Nithārī defends him and says that they were real slips of the poet's tongue, mostly incorrect and discarded by the poet himself. As the intention of this poet was to show superiority over his master, he was accursed, in spite of his protestations, and he did not prosper even though he attained fame as a poet (p. 490). Nithārī does not give the circumstance and date of his death. The Tuḥfai Sāmī records that he died in 956 A.H. in the plague of Ardābīl and Prince Sām Mīrzā miraculously escaped its wrath (p. 121).

(1ƒ) *Ḥaidar Kulecha*

Nithārī states that once this baker-poet submitted a ghazal to Nawā'ī, who wanted some clarification and he excused himself by reciting another ghazal beginning with,

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم
که می گویم سخن اما نمی دانم چه می گویم

"I am so perplexed like the parrot before the face of the mirror that I do not understand what I say." This statement is not found in the Majālis al Nafā'is (p. 152), where it is recorded that his colleagues used to taunt him for his incapacity to distinguish between good and bad poetry and that he was happy when they praised and sad when they criticised his lines (already quoted). Prince Sām Mīrzā opines that he was not able to know the meaning of his own compositions and the lines quoted supra were truly applicable to his mental condition; that he wrote nearly ten thousand verses in spite of himself and that his ghazals were better than his other verses-forms. According to Prince Sām Mīrzā, he went to India on a business trip (p. 115), whereas Nithārī adds that once he happened to be in the royal camp of Kamrān. When questioned about his religion, he recited the following lines:

طریق مذهب از رندان ما مشرب چه می پرسی
تو از رندان مشرب پرس از مذهب چه می پرسی

"Why do you question the wine-bibers what religion they follow; better ask them what their way of life is." This audacious reply was the cause of his immediate attachment to Kamrān (p. 216). According to Rieu, he died in 959 A.H.

The Tuḥfai Sāmī gives an entirely different version of this incident, namely, Jāmī, in his early years of youth, happened to go on a visit to Sulṭān Abu Saī'd, who was at that time in mirth and jollity in the company of entertainers. He returned home. Hearing this, the king dispersed his joyous revellers and sent a messenger to bring him back. But Jāmī excused himself by submitting the impromptu ghazal mentioned above, the first two couplets of which are cited.

The account of Nithārī seems to be more authentic, for he quotes his authority, namely the Maṭla' al-Sa'dayn.

Nithārī has given such information about Jāmī which is not easily available elsewhere.[1] A reference to the Kitab-i Jāmī by A.A. Hikmat (Tehran), is sufficent for our purpose. In fine it is a definite and major contribution to our knowledge of Jāmī.

(10) LISANI SHIRAZI:

Nawā'ī compliments him for his delectable company. Prince Sām Mīrzā benefitted considerably thereby. Nithārī strikes a different note and says that his poems were better than his company. He relates that the poet used to give away his poems to friends who called on him and permitted them to use their pen-names. Even though Prince Sām Mīrzā records about this poet from his personal knowledge, Nithārī only mentions the circumstance of his death, that one day he went out with his friends on a picnic and died in the night, even though hale and healthy, perhaps due to gluttony (p. 213).

Nithārī says that he was probably buried in Tabrīz. According to the Tuḥfai Sāmī he died at Tabriz in 942 and buried in Sarkhab.

Prince Sām Mīrzā does not speak in high terms of Maulana Sharif (the pupil of Lisani) and his poetry. But Nithārī praises him in this manner:

---

(1) Tadhkira-i Daulat Shāh Samarqandī, [Leyden Edn] p. 483; Ḥabībal Siyar Vol. II Part III p. 337; Tuḥfah-i- Sāmī Aḥsan alTawārīkh by Ḥasan Rūmlū [ed. Seddon]; 'Abdal Ghafūr Lāri's edition of the Nafaḥāt al Uns of Jāmī; Nassau Lee's edition of the Nafaḥāt al Uns [Calcutta, 1859] Rashaḥāt by 'Ali b. Ḥusain Kāshifī; Safinatal Awlīyā by Dārā Shikoh; Mirati Khayāl by Shīr 'Ali Khān Lodī [Bombay]. Rauẓatal Ṣafa Vol. VII p. 74; Haft Iqlīm [manuscript]; Safinai Khusgu [manuscript]; Nishtari Ishq [manuscript]. Atashkada Majma'al Fusaḥā Rieu, Vol. II p. 643; Browne, Vol. III Persian Literature under the Mongols, p. 507 and its Persian Translation by A.A. Ḥikmat; Bāburnāma by Beveridge pp. 271-277 and its Index. Muḥīt Tabātabāi's edition of Bahāriṣtān-i-Jāmī [Teḥrān 1311 F.].

After performing the Haj pilgrimage, Jāmī composed the following ghazal of 5 couplets, and copied it with his own hand and hung it on the wall of the sacred Kaaba :-

این زمینی است که سر منزل جانان بوده
مطرح نور رخ آن مه تابان بوده
این زمینی است که هر جا خس و خار است درو
پیش ازین رشته بجایش گل و ریحان بوده
این زمینی است که هر شیب و فرازی که دروست
جای آمد شد آن سرو خرامان بوده
می دهد خاك درش خاصیت آن آبی
که نصیب خضر از چشمه حیوان بوده
جان جامی به حقیقت زمین آب و هو است
ر بصورت گلش از خاك خراسان بوده

Nithārī quotes 'Abd al Razzāq's history (Mathl'a al Sā'dayn wa Majma' al Baḥrayn composed about 875 A.H.) for the following incident in Jami's life: Khwāja Nāṣir al Dīn 'Ubaid Allāh, the great saint of the Naqshbandī order, wrote to Jāmī that in consultation with the Haẓrat-i-Mīrzā (obviously Sultan Ḥusayn Baiqarā of Harāt) transport facilities be arranged for the return to Harāt of the nobles of Samarqand, who had come to their native place without express permission and that they should not be interrupted. When Jāmī reached the royal camp, he heard that the Sultān was entertaining himself. He sent his chief nobles to receive Jāmī and he conveyed through them the purpose of his visit as well as an impromptu ghazal. Three couplets of the said ghazal are recorded:

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان
غم خود دور می دارم ز بزم عشرت ایشان الخ [p. 134]

Here he praises the Sulṭān as Shāh-i-Khūbān and prays for his well being and prosperity. The Sulṭān was mighty pleased and, being a good poet himself with the pen-name 'Husayn', he composed an imitative ghazal of equal length and rhyme and sent it back to Jāmī

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان
که نبود پر تو رویت به بزم عشرت ایشان الخ [p. 135]

correctly as Aḥmad b Muḥammad. The place is Dasht and not Dardasht (Tuḥfa, p. 85). His mother came from the family of the famous Imām Md. Shaibānī. His real title was Imād al Dīn but the popular one was Nūr al Dīn. He was born at the time of 'Ishā prayers (exact time is not mentioned by Tuḥfai Sāmī, p. 85). An example of his pleasant talk is given :-

روزی یکی پادشاه زادگان نبات را بد ندان شکسته گفته که کدام را اختیار می
کنید ، ایشان لب شیرین کرده فرموده اندکه هر کدام بیشتر است (p. 65)

His works are not listed, as the text cannot have sufficient space for their discussion (Tuḥfai Sāmī enumerates 38 works pp. 86-87). Nawā'ī does not give specimens of his poetry on the spacious plea :-

جون اشعار ایشان سرا سرز یبا و دلکش و صفحه خاطر اهل عالم از نظم روح
پرور ایشان مزین و منقش است درین اوراق چند بیتی ثبت کردن مناسب نه بود

He ends with a prayer in a rubā'ī in Turki. (p. 56).
But the Tuḥfai Sāmī quotes copiously with the remark

اگرچه اشتهار اشعار آبدارش زیاده از انست که احتیاج بایراد داشته باشد به همه
حال این دوسه غزل و چند بیت از مثنویات او آورده شد [p. 87]

He died after meridian on Friday, 13th Muḥarrum 898 (Tuḥfai gives the month and the year of his death only) (p. 86). There is a judicious selection of touching threnodies, the lines beginning with

دردا که باکباز جهان از جهان برفت ـ پاك آنچنان که آمده بود آنچنان برفت الخ

Ḥussāmī Qalandar[1] (Ḥussāmī Dīwānaī or Dīwānī Qarā-Kūlī) who is noticed (pp. 160–163) wrote a striking chronogram on Jāmī's death.

جامی که آفتاب سپهر کمال بود   تصنیف کرد نسخه زهرعلم بے حسیب
رفت از جهان و ماند میان سخنوران   تاریخ فوت خوشیتن اشعار دلفریب

His devoted pupil, the celebrated Abdal Ghafur relates how his great master used to teach intuitively and clear his doubts by his conversational method :

به هری دانشمند آمدم و مشکلات غریبه داشتم چون بملازمت ملا رسیدم
در ضمن کلام روز مره بنوعی مشکلات مراحل کردند که معلوم شد که بی
واسطهٔ از مبداء فرا می گیرند

(1) A manuscript copy of the Dīwān of Ḥussāmī Dīwānā is available in the Asafia Library, Hyderabad under Persian Dawawin, No. 1210. Vide f. 134a for the said lines.

هر که در عشق گستاخ شد معذور فرمایش
که مسکین را به ضرب تیغ حرف بر زبان آمد (pp. 29–30)

During the composition of his famous mathnāwī, Shāh wa Gadā (correctly Shāh wa Darwēsh), he used to recite verses from it before the great scholar, Maulānā Kamāl al Dīn 'Abu'l Khair, poetically called 'Āshiq (chronogram of his death وفات عاشق 947), the protege of Kaskan Qarā Sulṭān (the ruler of Balkh, contemporary with the Uzbeg Khān, Md. Shaibānī) (p. 328) Mirak Ḥasan, one of the nobles of Bukhārā, famous as a chronogrammatic writer, wrote the following qit'a giving the date, place, and the reason of the execution of Hilālī.

فارغ از زهد و ورع ملا هلالی را به بین
آنکه او را بود دائم نامهٔ عصیان بدست
کشته شد بر دست سیف الله در شهر هری
سال تاریخش از آن رو گشت سیف الله کشت (p. 348)

"The sword of God killed" gives the date 936 A.H. (p. 348). The Tuḥfai Sāmī who has highly praised him and his works

فی الواقع هلالی بود از کثافت کسوف و خسوف و احتراق مصون و بدر منیری
از وسمت نقصان محروس (هلالی بری از کسوف و کثافت) (p. 297)

records this event as follows:-

در اواخر او را عجب حالتی دست داد که در تسنن مشهور بود و عبید خان
اوزبیك او را کشت که توشیعهٔ و کان ذالك فی شهور سنه است و ثلثین و تعمایه
۹۳٦ (p. 97)

His perfidy cost him his life but his prognostication in the qasida referred to earlier, "the poor fellow was able to speak out when struck down by the sword" came true, for according to the Tuḥfai Sāmī, when he was beheaded and blood rolled down his face, he recited the following couplet:

این قطره خون چیست بروی تو هلالی
گویا که دل از غصه برروی تو دویده (p. 97)

"What is this drop of blood on thy face, O Hilālī! Methinks the heart from the breadth of the throat has flushed thy face angrily."

(5) *Jāmī*:

Nawa'i regards it as impertinence to write on Jāmī, as he was too well known. He just pays him his meed of tribute. Nithārī gives his name

As he did not know Turkī, Shaibānī Khān prepared a Turkī reader for him and on the subjugation of the Hazarā tribe, he wrote a Turkī ghazal and sent it to him for his appreciation. Its opening verse is quoted (p. 21-22). Amīr Md. Badī' al Qāḍī, the eminent jurist, alive in 974 A.H. was his eldest son (pp. 407-408). In the manuscript copy of the Asiatic Society, Calcutta, it is stated that Qāḍī Ikhtiyār is the author of many works in prose and poetry, famous among them being Mukhtāral Ikhtiyār.

در علوم نثر و نظم مصنفات نیکو دارد، و ازان جمله مختار الاختیار است که اختیار کل و مختار کل اختیار است ودستور العمل قضات است (p. 407 fn.)

This is apparently an interpolation. The earliest manuscripts do not have this text. Moreover, the correct name of his famous work is Mukhtār al Anwār as given in the Tuḥfai Sāmī.

و در شعر گوی مسابقت ازا مثال ربوده و از تصانیف او مختار الانوار است

و در آخر عمر مثنوی باسم صاحب قران مغفور در سلك نظم کشیده نام او عدل وجود نهاده و آن کتاب موازی پنج هزار بیت است اما چنان معلوم که هزار بیت را از ریاضی دزدیده و بنام خود کرده این دو بیت در مدح حضرت صاحبقران مغفور ازان کتابست—بیت:

شه خضر رای سکندر ضمیر فریدون علم خسرو جم سریر

نه کرد آنچه او کرد عزم وحزم نه حاتم به بزم ونه رستم به رزم

Here "Sāḥīb Qirān" means Shāh Ismā'īl, the Safawī. Obviously Shaibānī Khān, who was killed by Shāh Ismā'īl in 916, could not win him over to his side. We may safely infer that Qāḍī Ikhtiyār who administered justice, according to the Sunni Law, had to ward off the wrath of Shāh Ismā'īl by writing an exclusive book of poems, five thousand couplets, all in praise of the Shi'ā ruler and his illustrious son, 'Amīr Md. Badi' al Qāḍī, had to leave the judgeship of Harāt, his ancestral home, on account of religious differences, and become the Qāḍī of Shehr Sabz (modern Tāshkent)

(2) *Hilālī*:

On the occasion of the conquest of Harāt, Hilālī wrote a panegyric poem in praise of 'Ubaid Allāh Khān. The first three couplets are quoted:-

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد

که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد

سمند قند فرزین نعل او خورشید را ماند

که از مشرق به مغرب وقت ویکشب درمیان آمد

Tuḥfai Sāmī :–

1. Ḥusain Khwārazmī (M.N. 9, 185 ; M.A. 82–84, 404).
2. Ḥusain Mu'ammā'ī (M.N. 96 ; M.A. 150, 396).
3. Majlisī-Bukhārī (M.N. 154 ; M.A. 154–155).
4. Qāsim Ghumza (M.N. 169 ; M.A. 158–159).
5. Mullā Ḥusain Wā'iẓ (M.N. 93 ; M.A. 181–185).
6. Abu'l Barakah (M.N. 115, 286 ; M.A. 188).
7. Mullā 'Abdal Ghaffār (M.N. 196 ; M.A .193).
8. Kātibī (M.N. 10–11, 186–187 ; M.A. 206–107).
9. Mawayyid Mihna (M.N. 35 ; 208).
10. 'Abd Allāh Mihna (M.N. 145, 280 ; M.A. 290).
11. Shams al Dīn Md. Jāmi, brother of 'Abd al Raḥmān Jāmī (M.N. 23, 197 ; M.A. 240).
12. Afsarī (M.N. 163 ; M.A. 300).
13. Darwesh 'Alī Ṭabīb (M.N, 83, 387 ; M.A. 308).
14. Mīrzā Qubūlī (M.N. 43, 216 ; M.A. 450–451).

Yet there is another group of poets who are discussed both by Nithārī and Prince Sām Mīrzā : -

1. Shaibānī Khān (M.A. 15 ; T.S. 19).
2. Humāyūn (M.A. 95 ; T.S. 16).
3. 'Askarī Mīrzā (M.A. 117 ; T.S. 17).
4. Sulṭān Ya'qūb Shāh (M.A. 131 ; T.S. 17–18).
5. Fakhr al Dīn 'Alī (M.A. 181–188 ; T.S. 68).
6. Qāḍī Lāghir Sīstānī (M.A. 197 ; T.S. 70).
7. Nādirī Samarqāndī (M.A. 222 ; T.S. 155).
8. Sulṭān Shāh 'Ādil (M.A. 250 ; T.S. 20).
9. Iṣām al Dīn Ibrāhīm (M.A. 321 ; T.S. 69).
10. 'Abdī (M.A. 351 ; T.S. 81).
11. Sulṭān Sulaimān (The magnificent of Constantinople) entitled Muḥibbī (M.A. 365 ; T.S. 19).
12. Hidāyat Allāh (M.A. 484 ; T.S. 177).
13. Maulāna Sharīf Tabrīzī (M.A. 489 ; T.S. 121).

Here some glaring examples of additional information furnished by Nithārī are given :–

(1) *Qāḍī Ikhtiyār of Harāt* :

laureate of Mughal India. On his death, Faiḍī, (the brother of Abu'l Faḍl and his disciple) succeeded him. He died on the 27th of Rajab, 980, in Ahmadabad, Gujarat.[1] Date is fixed by a chronogram of Faiḍī. In the copy of his diwān preserved in the British Museum 661b folio 59b, the poet himself says that his ta<u>kh</u>alluṣ was derived from ghazāl (antelope, i.e., a gazelle).

It is curious that Ni<u>th</u>ārī is ignorant of the two Persian translations of the original Majālis-al Nafāi's in Cha<u>gh</u>tā'i (Eastern Turki), the model before him one by Fa<u>kh</u>rī Harātī (died in Sind at the end of the 10th century A.H.) entitled the Laṭā'if Nāmā (C. 928 A.H.) under Shāh Ismā'īl Safavī and the other by Ḥakīm Shāh Md. Qazwīnī (died 966) in 929 A.H. at Constantinople under Sulṭān Salīm. The following 18 poets are discussed in all the three Ta<u>dh</u>kirahs, namely, the Majālis al Nafā'is (C. 896), the Mu<u>dh</u>akkir-i-Aḥbāb (C 974) and the Tuḥfai Sāmī (C. 957 A.H.). References are to the pages of the printed editions.

1. Qāḍī Ikhtiyār (M.N. 95, 271; M.A. 21, 22, 407; T.S. 30).
2. Hilālī (M.N. 68, 242; M.A. 29, 328, 348; T.S. 90–94).
3. 'Ubaid Allāh Khān (M.N. 173; M.A. 23–42: T.S. 20).
4. Bābur (M.N. 173; M.A, 89; T.S. 15).
5. Jami (M.N. 56, 229–230; M.A. 64–68, 114–115, 133–136; 241, 174; T.S. 85–90).
6. Bannā'ī (M.N. 60, 232; M.A. 136–138; T.S. 98–100).
7. <u>Kh</u>w. Ayyūb Abu'l Barakah (M.N. 147, 380; M.A. 189–192; T.S. 75).
8. Ahlī Shīrāzī (M.N. 387; M.A. 150, 182; T.S. 103).
9. Shihāb Mu'ammā'i (M.N. 70, 156, 239; M.A. 202–3; T.S. 127).
10. Lisānī Shīrāzī (M.N. 160; M.A. 213; T.S. 104–105).
11. Ḥaidar Kulecha (M.N. 152; M.A. 215; T.S. 114–115).
12. 'Alī Faiḍī (M.N. 145; M.A. 218; T.S. 118).
13. Āgāhī (M.N. 142–3; M.A. 229–230; T.S. 117–118).
14. Miram Siyāh (M.N. 169; M.A. 234–235; T.S. 131).
15. Kaukabī (M.N. 155; M.A. 264–266; T.S. 136).
16. Ummīdi (M.N. 141, 399; M.A. 266–267; T.S. 101).
17. Mīr 'Alī Kātib (M.N. 148; M.A. 295; T.S. 47).
18. Hafiz Sulṭān 'Ali Awbahī (M.N. 144; M.A. 303–305; T.S. 69).

Then, again, we have the following 14 poets, who are discussed both in the Majālis al Nafā'is and the Mu<u>dh</u>akkir-i Aḥbāb but omitted in the

(1) Badaoni; Vol. III, p. 70; Blochmann, p. 568, note; Oudh Catalogue p. 61 and p. 411.

(26) *Manṣūr Tabrīzī (p. 471)*

Originally he came from Sāwa. He stayed temporarily at Qarāhamīd. He combined travel with trade. He betook himself to India, where he served under various rulers. He was the protege of Bairam Khān (died 968). His dīwān contains mostly ghazals and some qaṣīdas. His poems were popular. Nithārī had in his possession about 30 ghazals which were mostly recited by friends in his house. One full ghazal is quoted beginning with

آب خضر ز معجز لعل تو جان گرفت

عیسی دمی ز لعل تو جان می توان گرفت

Nithārī wrote one imitative ghazal. Its opening line is cited :-

آب خضر که هردم از وجان توان گرفت

نتوان به پیش لعل لبش در دهان گرفت

This reminds us of the famous ghazal of Amīr Khusraw in this rhyme. He was in his advancing years in 974 A.H.

(27) *Khwāja Ḥasan Naqshbandī (p. 481)*

He was a descendant of Khwāja Bahā al Dīn Naqshbandī (717-719/ 1317-1389). In addition to his spiritual eminence, he had the poetic fire in him and 'love of the Phenomenal which is the bridge of the Real.' One of his couplets is cited :-

دل برد زمن چشم سیاهی به نگاهی   شیرین دهنی لب شکری روی چوماهی

He migrated to Kābul, where he received due attention from its rulers. He was young and alive in 974 A.H.

(28) *Ghazālī Mashhadī (p. 492)*

Nithārī includes him among poets, whom he had not met but living outside Bukhārā. He disposes him of in two lines :-
"During these days his poems have acquired fame among the people. They are nice. One couplet ascribed to him is cited."

To this we may add that, according to Rieu, he was born in 936 A.H. "Persecutions, to which he was exposed as a free thinker in his native country, drove him to India, where he attached himself to Khān Zamān ('Alī Qulī Khān), one of the generals of Akbar, the then governor of Jaunpur. When his patron, who had risen in rebellion, was crushed by Akbar in 974 A.H.,[1] he passed into Imperial Service and Akbar conferred on him the title of Malikal Shu'arā; (obviously after he wrote his first qasida on Akbar, when the latter completed his 25th year in 975 A.H.) He was the first poet.

(1) Blochmann; Āin-i Akbarī, p. 319.

'With coquetry thou didst place thy foot upon my face of supplication; may thy foot never be in pain, my graceful cypress. I passed the night of separation in recalling my union with thee but the tale of my prolonged torture was not shortened thereby.'

"Kāhī was definitely in Agra in 972, for when the twins, Ḥasan and Ḥusayn were born to Akbar on 3 Rabi I 972, Kāhī composed the ingenious chronogram "it was in nine hundred and seventy-two" which gives 972.

"The last years of Kāhī's life from 974 to 988 were spent in Agra in the service of his last surviving patron, Akbar to whom ten poems are addressed. On an 'obligatory' poem on the elephant (in which the word elephant occurs in every line), Kāhī received 10,000 tankas (about Rs. 500/-), the second highest cash reward ever paid by Akbar to a poet, the highest being Rs. 20,000, tankas which, according to Badāunī, were awarded to Khwāja Ḥusayn Mervī (already noticed in the Mudhakkir-i-Aḥbāb, pp. 447–450) for an ode wherein the first hemistich gives the date of Akbar's coronation 963 and the second, the date of Jahāngīr's birth 977. Akbar was so pleased with Kāhī's obligatory poem on the elephant that he issued standing instructions to pay Kāhī a thousand rupees whenever he should come to court. But Kāhī, who did not care much for such things of the world, never went to the court again.

"Ghazāli's imitative performance, wherein not only thee lephant but also the lion and the cheetah occur in every hemistich evoked no material response. Material considerations alone did not take Kāhī to Akbar's court. There was the spiritual attraction of religion or rather irreligion.

"Faiḍi's chronogram on the death of Kāhī is 2nd Rabi II–988.

"Kāhī was an extraordinary many-sided person: a mystic and a pugilist; an ascetic and an athlete; a musician, a poet and a wit; a member of Akbar's Divine Faith and panegyrist of the Prophet; fond of puns, dogs and darweshes; impoverished by his generosity, slandered by the orthodox, simultaneously patronised by rival patrons and remembered by posterity, not as the most lived poet of his times but as the author of the two chronograms both of which are incorrect.

"His lyrics were sung in the halls of kings," says Badāunī (p. 58). "Lyrics composed and set to music by Kāhī were known throughout the world" (p. 61).

"Qāsim Diwānā was his sister's son.[1]

(1) A rare copy of his Dīwān is available in Government Oriental Manuscripts Library, Madras.

from him 'the outcome of life is no more than three words "I was raw, became mature and was burnt." خام بدم پخته شدم سوختم

"It is in fact a quotation from Rūmī (with slight variations).

"Kāhī seems to have remained in Gujarat from 940 A.H. to 956, A.H. for he addressed poems to the two Gujarat rulers, Sulṭān Bahādur Ghāzī (932–961 A.H.). He returned to Kābul and eulogized Humāyun in a fine ode on the astrolabe and became a court-poet. In 961 A.H., he was put on the staff of Prince Akbar. He came down with the royal party to India. On the death of Humāyūn in 963 A.H., he wrote a threnody; the last hemistich :– هما يون از بام افتاد

"Humāyūn fell from the roof is a chronogram giving the cause and date of Humāyūn's death but neither the cause and the date is precisely correct; for Humāyūn fell not from a roof but down a flight of steps and died not in 962 but in 963. But whether correct or incorrect, original or imitative, this single hemistich made Kāhī famous in a day.[1] Kāhī produced another famous and equally incorrect chronogram: شه کامران بکعبه مرد "King Kamrān died in the Ka'ba"–965 (really 964). In both chronograms the difference is of one year: that one was short and this one long. "Kāhī was in Banaras with Bahādur Khān (the brother of 'Alī Qulī entitled the Khān Zamān, who defeated Hemu near Panipat in 964 and restored next to Bairam Khān, the Mughal dynasty for Akbar). Ghazālī of Mashhad, on invitation from the Deccan, was with Khān Zamān at Jaunpur. The Khan brothers met. The two poets, Ghazālī and Kāhī, soon struck upon a friendship and a contemporary record of the graceful verses they exchanged when the genuineness of their friendship was questioned has been preserved in the Nafā'is-al-Ma'āthir (Rare copy in Rāmpūr State Library, p. 132b). Khān Zamān's victories eventually defeated him, for he was frequently in revolt, but, in view of his past services, Akbar continued to grant him pardon, until on 2 Jumāda I, 974, Khān Zamān proclaimed Ḥakīm Emperor. In the battle at Fateḥpūr on 1st Zil Ḥajjah 974, the Khān brothers were annihilated.

"To serve rival masters is difficult, but even as a protege of Khān Zamān, Kāhī managed to retain his affiliations with the court of Akbar. In 971 Khān Mu'aẓẓam, Akbar's mad uncle (who was subsequently imprisoned in Gwalior for killing his wife, and died in 971), had notwithstanding his lameness, come from Khayratābād in Oudh to visit the ailing Mullā Qāsim-i-Kāhī, whereupon the Mullā composed the following lyric extemporaneously and set it to music :–

(1) According to Nithāri, the author of this chronogram was Khwja 'Abdal 'Alī. The Asiatic Society MS. of the Mudhakkir-i-Aḥbāb gives the text but does not mention the name of the author.

به عندلیب ندارد سر سخن گل سرخ
مگر که مهر نهاد است بر دهن گل سرخ

Mullā Ḥuzūri Kāshghari related to Nithārī that Ibrahīm Mīrzā had sent his ghazal to Kāshghar and Khwāja Mu'īn wrote an initiative poem. The opening verses of both ghazals are cited (p. 466)

(25) *Qāsim Kāhī (pp. 469-470)*

Nithārī notices him as a famous poet of long standing living outside Bukhāra and extremely popular among Indian poets. He was an expert in music; one of his ghazals which he himself set to good and pleasing music is quoted:

چو سایه همرهیم به هر سو روان شوی   شاید که رفته رفته بما مهربان شوی الخ

"Wherever you go, I accompany you as a shadow; perhaps, in due course, you may slowly become kind and affectionate towards me"
From the last verse of the said ghazal, it is evident that this ghazal, was recited when he was in Kābul. He proudly called himself a Kābulī and had a fling at the large number of Persian poets who left their hearth and home for India in search of fortune:-

کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی   زاغ و زغن نئی که به هندوستان شوی

"O Kāhī, you are a nightingale in the garden of Kābul; you are not a crow or a kite to flock to Hindustān."

To this we may quote *in extenso* what Dr. Ḥadī Ḥasan has written on the subject[1]:-

"Sayyid Najm al Dīn Muḥammad Abu'l Qāsim-i-Kāhī was born circa 868 A.H. at Miān Kāl, a hilly tract between Samarqand and Bukhārā. In 813 A.H. he visited Jāmī in Harat. Then he went to Kābul, where he remained so long probably half a century, that he calls himself a Kābulī (already referred to by Nithārī). He remained a confirmed bachelor all his life. "The bride of the world is not a match for Kāhī, wherefore I have remained single all my life like Jesus."

"But he succumbed to the lure of visiting India. Kāhī was in Bakr (Sind) about 935 A.H. to meet the eminent mystic, Mīr Hāshim Kirmān Shāh Jahāngīr, the author of the Maẓhar al Āthār, and improve his knowledge of mysticism.

"About 940 A.H. Kāhī was in Somnāth (Gujarat). At the gate of Somnāth, "he says," an elderly Hindu was reciting this verse which I learned

(1) Dr. Hādī Ḥasan: Qāsim-i-Kāhi, (868-988 A.H.). 'His Life, Times and Work—reprint from the *Islamic Culture*, Hyderabad, July, 1953.

were engaged is given (p. 447). He is highly praised for his ghazals.[1] Three couplets of a ghazal beginning with the opening line are given :-

بر دهانت تهمت هستی گمانی بیش نیست

آب خضر از لعل جان بخشت نشانی بیش نیست

Nithārī includes him among young poets residing in India. According to Ethe', he is a calligrapher, chronogrammatic writer and a poet.[2]

(23) *Sahmī (pp. 458-459)*

He was a young budding poet personally known to Nithārī as having migrated to India and joined the service of Bairām Khān (killed 968 A.H.). In a mushaira presided over by Bairam Khān, in which his verse

درد نوشان خرابات عجب مستانند   که بهیك جرعهٔ می هر دو جهان بستانند

"The wine-bibers of the tavern are wonderfully inebriate persons; they would fain take this world and the next for one draught of wine" was the model for the poets to compose poems upon. Maulānā Adham[3] and Qāsim Arsalān also recited their poems. But Sahmī carried the palm when he recited his ghazal beginning with

آن کسانیکه سفیدی زسیاهی دانند   خط رخسار ترا آیت خوبی دانند

"Those who distinguish the white from the black regard the line of thy cheek as a beautiful verse (of the Holy Qur'ān)". Thereafter Sahmī gained wide and winning influence.

(24) *Khwāja Mu'īn (pp. 464-466)*

He descended from the saintly family of the Khwaja-i-Aḥrār, So the kings and rulers of the land venerated him and treated him generously. He migrated to India where the Indian rulers and nobles did not lack behind others in bestowing honours on him. On a certain occasion he betook himself to Kāshghar, where its ruler, 'Abd al Rashīd Khān (939-971), the dedicatee of Mīrzā Ḥaidar, the author of the famous Tārīkh-i-Rashīdī (killed 958 A.H.), gave him the kind and amount of patronage he sought for. The Khwāja was well versed in several branches of learning. He was an adept in music. The Sulṭān wrote poems under the penname Rashīdī. One of his ghazals quoted by Nithārī was set to music by Khwāja Mu'īn. It begins as follows :-

---

(1) A rare copy of his Dīwān is available in Government Oriental Manuscripts Library, Madras.

(2) I.O.L., 724-726, 708.

(3) A rare copy of his dīwān is available in Government Oriental Library, Madras.

Majma' al Fuḍalā MS. p. 158; Mudhakkir-i-Aḥbāb p. 275 No. 235 (Berlin MS. copy); Tabaqāt-i-Akbarī, Vol. II p. 497; Ātashkada, No. 724; Khulāṣat al Alkār, No. 442; Storey Vol. I, p. 373; Āini Akbarī p. 513; Muntakhab al Tawārikh, Vol. III, p. 328; Safīna-i-Khushgū, No. 310; Makhzan al Gharā'ib, No. 237; Ethe' 1446.

(3) Vide my printed edition, pp. 452-457.

I may add that Dr. Abidi Head of the Department of Persian, Delhi University, was working upon Mushfiqī. (Vide his article on Mushfiqī contributed to the First All-India Muslim Studies Conference at Hyderabad, 1964).

(21) *Niyāzī (p. 456)*

Nithārī writes about him from personal knowledge as the son of Maulānā Sayyid 'Alī Qāḍī, who left for Kabul and India in his prime of youth and was living there. Only one couplet is cited. There was another Niyāzī of Badakshān under Akbar.[1]

(22) *Qāsim Arsalān (pp. 456-458)*

He was the son of Arsalān Mashhadī, who was known for his bohemianism. During his early education, he resided with our author. He did not show much progress due to indolence. He became a scribe known for his quick penmanship combined with his professional skill and reliability. He was the friend of Darwesh Raushanger (the oilmonger), who wrote a touching elegy on the death of Jāmī (898 A.H.) beginning with :-

این گردش سپهر که خم شد چو دور جام

بر روح پاك حضرت جامی کند سلام

He was a ready wit and a satirist. His satire on Mashhadis is quoted :-

رباعی : پیر عارف که مشهدش بود وطن

بگریخت ز بی یمنی آن تا به یمن

عکس رخ خود در آب و آئینه دید

تا صورت مشهدی نه باید دیدن

"Due to disturbance of peace, an old gnostic ran away from his native city, Mashhad and took shelter in Yemen. There he saw his own face in a running brook and a mirror lest he should see the face of another Mashhadi (which he regarded as an evil omen)." (p. 456).

Instance of ready repartee in which both this poet and our author

---

(1) Ethe', I.O.L. 724-726, 591×1503.

(20) *Kamāl al Dīn Mushfiqī (pp. 452–457)*

Nithārī has included him among young poets personally known to him living outside Bukhārā (the exact place where he migrated is not given). Even in his youth, he acquired fame as a powerful poet, who wrote fine qaṣīdas and effective ghazals. He made a mark as a satirist.

Most of his satirical performances are astonishingly irreproducible. His house was the resort of poets. He practised astrology and geomancy also. He attained the enviable position of the Royal Librarian (Kitābdār). One full ghazal with the opening verse:

چون نسیم صبح دریابد ی گلفام را
چین موج او گل صد برگ سازد جام را الخ

a rubā'ī and two other verses are quoted. My friend, Prof. Pohand 'Abd al Ḥayy Ḥabībī of Anjumāni Tārīkh, Kābul, has given further particulars of this poet as follows:–[1] "He was originally from Merv. He resided in Bukhārā and studied under Maulānā Kaukabī (already noticed in the Mudhakkir-i-Aḥbāb as a famous musician and a musicologist (pp. 261–266). After 965 A.H. he held the post of Kitābdār in Samarqand under Sulṭān Sa'īd Khān (975–980 A.H.). In 980 A.H. he reached Samarqand to serve Sulṭān Jawānmard 'Alī Khān (980–986 A.H.), the younger brother of Sulṭān Sa'īd Khān. He wrote one dīwān of ghazals and qaṣaid and a versified book called Gulistān-i-Iram. Due to internecine quarrels among the nobles, he left Samarqand in 986 A.H. and reached Lahore in 987 A.H. As he could not get the audience of Emperor Akbar, he returned from India and got access to 'Abdallāh Khān, the ruler of Transoxiana, who conferred on him the poet-laureateship. He wrote the Jahānnāmā, a chronicle of 'Abd Allāh Khān. According to Storey, he was born in 945 in Bukhārā. He went to India twice during Akbar's time. On return from India he died in 994 A.H. in Bukhārā. His dīwān of ghazals was compiled in 973 A.H. Its copy is available in the India Office Library, London.[2] His second dīwān was completed in 983 or 985. It is available in the Bodleian Library, Oxford, and in the Asiatic Society, Calcutta. Simanov refers to one more dīwān of qaṣā'id and chronograms." In the foot-note to his article, Prof. Ḥabibī gives the following bibliography:

(1) Vide fn. of his article on Mudhakkir-i-Aḥbāb-i-Nithāri in the Aryana, Kabul, Vol. XIX, No. ii, Awwali Qaus, 1340, pp. 1–12, as well as in the Tehran University Publications, No. 774, (1341) Vol. II, Notices of Manuscripts 1340–1341 under the supervision of Md. Taqī Dānish Puzhōh and Iraj Afshār—contents of Vol. II, Item 3. Ḥabībī, 'Abdul Ḥayy: Mudhakkir-i-Aḥbāb of Khwāja Nithāri Bukhārī, pp. 30–42.

(2) Ethe', I.O.L., 1446.

(19) *Khwāja Ḥusain Mervī (pp. 447–450)*

He was personally known to our author as a young poet residing in India. He was the son of Khwāja Mīr Dost Dīwān. He had his higher education in Bukhārā. He was a good nastalīq writer. He had already acquired fame as a poet when he suddenly thought of India as the place where his personality would flower out. Humāyūn gave him a prominent place in his court. He was made a Ṣadr to which the poet refers thus:- (p. 448)

شد از التفات شہنشاہ عادل حسین ابن منصور صدرا فاضل

On his fatal slip in 963 A.H. the poet wrote a very touching elegy beginning with: (p. 103).

درمیان آنکه بایست از فلك خوشحال شد

حالی شد کز بیان او زبان ها لال شد (p. 103).

He was so overpowered with grief that he went on the Haj pilgrimage and returned to India after a long sojourn. According to the Nafā'is al Ma'āthir, his return to India was some time after 974 A.H. (date of completion of the book). If this statement is accepted as true, we have the ticklish problem of an anachronism in the text. An elegant ghazal containing praises of the Emperor Akbar is cited (pp. 448-449).[1] He was a powerful qaṣīda writer also. He composed one long qaṣīda of hundred couplets in which cardinal numbers from one to hundred are used appropriately. He called this poetical performance "Asr-i-Kārnāma" and sent it to Bukhārā obviously as a challenge to the Bukhārā poets. Nithārī returned the compliment immediately with an imitative poem of the same length and rhyme. Ḥusain Mervī begins this long 'obligatory' poem thus :

به بین که یك نظر لطف از آن دو نرگس شهلا

شده است چاره گر من زقید پنجهٔ سودا

and Nithārī replies as follows:

زیك کمان دوخدنگش گهی که خسته دلها

بخانهٔ دل بیچاره گشته پنجرهٔ پیدا

which is palpably a tame affair. This innovation of Ḥusain Mervī provoked other poets especially under Akbar to write such poems in its wake. One such poem is by Nūr al Dīn Tarkhān[2], a court-poet of Akbar.

---

(1) The same ghazal is reproduced in the Nafā'is al Ma'āthir Aligarh MS.

(2) Vide Dīwān-i-Tarkhān. Government Oriental Manuscripts Library, Madras.

requited. So he migrated to India, where he died in his old age. He is mentioned as a writer of both elegant prose and exquisite poetry. The following is quoted :-

در خلعت سفید قد آن ابری خصال

شاخ شکوفه ایست بستان اعتدال (p. 340)

(15) *Jānī Tīmbān (pp. 376-377)*

He was a hotelier by profession, a good mixer and a genial extrovert. He migrated to India where he died in the prime of his youth. A fine rubā'ī is quoted :-

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست   زلفت سبب بی سروسامانی ماست

آن کاکل مشکین پی ویرانی ماست   این ها همه اسباب پریشانی ماست

(16) *Khwāja Mīrakā (pp. 409-410)*

He was the son of Ḥāfiẓ Kalān (already noticed as the famous reciter of the Holy Qur'ān and teacher of the art of reciting the Holy Qur'ān in Samarqand (pp. 301-302). He was a Ṣadr in the service of Suyunich Muḥammad Sulṭān. Due to some unfavourable circumstances, he left for India with the following verse in his lips :-

زبیداد رقیبان از درت عزم سفر کردم

زعشقت زوی بهودی ندیدم رخت بر بستم

He was well advanced in years and alive in 974 A.H.

(17) *Mīr Fahmī (pp. 412)*

He was a Sayyid related to Amīr Abu'l Baqā, the spiritual director of 'Abd al 'Azīz Khān, whose necrology is given (*vide* p. 74). He settled in Qandahār long time ago. He was quite old and alive in 974 A.H. Only one verse is cited by the author.

(18) *Muḥammad Amīn Bey (pp. 412-413)*

He was the eldest son of Amīr Qambar 'Alī Qushjī, one of the powerful nobles under Shaibānī K͟hān and 'Ubaid Allāh K͟hān, who died in the battle of Jām. He attained high positions in life. He was himself an enlightened patron of the learned and the pious. Though he wrote charming poems in different verse-forms, his specialised field was riddles. One of his rubā'īs is cited. As he was highly ambitious, he migrated to India where kings and nobles extended their generous patronage to him and treated him with utmost consideration. The author, who knew him well, prays for his further progress. He was well advanced in years.

The latter has received more encomiums as a poet than the former. Ethe' has mentioned him in his catalogue.[1]

(13) *Khwāja-i-Kābulī (pp. 269–271)*

He had his higher education in Bukhārā, where he was noted for his fine physical features and suave manners. Soon he acquired fame as a humourist. An example of his humour is cited. One maṭla' and a masterly ghazal beginning with the opening line are quoted.

خیال آن خم ابروی چون هلال خوش است
اگرچه دور خیالست این خیـال خوش است

Later on he became a cynic, and like Diogenes in the Tub, he retired from public gaze. When his old friend could not recognise him, he recited an impromptu verse:

برخ نشسته گرد غریبی بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

"So much dust of strangeness has settled on my face that it is no wonder if none makes me out." He died young and was buried in India "unwept, unhonoured and unsung."

Now follows accounts of ten poets in seriatim (Nos. 14–23) who left for India. They were personally known to the author.

(14) *Amīr Niẓam al Dīn Muẓaffar (pp. 339–340)*

He was a noble of the court of Ya'qūb Shāh of the Aq-qoyunlū dynasty (883–896 A.H.). This Sulṭān was given a poisoned drink by his own mother so that her other son, Yūsuf, might succeed and rule for some time. Accidentally the left over was gulped by both the conspiring mother and the aspirant for the throne with the result that the drink washed all the three out of existence (p. 137). The Sulṭān was an enlightened person, a good poet (pp. 131–133) and the patron of (i) the famous traditionist, Khwāja Maulānā b. Rūzbhān Iṣfahānī and (2) of Bannā'ī (pp. 136–138), who wrote an elegy on the tragic death of the Sulṭān, beginning with :-

نه از یوسف نشان دیدم نه ار یعقوب آ ثاری
عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری

and a book entitled Bagh-i-Iram containing a versified account of the dead king, (pp. 136). After the death of this Sulṭān, the said Amīr went over to 'Ubaid Allāh Khān, whom he served with distinction. On the occasion of the conquest of Khwārizm, he wrote a poem in which he offered to help him with "hazārasp" (thousand horses), provided the Khān gave him the fortress of Hazārasp. Probably his services were not properly

(1) Hamdam Kūka—Ethe'.: I.O.L. 724–726, 416.

هر کرا در هند باشد این چنین کاشانهٔ
دارد از فردوس اعلیٰ در جهنم خانهٔ

Perhaps this is other than the Madrasah which he built in Agra, and wherein he was buried in 940 A.H. It may be added that he first translated into Persian the Wāqi'āt-i-Bāburī (The Memoirs of Babar). (Its second translation was by 'Abd al Raḥīm Khān Khānān). He is said to have written a history of the conquest of India, with an account of its wonders.[1]

(9) *Bairam Khān (pp. 248-250)*

Next to the Emperor Humāyūn, he occupied the highest position in the realm. Nithārī states that he was an Amīr al Umarā. Obviously this refers to his title, Khān-i-Khānān. All those who came in contact with him spoke very highly of him, especially as an able administrator and a conqueror. He was himself a poet of no mean order and a generous patron of scholars.

ارباب فضل را رعایت های خوب و ترتیب هـای مرغوب می نموده، بذل و سخایش بی نظیر و حسن اختلاطش دلپذیر بوده. (p. 248)

Due to the evil designs of the jealous, Akbar dismissed him. He was killed on his way to the Haj pilgrimage. The date of his assassination, 968/1560, is not recorded. Only one Persian verse and a Turki ghazal are quoted.[2]

(10) *'Alī Beg (pp. 257-258)*

He was the confidant of Bābur. Only one verse is cited, which is in a way interesting :-

گفتم که عدم گشت وجودم زغم تو
گفتا که مساوی است وجود و عدم تو

"I said that my love of you has rendered my existence into non-existence to which my beloved replied: your existence and non-existence are alike (to me)."

(11) *Maḥram Kūkā (p. 258) and (12) Hamdam Kūkā (p. 258)*

They were both foster-brothers and confidants of Kamrān Padishāh, who died on his way to the Haj in 964 A.H. One verse of each is cited.

---

(1) Rieu: Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum p. 926b; Badāoni, Muntakhab al Tawārīkh, Vol. I, pp. 341 and 471.

(2) Vide Nafāis al Ma'āthir, (composed pp. 973-982) Aligarh MSS. f. 30a-33a.

afterwards changed to Jamālī. He acquired fame as a poet first under Sulṭān Sikandar b. Bahlūl Lodī (1489–1517) and subsequently gained the regard of Bābur.[1] He wrote several qasīdahs in praise of Bābur and Humāyun. He spent a part of his life in distant travels to Mecca, Medina, Yemen, Syria, 'Irāq, Irān, Rūm, Maghrib, etc., during which he became acquainted with Jāmī and Dawwānī and died in Delhi in 942 A.H. He left a Dīwān and a Mathnavi called Mihr wa Māh. His son, Shaikh Gadā'ī, was raised to the office of Ṣadr by Akbar.[3]

(8) *Shaikh Zain (pp. 244–246)*

According to Nithārī, he was a relative of Shaikh Abu'l Wajd, a descendant of Shaikh Zain al Dīn Khwāfī (pp. 243–244). Both Abu'l Wajd and Shaikh Zain enjoyed the patronage of Bābur. According to the appendix to the Memoirs of Babur, (Pavet de Courteille's French translation, Vol. II, p. 463), he is the grandson of his namesake, the famous saint, Shaikh Zain al Dīn, who died in the plague in Herat in 838 (see Maṭla al Sa'dain), held the office of Ṣadar* in the reign of Bābur (Rieu) and als under Humāyūn (Nithārī, p. 245 fn.) He was known as an elegant poet. He was bold and witty. Once Bābur asked particulars of his age to which he had the temerity to reply "I am now 40 years old; five years ago, I was 40 and two years hence I will be 40." He was good at chronograms. When the divine, Mīr Muḥammad Yūsuf, offered to deliver lectures in Harī (Harat) for two nights in a week, Shaikh Zain wrote a wonderful chronogram :-

آن قدوهٔ اهل فضل و ارباب فضل　　کرد ازپی درس خویش تعین دو شب

شبه شب معراج و شبیه شب قدر　　گشت ازپی این دو شب دو تاریخ عجب

Both شبه شب معراج and شبیه شب قدر give the date 913 A.H. He settled down in India and built a beautiful house which was praised by the proud owner and the contemporary poet, Shihāb al Dīn Mu'ammā'ī respectively thus :-

این خانه که از خانهٔ چشم است نشانه

چون مردم چشم است درو مردم خانه

(1) Bazmi Taimuriyya, p. 22 under poets who flourished under Bābur.

(2) Rieu, Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum. Vol. I, p. 354a–b.

(3) For the nature of the office of Ṣadr *vide* Blochmann's Āin-i-Akbarī, p. 272; translation of the Āin-i-Akbarī, p. 268.

Humāyūn enjoyed the humour and rewarded him. Our author does not record the date of his death.
Mīr Khwaṇd's chronogram on his death شهاب الثاقب gives the date 942 A.H.[1]

(5) *Fāḍil Andijānī (pp. 203-204)*

He was a reputed scholar, who was held in much esteem by the rulers. Scholars of his age always sought for his learned company. He was an authority on poetics. Only one verse is cited. He migrated to India and died there.

(6) *Shaikh Jamāl (pp. 221)*

Nithārī notices him in four lines as one of the famous poets and quotes only one verse as specimen of his poetry. In Pertsch's Berlin Catalogue, he is mentioned as Shaikh Jamālī Hindī. In the second Aligarh MS. his name is retained as Shaikh Jamāl but the text is entirely different. The information contained therein is as follows:

"He is one of the poets of India. The rulers of that country have shown him utmost regard, behaved with him most respectfully and considered him as a saint. Once the king paid him a visit. At once the Shaikh jumped from the balcony to receive him[2] but he remained unhurt. The king regarded it as a miracle and revered him the more."

(7) *Jamāl Hindī (pp. 222-223)*

Nithārī disposes him of in four lines as follows:- He was well advanced in years and a recognised traveller of the mystic path. One of his verses is cited. All the manuscripts agree as regards the name and the text. Probably Shaikh Jamāl (Shaikh Jamālī Hindī of Berlin Manuscript) and Jamāl Hindī are one and the same person, namely, Ḥamīd Faḍl Allāh Khān, known as Darwēsh Mullā or Shaikh Jamālī of Delhi (died 942 A.H.), author of the famous biography of the saints of the Chishti order, namely Siyar al 'Ārifīn, (composed in the reign of Humāyūn during the period 937-947 and printed several times). It is a source book of the Akhbār al Akhyār of 'Abd al Ḥaq Dehlavī and of Ferishta. The confusion in the mind of Nithārī may be due to the fact that he had more than one name and one takhalluṣ. His original name was Jalāl Khān, later Shaikh Jamālī Kambu, etc. He adopted first the pen-name Jalālī, which he

---

(1) Muntakhab al Tawārīkh, Vol. I, p. 432.

(2) He belonged to the Chishtī order which insisted upon co-operation with the rulers. One of their maxims is

خدمت الملوك نصف السلوك

"Service to kings is half spiritualism."

He died some time before 974/AH/1566.

(3) *Khwājā Kalān Beg (pp. 198–201)*[1]

He was an Amīr and a confidant of Bābur, who sent him out of India for the governance of Ghazna and Kābul. This provoked him to indite the following lines since become proverbial :–

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم   سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

and occasioned ready repartee in Turki between him and Bābur (pp. 199–201).

(4) *Shihāb al Dīn Mu'ammā'i (pp. 202–203)*

Nithārī mentions him as a renowned scholar, a great writer of riddles in prose and poetry and a poet with ideas, e.g. :

کار هندو همه عکس است مگر هندوی شب

درد سر داشت که مالید به بالش صندل

He wrote under the pen-name, "Ḥaqīrī."[2] According to our author, he sought patronage of Emperor Humāyūn. But, according to Badaoni,[3] he along with Mīr Khwand, the author of the Ḥabībal Siyar, and Mīrzā Ibrahīm Qānūnī received recognition and patronage of Bābur in 936 A.H., when the latter celebrated his recovery from a severe illness, contracted during his expedition to Gwalior. Nithārī has given us an interesting piece of information about Palam[4] (now an international air-port near Delhi). The pargana of Pālam, famous for its wood, was gifted to the poet by Humāyūn. One Janāb Muḥammad Falgharī made vexatious demands of wood on the poet who, in disgust, lampooned him as follows :–

ای عالم فلغری چه پالم از تو   علامهٔ عالمی و عالم از تو

تاچند ز من چوب پالم طلبی   پالم از تو و چوب پالم از تو

چون پای چوب لم شود   صورت عجب انگیز می یابد

---

(1) Kalānbeg (Kalān Khwājāh) i.e., (Amīr) Niẓām of Andijān, an occasional poet, pp. 724–726, 1515, q. ib 1516 (Ethe' : Catalogue of Persian Manuscripts in the India Office Library, London).

(2) Bazmi Ṭaimuriyya (Urdu) pp. 22–23. For specimens of his poems *vide* Badāonī : Muntakhab al Tawārikh, Vol. I, p. 342.

(3) Muntakhab al Tawarikh, Vol. I, p. 210.

(4) Pālam is described in the Majma' al Gharāib of Sulṭān Muḥammad b. Darwēsh al Mughnī al Balkhī, a book of geography and travel written in 940 A.H.

fortress. An arrow from the enemy's camp killed him accidentally. His body was taken to Bukhārā where he was buried besides Khwaja-i-Ahrār.

(2) *Khwāja Ayyūb (pp. 188–193)*

His father, Khwāja Abu'l Barakah, the Qādi of Samarqand, was a poet and a great authority on law. Nawā'ī upbraided him for his felonry. We are indebted to Nithārī for quoting one charming ghazal by him under the pen-name, Firāqī, which was popular in his days.[1] Ayyūb inherited some of the qualities of his father. He was equally humorous and lax in his morals. His ugly physical features and mannerisms provoked laughter. He migrated to India. His talents merited Humāyūn's attention. He was sent on an important mission to Gujarāt, whose praises were sung earlier by Maulānā Shahīdī[2] of Qum, the poet-laureate of Sulṭān Ya'qūb (883–896 A.H.), who settled and died in Gujarat in 935 A.H. The following poem cited by Nithārī may be considered as one of the earliest Persian poems on Gujarāt :-

گجراتیان همه نمکین دل کباب شان

می خواره اند و خون شهیدان شراب شان

در شیشه چون نبات زیکتائی آشکار

از غایت صفا تنی چون سیم ناب شان

این نظم ما ند از تو شهیدی به یاد گار (pp. 190–191)

در پایۂ تخت خسرو عالی جناب شان

There he got involved with the beauties of Gujarāt and forgot his mission :–

(pp. 191) به جوانان زیبای ماه سیما به عیش و عشرت مشغول شده هما نجا مانده

After the conquest of Gujarāt, Humāyūn incarcerated him for dereliction of duty and later on pardoned him. But, according to Maulānā 'Ālim Kābulī, the King of Gujarāt imprisoned him. He wrote fine poems under the pen-name, 'Ayyūb.' One of his exquisite ghazals is quoted beginning with

(pp. 192–193) سحر که صحن چمن پر گل و شقایق بود

چمن به کام دل عندلیب عاشق بود

---

(1) Vide Nafā'isal Ma'āthir, Bazmi Taimuriyya (Urdu) p. 44 with certain variations in the text.

(2) Tuhfai Sāmī, p. 106; Haft Iqlīm (MS); Riyāzushshu'arā, Taqī Kāshī Oudh Catalogue, p. 21; his diwān is available in the British Museum Asafia Library, Hyderabad, and Osmania University Library Hyderabad.

Bāb III	Faṣl IV	Personally met—young and outside Bukhārā. (pp. 447–459)	(comprising 10 poets)
Bāb IV	Faṣl I	Not personally met—old—alive in Bukhārā. (pp. 460–463)	(comprising 4 poets)
Bāb IV	Faṣl II	Not personally met—alive outside Bukhārā. (pp. 464–478)	(comprising 15 poets)
Bāb IV	Faṣl III	Not personally met—young—alive in Bukhārā. (pp. 478–480)	(comprising 5 poets)
Bāb IV	Faṣl IV	Not personally met—young—alive outside Bukhārā. (pp. 481–492)	(comprising 12 poets)
Khātima		An epilogue dealing with his forbears, grandfathers, father, uncles, brothers and other relatives. (pp. 492–517)	(comprising 8 poets)

The book ends with a long poem of Nithārī (pp. 517–520).

In all he has discussed 285 poets, most of whom were his contemporaries, who lived in Māwarā al Nahr (Transoxiana), Balkh, Persia, and other neighbouring countries including Kāshghar and India. Invariably he gives specimens of their poetry.

CRITICAL APPRECIATION

Mudhakkir-i-Aḥbāb is also important for a proper study of Indo-Persian literature. Consequent upon religious persecutions, ban on the freedom of expression of poets and unsettled social conditions and virtually because of the generous patronage of the early Mughal rulers and their potentates, a good number of Persian poets of Central Asia, as well as of Īrān, trekked to India in search of "pastures new." Twenty eight such poets are noticed in the Mudhakkir-i-Aḥbāb as follows :-

(1) *Amīr Niẓām al Dīn Abu'l Baqā (pp. 171–174)*

The author pays glowing tributes in prose and poetry to this learned Sayyid. In disgust he left Samarqand for India, which he enriched with his vast erudition :-

غالبا از اکابر سمرقند خاطر عاطرش را ملالی پیدا شده عنان عزیمت
را بجانب هند مصروف گردانیده وسواد آن بلاد را بانوار نجوم علوم فرخنده
رسوم رسانیده (p. 172)

He was held in high esteem by Emperor Humāyūn. He, even, accompanied the royal exile to Sind. The fugitive king sent him on a mission to negotiate talks with the intransigent Sindhīs, who had taken refuge in a

One *Maqālah* relating to kings in two bābs, each subdivided into two faṣls.

Bāb I Faṣl I Chingīz Khānī Sultans who are dead (Shaibanids). (pp. 14–80) (comprising 5 poets)[1]

Bāb I Faṣl II Chingīz Khānī Sultans (Shaibanids) who are alive. (pp. 81–88) (comprising 4 poets)

Bāb II Faṣl I Chaghatai Sultans who are dead. (Timurids) (pp. 89–123) (comprising 6 poets)

Bāb II Faṣl II Chaghatai Sultans (Timurids) who are alive. (pp. 124–127) (comprising 2 poets)

The Maqālah is followed by four bābs, each subdivided into four faṣls.

Bāb I Faṣl I Poets not personally known to the author died in old age and buried in Bukhārā. (pp. 127–169) (comprising 18 poets)

Bāb I Faṣl II Not personally met—died in old age and buried outside Bukhārā. (pp. 169–230) (comprising 43 poets)

Bāb I Faṣl III Not personally met—died young and buried in Bukhārā. (pp. 230–235) (comprising 7 poets)

Bāb I Faṣl IV Not personally met—died young and buried outside Bukhārā. (pp. 235–275) (comprising 31 poets)

Bāb II Faṣl I Met personally—died in old age and buried in Bukhāra. (pp. 276–319) (comprising 28 poets)

Bāb II Faṣl II Met personally—died in old age and buried outside Bukhārā. (pp. 319–351) (comprising 20 poets)

Bāb II Faṣl III Personally met—died young and buried in Bukhārā. (pp. 352–363) (comprising 8 poets)

Bāb II Faṣl IV Personally met—died young and buried outside Bukhārā. (pp. 363–379) (comprising 9 poets)

Bāb III Faṣl I Personally met—old age—alive in Bukhārā. (pp. 379–404) (comprising 17 poets)

Bāb III Faṣl II Personally met—old age alive outside Bukhārā. (pp. 404–417) (comprising 12 poets)

Bāb III Faṣl III Personally met—young and alive in Bukhārā. (pp. 418–446) (comprising 21 poets)

---

(1) Enumeration of poets is by the editor and reference to pages is from the book edited.

مذکر احباب means "Remembrancer of friends."[1] Here it is a book "Bright with names that men remember" (Eton: An Ode by Swineburne, 1837–1909). At the same time it is a chronogram (974=1566 for completion of the work).

چون درین تذکره زبان قلم ذکر احباب کرد از هر باب
نام و تاریخ سال اتمامش گشت ازان رو مذکر احباب

Immediately on its appearance, Amīr Muḥammad Badī' al Ḥusainī al Qāḍī, famous son of the still more famous father, Qāḍi Ikhtiyārī[2] (noticed by Nithārī, pp. 407–8) paid glowing tributes to this work by writing a quatrain on the reverse of the book.

این نسخهٔ دلکشا که جامع بسی از شعر است
مقصود ازان ذکر شریف صلحا است
گردیده بیان فضلا تاریخش
زان روکه درآن همه بیان فضلاٌ است

بیان فضلا =974/1566 is another chronogram for the completion of the book.

In the matter of arrangement of topics, it is modelled on 'Alī Shīr Nawā'is Majālis al Nafā'is, which, in turn, is on the pattern of Daulatshāh's Tadhkirat al Shu'arā. The basis of division of topics in the Mudhakkir-i-Aḥbāb is the same as that of the Majālis al Nafāi's, namely, the poet was personally known or not and the fact that the poet was dead or alive, with some more points of division added by the author, whether young or old; if alive, residing in or out of Bukhārā; if dead, buried in Bukhārā or outside.

The scheme of the book is as follows :-

---

(1) مذکر (A) Muzakkir=remembrancer, vide p. 1153, F. Johnson, Dictionary of Persian, Arabic and English. London, 1852.

مذکر کحدث یاد دهنده ۲۹۱۷ جلد ششم فرهنگ آنند راج محمد پادشاه المتخلص به شاد ویجا نگری (از علاقهٔ سابق مدراس حالا در آندهرا پردیش) کتابخانهٔ خیام طهران ۱۳۳۰ هجری خورشیدی

(2) Vide Qāḍī Ikhtiyār, the chief judge of Harāt. Majālis al Nafā'is, ed. A.A. Hikmat, pp. 95 and 271. He was the author of many books in prose and poetry notably, Mukhtār al Ikhtiyār, the vade macum of the judges. According to Nithārī, Shaibānī Khān prepared a, Turkish Reader for him called Nisāb-i-Turkī (p. 23). Emperor Bābur had great admiration for him vide Ṣabbaḥ al Dīn : Bazmi-Ṭaimūriya (Urdu) p. 7, Delhi, 1948.

Khān[1] among Persian poets, though he was much biased and grossly unjust in his treatment of them, especially Shaibānī Khān whom he ridiculed, whereas Nithārī exhibited his narrowmindedness and merely omitted their compeers, Shāh Ismā'īl Ṣafawī,[2] poetically called "Khaṭā'ī," Shāh Ṭahmāsp[3] and even the charming poet and biographer of contemporary poets, Prince Sām Mirzā,[4] out of sheer animosity.

Our author cherishes the hope that, on its completion, his work would meet the royal approbation of the de facto ruler, Abu'l Ghāzī 'Abd Allāh Bahādur Khān, his second dedicatee, for whom he has used equally apt but longer titles than those used for Iskandar Bahādur Khān, as the occasion demanded, with greater emphasis upon his military prowess, e.g., his three major expeditions, the siege of Kirmineh, the reconquest of Samarqand (chronogram فتح های مکرر = 964/1557 and of Bukhārā) all recounted with much admiration (p. 12).

About nomenclature there is a German proverb, which says "Who knows the real name of the child." Nithārī has entitled his work, Mudhakkir-i-Aḥbāb for the following reasons :-

چون این تذکره از هر باب مذکر احباب بود نام و تاریخش مذکر احباب گردید ـ

(1) Vide 'Ubaid Khan, *Ibid.*, p. 20.

در واقع این عبید الله باوجود آنکه طبع خوب و ذهن مرغوب داشت و در سخاوت بی مثل و در شجاعت بی بدل بود باز بدین اخلاق ذمیمه و اطوار مبادرت می نمود و باین همه شعر می فرمودند ـ این مطلع از وست

بیت ـ دوست ساقی شد دلا جام محبت نوش کن

نیست وقت گفتگو دم درکش و می نوش کن

(2) Vide Shāh Ismā'īl, *Ibid.*, pp. 7-9.

بی ستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(3) Vide Browne: 'Persian Literature in Modern Times,' p. 85. "Author of an autobiography suggested by Bābur's incomparable Memoirs far inferior to that most interesting and, amusing work."

(4) Vide Conclusion of the Tuḥfai Sāmī ed. Waḥīd Dastgardī, p. 191.

حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم

رباعی خون در جگرم ز لعل جان پرور تست

تنگی دلم ز حلقهٔ گوهر تست

هر تار ز کاکلت جدا فتنه گری است حاصل که تمام فتنه ها درسر تست

بعضی از اخوان و خلان با صفا به این بی بضاعت قلیل الاستطاعت امر نمودند
که در چنین وقتی که حضرت و اهب العطیات و دافع البلیات دفع بلایا نموده، عامه
برایا را در ظلال عاطفت و معدلت خواقین نامدار و سلاطین کامگار در طرفه حال
و فارغ بال دارد، جمعی از فضلا که بعد از تذکره مجالس النفائس امیر مذکور به
ظهور آمده اند که اسامی سامی ایشان در تحت ضبط در آمده از روائح انفاس
نفیسهٔ ایشان شمهٔ به مشام جان طالبان و اصل گردد الخ (p. 9)

He calles it the third tadhkira تذکرهٔ ثالثه , the first and the second being the Tadhkirat al-Shu'arā of Daulatshāh Samarqandī composed in 892/1487 and dedicated to 'Alī Shīr Nawā'ī and the Majālis al Nafā'is of Nawā'ī composed four years later in 896/149 and dedicated to Sultān Shāh Ḥusain of Harāt (873–911/1469–1506) respectively. It may be observed that Nithārī mentions only the original Turkish version of the Majālis al Nafā'is, even though his first Persian translation entitled Laṭā'if-nāma was done by Fakhrī Harāt in 927/1521 and the second Persian translation was rendered by Ḥakīm Shāh Muḥammad Qazwīnī in Constantinople during 927-929/1521-1523.[1] His silence about the Tuḥfa-i-Sāmī (compiled in 957/1550) of Prince Sām Mīrzā, the son of Shāh Isma'īl Ṣafawī, (murdered in 984/1526), containing notices of 652 Persian poets, who flourished from the end of the ninth to the middle of the tenth century, more or less a continuation of Daulatshāh's Tadhkirat al Shu'arā and Nawā'ī's Majālis al Nafāis, is intriguing. Either he is really ignorant of this fact or he commits the fallacy of *suppresio veri*. On the basis of some obvious phraseological resemblances between the Mudhakkiri-i-Aḥbāb and the Tuḥfa-i-Sāmī, one may hazard the opinion that Nithārī was aware of the biographical performance of Prince Sām Mīrzā seventeen years before the completion of his work. All the same it is possible to trace the origin of these resemblances to a common source like section IV of the third volume of the Ḥabīb al Siyar compiled in 927–930/1521–24 by Ghiyath al Dīn b. Humām al Dīn Khwandmīr (d. 941/1534–35), which contains notices of the learned people of the age. In all fairness, it must be said to the credit of Prince Sām Mirzā that he was generous enough to include in his biographical work such inveterate enemies like Shaibānī Khān[2] and 'Ubaid Allāh

(1) ed by A.A. Hikmat, Teḥrān 1323 Ḥijri Shamsi.

(2) Vide Shaibak Khān—Tuḥfai Sāmī ed Waḥīd Dastgardī pp. 19–20.
در محلی که هرات مسخر شد این مطلع به نزد ارباب هرات فرستاد و چهل
تومان کپکی که دویست تومان تبریزیست خواهی نخواهی صله این شعر
گرفته۔ بقیه اشعار را ازین معلوم نما :
قاضی و قاز قوزی و تیزو تمزگرك   ای مرد مان شهر هری یارچه مزگرك

A Critical Appreciation of the Mudhakkir-i-Ahbab

Nithārī's claim to posterity is his Tadhkira-i-Mudhakkir-i-Aḥbāb (chronogram 974/1566 for the completion of his work). The book begins with the usual doxology in ornate prose (Praise of God, Prophet Muḥammad and his successors) (p. 1-2). Then there is a striking passage on the recognition of time factor and emergence of conditions favourable for the promotion of art and culture, generally after the death of the formidable 'Ubaid Allāh Khān (940-946 A.H.), whose whole life was a struggle for retrieving the position of the Shaibanids immediately after the terrible defeat and ghastly murder of Shaibānī Khān, the founder of the dynasty named after him, by Shāh Ismā'īl, the founder of the Ṣafawī dynasty, in the battle of Merv in 916/1511 and particularly under Abu'l Ghāzī Iskandar Bahādur Khān (968-991/1560-1583), the nominal ruler of the empire extending from Harāt to Kāshghar, the real ruler being 'Abd Allāh Bahādur Khān, whose praises are sung in a section called در منقب عالی گوید (p. 3-7), with proper emphasis on the former's mystical tendencies. The qualities of head and heart of this ruler have already been discussed earlier (vide pp. 36-38 of the Introduction). Nithārī pays the following tribute to the propitious time under his rule thus :-

گر از فتنه آید کسی در پناه ندارد جز این کشور آرا نگاه

سزد گر بنازد بدورش زمان چو سید به دوران نوشیروان (p. 6)

and ends with fervent prayers for his perpetual glory.

Then there is the traditional *tour de force* on the definition of poetry and its place in society. Our author has before him what the previous anthologists of poetry, especially his immediate predecessors, Daulatshāh Samarqandī and 'Alī Shīr Nawā'ī have stated in this regard and how they have rendered service to poetry and benefitted all lovers of poety. He regards the Tadhkira-i-Daulatshāhī as :

آن نسخهٔ مرغوب مطلوب ارباب قلوب است (p. 8)

and speaks of Nawāī's Majālis thus :-

اکنون آن نسخهٔ دلفریب که به لغت ترکی یافته مطبوع طبعهای سلیم و عقلهای مستقیم است و فوائدش مورث زوائد انشراح صدری گردد (p. 8)

Here and now reasons for the compilation of this book are set forth in the section در سبب تالیف کتاب گوید (p. 9-11). During the propitious time and in deference to the wishes of his friends to write a supplement to and a follow up of the said Majālis al-Nafā'is, which, in itself, is complementary to the Tadhkira-i-Daulatshāh, he compiled this work. It was undoubtedly the result of his daily toils and midnight lucubrations spread over a number of years.

prevented an open rupture between father and son. The son yielded but still this rivalry between father and son had its own repurcussions. "The nomads penetrated into the region of Tashkent and Samarkand. Before he would punish them severely, 'Abd Allāh Khān died in Samarkand in 1006/1598. 'Abd al Mumin could only rule for six months, for he was killed by his own subjects. All the conquests in Khorāsān and Khwārazm were lost and in the Ozbeg's own country, the power fell into the hands of another dynasty. Of greater consequence were the results of 'Abd Allāh Khān's work in home affairs; administration, especiallay coinage system was remodelled by him; many public works (bridges, carvanserais, wells, etc.,) were completed. Even at the present day, the people ascribe all such monuments, either to Timūr or to 'Abd Allāh" (W. Barthold).[1] Details of his life upto 996/1587-8) are recorded in ornate prose by his eulogist, Ḥāfiz Tanīsh in his Sharafnāma-i-Shāhi (a chronogram for 992/1584) usually called 'Abd Allāh-nama.'[2] "It was at this juncture (death of 'Abd Allāh Khān and the murder of 'Abd-al-Mumin, April, 12 1598) that Shāh Abbās was at length able to attack the Uzbeks in force and drive them out of Khurasan which at last enjoyed a period of peace and tranquillity."[3]

"Soon after Abdullah's death, there was anarchy in Transoxiana. The way was prepared for a change of dynasty. The line of Shaybani, after a rule of nearly a century, gave place to the dynasty of Askarkhan."[4]

"His son Abdul Mumin Khān, 1004/1595 was unable to retain long his seat on the throne. He was murdered, after the invasion of the Kirghiz Chief, Tōkōl, who laid all the country waste, fell even the last opportunity of the house of Sheibani. In the especially long disturbance and civil war that ensued, The candidates who disputed the throne were Veli Muhammad Khān (a remote collateral representative of Sheibani = i.e., the descendant of Jānībeg, the son of Khojoghom, the son of Abu'l Khair) and Beki Mehemed Khān, as latter fell in the battle of Samarcand in 1025/1616, the former founded his dynasty (called the Janids of Astrakhan) which is said to have survived at the time of Ebul Feiz Khān, who in 1740 was compelled to implore Nadir Shah for peace."[5]

"The Shaibanids reigned till 1597 (correctly 1599 for 'Abd Allāh Khān died in 1006/4598). They were succeeded by a new line of sovereigns called Astrakhanids who maintained their rule for nearly 200 years"[6] until overpowered by Russia.

---

(1) *Vide* article on 'Abd Allāh Khān, Ency. of Islam, new edn. p. 46.
(2) C. A. Storey, A Bibliographical Survey of Persian Literature. Section III, Fasc. 2, p. 374, 5, Luzae, London, p. 63.
(3) Browne: History of Persian Literature in Moden Times, p. 105.
(4) Skrine and Ross. The Heart of Central Asia, p. 192.
(5) A Vambery: Travels in Central Asia, p. 378.
(6) Lansdell: Russian Central Asia, Vol. II, p. 71.

Khwarzmians. Astarabad was surprised and taken; the Prince of Gilan, an ally of Sultan Murad III, had to take refuge at Constantinople and the frontiers of the empire of the Shaybanids were extended in this direction further than they had ever been before. For the moment Abdullah got possession of a great part of Khorasan including the towns of Meshhad, Sarakhs, Merv, etc., all of which he retained very nearly to his death." (Skrine and Ross).[1]

"One of the ablest among his successors was Abdullah Khan (b. 1544). He conquered Badakshan, Herat and Meshed afresh. From his efforts in favour of civilisation and commerce, he deserves to be placed at the side of the great sovreiegns of Persia, like Shah Abbas. In his time the routes of Bokhara were provided with caravansarais and fine bridges, the way through the deserts with cisterns of water and the ruins of all his construction of this description still bear his name." (Vambery).[2]

"The greatest monarch of this line was Abdullah Khan. He was born in 1533. During his life-time trade relations were proposed by ambassadors sent in 1552 from Bokhara and Samarkhand to John the Terrible. Six years later the English merchant, Master Anthony Jenkinson, landed at Mangishlak on the Caspian and having travelled across the Turkoman desert to Bokhara, retired the following year. To Abdullah Khan is attributed the building of many caravanserais, bridges, cisterns and other works of public utility in Bokhara. The part of the bazar at Bokhara that is now best preserved was built by him in 1582. So was the bridge at Kermineh, besides the one crossed at Karshi. His tomb is near that of Bahauddin, the patron saint of Bokhara, a short distance out of the town. His reign, Vambery says, may with truth be called the last ray of the glory which had at various times surrounded the throne of Transoxiana."[3] (Lansdell)

Though beyond the scope, a word about the final collapse of the Shaibānid dynasty (905–1007/1500–1599) may not be out of place. The striking power of 'Abd Allāh was so formidable and threat to Khurāsan so great, that even Shāh 'Abbās the Great, had to make peace with the Turks on humiliating terms just to fight the Uzbeks. Still he was not able to prevent 'Abd Allāh from capturing the holy city of Mashhad and Sabzwār in 1002/1593-4. The last days of 'Abd Allāh were unhappy due to a quarrel with his only son, 'Abd al Mumīn, the ruler of Balkh since 990/1582, who wanted to become the Chief Khaqān and occupy the same position as his father did in the case of his grand-father, Iskandar Bahādur Khān. The 'Ulema and the Mashā'ikh used their great influence and

(1) The Heart of Central Asia, pp. 191–2.

(2) Travels in Central Asia, p. 377.

(3) Russian Central Asia, Vol. II, London, 1885 p. 70.

proved his power as a ruler in 958/1551; the country had been attacked by Nawrūz Aḥmad Khān of Tāshkent (959–963/1551–56) and 'Abd al Laṭīf of Samarqand (947–959/1540–51). Iskandar had fled across the Amu. 'Abd Allāh assumed his father's duties and successfully repulsed the attack. In the following years 'Abd Allāh tried to extend his possessions westerly in the direction of Bukhārā and south-easterly in the direction of Karshī and Shahri Sabz, at first without permanent success. In 963 (1555–6) he was even obliged to evacuate the lands inherited by his father and fled to Maimane. In the same year, Dhu'l Qa'da 963/September-Oct., 1556, died his powerful enemy, Nawrūz Aḥmad Khān, the Khān of the Ozbegs and lord of Tāshkent, since 959/1552. 'Abd Allāh immediately re-asserted his supremacy in Karmina and Shahri Sabz and in Radjab 964/May 1557 conquered Bukhārā, since that time his capital. There he had his uncle Pīr Muḥammad declared as deposed and his weak-minded father proclaimed in 968/1560–61, Khān of all the Ozbegs, in order to rule himself in the latter's name. Only in 991 (1583) after the death of his father, did he accept the vacant throne." (W. Barthold)[1]

"In 964 (1556) 'Abdullāh had put an end to the sub-dynasty of Bukhara. In 968/1560 he proclaimed his father in that town as 'Khakan of the World.' In 986 (1578) he similarly abolished the sub-dynasty of Samarkand, which had sprung up during Iskandar's reign at Bokhara. In 991 (1583) on his father's death, he became Khakan.

In imitation of Shaybani Khan and Ubaydullah, who, although practically sovereigns of that country, had actually left the seat of the Khanate to others, the more freely to pursue their military career, Abdullah placed his father Iskandar on the throne and put himself at the head of the army to reconquer the original frontiers of Shaybani's empire. The greater part of his life was spent in this enterprise but he was more fortunate in his conquests than any of his predecessors and also contributed more to the restoration of prosperity to the countries of the Oxus and the Jaxartes......... Under him the frontiers of the Khanate of Bokhara were pushed forward in the north as far beyond the inhabited provinces of Turkistan. In the east not only Ferghana but also Kashgar and Khotan were subdued by the Shaybanids. In the south, an aggressive policy has been purued, on the one hand by the family of Baber and on the other by the Safavis who both coveted the position of Balkh; but the power of the Uzbegs was even greater than in the time of the first Shaybanids. Balkh was fortified, Tokharistan and Badakshan were incorporated with Transoxiana and once more the bright green waters of the Murghab became the frontiers of Turania. In the west, the armies of Abdullah were again victorious in spite of the united opposition of the Iranians and the

(1) Encyclopaedia of Islam, new edition, Vol. I, p. 46.

comme son pēre et son grandpēre."[1] But Nithārī, who was in the service of Iskandar, speaks of him from his own personal experiences and praises him thus:

محمد خوی یوسف روی سلیمان جاه ویحیی دل
سکندر نام وخضر الهام وموسی دست وعیسی دم (p. 31)

At the time of the composition of this book (974/1566), 'Abd Allāh Khān was ruling on behalf of his father and only on his father's death in 991/1583 did he accept the vacant throne, which he occupied till 1006/1598. To Niṯhārī, his protege, Iskandar was اعظم السلاطين فى الآفاق in the sense that he ruled over a vast empire wholly recovered, fully restored and virtually extended for him by his son, 'Abd Allāh, "the greatest prince of this dynasty" (Barthold). Our author says that the name of Iskandar was read in the Khutba not only in the whole of Māwarā al Nahr but in lands extending from the borders of Herat to those Kashghar. If this statement is taken literally and not metaphorically, then we are confronted with another anachronism, for 'Abd Allāh, who really ruled in the name of his father, subjugated Balkh in 981 A.H./1573-4, annexed the sub-dynasty of Samarqand in Rabi II 986 A.H./June 1578 A.D. after severe fighting against the insubordinate supporters of the ruling house, Tashkent and the remaining country north of the Syr in 990 A.H. (1582-3) and Farg̲hāna in 991/1583 (the year of the death of Iskandar and succession of 'Abd Allāh), conquered Badakshān in the south-east, Khurasan, Gilān and K̲hwarazm in the west in 1002/1593-4 and laid waste the provinces of Kashg̲har and Yarkhand about the same time. Further 'Abd Allāh Khan's rebellious son, 'Abd al Mūmin, was the ruler of Balk̲h from the end of 990 (1582) who wanted to rule in the same way as his father did in the case of Iskandar.

The author has not recorded any single event of his glorious reign first as a regent and then as a ruler. Here some authorities are cited:-

"'Abd Allāh, son of Iskandar, the greatest Prince of this dynasty, was born in 1532 at Āfarīnkent in Miyānkāl (an island between the two arms of the Zarafshān—the gold sprinkling river). Iskandar was at the time of the birth of the son, lord of Āfarīnkent; later probably after the death of one of his brothers[2] he migrated to Karmina. There 'Abd Allāh first

(1) E de Zainbaur: Manuel de geneologie, etc., 1927. Hanover p. 270.

(2) Perhaps this refers to Rustam Bahādūr Khān, the son of Jānī Beg (vide pp. 47-63), who ruled for some time in Karmina, etc., and built for his spiritual director, Qāsim Shaikh 'Azīzān a Khānqah at Karmina praised by the great traditionist and exegesist Khwaja Iṣfahānī thus:

لوحش الله ز آب کرمینه می   جنت شراب کرمینه

and died of a wound in the battle of Nasaf (circa 958/1551), p. 63.

Our author mentions one Faḍli Naushād as a young living poet who caught the public gaze and acquired quick fame by his qasīda in praise of Sulṭān Sa'īd Khān in which every first hemistich gives a chronogram for the birth of the ruler and the corresponding second hemistich, the regnal year. Unfortunately an example of it could not be cited. Ni<u>th</u>ārī quotes his chahar bahri and his own reply thereto (p. 488). He was a patron of men of letters and skilled persons whom he rewarded lavishly. The author expressed the hope that his benefactions would multiply.

(2) Jawānmard 'Alī Khān b. Abū Sa'īd Khān, brother of the aforesaid Sulṭān Sa'īd Khān poetically called Kohkan (pp. 85-7). Like the former he is also mentioned under living rulers. In history he is regarded as the last ruler of the sub-dynasty of Samarqand (980-986) which was put an end to by 'Abd Allāh Bahādūr Khān. This is another serious anachronism for the account of the book said to have been completed in 974/1566 goes further. Our author speaks of him as a gallant young man. He was a patron of the literati, sincerely devoted to saintly persons, especially Shai<u>kh</u> Khudāidad, the spiritual adviser of his father, with whom also he maintained happy relations. He liked the company of the learned. He was an adept in the art of writing riddles (معما) enigmas (لعز) and excelled many poets in writing chronograms.

تحصیلش در فن معما بروجه تکمیل بوده وتحلیل ترکیبات مشکله را تسهیل

نموده ودرگفتن تاریخ از شعراء گوی فصاحت بچوگان بلاغت می ربوده (p. 86)

By way of illustration, examples of each are given (pp. 86-87). He is repeatedly mentioned as the patron of men of letters and skilled persons.

مربی فضلااست (p. 85) طبع لطیف سلطنت پناهی بفضلامیل تمام دارد (p. 86)

ازالطاف عمیمش عموم فضلاء رابهره مند ساخته اهل هنررا احترام می نماید (p. 86)

Certain statements of Ni<u>th</u>ārī in respect of the two Khāqāns, Iskandar Bahadur Khan and 'Abd Allāh Khan require further elucidation in the light of history. According to Barthold, "The father (Iskandar), grandfather (Jani Beg) and great grandfather (Khw. Muḥammad or <u>Kh</u>ojo<u>gh</u>ōm, the son of Abu'l Khair) of this ruler of genius ('Abd Allāh Khān) are all described as very ordinary, almost stupid men."[1] Zainbaur takes the cue from Barthold and remarks about Iskandar thus: 'Un imbecile,

(1) W. Barthold, vide article on 'Abd Allāh Khān, Ency., of Islam, Vol. I, p. 1913. reproduced verbatim in the new edition, Vol. I, p. 25.

Before discussing the role of 'Abd Allāh Bahādūr Khān, let us deal with the following two members of the ruling dynasty as stated by Nithārī :-

(1) Abu'l Fatḥ Sulṭān Sa'īd Khān b. Abū Sa'īd Khān b. Kuchunji Khān b. Abu'l Khair (pp. 81-85). It is to be noted that our author mentions him under "rulers who are still ascendant on the throne," when in history books, he is the ruler of the sub-dynasty of Samarqand from 975 A.H. to 980 A.H.[1] This appears to be an anachronism for the author completed his book in 974 A.H. He speaks of this ruler as follows :

بادشا هیست نیکو شمائل و خصائل و طبع لطیفش به عدالت مایل اهل سمرقند از

ثمرهٔ شجرهٔ التفاتش محظوظ اند وخواص وعوام در کنف حمایتش محفوظ (p. 81)

He was the sincere believer of Hazrath-i-Ishān.[2] His spiritual guide was Shaikh Ḥusain Khwārazmī, whose necrology is given on pp. 81-84. This Shaikh died while returning from ḥajj in Shām. It is related that, when his spiritual adviser dug a canal in a village called Shaṭri, the ruler helped him by hewing down huge massive stones. The Shaikh was mighty pleased and called him کوهکن ما "Our hewer of stones." The ruler adopted this appellation "Kohkan" as his pen-name. Specimens of his poetry are given (pp. 84-5).[3] The Shaikh dissuaded him from calling on him frequently as this would stand in his administrative work. Kohkan versified this remonstrance in a piece of poem, the last couplet of which runs thus :

شیرین دهنا خاطر خود رنجه مفرما   هرلحظه به کوی تو اگر کوهکن آید

It is said that this whole poem was set to music and this musical score was the rage of the assemblage in his days.

مصنفان در صورت دلکش باین ابیات ترنم می نمایند و به نغمات ملایم دل می ربایند (p. 85)

---

(1) Lanepole: Muhammadan Dynasties, p. 272; E de Zainbaur: Manuel de Geneologie de Choronologie pour l 'Historie de l' Islam, etc., 1927-Hanovre, p. 270.

(2) "The Persian pronoun third person plural is used in Turkestān in the meaning of Shaikh, *murshid*, ustādh, pīr teacer, guide in contrast to *murīd*, adherent, pupil; the celebrated Khodja Aḥrār (d. 895=1490 in Samarqand) is always called Ishān in biography. For details article on ishān by W. Barthold Ency. of Islam, Vol. II, p. 533.

(3) For further poems of "Kohkan" cf., Nafa'is al Ma'āthir, Aligarh MS. f. 163ab.

It is said that Shaikh Jalāl, already mentioned above, as the spiritual director of Abu'l Ghāzī 'Abd al Azīz Khān (947–956/1540–1549) related to Nithārī the incident of trees bowing before Shaikh 'Imād al Dīn Faḍl Allāh b. Khwājā 'Alā al Dīn 'Alī b. Khwājā Kamāl al Dīn Ni'mat Allāh Buzdashabādī al Ṭūṣī, one of the great spiritual successors of Shaikh Ḥājī Muḥammad Khabushānī. When the author communicated this information to the ruler, Iskandar Bahādur Khān observed:

شیخ جلال صورت نیاز خود را مشاهده کرد اما بمضمون کریمهٔ والنجم
والشجر یسجدان سجده از درخت غریب نیست (p. 238)

He maintained religious institutions and he was of an extremely generous disposition. He always enjoyed the company of savants and saints to their mutual advantage and ever tried to give solace and comfort to them.

بیت لمولفه صحبت خان از وساوس جمع می سازد دلم
رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است (p. 5)

He never made a promise which he did not fulfil. He was punctilious in the observances of religious matters. He promoted peace and prosperity among his subjects who were spread over his vast empire extending from Māwarā al Nahr to Harat and even far flung Kāshghar. (p. 6)

Above all Bukhārā, his capital city, flourished under him in a remarkable manner.

به تخصیص خطه بخارا حمیت عن البلایا به یمن مقدم شریفش رشك سائر بلاد
گردیده مرجع اکابر دین ومجمع افاضل روی زمین است (p. 6)

The author ends this section with the avowed hope and sincere prayer for the continuance of this just and benevolent rule.

As for 'Abd Allāh Khān, his second dedicatee, Nithārī in his section در سبب تالیف کتاب گوید just remembers him with a long imposing list of his full royal titles (p. 10) and ardently hopes that his book will receive his royal approbation.

این نسخهٔ دلکشا که بنموده جمال   پاکیزه تر است نظمش از آب زلال
خواهم که ز لطف خسرو دهر رسد   بروجه حسن معانی او بکمال
(p. 11)

The author has not recorded a single event of his glorious reign. He has not even mentioned how these two rulers were related to one another. He presumes that the reader knows that they were both father and son, the former as de jure and the latter as de facto ruler.

yasak, already referred to above, namely, division of the empire into a number of appanages among the several members of the ruling dynasty; election of the eldest as Khāqān, who usually assumed leadership of the rest of the rulers in their own right; the appointment of the heir apparent, Kalgha, among them, who, in his turn, became the Khāqān and the Prince, who was elected Khāqān, always retained his hereditary principality and usually lived in his former capital and naturally paid more attention to the town he resided in than the official capital of the kingdom and the 'noble' Bukhārā, taking rank with other towns, Samarqand, Tāshkhent and Balkh as the headquarters of successive chiefs. Moreover, a reference to the history of this period explains in unmistakable terms this rather ticklish problem of dedication as well as the other intriguing situation, namely our author's studied silence, while dealing with other members of the ruling dynasty, because their relations are a somewhat tangled story.

Nithārī gives the following details about Iskandar Bahādur Khān,[1] the first dedicatee in a section called در منقبت عالی (p. 3). He is at his best in his account of this ruler, his real patron, which is written in an elegant manner and in a felicitous sytle. Making all allowances for the usual exaggeration and hyperbole on such occasions as his enumeration of long titles of this ruler under whom he was employed and whose patronage he sought for, the impression given is that the ruler was a mystical person, mad after spiritual powers rather than temporal, and that he was a devout follower of the Naqshbandī order. He began to tread upon the path of self-abnegation even from his young age, with an ever increasing constancy of purpose; that his kingship did not stand in the way of his spiritual journey.

در زمان شباب که محل شتاب نفس است به مشتهیات طبیعی بمضمون حقیقه الاسلام ذبح النفش بسیوف المخالفه عمل نموده توبهٔ متابعت سلسلهٔ شریفهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم که اقرب طرق است نسبت به وی مشرف گشته باوجود راح روح روی افزای سلطنت بی هوش نمی زده اندو پای اقامت در سالك استقامت نهاده ملتفت ناشده نظر از قدم نمی داشته در کثرت شغل سلطنت هیچ مشغله را دزاحم مسئله توحید نشناخته بوحدت وجود پرداخته، علم خلوت در انجمن می افراشته اند بیت :

لجهٔ بحر ابدیت دلت صورت کثرت صدف ساحلش (p. 4-5)

(1) Vide W. Barthold's article on Iskandar Khān. Ency. of Islam, Vol. III, p. 535. According to Abu'l Ghāzī (ed. Desmaisons, p. 84), the Khān had only two good qualities: he observed with painful exactitude all prescribed (tarīḍa) and recommended (nāfila) prayers and was unrivalled in his skill in falcnory.

Shavval to Khorezm where I met Dost Md. Khan, the ruler of Khorezm and his brother Ash Sultan, both sons of Budjuga. Their rival to the throne was Hadjim Khan who conquered both in turn and put them to death. I visited the graves of Najmuddin Kubra, Shaikh Ali Rametin, Molla Hussain Khorezmi, the expounder of the Koran. (He is apparently different from Shaikh Ḥusain Khwārazmī, the spiritual director of Sulṭān Sa'īd Khān b. Abū Sa'īd Khān (pp. 81–84) who, accompanied by his son, Shaikh Sharaf al Dīn Husain performed the ḥajj but, while returning, he died in Shām and was buried there, whereupon his son, on reaching Samarkand, succeeded his father as the spiritual director, and compiled his father's mystical sayings under the title جادة العاشقين = chronogram 970 A.H/1562). Here I heard that the holy Sheikh Abdul Latif, my spiritual adviser, died in the city of Viezir.[1] I at once made pilgrimage to his grave and cooked a pilaf (a rice dish) and wrote a chronogram in commemoration of his death." This is no other than Shaikh 'Abd al Laṭīf Jāmī, the son of Shaikh Sūfī 'Alī, the chief successor and son-in-law of Shaikh Ḥājī Muḥammad and a descendant of Shaikh Aḥmad i Jām, discussed by Nithārī as one whom he had seen (pp. 364–368). He went on pilgrimage to Ḥijāz, visited the Sulṭān of Rūm (Suleimān Qānūnī, "the Magnificent") and accompanied him in his military expeditions. The Sulṭān of Rūm showered honours on him and heaped wealth before him which he gave away with own sacred hands.

رنگین نه ازخزان شده سر پنجهٔ چنار   دست سخای تست زرافشان بر آمده

(p. 367)

On return from his travels, he died in Khwārazm and was buried in the city of Wazīr, near his spiritual master (p. 368). Obviously Sīdī 'Alī Reis became his *murid* when he came in contact with him in Rūm.

ISKANDAR BAHADUR KHAN AND 'ABD ALLAH KHAN

Now we come to the reigns of Iskandar Bahādur Khān (968–991/1560–1583) and 'Abd Allāh Khān the Second (991–1006/1583–1598) as Khāqāns with Bukhārā as their capital. It may be noted that Nithārī dedicated his book, *Mudhakkir-i-Aḥbāb* (chronogram for 974 A.H./1566 A.D.) to both these rulers. On the face of it, it is peculiar and contrary to our accepted notions of dedication that two contemporaneous rulers should be dedicatees for one and the same book. This otherwise ticklish problem is partly solved when we peep into the administrative set up of the Shaibanids, which was essentially based upon the Chingīzī custom, the tūrā and the

---

(1) The town of Wazīr in Khwārazm was founded by Khān Muṣṭafā, the overlord of Uthmān b. Muḥammad Ṣūfī, a member of the native dynasty of Ṣūfī (which ruled over Khwārazm) about 868/1464.

Transoxiana, Khorasan, Kharezm, Deshtai Kiptchak, then by Meshhad, and the two Iraks, Kazwin and Hamadan to Bagdad." Among the many achievements of Suleimān, the Magnificent (1520-1566), whose 400th death anniversary is being celebrated this year by the United Nations Organisation, is the great naval activity of the Turkish fleet especially in the Mediterranean under Khair al Dīn Barabossa and in the Red Sea and Indian Ocean under Suleimān Pāshā. But Sīdī Reis has gone down in naval history along with his colleague Pīrī Reis for his expedition and adventures in the Indian Ocean. Here some of the experiences of Sīdī Reis in Transoxiana bearing upon the period under discussion are set forth.[1] "At the time of my arrival, Abdul Latif Khan, the ruler of Samarkand was dead (d. 959=1551) and Borak Khan had taken his place (correctly Nawrūz Aḥmad Khān), the same Borak Khan to whom His Majesty the Padishah = Suleimān the Magnificent (926-974/1520-1566) had sent cannons and guns through Ṣhaikh Abdul Latif (the Dubash)..... Pir Md. Khan in Balkh and Burhan Seid Khan in Bokhara declared their independence and Borak's first business was to settle this matter with Burhan Khan, an uncle of Obeidallah (correctly he was a grandson of 'Ubaidallah) who reigned only for a short time and died in 964/1556) .... When Borak Khan entered Samarkand (after its capture) he communicated to me all this, (Sultān Suleimān's despatch of Janisarries under Ahmad Tchaush from Constantinople to Samarkand to support the authority of the Eastern Turks); he added 'I am now a hair before his Majesty the Sultan of Turkey, for I can do nothing (and wanted my help to oust Seid Burhan completely out of power). He decided to send Sadri Alam, a descendant of Ahmad Jesewi (Yesawī, founder of the Yesawī branch of the Naqshbandī order) with a letter expressing his loyalty to the Sultan.... In Samarkand I visited the graves of some important persons......among them of Kazi zadeh of Rum.[2] Borak Khan apologised to me, for his son, Khorezm Shah, (correctly Khw Sulṭān[3] son of Nawrūz Aḥmad Khān) made peace with Seid Burhan through the medium of the Ghidjiwani Abdul Sultan. Thus peace and security were once more restored.... ... When I stayed in Bokhara, Seid Burhan gave me a banquet and visited me every day for a fortnight. Here I visited the graves of Bahauddin Nakshbandi, Seid Mir Kalal (the spiritual head of Bahauddin, etc. .... end of

---

(1) Vide p. 68 et seq. Mir'āt al Mamālik (Mirror of Kingdoms) of the gallant Turkish Admiral Sidi Ali Reis - translated by A. Vambery, London Luzac & Co 1899 & Ency. of Islam article Suleiman, 1, p. 525.

(2) Qādī zāda Rūmī was one of the famous astronomers who helped Ulūgh Beg in the construction of his world famous Observatory - Mudhakkirī Aḥbāb, p. 8.

(3) S. Lanepole — Muhammadan Dynasties, p. 279.

According to Nithārī, he died[1] of a wound in the battle of Naṣaf at the age of 54 with the following lines on his lips :–

آن کو مرا بفضل تن و عقل و جان بداد   زآن بیش کاید از من بیچاره بندگی

با آنکه جز گناه نکردم دمی مرا   بی نعمتی نماند در ایام بندگی

شاید که لطف باز نگیرد بوقت مرگ   هنگام بی کسی و زمان فگندگی

(pp. 62–3).

Nithārī does not give the date of his death. Obviously this refers to the valiant resistance of the citadel of Karshī when attacked by 'Abd Allāh Khān of Bukhārā in 965/1558. Naṣaf is a town near Bukhārā (ancient Nakhshab where an artificial moon was made to rise and set as the term Māh-i-Nakhshab denotes) near Karshī, the summer encampment of the Mongols who erected palaces.[2] Karshī = (Turkish) places. He lies buried near the bridge of Shaburghān besides his spiritual master, Shams Khalaf (p–63).

NAWRUZ AHMAD KHAN AND PIR MUHAMMAD:

'Abd al Laṭīf Khān (947–959/1540–1551) was succeeded by Nawrūz Aḥmad Khān, the son of Suyunij Khān as the Khāqān with Tāshqand (also known at that time as Tâshkent) as his capital. He ruled for 4 years (959–963/1551–1555) followed by Pīr Muḥammad, the son of Jānī Beg, the ruler of Balkh, as the Chief Khān from 963–968/1555–1560. Their contemporary was Burhān Sulṭān (961–964/1553–1556), the ruler of the sub-dynasty of Bukhārā. Nithārī is reticent about them apparently because insubordination among the ruling class started soon after the death of 'Abd al Laṭīf Khān and a clear evidence of this is found when we read the travels of Sidi 'Ali Reis, the Turkish admiral, who entered Transoxiana in Rajab 963/1555 and left it in Shawwāl of the same year. To quote A. Vambery:

> "The incidents connected with his reign (Nawrūz Aḥmad Khān) are more valuable to us, as we find no mention of them elsewhere."

It may be observed in passim that in 960/1552 Sidi 'Ali Reis (= Sīdī Reis) was appointed an admiral of the Egyptian fleet to avenge the terrible defeat by the Portuguese. He started from the court of the Sulṭān of Turkey at Aleppo in Ramaḍān 960 (1552) and travelled through "Gujrat, Hind, Sind, Balkh, Zabulistan, Bedakshan, Kotlan, Turan and Iran, through

(1) Vide Barthold article on 'Iskandar Khān.' Ency. Islam, Vol. III, p. 535. He died on Wednesday 1st Jumada II, 991 (22nd Jnne 1583). "Pādishah-i-darwīshān" Prince of dervishes is the chronogram of his death.

(2) V. Minorsky article on 'Nasaf.' Ency. of Islam, Vol. III, p. 840.

شرف گردید با وجود نسبت سیادت طاهره وسلطنت ظاهره بمضمون الطریقة کلها آداب عمل نموده هرکجا مولانا نعلین را از پا می‌کشیده آن را گرفته درصف نعال هر پا استاده بزبان حال مترنم این مقال بوده بیت :

اگر بصدر جلالم برند سر نفرازم اگر بصف نعالم کنند عار ندارم (p. 51-2)

and on his death under (2) Qāsim Shaikh ʻAzīzān (alive at Soghd in 974 A.H.)

بعد از وفات مولانا با اعزه ومخادیم عظام ملاقات کرده بافاده واستفاده مشغول گشته بدرویشان زمان مصاحبت می نمود به تخصیص مرشد زمان ومقتدای دوران قاسم شیخ عزیزان سلمه الله الخ (p. 52)

for whom a Khanqāh was built at Kirmine. خانقاه قطب الزمان is the chronogram 966/1558. It was personally visited by our author. He drank deep at the fount of mysticism and no wonder that he progressed well therein. Soon he began to show extraordinary spiritual powers. One such personal observation of the author is recorded:

وازخان مذکور مکاشفات ظاهر می شد ـ روزی باستراحت مشغول بود واین فقیر پیش ایشان نشسته محرمانه سخن می گفت دراثنای تکلم چشم پوشید وفقیر را غنودگی دست داد این بیت بخاطر خطور کرد بیت :

قبول خاطر اندر دست کس نیست

بمقبولی کسی را دست رس نیست

حرفی که تجدید اختیار نمودند ومقبول مزاج نیفتاد اگر به یکی از ملا زمان که مناسب باشد بدهند بعید نخواهد بود باز گفته شد که مزاج بی انقلاب نیست معلوم نیست که باین مقید شود خان مذکور از نوم به یقظه مشغول گشته فرمودند که مردم طور سخنان بخاطر می رسانند اگر اظهار آن بکنیم می باید داد و اگر بدهیم بی قبحی نیست و گر اظهار نکنیم می گویند که رستم دیوانه است (pp. 59-60)

In fine, he practised mysticism well.

وعلم تصوف را نیکو ورزیده بود (p. 62)

He was no mean poet of Persian and Turki and his later day poems are saturated with high mystical thoughts.

سخنانش چاشنی بلند داشت (p. 62)

امتیاز ذات باشکوهش درگروه سلاطین زیاده ازان بود که رستم دستان درجمع پهلوانان داشته چوب دستی او هیجده من بود گرز گران سنگش شش من بود

He himself composed the following lines in praise of his massive mace called "fil paikar" thus:-

گرز رستم بوزن شش من بود ـ گوئیا قلعهٔ دماون بود
از برای غزاة رهبر شد   نام او گرز فیل پیکر شد (p. 61)

The following lines of Nithārī are inscribed on it:-

شاه رستم چون بگیرد پیل پیکر را بدست
پست سازد روز میدان پیکر پیلان مست
برسر هر کس که آمد برسر آمد روزگار
هرکرا زد بر کمر دیگر کمر هرگز نه بست

His sword and bow are praised respectively by our author thus:-

جای نهنگ بحر و عجب این که تیغ تو   بحر است و می کنند نهنگان ازو فرار[1]

* * *

چون کمان رستم ثانی درین عالم کم است   گر بود قوس قزح آن هم کمان رستم است

"*Kaman-i-Rustam*" is another word for the rainbow.

He was entrusted with the governance of such places like Soghd and Balkh but, due to his mystical tendencies and, by virtue of his family connection with the Sayyid family of Badakshān, he relinquished it and spent most of his time happily, doing spiritual exercises under the direction of such eminent spiritual guides as (1) Maulānā Zain Salaf suggested, on royal request by Nithārī and duly recommended by Nithārī's father.

باوجود آنکه همگی سغدبخان رستم نشان میسر شده ترك آن کرده درکمال ریاضت تعیش می نمود وبعد ازان سلطنت بلخ میسر شد فقیر ملازم موکب همایونش بارکه عالی درآمد سریر شاهی ملتفت نگشت وچون ابراهیم ادهم از دور گذشت

باوجود آنکه دربزم شباب از جام سلطنت شرب مدام می نمود درعالم ملك بیهوش دم نمی زد . . . بعد ازان خان مذکور بشرف متابعت ومبایعت مولانا

(1) These lines are quoted in Nafaisal Ma'āthir under Nithārī Bukhārī.

course with the metropolis being maintained by means of some 300 asses plying for hire"[1] (Vambery).

The following poets flourished under 'Abd al Azīz Khān :-

(1) Khw. Rukn al Dīn Mihna, poetically called Āthim. آثم When the ruler went to Balkh with an army, he wrote the following chronogram:

در پناه خدای بیچون باد (= ۹۰۰) (p. 236)

Obviously this refers to insurgence of Pīr Muḥammad Khān in Balkh who subsequently declared independence.

(2) Maulānā Shaidā (pp. 348-50). He was one of the relatives of Maulānā Qiyām al Dīn Balkhī who was an eminent scholar, famous for his teaching of exact sciences and study of fiqh and exegesis, a teacher of Nithārī also in astronomy and astrology :-

این کمینه را بواسطهٔ شفقت بدرجهٔ احسن تقاریم نامه رسانیده هنوز درس وقوف بود که کوکب مستقیم حیاتش از صعود بهبوط مائل گشته از اوج به حضیض رجعت نمود (pp. 348-9)

But Shaidā was a popular poet of long standing and was for some time in the service of Bābur. He was well known for his ex tempore performances. His poems, like his face, evoked laughter. Once 'Abd al 'Azīz Khān wanted to teach Mullā Baqā'i a lesson, who instead of taming the shrew, his nagging wife, vented his spleen on fellow-poets. The ruler arranged a mushā'ira and he himself initiated it with the following line:

ای به بالا هما که می دانی   توگلی ما همان که می دانی

Many poets participated in it. At one stage Shaidā's lines on Baqāi's wife threw the whole gathering in laughter. Baqā'i was floored.

اهل مجلس شگفته منبسط گشته ، شیدا را بانعام ممتاز گردانیدند (p. 350)

RUSTAM BAHADUR KHAN

His full name is Abu'l Muzaffar Rustam Bahādur Khān b. Jānī Beg Sulṭān b. Khojoghom Sulṭān b. Abu'l Khair Khān (pp. 47-63). He was the junior contemporary of both 'Abd al Laṭīf Khān and 'Abd al 'Azīz Khān and a minor ruler. Nithārī relates of him from personal knowledge. He was in his court. His brother, 'Abd al Salām b. Khwājā Pāshā was Shaikh al Islām under him (p. 515). He was known for his physical prowess. The Khān has written a verse about himself thus:

منم رستم آن شهریار دلیر ـ نترسم ز نر اژدها و زشیر

He was fond of wielding maces.

(1) Vide his Travels in Central Asia, p. 364.



Durbar Scene of Sultān 'Abdal 'Azīz Khān of Bukhārā (947-957, 1540-1550). Reproduced by the kind permission of the Director, Salarjung Museum and Library Hyderabad from a rare Persian MS. Rauḍatal Muḥibbīn—A Nm 1116 No. 988 Jade Room, Copied in 950 A.H. by Mirak Kitabdar (Librarian) for the Royal Library. The same Scribe copied the Mudhakkir-i-Aḥbāb in 980 A.H. the oldest copy in the world preserved in the 'Aligarh Muslim University.

مذهبان ومصورانش تذهیب وتصویر را بدرجهٔ کمال رسانیده بسرموی روی می آراستند که در چهره کشای سرموی نقصان نداشت و هر که که اسپ جادو می ساختند گویا سحر می پرداختند ـ هریك در فن خویش ثانی مانی وبهزاد زاده بودند (p. 79–80)

The custodian of the Imperial Library was Sulṭān Mīrak Munshī about whom Nithārī records thus:

کتاب دار فضایل مآب مولانا سلطان میرك منشی بود که علمی وعملی خط ونقاشی راچنان ورزیده بود که وصفش به تحریر نمی گنجد نظم:

وصف تحریر وشرح تذهیبش

هست بیرون زحیز تقریر

واین بیت را نقش رنگین خود ساخته بود

سلطان میرك زلطف یاری هم منشی وهم کتابداری[1] (p. 80)

According to Nithārī, the Khān died on Wednesday—26th Rabi' II 956 A.H. at the age of 41 but the chronogram of Amīr Sayyid Mīrak quoted by him: حیف از عبدالعزیز خان gives 958 as the date of his death. He was buried beside his father in the Khānqāh of Khw. Bahā al Dīn Naqshbandī (now a village called Bevedin two leagues from Bukhārā) "whither pligrimages are made from the most remote parts of Bukhārā, where it was the practice of Bukhārā to go thither every week, inter

(1) 'Alā al Daulā Kāmī Qazwīnī, who draws largely upon the Mudhakkir-i-Aḥbāb, states in his Nafāis al Ma'āthir thus:-

کتابخانهٔ او مشهور است که درزمان اودر ربع مسکون مثل آن نبوده والحق کسی راکه کاتب نادرهٔ زمان واعجوبهٔ دوران ملك الکتاب مولانا میر علی بوده چنین بود علی الخصوص که می گویند که کتابخانهٔ بادشاه منصور سلطان حسین میرزا بدست اوافتاده بود شعر:

بهتر زکتاب درجهان یاری نیست در غمکده زمانهٔ غمخواری نیست

هر لحظه از و بگوشهٔ تنهائی صد راحت هست هرگز آزاری نیست

وخیرجلیس فی الزمان الکتاب (ق ۱۲۵ الف وب نمبر ۴۵/۹۲۰ سبحان الله علی گڑه) محررهٔ سنه ۱۰۸۵ه

The ruler was a great patron of savants and poets and was of a very generous disposition. He was good at naskh. He was of a poetic temperament. He wrote excellent poetry under the pen-name 'Azīzī.' His two complete ghazals, one in Persian and another in Turki, written in reply to those of Kamrān Pādishāh (d), son of Bābur, are reproduced (pp. 75-78).

It is stated that, in spite of many political disturbances, (obviously insubordination among supporters of the ruling class), he paid attention to architecture. He enriched Bukhārā with some magnificent buildings, especially the Khānqāh and the Khaṭīra of Khwājai Buzūrgwār, namely Khw Bahā al Dīn Naqshbandī (now a village called Bavedin).

که بغایت خوش و دلکش واقع شده (p. 78)

Nithārī has contributed one qaṣīda in its praise the opening line of which is

کعبه است این خانقه زان مرور انور و صفاست

سدره گر خود را بایوانش رساند منتهاست (p. 79)

and also a nice chronogram

لفظا و معنا شود تاریخ او بسال هجرت نهصد و پنجاه و یك = ۹۰۱ (p. 79)

This was visited by Sidī Alī Reis, the Turkish Admiral, seven years later.

This ruler was a great lover of books. He is to be ranked next to Bāysonghor, son of Shāh Rukh and grandson of Tīmur, one of the greatest bibliophiles of Persia, nay of the whole Muslim world, who died at the age of thirty-six in 837/1433, having founded a library in which forty copyists, pupils of Mīr 'Alī, the inventor of the nasta'liq, were appointed to copy manuscripts, and given to the world a critical edition of the Shāhnāma of Firdawsī with a preface. Obviously under his influence, this ruler also founded a library which is described by Nithārī thus:

کتاب خانهٔ داشت که معلوم نیست که در ربع مسکون در آن وقت مثل او بود باشد و ملك الکتابش میر علی حسینی بود که کتابت نستعلیق را بی بدل می نمود وریحان خطش غبار از چشم بیننده می زدود وباقی کتاب بخط صاف آبحیات درظلمات جاری کردند (p. 79)

He was not himself an artist, a designer and an illuminator of books, like Bāysonghor but he patronised craftsmen of books.

(1) Vide his travels (p. 78).

who was the chief Khān at Samarqand. Niṯhārī says that he was in his service for some time, especially as Sadar under him.

مدتی فقیر در ملازمت آن سلطنت پناهی می بود وهرگز بخلاف ادب چیزی ازایشان درنظر نمی نمود

This fact is borne out in the incident of the gift horse, with a defect in the eye, by 'Abd al 'Azīz Khān under the chieftainship of 'Abd al Latif, to the saintly person, 'Abd al Ḥaq, the patron saint of Kāmrān Pādishāh, on his visit to Bukhārā, the ...rage of the saint and the role of Nithārī, etc., (pp. 108, 9). In spiritualism he was the disciple of Shaikh Jalāl (d. 961-1554),[1] who was the disciple of Maulanā Shams al Dīn Muḥammad Rūḥī, the maternal grandson of Jāmī.[2] The Khān acquired religious knowledge from such an eminent person like Nāṣir al Dīn Muḥammad b. Qiwām al Dīn 'Abdallāh (84 years and alive in 974/1567).

خدمت ملا به هشتاد وچهار رسیده وباوجود کبرسن وکثرت امراض درس بردوام می گویند وخواص وعوام از خوان فائده افادهٔ بر فائده از ایشان می گردند
(p. 72)

His antecedents and attainments are related with special emphasis upon his سند مصافحه "chain of handjoining" which goes up to the Prophet Muḥammad (p. 72–73). According to the Ṣufis, the Prophet has indicated the significance of handshaking thus :-

من صافحنی صافحته یوم القیامة وجبت علی شفاعته وکذالك «من صافح عن صافحنی الی سبع مراتب صافحتهٔ یوم القیامة ورجبت شفاعته» هذا حدیث معتبر من المشائخ (p. 73)

Not satisfied with this, he had additional spiritual lessons from another Sūfī of high spiritual pedigree, Amīr Abu'l Baqā (alive aged 60 at the time of completion of the book 974/1567) whose achievements are also related.

لله الحمد که اکنون در مسند خلافت ایشان متمکن گشته و طالبان را بکسب کمال ترغیب نموده سبب فتوحات می کردند وسن شریفش به شصت رسیده است امید چنانست که مضاعف گشته ظل ظلیل ایشان مستطیل گردد (p. 73–74)

(1) Nithārī says that he died at the age of 70 and was buried in Khayābān. His chronogram of death is ورهبر دین حق ز دنیا شد = 961 (p. 71). For particulars of Shaikh Jalal vide pp. 69–71.

(2) For adc itional information on Jāmī not available elsewhere vid pp. 64–69.

The author describes the natural beauty of Samarqand and sheds light on its horticultural and pomological aspect especially the grapes for which it was famous in the world :-

سمرقند در ایام دولت و سلطنتش رشك بلاد شده بود وحدایقش خوشتر از باغ ارم می نمود (p. 42) حدایق وسیع دارد واثمار بسیار ونیکو می شود و خوبی اعنابش به تعریف راست نمی آیدع ذوق این می نشناسی بخدا تا نه چشی (p. 46)

Sidī 'Alī Reis, the Turkish Admiral, who visited it in Sha'bān 963/1553 and met Nawrūz Aḥmad Khān (not Borak Khān), showers encomiums on Samarqand which he calls it "a perfect paradise." "At the time of my arrival, Abdul Latif Khan, the ruler of Samarqand, was dead (d. 959/1551) and Borak Khan had taken his place."[1]

Nithārī remarks that this ruler moved occasionally with poets and boon-companions. Obviously he was a serious minded person with a scientific outlook and shunned the company of those who were given to fulsome praise and cajolery. He wrote poems scarcely; only one verse and that too Turki is quoted.

گاهی بشعرا وندما صحبت می داشت اما بشعر گفتن کم اشتغال می نمود (p. 44)

Our author is very particular in furnishing details of the spiritual directors of each ruler of the Shaibānid dynasty, all of whom were followers of the Naqshbandī Order

سلسلة الذهب حضرت خواجکان نقشبندیه قدس الله ارواحهم العالیه

e.g., Shaibānī Khān was the disciple of Khwāja Niẓam al Dīn Mīr Muhammad Naqshbandī, the grandson of Khwāja Bahā al Dīn Naqshbandī (p. 18); 'Ubaid Allāh Khān of Amīr 'Abd Allāh Yemenī (pp. 23, 24) but in the case of 'Abd al Laṭīf Khān, even though he speaks of him from personal knowledge and from close quarters, he is silent. It may be presumed that this ruler had spiritual affiliations with the saints of the Naqshbandī Order but was more concerned with exact sciences and not much bothered about matters connected with the high-soaring spirit and the 'bi-nishān' and the 'la-makān,' etc. Date of his death is not recorded. It is 959/1554.[2]

'ABD AL 'AZIZ KHAN, (947–956/1540–1549)

The son of 'Ubaid Allāh Khān (940–946/1533–1539) was the ruler of the sub-dynasty of Bukhārā, contemporaneous with 'Abd al Laṭīf Khān,

(1) Travels of Seid Ali Reis, Turkish Admiral translated by A. Vambery p. 69.

(2) Ende Zainbaur: Manuel de Genealogie, etc., p. 270.

'ABD AL LATIF KHAN, (947-959/1540-1551)

Here it may be added that 'Ubaid Allāh Khān's immediate predecessor, Abū Sa'īd Khān (936-940/1529-1533) and the two rulers in quick succession, 'Abd Allāh Khān the first (946-957/1539-1540) and 'Abd al Laṭīf Khān (947-959/1540-1551) were all sons of Kuchunjī, the Khaqān (916-936/1512-1529), with Samarqand as their capital, while his own son, 'Abd al 'Azīz Khān (947-956/1540-1548) continued to rule from Bukhārā. Nithārī is silent about 'Abd Allāh who ruled for a year or so but he gives a very intimate account of 'Abd al Laṭīf Khān and of Samarqand which flourished in his rule based on his own personal experiences thus:-

فقیر صفات حمیده ازان جناب بسیار مشاهده نموده (p. 44)

He was of mild disposition and he eschewed force as far as possible. He encouraged the company of the learned and showed the greatest consideration to the reciters of the Holy Qur'ān. His rule was characterised by proper administration of justice. He divided his time and worked according to schedule. He was a strickler and a punctualist. About his marvellous power of memory it is stated:

حافظهٔ قوی داشت چیزی که بسمع شریفش رسیدی یا منظور نظر کیمیا اثرش گشتی در خاطر عاطر نشسته بزودی از صفحهٔ ضمیر مهر تنویرش محو نگشتی (p. 44)

He was well versed in history. He had fascination for astronomy. As a matter of fact he maintained the famous Observatory of Ulugh Beg killed 853/1449 at Samarqand and improved appreciably the status of the astronomers.

خان کیوان رفعت برجیس خصلت را بواسطهٔ نسبت فرزندی سلطان شهید الغ بیگ گورگان نور الله مرقده با منجمان عطارد فطنت نظر محبتی بود وکوکب طالع ایشان بواسطهٔ آن نظر محبت اثر از حضیض مذلت باوج عزت صعود نمود ودر دورهٔ تدویر راحت مستقیم مرئی می شد و از زوال وهبوط مصئون و محفوظ بود (p. 44-45)

The ruler promoted sound scholarship and solid research. Consequently Samarqand showed its pristine glory as the seat of learning humming with research activities.

دروعلما وفضلا بسیار بوده اند اکنون نیز دار العلوم است وموالی انجا بیشتر حقیقهٔ اشتغال می نمایند (p. 44-45)

Allāh Khān, for whom he rendered yeomen service. When Khwārazm was captured, he wrote a congratulatory poem in which he offered a cavalry of thousand men on condition the ruler gave him the fortress of Hazārasp punning on the word 'hazār and 'asp.' He was an expert on the art of composition and drafting of letters. He went to India and died there (pp. 339-340).

(15) Mīr Muḥammad Munshī, a famous Sayyid who wrote a fragment on the accession of 'Ubaid Allāh Khān containing the striking chronogram معین الدین عبید الله بن محمود شیبانی = 940 A.H. (p. 395).

(16) Sarwarī, son of Ḥāfiz Mīrāthī (already noticed on p. 212). He was the accredited Wāqi'ā-nawīs of 'Ubaid Allāh Khān and recipient of several royal favours. He was the cynosure of all eyes, for he had access to the royal harem. He was good at kutaba script (pp. 398-9).

(17) Shaikh Zakariā, the descendant of Khwāja Aḥmad Yesawī, the founder of the Central Asian branch of the Naqshbandī order. He was held in high esteem by the ruler (p. 402).

(18) Ṣāleḥ, the famous Mufti of long standing of Kermine, who combined in his person both scholarship and piety of a high order. He was very popular with the people of Soghd. خان جهانگیر =940 A.H. is his interesting chronogram for 'Ubaid Allāh Khān's accession (pp. 410-411).

(19) Mīr Muḥammad Bāqir Yemeni, the famous son of his more famous father, Amīr 'Abd Allāh Yemenī, already noticed before. The latter came directly under the spiritual influence of the Khwājai Aḥrār and, in turn, influenced the ruling Khāns. In his young age, both by virtue of eminent family and personal attainments, he attracted the attention of the ruler, who gave him utmost respect and others followed suit. Occasionally he imparted instruction in his own Madrasa founded by his father known as Madrasai-Mīr 'Arab. He had a flair for calligraphy. When Nithāri celebrated a certain event, he, on his part, composed a poem in imitation of the na'th-i-muthamman of Khwāja 'Iṣmat. He wrote under the pen-name Yemenī. His best ghazal is quoted and really it is the best. He was alive at the time of the completion of this tadhkira (972 A.H.) (pp. 418-421).

(20) Ṣawtī, the renowned muezzin of 'Ubaid Allāh Khān engaged in the royal mosque of Ark, Bukhārā. He had a craze for collecting poems (p. 446).

(21) Mīrzā Dost Muḥammad, son of Uthmān, the treasurer, who distinguished himself in the service of his royal master (pp. 451-2).

Allāh Khān heaped favours on him. He laid a garden for the ruler (pp. 284-5). He was of a very generous disposition (pp. 283-6).

(10) Mīr 'Alī Kātib, the famous calligrapher, who, in the opinion of some of his contemporaries, was superior to Sulṭān 'Ali Mashhadi but he truly adjudged himself inferior to his master. He commemorated the accession of 'Ubaid Allāh Khān in a fragment with the chronogram...... والی ملک عبید الله خان (= 940) He was an adept in writing poems containing Iẓhāri Muḍmar. Two examples relating to Bābur are given. In his wake, Nithārī wrote two rubā'īs on Bābur in the same strain. He appeared in a dream of Mīrzā Beg Diwān, wazir of Satirān and gave the date of his own death in a chronogram میر علی فوت شده = 951 A.H. He lived for about 80 years. He was buried near the grave of Shaikh al-'Ālam in Fateḥābād, Bukhāra (pp. 295-297).

(11) Afsarī, a bilingual poet of Persian and Turkī, of the court of 'Ubaid Allāh Khān, who considered himself as second only to the great Chaghatāi poet 'Alī Shīr Nawā'i (d 906) and wrote poems in Turkī with "Thāni" as his pen-name. His Turkī lines are quoted; among them is a mu'ammā (pp. 300-301).

(12) Khwāja Niẓām al-Dīn 'Abd al-Hādī Pārsā, son of Khwāja Abū Naṣr Thānī, third in descent from the famous mystic, Khwāja Muḥammad Pārsā. He adorned for a long time the post of Shaikh al-Islām of Balkh. On account of his social service, he was extremely popular with all classes of people. When 'Ubaid Allāh Khān returned from Herat, he wrote a complimentary ghazal praising the ruler as "the promoter of religion, defender of faith." etc. (pp. 319-321).

(13) 'Isām al-Dīn Ibrāhīm, a great scholar and teacher of Arabic, an authority on rhetoric and master of several works on diverse subjects. He spent most of his day in teaching and wrote incessantly in the night. During the composition of his famous exegesis of the Holy Qur'ān, prophets like Adam and Joseph appeared in his dreams and helped him clear his doubts concerning themselves. It is recorded that 'Ubaid Allāh Khān sent his Arabic quatrain to him for his approval; for his complete Arabic ghazal (vide, pp. 38-39). On hispart, the Maulānā wrote a commentary on it, between the short hours of 'Aṣr and Maghrib prayers, in which he gave six hundred and fifty-six meanings for one hemistich only. (pp. 321-323).

(14) Amīr Niẓām al-Dīn Muẓaffar. He was for a long time attached to the court of Yāqūb Shāh (d. at the young age of twenty-three years in 898 A.H.). Then he sought the patronage of 'Ubaid

(2) Ḥusain 'Alā al Dīn, a businessman, who had financial dealings with kings and the nobility. The ruler was indebted to him to the extent of four thousand tankas. As the amount was not forthcoming, he submitted, by way of a mild reminder, a Persian quatrain written in a very subtle manner playing upon the words 'farz' and 'qarz.' The Khān was mightly pleased and he discharged the loan with suitable rewards for his ready wit (pp. 166–167).

(3) Ḥāfiz Mīrāthī, the royal Imām. Both he and the ruler were well-versed in the art of reciting the Holy Qur'ān by seven different methods (قرأت سبعه) Both were calligraphists, the former a specialist in kutaba and the latter in naskh. His verses disclose that the ruler strictly enforced prohibition of wine but the proverbial offender was the custodian of law. He died in the battle of Turcoman (p. 212).

(4) Qātīlī, a notable poet known for his ingenuity (p. 224).

(5) Mīrzā Malālī, the royal attendant of the Bunūn tribe, who was very friendly with the poet Mīrzā Qātil. He died young (p. 232).

(6) Mīrzā Hindū, the royal attendant of Uzbek nobility. He showed his temerity in writing poems in praise of wine, to which he was apparently addicted, in the face of condign punishment by the law enforcing ruler.

(7) Kaukabī, the renowned musician and musicologist of Bukhārā. He dedicated his 'Risalai Mūsīqi' to the ruler, not as a formality for the sake of royal patronage but because the dedicatee was himself a great expert in music already noticed before (pp. 27–28). His Persian poem on the theory of music is also quoted. While returning from the pilgrimage to Meshhad Imam Riḍā, the highway robbers killed him (pp. 261–266). Obviously he is the same Kaukabī noticed in the Majālis un Nafāis (p. 100) and the Tuḥfai Sāmī (pp. 136–7) and is definitely other than Ḥasan Sipihri Kaukabī, the musician and author of musical works also noticed elsewhere (p. 318).

(8) Maulānā Muḥammad Amīn Zāhid, a great divine and a wonder of his age, for whom 'Ubaid Allāh Khān had the highest regard. Once he invited the attention of the Khān to the high-handedness of the corrupt tax-collectors and obtained relief for the poor sufferers (pp. 278–280).

(9) Mīrak Sayyid Ghiāth mentioned earlier as the famous horticulturist who laid a beautiful garden in the west of Bukhārā (pp. 37–8.) He was already famous in Herat when he came down to Bukhārā to fight the Qizilbāsh and settled there. 'Ubaid

he himself could not perform the Ḥaj, as he eagerly wished, he sent at his own expense some scholars to the Holy Land. He died at the young age of 54 on Monday in the month of Zi'l Qa'da in 946 AH., آه از حامی اهل دل عبید الله خان is the chronogram of his death.

Here I may add that, due to religious differences, the contemporary historians like Khwandamir, Ḥasan-i-Rūmlū and Iskandar Munshī have depicted him as a diabolical monster without any trace of refinement whatsoever. However, Sām Mīrzā, though on inimical terms, includes him in his tadhkira among Persian poets worth noticing and pays him the following tribute :-

در واقع این عبید الله باوجود آنکه طبع خوب وذهن مرغوب داشت ودر سخاوت بی مثل ودر شجاعت بی بدل بود باز بدین اخلاق ذمیمه واطوار لئیمه (عداوت بذریت حضرت رسول صلعم) مبادرت می نمود وباین همه شعری فرمودند این مطلع ازوست بیت

دوست ساقی شد دلا جام محبت نوش کن

نیست وقت گفتگو دم درکش وی نوش کن[1]

Both Nithārī and his father basked under the sunshine of 'Ubaid Allāh Khān's favours. A reference is already made to the promotion of his father to the trusteeship of the tomb of Khwāja 'Abdallāh Anṣārī in consideration of his services on the occasion of the capitulation of Herat. The author wrote its chronogram هژدهم شهر صفر which gives the date as well as the month and the year 18th Ṣafar 936 A.H. (pp. 29-30). Then there is a reference to his panegyric poem on 'Ubaid Allāh Khān with the epithet خلد الله ملکه (p. 468), which signifies (1) the upper limit of the date of beginning of his book (completed 972 A.H.) and (2) the early display of his marvellous poetical talents in constructing such a highly artificial and difficult poem like مطیر و مشجر و معما at a very young age. If the said panegyric poem is no other than the one reproduced elsewhere, then we have one of his earliest long poems.

In addition to our author and his father, the following persons flourished under 'Ubaid Allāh Khān :-

(1) Khwāja Muḥammad Afḍalī, the chief tutor of 'Ubaid Allāh Khān, an expert in astronomy. Probably the ruler learnt astronomy under him, (p. 143).

1. *Tuḥfai Sāmi* Ed. Waḥīd Dastgardī, p. 20.

(2) A public garden in the west of Bukhārā laid by the famous horticulturist, Mīrak Saiyyid Ghiyath, which is described in two different places thus :-

که از مضمون کریمه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یاد می‌داد وچون مزاج کون او در فساد دارد صورت عالیها سافلها پذیرفت وباز بحکم کل شی یرجع الی اصله باغبان صنع اراده نشو ونما نموده اشجارش را از رشحات سحاب لطف در نمو دارد ـ امید ست که رشك حدایق بلاد گشته لطائفش از بیشتر بیشتر گردد (p. 38)

ودر بخارا برای خان باغ بغایت نیکو رسانیده و از جمع ریاحین و ازهار واثمار در آن باغ مزروع ومغروس گردانید ـ الحق چنان بوستانی بود که قطعه بود از بهشت برین

شعر

روضة ماء نهرها سلسال دوحة شجع طیرها موزون

آن پر از لاله های رنگا رنگ وین پر از میوهای گونا گون

باد در سایهٔ درختا نش گستر اینده فرش بوقلمون (pp. 284-5)

(3) Puli Mihtar Qāsim on the river Kohak.

که درروی زمین طاق وشهره آفاق است (p. 38)

He was an expert in poetics and a remarkable multi-lingual poet. He wrote exquisite poetry under the pen-name " 'Ubaidī." His three complete ghazals in Arabic, Persian and Turki are quoted (p. 38-41). He translated Nām-i-Ḥaqq in Turkī. He wrote a book on the art of reciting the Holy Qur'ān.

در علم قراءت تصنیف نافع دارد که حفاظ را عاصم است از خطا

I am inclined to believe that this book was written obviously under the influence of his master Maulānā Yār Muḥammad Qārī referred to above, whose Persian work on the same subject is available in manuscript in Hyderabad.[1] He was a great patron of men of letters and erudition. Though

1. I am indebted to Mr. Mir Fazluddin Ali Khan, my student in M.A. Previous (Persian), College of Arts and Commerce, Osmania University, Hyderabad, who has placed at my disposal a manuscript copy of the work in Persian described as follows :-
Risālai Qawā'idi Qur'ān by Yār Muḥammad b. Khudādād Samarqandī 6"×4" ff. 45; 11 lines to a page; written in bold naskh; old brown paper; undated; extent complete; dedicated to Abu'l Ghāzī 'Abd Allāh Bahādur Khān, who ruled in the name of his father Iskandar Bahādur Khān (968-991/1561-1583) and as chief Khān (991-1006/1583-1598).

problem. In ḥadīth, he was the student of Khwāja Maulānā Iṣfahānī, the greatest traditionist of his times.[1] He studied fiqh under Maulānā Maḥmūd 'Azīzān. He assiduously learnt the seven methods of reciting the Holy Qur'ān from the great authority Maulānā Yār Muḥammad, the author of the popular exegesis of the Holy Qur'ān in Turkī and several other useful treatises on jurisprudence, etc. He was a good calligraphist; the 30 parts of the Holy Qur'ān copied by him in beautiful naskh were read in certain religious assemblies of his day. As for his special attainments in music, our author writes with much flourish and in a suitably adapted language :-

وبعلم موسیقی بمضمون فی کل نغمة من نغمات الموسیقیه سر من اسرار الله تعالی
توجهی می فرمود و ضرب و نطقش موافق بود به نغمات جانفزا و بالحان روح
افزا ترکیبات دلفریب به نوعی می نمود که سازندگان قوانین ایقاع و نوازندگان
موازین تالیف باجماع در تحسین آن عمل متفق القول اند (p. 27-8)

Later on the author expresses the wish of the ruler to go on a pilgrimage to Ḥijāz in a passage also replete with musical terms :-

باوجود آنکه همه سلاطین آرزوی حکومت های داشته اند طبع هما یونش نهفته
قصد صفاهان وعراق می نمود گویا مقصودش آن بود که دفع مخالف نموده
وزنگوله برناقه طلب بسته از راه راست آهنگ حجاز کرده در مقام حسینی
کوچك وبزرگ عشاق را به نوا رسانیده و بطوف کعبهٔ معظمه وزیارت مدینهٔ
مکرمه شرفهما الله تعظیما وتکریما مشرف گردد چنانکه این بیت شریفش ناطق
این معنی است بیت

چگونه دل نه کشد جانب عراق مرا
بدین سبب که بسوی حجاز آهنگ است (pp. 31-2)

The ruler loved passionately the 'noble' Bukhārā and sang its praise thus :-

بخارا خوشتر آمد از تمام شهرها مارا زچشم بد نگه دارد خدا ملك بخارا را
(p. 35)

He has gone down in history as a great builder, for such public works as (1) the magnificent building of Madrasai-i-Mīr 'Arab founded by his spiritual director Mīr 'Abdullāh Yemenī.

که بی مثل واقع شده و تاریخش نیز مثل اوست که ازمدرسه عالی میر عرب
حاصل می شود (=۹٤۲) (p. 37)

---

1. The edition of his Persian work *Silk-al Sulūk* al Mulūk is under preparation by Dr. M. Nizamuddin.

gallant fighter. Most of his time was spent in warfare. Details regarding his role in retrieving the position after the death of Shaibānī Khān, fighting the enemy with small forces against heavy odds, re-capturing Bukhārā, killing Najm-i-Thānī, the general of Shāh Ismā'īl, the Ṣafawī and putting Bābur to flight out of Central Asia, etc., as given by our author, agree in the main with what is recorded in contemporary Persian history with some additional matter, e.g., (1) the important part played by our author's father in the capitulation of Herat on 18th Safar 936 AH and his consequent promotion to the lucritious post of trusteeship of the tomb of Khwāja 'Abd Allāh Anṣāri at Herat; (2) the poet Hilālī who was alive in 936 AH wrote a fine panegyric poem commemorating this conquest, six opening lines of which are quoted.[1] All these royal successes are ascribed to the efficacy of the sacred breath of his preceptor Amīr 'Abdallāh Yemenī of the Naqshbandī Order, regarded as آشوب ترك وشور عجم فتنهٔ عرب. In spite of his military pre-occupations for nearly forty years, he spent his time profitably in the acquisition of knowledge. His bent of mind was towards taṣawwuf. He expressed lofty ideas in a fascinating way. He composed a Persian rubā'ī (p. 26) on the Waḥdatal Wujūd and submitted the same to Maulānā Khwājagī, who set the seal of approval by writing a commentary on it and explaining certain intricacies of this ever-burning mystical

1. Browne's statement that "The poet Hilālī fell a victim to the Sunnī fanaticism of the Uzbegs at Herat in 935/1528-9 (Browne, *History of Persian Literature in Modern Times*, p. 94) is not correct in the light of Nithārī's remarks :-

در هیژدهم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر ابواب قلعهٔ هرات مفتوح گشته سریر سلطنت آن بلدان مقر دولت خان صاحب قران گردید : تاریخ :

در هیژدهم شهر صفر فتح نمود . تاریخ شدش هژدهم شهر صفر (٩٣٦) مولانا هلالی درمدح حضرت اعلی قصیده بـه تقریب آن فتح گفته است و مطلعش ایست .

نظم

خراسان سینه روی زمین ازبهر آن آمد
که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد

سمند تند فرزین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق به مغرب رفت ویکشب درمیان آمد

قلم گر در سخن گستاخ شد معذور فرمایش
که مسکین را به ضرب تیغ حرفی برزبان آمد

(p. 29)

In 918 Jānī Beg apportioned the various appanages of Transoxiana thus:– "Kuchunji received Samarqand; Suyunik Tashkent and 'Ubaydullah Karakul and Karshi, besides Bokhara which was his by inheritance. Janibeg reserved for himself and his children all the country of Miyan-Kul, Soghd of Samarkand and the town of Kermine, which was his residence."

(Skrine & Ross, p. 191).

"The separate appanages passed from father to son and thus the residence of the Khakan or chief Khan was continually changing from one city to another. Thus Bokhara lost its proud position as the capital of Transoxiana and took its rank with other towns as the headquarters of successive chiefs." (Skrine & Ross, p. 189). Nithārī's epithets for Bukhārā: (p. 6, 12, 32) خطهٔ فاخرهٔ بخارا حمیت عن البلایا and for Samarqand (p. 12, 19) دار السلطنة سمرقند are to be understood in the light of the change of residence of the chief Khān. Similarly the term خلد الله ملکه used for two rulers at one and the same time meant that one was the chief Khān and the other minor Khān.

There is no mention of patronage of scholars and poets by Abū Manṣūr Kūchkūnjī (916–937)[1] and Muẓaffar al-Dīn Abū Sa'īd b. Kūchkūnji Khān (937-940).[2] Only when we come to 'Ubaid Allāh Khān (940–946) there is some trace of the resumption of literary and cultural activities, in spite of the fact that his whole life was spent in wars and he ruled for barely six years. The unsettled conditions prevailing in Transoxiana were uncongenial to the promotion of art and culture.

ABU'L GHAZI 'UBAID ALLAH BAHADUR KHAN

The Mudhakkiri-Aḥbāb gives the following information about him:–

He was the nephew of Shaibānī Khān. He ascended the throne in 940 A.H. as the author states:–

در نهصد و چهل خطبه سلطنت ماوراء النهر به نام همایونش خواندند و بر تخت دولت کامران نشستند (p. 41)

and not 939 A.H. as some historians aver. Our author's statement is further corroborated by the following chronograms:–

(1) معین الدین عبید الله بن محمود شیبانی (p. 296); (2) والی ملک عبید الله خان (p. 395); (3) خان جهانگیر (p. 411) all of which give the date 940 A.H. He used to accompany his uncle in his military expeditions. He was a

---

1–2. According to Zainbaur's Manuel de geneologie et de chronologie pourl' histoire de l', Islam Hanovre 1927; p 170 (916–937) and (937–940) respectively.

'Ubaid Allāh Khān had thrown himself at the fort of Ghujduwān. Here a fierce but decisive battle took place in 918 A.H.[1] between Bābur supported by his Persian allies and 'Ubaid Allāh Khān, the saviour of the Shaibānī empire, which is vividly described by Mirzā Ḥaidar Duglāt :-
"Soon the grip of Islam wrenched aside the hands of heresy and unbelief and victory declared for the true faith. The victorious breezes of Islam overturned the barriers of the schismatics.........all the wounds that had been effected by the swords at Karshi were now sewn up by the arrow-stitches of vengeance. They sent Mīr Najm and all the Turkomāns to hell and the emperor (Bābur) returned broken hearted and crest-fallen to Hiṣār." Nithārī refers to this battle thus :-

ودر سال نهصد وهژده غزاة نجم ستاره سوخته بد اختر واقع شده وکوکب طالعش از اوج عزت به حضیض مذلت هبوط نموده در آفتاب زوال محترق وبال گشته و درهٔ تاج وهاج ابتهاجش از راس به ذنب منتقل گردیده است بیت :

شد ز آتش محاربهٔ سنیان پاك نجم ستاره سوختهٔ را قضی هلاك

ذالك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم واین فتح نیز به همت امیر مذکور (عبید الله بهادر خان) بوده (p. 25)

Eventually Bābur returned to Kābul and planned an easier conquest of Hindustān. Now Transoxiana was made secure for the Shaibānids, who ruled for nearly 99 years. They divided their realm into a number of appanages; the eldest Sulṭān usually assumed the leadership of the rest. His name alone was read in the Khuṭba throughout the empire and coins were struck in his name only. The chief Khān was called the Khāqān and each minor Khān ruled in his appanage but under the sway of the Khāqān.

"After the battle of Ghujduvān in 918/1512, according to their custom, tura and yasak, Shaybani Sultans proceeded to elect their Khakan. Kuchunji Khan as eldest was appointed to the high office, while Suyunik was nominated Kalgha (heir-apparent). The latter died before Kuchunji, whereupon Janibeg became Kalgha. He too predeceased Kuchunji and the title of Kalgha passed to Abu Said Khan, who eventually became Khakan in 936/1529. On his death he was succeeded by Ubaydullah Khan in 939/1533." (Skrine & Ross, p. 189).

---

1. Not November, 512 as stated by Browne, *History of Persian Literature in Modern Times*, p. 66. His other date for the defeat and death of Shaibānī Khan in the decisive battle at Tāhirabād, near Merv, Dec. 1 or 2, 1510 is also definitely wrong (*Ibid.*, p. 65). It is 916 A.H.

(3) Amīr Qambar 'Alī Qūshjī, one of the grand nobles of Shaibānī Khān, who died fighting later in the battle of Jām during the period of the next ruler, 'Ubaid Allāh Khān (p. 412).

(4) Amīr Kabīr Jān-i-Wafā'ī-i-Daurān, (father of Shaikh Shuja'-al-Dīn Dost Nī), the ruler of Herāt (?) perhaps governor. He was one of the prominent amīrs of Shaibānī Khān (p. 413-414)."

SUCCESSORS OF SHAIBANI KHAN

The terrible disaster of Merv cast a gloom over Transoxiana, which practically slipped out of the hands of the Uzbeg Sultans. During the two years 916-918 A.H. (1510-1512 A.D.), they were more vitally concerned with protecting themselves rather than choosing a new chief. There is no trace of any coin whatsoever to identify the ruler of a particular Sulṭān immediately after Shaibānī Khān. The fate of the Uzbegs was hanging in the balance. Bābur again made a straight bid to establish his rule over Transoxiana, at first single-handed by defeating the Uzbeg army under Ḥamza Ṣultān in 917 A.H. (1511 A.D.) and subsequently with the help of Shāh Ismā'īl. The united forces of Bābur and Shāh Ismā'īl numbering sixty thousand men next marched against Karshi, where 'Ubaid Allāh Khān (the nephew of Shaibānī Khān) had fortified himself, while most of the Uzbeg Sulṭāns had fled to Samarqand (Skrine and Ross pp. 186). When 'Ubaid Allāh abandoned Karshi and fled to Bukhārā, Bābur pursued him and eventually drove him into the deserts of Turkistān (Tārīkhi Rashīdī, pp. 245). The Uzbeg Sulṭāns in Samarqand also ran for their lives in different parts of Turkistan. Now Bābur was practically the master of Transoxiana. He entered Samarqand, his home-town, triumphantly amidst national rejoicings. The people welcomed him as the rightful successor to the realms of Timur (Skrine and Ross, pp. 186). Very soon they were disillusioned, for he began to rule over them perceptibly recognising the Sh'ite Shāh Ismā'īl as his suzerain. This was detestable to the orthodox Sunnis. The Uzbeg Sultans exploited the growing popular discontent. They marched out of Turkistān with their forces, the main body heading towards Tashkent and the remainder under Ubaid Allāh proceeding to Bukhārā. A fierce battle took place in 918/1512 at Kul Mclik, near Bukhārā in which the small army of 'Ubaid Allah, barely 3,000 completely routed the 40,000 well equipped men of Bābur. This was but the beginning of the end of the rule of Bābur in Central Asia. He had to leave Samarqand and flee to Ḥiṣār after a rule of eight months. At his request Shāh Ismā'īl sent 60,000 Persians under Amir Yār Aḥmad Iṣfahānī called Najmi Thāni "The Second Star" to help Bābur, who entered Kashi, massacred the inhabitants and sacked the town. Sununjik Khan (variously written Suyunj, Suyunich, Suyunij, Sunyuk Khān, Sununik Khān (d. before 936AH) one of the chief Uzbeg Sulṭāns, the son of Abu'l Khair, utterly defeated the Khān of Moghulistān in his attempt to take Samarqand.

Shaibānī Khān resided in Bukhārā during the time of Amīr 'Abd al-'Alī Tarkhān, the governor, and went on pilgrimage to the shrine of Khāwjai Buzurg (in the village called after him Bavedin, two leagues from Bukhāra. " whither pilgrimages are made even from the remotest parts of China)."[1] There he met Khwāja Niẓam al-dīn Mīr Muḥammad Naqshbandī, the maternal grandson of the said Buzurg. It was the article of faith of the Naqshbandīs to serve the rulers, according to their dictum خدمت الملوك نصف السلوك "Service of the Kings is half the path of mysticism." He did not give him permission for departure. Then he preformed tahajjud in the shrine. After some days he was allowed to go on expedition. This he took it as a happy augury. Thereafter he had a series of successes and for twelve years he went on annexing territories extending from Turkistān to Damaghān; conquered Irāq and Samarqand where his name was read in the Khuṭba.

"The Khān was a master of the Qur'ān; well-versed in several arts and sciences. He patronised poets and scholars. He wrote nice poetry in Arabic, Persian and Turkī. His Arabic rubā'ī and Turkī lines are quoted, e.g., his Turkī chronogram on the death of the saint Najm al-Dīn Kubrā, and a Turki Tuyūq. He celebrated his victory over the Hazārā tribe in a Turkī ghazal which he sent to the Shaikh al-Islām of Harāt. Further he prepared Niṣābī Turkī (Turkī Reader) for Qāzī Ikhtiyār, who did not know Turkī, obviously in Persian. Specimen of his Persian poetry alone is not given by Nithārī.[2] He was killed near Merv in the village of Maḥmūdī[3] at the age of 63 on Friday, in the month of Ramaḍān 916 A.H. سر خ کلاه is the chronogram of his death." (pp. 15–22).

"He was the patron of the following :-

(1) "Ḥāfiẓ Sulṭān 'Alī Awbahī, a famous calligraphist. Shaibānī wrote the verse of the Holy Qur'ān beginning with فسيكفيكهم الله (پارهٔ اول—سورهٔ بقر) in bold nastalīq and circulated it to artists of Khurāsān for their views. (This incident is described in a contemptuous manner by his inveterate enemy Bābur *vide* Memoirs of Bābur) However, Ḥāfiẓ Sulṭān 'Alī Awbahī has a Persian poem in praise of his calligraphy, which is quoted by Nithārī on pp. 304–5.

(2) Maulānā Balā'ī, a famous poet, who resided in Samarqand and did some meritorious service under Shaibānī Khān (p. 344).

---

1. A. Vambery: Travels in Central Asia, p. 1864.
2. Sām Mirzā quotes his Persian line by way of contempt :-
3. On Dec. 1 or 2, 1510 at Tāhirābād, Browne *vide* History of Persian Literature in Modern Times, p. 65.

his grandfather died, he was barely 18 years old. There was a favourable tide in his affairs, when he got military assistance from the Uzbek chiefs and captured such strong fortresses as Sighnak, etc. Then he advanced upon Bukhārā, where he was immensely helped by 'Abd al 'Alī Tarkhān, the governor. About this time 19 year old Bābur, having been driven out of Samarqand by his uncle, appeared on the scene capturing Samarqand, Soghd, Miyānkāl, Karshī and other strong places except Bukhārā which alone remained in the possession of the Uzbeks. In 907/1501 Shaibānī defeated Bābur and regained the lost territory. According to some historians, the rule of Shaibānī is from 906, when he achieved conquest of Transoxiana and in view of others from 911, when he made himself the master of Transoxiana, Ferghānā, Khwārizm and Ḥisār. In the British Museum, there is a silver coin of Shaibānī dated 910, Merv. Then he turned his attention towards Khurāsān, which was ruled by Ḥusain Mirzā, son of Sulṭān Ḥusain Baiqarā. At first Bābur wanted to help the ruler of Khurāsān, a descendant of Tīmūr and a relative. In the meantime Mirzā Ḥusain died. In 913 Bābur arrived in Khurāsān and found the two princes fighting among themselves as rival kings. He got disgusted and left them to fight their own battles. Bābur did not cross the path of Shaibānī again who easily defeated them and made himself master of Khurāsān. In 916 when he was at the height of his political glory, he was pitted against Shāh Ismā'īl, the founder of the Ṣafawī dynasty, who having overthrown the White Sheep dynasty in Ādharbaijān, wanted to conquer the whole of Irān. He marched into Khurāsān. The haughty letter of the Shāh as the champion of the Shi'as, and the highly insulting reply of the Khān as the defender of the Sunnis and the mutual recriminations, recorded in history, started the most bloody religious wars of the century, with its repurcussions in Turkey, with the result that the Shāh defeated and slew Shaibānī Khān in the vicinity of Merv, and acted in the most brutal manner, cutting his limbs and sending them to his foes as a grim warning to them, so horridly described by Browne.[1] Shaibānī died in 916 and not 915 as the Encyclopaedia of Islām states, for the chronogram of his death as given by Nithārī is سرخ کلاه. Surkh Kulāh is the red cap worn by the Turcomans in the army of Shāh Ismā'īl.

The Mudhakkir-i-Aḥbāb gives the following details of the life of Shaibānī Khān, based upon his own personal knowledge, not to be found in Persian histories of the period such as the Aḥsan al-Tawārīkh of Ḥasan-i-Rūmlū and Tārīkh-i-'Ālam Ārā'i 'Abbāsī of Iskander Munshī, etc.

> "Throughout his life he was under the spiritual guidance of the famous Naqshbandī Order established by Khwāja Bahā al-Dīn Naqshband (717/1317=791/1389). The Khān-i-'Ālī-Shān, i.e.,

1. Browne: Persian Literature in Modern Times (AD 1500–1924); pp. 65.

Samarqand with the help of Prince Abū Sa'īd, the Timurid and became the sovereign of Samarqand. Ulugh Beg gave his daughter, Rābia' Sultān Bēgum in marriage. About 1456 his power received a great setback from the Kalmucks and he had to flee to Sighnak. His rule extended over the western portion of the present Kirghīz Steppes. About 870 A.H./1465 A.D. a historical event of great significance happened. Historians have recorded it and opined as follows :-

BARTHOLD :

> " About 1465 there was a split among the Ozbegs, through which the proper inhabitants of the Steppes called since Kazāk separated from the other portion of the nation "[1]

SKRINE & ROSS :

> " About 870 (1465), a number of these Uzbegs, disconnected with their Khān, Abu'l Khair, migrated into Moghulistān, with the Sultāns Girāy and Jānībeg, of the line of Jūjī (Migration, according to Veliaminof Zernof; flight of the White Horde, according to Bretschneider; expelled from their original seats, according to Mirzā Ḥaydar Dughlāt. (Tārīkhi Rashīdī p–82)."[2]

Isan Bughā, the then Khān of Moghulistān or Jatah rehabilitated them on the river Chu, to the west of his domains. These emigrants were subsequently known as Uzbeg-Qazāqs or Qazāqs. After the death of Abu'l Khair 874/1469, a large number of his Uzbegs passed into Moghulistān and joined their kinsmen, and, according to Mirzā Haidar Dughlāt, " the Qazāq Sulṭāns began to reign in 870/1465 and continued to enjoy absolute power in the greater part of Uzbegistān till 940 (1533) " (Tārīkhi Rashīdī p. 82).

"The power founded by him (Abu'l Khair) was, after a short interruption, set up again by his grandson, Muḥammad Shaibānī and developed into such a magnitude that was never dreamt of." (Encylcopaedia of Islam p. 95).

SHAIBANI KHAN : 906–916/–15011511

Abu'l Khair left eleven sons, one of whom Shaikh Ḥaidar succeeded for a short time. Another son, Shāh Budāq, had married Qūzī Bēgum, a princess of Khitāy, and when he died, at the age of 25, their son Muḥammad was brought up by his grandfather, Abu'l Khair who nicknamed him Shāh Bakht, a name corrupted to Shaibak. Muḥammad Shaibak Khān or Shaibānī Khān was born in 855 A.H. His full name is Abu'l Fatḥ Muḥammad Shaibānī Khān b. Budāq b. Abu'l Khair Bahādur. When

1. Encyclopaedia of Islam, Vol. I, p. 95.
2. Skrine & Ross : Heart of Central Asia, pp. 183–184.

house of Jūjī, the heritage of the fifth son of Jūjī, namely, Shaibān whose dominions were contiguous to those of the White Horde. From him sprang the Czars of Tueman (circa 1224–1659), the Khanate of Bukhārā (c. 1500–1869) and the Khanate of Khivā (Circa 1515–1872). The descendants of Shaibān became famous in the 15th century under the name of Uzbeks. As for its origin, scholars are still divided over the name Uzbek. According to Barthold[1] and Hostler,[2] the word Uzbek is not an ethnological term but a political one derived from Uzbek Khān (1312–1340) of the house of Jūjī, the eldest son of Chingīz Khān. From early 14th century onwards, it signified Muslim Turks because it was Uzbek Khan who propagated Islam on a grand scale. By the 16th century the term Uzbek meant the adherents of Shaibānī Khān, the last conqueror of Transoxiana. Finally it was used for the ruling tribes in the Central Asian Khanates, as against the Kirghīs and the Sārts. The following historical events must also be remembered :-

(1) The Uzbeks defeated Bābur, the last Timurids, who later founded the Mughal dynasty in India, an event of great significance in World History.

(2) In the early 17th century the territory of the Uzbeks was confined to lands north of the Amu Daryā and the Kopet Dagh under the Khanate of Bukhārā and lastly.

(3) The political history of the Uzbeks is that of the Khanate of Bukhārā which occupied the area of present day Uzbekistān and a portion of Tajikistān.

THE SH IBANIDS OR "ABUL KHAIRIDES": (Griegorieff).

The real founder of the Uzbek power was Abu'l Khair (b. 816 d. 874 A.H./1413–1469 A.D.) the youngest descendant of Shāiban, the youngest son of Jūjī in the sixth degree. Some of the important events of his reign are: 1430 proclaimed Khān in Tura (Siberia); defeated a Khān of the house of Jūjī and got possession of the greatest part of Kipchāk; overran Khwārazm with its capital Urganj and part of Turkistān; conquered the city of Ordū Bāzār; seized temporarily the throne of Ṣāyin Khān of Bātū; 1447 conquered several places near the Sir Daryā, the most important being, the subjugation of the impregnable fortress of Sighnak which he made his capital. This is the limit of his territory, for his conquests south of it were never durable; 1451 defeated and killed 'Abd Allāh of

1. Barthold: Historie des turcs d'Asia Central. Adaptation from Caise par Mme M. Donskis, Paris; Librarie I'Amerique et d'Orient 1945 (pp. 185–193).

2. Charles Warren Hostler: Turkism and the Soviets; London: George Unwin 1957 (p. 64).

ff. 26a–27b). It is called "Qaşīda-muwashshāh-muţayyat-mudawwar-mu'aqqad-mushajjar" of Nithārī. It is reproduced elsewere with its valuable colophon which indicates that the manuscript referred to was copied when our author was still alive.

POLITICAL HISTORY OF CENTRAL ASIA:

Some facts of Central Asian history in general and those of the Shaibānids in particualr are to be borne in mind. Timuchin, better known as Chingīz Khān, "the Asiatic Alexander" (Lanepoole, the Muḥammadan Dynasties, p. 202) died in 624 A.H./1227 at the age of 64, leaving an empire which stretched from "the Yellow Sea to the Euxine and included lands and tribes wrung from the rule of the Chinese, Tanguts, Afghāns, Persians and the Turks. He followed the traditions of the Moghul Chief by dividing his Empire among his sons with emphasis upon the tribal rather than territorial distribution. From his sons and their descendants sprang the following dynasties of Central Asia :– From Chaghatāy, the son of Chingīz Khān, the Khanate of Transoxiana (1227–1370), the Eastern and Western Turkistān, the Middle Empire as it is called; from Ogatāy, the son of Chingīz Khān, the Supreme Khanate of Mongolia (1227–1248); from Tuluy, the son of Chingīz Khān (1) "the Supreme Khanate in China, the Yuan dynasty (1248–1370) founded by Kubilāy Khān circa 1260–1294 (the great "Caan" of Marco Polo), which was overthrown by Chu Yuang in 1359, giving rise to the famous Ming dynasty, and (2) the Ilkhāns of Persia (1256–1344). To Jūjī, the first son of Chingīz Khān, was given a major portion of the Middle Empire, especially northern, namely, Dashti Kipchāk "which included vast steppes extending east and north of the Sea of Aral, a part of modern Siberia, the land north of the Caspian, and both sides of the Lower Volga." On his death in 1225, two years before that of his father, it was divided into two sections: (1) Eastern Khanate "that of the White Horde" (1226–1428) fell to Juji's eldest son, Ordā, from whom descended the Kazāk chiefs (1248–1800), the later Khanate of Kipchāk (1376–1502) and Khanate of Astrakhan (1466–1554); and (2) the Western Khanate that of the "Golden Horde" (Urdu-i-Mu'alla) ruled over by Bātū, the son of Jūjī and the conqueror of Rūm. His residence was in Saiāi, on the Lower Volga and from him sprang the Khanate of Kipchak (1224–1359). From Tevel, son of Jūjī, began the line of Nogay chiefs and the Siberian Khāns and from Tūkā Tīmūr, the youngest son of Jūjī, started the Khanate of great Bulgaria, and on the remains of the Bulgarian Empire, Tulūgh Muhammad of the same line, founded the Khanate of Kāzān (1438–1552), with the offshoots, the Khanate of Kāzūn (1450–1678) and the Khanate of Krim (1420–1783). To the latter belonged Toktamish, the deadly enemy of Tamerlane.

Our main and immediate concern is with another branch of the

بجرم عشق همین متهم نثاری نیست
همین مذاق سرشت است در گل همه کس

"Nithārī alone is not charged with the crime of love; this taste (for love) is innate in every one"

نثاری در جهان هرگز نخواهد پارسائی را
بجرم عشق می خواهد که دائم متهم باشد

"Nithārī never wishes to be pious in this world; he would rather like to be blamed always for the crime of love."

Any selection, even though based on some principles, tends to be arbitrary. By his fairly judicious selection of poems of about two hundred and seventy-five poets noticed by him, the poet in him has come out in a truly striking and telling manner.

Unfortunately Persian poetry, especially ghazal, became so conventional in course of time that, for the poet, it was considered necessary to resort to fantastic rhetorical devices and quaint conceits. In this matter the poets of Mā'warā al-Nahr (Transoxiana), the Central Asian Persian poets, began to give the lead since Qiwāmī of Ganja, brother of the celebrated Niẓāmī, illustrated in a Qaṣīda-i-Muṣanna' ('artifical qaṣīda') the most important of the artifices of the Persian rhetoricians and the poets and later on Rashīd al-Dīn Waṭwāṭ wrote the well-known work on Rhetoric and Prosody entitled "Ḥadāiq al-Siḥr, based on the lost Tarjumān al-Balāghat of Farrukhī" (d. circa 1030), "one of the most useful manuals on the Ars Poetica of the Persians." By the time of Shahrukh (779 AH–850 AH) the forte of the poets, was to excel in the mua'mmā (riddle,) lughz, (enigma,) muwashshaḥ (acrostic,) maqlūbī mustawī (palindrome) etc., which was but the beginning of the decline of poetry in Iran.

Nithārī, as a poet, could not resist the temptation. He has not only explained these intricacies which pass off as poetry but has himself contributed the following ornate verses in the wake of his father, whose style was followed in Rūm (p. 509–10) e.g., he constructed an Iẓhāri Muḍmarī from a Qaṣīdai-Maṣnu', (p. 297) a muṭayyar in praise of 'Ubaid Allāh Khān (d. 946) in reply to that of Mir Khujandi in praise of Sulṭān 'Abdāl (p. 469), a Qaṣīda-i-Maṣnu' as a present to Humāyūn Pādishāh (d. 963) (p. 207), a Chahar Baḥrī (p. 488), rubā'i mustazād (p. 146), abiyāti mushkilā (p. 147), rubā'ī mukhtar, in imitation of Maulānā Sīmī, who, in turn, imitated Maulānā Luṭf Allāh Nīshapūrī and, above all Iẓhār-i-muḍmar u maqlūbī mustawī u mu'ammā. Incidentally a full qaṣida referred to by him on p. 469 was discovered by me in a rare Persian manuscript in the Aṣafia Library, Hyderabad (vide No. 382 section Nafā'is-i-Dawawīn–Persian

from the said mat͟hnawī :-

دل شبی تنگ در آن سلسله محکم زد   باد صبح آمد و آن سلسله را درهم زد
ترك مست می نازست هشیارش مکن   فتنهٔ یك لحظه در خوابست بیدارش مکن
ای دل غمگین به تنگ از خانهٔ تن آمدی   عاقبت خون گشتی و از چشم روشن آمدی

(3) Nit͟hārī Tabrīzī.[1] He was a confectioner. He wrote a qaṣīda in praise of Qāḍī Muṣāfir and, on being unrewarded, satirized him and left Tabrīz. Soon the corrupt Qāḍī was reprimanded and imprisoned in the fortress of Alamut, with his ears and nose cut off. Subsequently on his death, he returned home. He had pleasing manners. One of his lines quoted in the Nafā'is al-Ma'āt͟hir

اندك استغنای او عشاق را دل خون کند
گر بقدر حسن استغنا کند پس چون کند

is attributed to Qāsim Mirzā, son of Kāmrān, (brother of Humāyūn Pādishāh), in the Mud͟hakkir-i-Aḥbāb, pp. 627. He and Mulla Ḥaidari satirized each other in obscene verses which are reproduced in the Nafāis al-Ma'āt͟hir.

(4) Nit͟hārī Qazwīnī.[2] He was a contemporary of our author; a poet of ordinary intelligence with some gainful employment. His rubā'ī is quoted in the Nafāis al Ma'āt͟hir.

Obviously, Nit͟hārī Bukhārī had poetical training under his father who, after discharging onerous duties as a judge, found time to compile two dīwāns in Persian and Turkī under the pen name "K͟hwāja" (pp. 509–511). It is not known whether Nit͟hārī had compiled a dīwān. However, we find about two hundred verses interspersed in his book. At times his lines have got mixed up with those of other poets. He has tried his hands on several traditional verse forms. Suffice it to say that there are about fourteen rubā'īs, some of them chronograms and, therefore, of historical value (Vide pp. 1, 2, 7, 11, 13, 23, 53, 147, 148, 208, 297, 382, and 406); opening lines of two qaṣīdās (pp. 79 and 97); opening lines of mat͟hnawīs (pp. 6, 54), a long mat͟hnawi poem of 68 lines on the conclusion of the book, (pp. 517–522); bayts or fards (pp. 5, 13, 15, 20, 24, 75, 184, 25, 367, 374, 427, and 473) and, above all, two complete g͟hazals (pp. 16 and 18), one manqabat in praise of his patron saint Khwāja Naqshband and the other na'at in praise of the Holy Prophet Muḥammad respectively in which he is at his best. And here his poetry, without being important, has lyric quality, genuine emotion, pictorially expressed. Among them two of his verses stand out as quotables :

1. Nafā'is al-Ma'āthir (Aligarh MS., f. 198b–199a).
2. Nafā'is ul-Ma'āthir (Aligarh MS., f. 200b).

Barjandī, who, in turn, was the pupil of Maulānā 'Alī Shāh Hājī Bukā. He manufactured, nay, invented many musical instruments. He had one distaff with one string attached to it from which eighteen different tunes were produced (pp. 334-336). In passing, it may be observed that it was more or less an article of faith in Central Asia to learn music which was considered a necessary adjunct of complete education. Even the great Jāmī studied music and has written a tract on it, e.g. رسالۂ موسیقی *vide* list of Jāmī's works in the Tuḥfai-Sāmī edited by Waḥīd Dastgardī, Armug̲h̲ān, Teḥrān, 1314 F (p. 86). It is to be noted that, wherever Nit̲h̲ārī discusses music and musicians, he waxes eloquent and his style on such occasions is not only felicitous but suitably adapted to music and musicology, thus indicating his full grasp of the subject.

NITHARI AS A POET

Language finds its most expressive use in poetry. Nit̲h̲ārī was a bilingual poet of Turkī and Persian. Poetry was in his blood. He inherited poetry from his ancestors. At least four of his forebears were poets and two among them composed books of poems, to wit, his father Khwāja Pāshā Khwāja, author of two dīwans in Turkey and Persian, (p. -oo), apart from some, mat̲h̲nawī poems, like Maqṣad al-Aṭwār (Turki) (p. 511); 'Abd al-Wahhāb 'Ārif, his grandfather, author of two dīwāns in Turki and Persian (p. 500); his uncles Shaik̲h̲ 'Alī Khwāja (p. 504), and Bābā Jān Khwāja (p. 513), his uncle's son, Mīram Khwāja (p. 514), his two brothers, 'Abd al-Salām (p. 515), and Shāh Muḥammad (p. 517), who wrote poems occasionally.

There is no dearth of poets in any country in any period of its history. We come across a good number of poets bearing the same penname. Nit̲h̲ārī is a case in point. Four other poets with the penname Nit̲h̲ārī flourished in 9th and 10th centuries A.H.

(1) Nit̲h̲ārī - Muḥammad 'Alī Jala'ir, son of 'Alī Jala'ir.[1]

He had peculiar habits. One of his opening lines is:-

کسی هرگز چو من بیغم ندیدست   چو من غم دیدهٔ غم هم ندیدست

(2) Nit̲h̲ārī Tūnī[2], originally from Kalābād, (near Buk̲h̲ārā) but finally settled in Janābad. Proficient in many arts and sciences, especially astronomy, astrology and poetics, author of a diwān and an interesting long poem, (Sarw-ū-tad̲h̲arw) سرو و تذرو in the metre of Shāh-u-Durwēsh. 'Alī Shīr quotes, among others, the following

1. Majālis al-Nafā'is, ed., A.A. Hikmat (p. 284).
2. Nafā'is al-Ma'āt̲h̲ir, [Aligarh MS. folio 198 (a)] where the date of his death is recorded as 948 A.H., and not 967 A.H., as mentioned by Dr. Ummi Hānī in her article in Ma'ārif—Vol. XC., No. 3, p. 224.

Nithārī writes about himself thus :-

His enceinte mother dreamt that the child in her womb be named after Khwāja-i-Buzurgwār Khwāja Bahā al-Dīn Naqshband (b. 718-791), founder of the Naqshbandī branch family of the Chishtī order (p. 139). Unfortunately the date of his birth is not recorded anywhere in the book. He was well accomplished in all the arts and sciences of his time. He studied under famous masters and even travelled far and wide to acquire knowledge. The author gives some interesting accounts of his teachers along with his impressions of them. They are set forth as follows :-

(i) Ṣafī al-Dīn Muṣtafā Rūmī, a renowned Turkish scholar, who during his pilgrimage to the Holy Land, taught theology in Mecca. When he came to Bukhārā, Nithārī availed himself of the opportunity and studied under him Hadith and got the Ijāzā from him to teach Traditions. He died in Bukhārā on Wednesday in the beginning of the month of Rajab in 963 H. and buried besides Khwāja-i-Aḥrār (p. 324-327).

(ii) Nithārī betook himself to the beautiful city of Kīsh (modern Tashkent) and mastered the technique of reciting the Holy Qur'ān from an authority like Ma'sum Khwāja-'Ishqī. He has praised his charming personality in a beautiful quatrain and a striking couplet. He died on the way to the Ka'ba (p. 368-372).

(iii) He attended the lectures of 'Amīr Mahdī al Huṣain, professor of Mathematics and Astronomy, on Chagminī, a commentary on the vade mecum of Sharaf al-Dīn 'Alī Jurjānī, (d 816 H), in the college of Kamāl al-Dīn, Balkh. He took some pardonable liberty with him, in a satirized couplet in which he was complimented for his mathematical acumen and for his ugly physical features. Some evil-minded persons killed him in the month of Ramaḍān. He was buried in Mazār Shāh in Balkh (p. 373-374).

(iv) His other professor of Mathematics and Astronomy was Maulānā Shaydā who taught him with affection in a short time many intricacies of the science. He could not proceed further due to his death. He was for some time in the service of Emperor Bābur. He was also a genuine poet and a wit (pp. 348-351).

(v) He received medical education from Maulānā Muḥammad. Nithārī has one qiṭa' (fragment) in his praise and the professor wrote a very touching chronogram on the death of Nithārī's brother Farīdūn Khwāja. He died at the ripe age of ninety (pp. 291-294).

(vi) His professor of Music was Mīr Maḥmūd Bachqī (variously written by different scribes. Bachq is a village in Khurāsān). He was one of the most eminent disciples of the famous musicologist, Maulānā 'Abd al-'Alī

poems (pp. 509–511). He gifted to Emperor Bābur (888–937) a ghazal and a quatrain both in Persian and Turki, which he considered his best. Bābur accepted it without any comment. He wrote a Turkī mathnawī called Maqṣad al-Aṭwār, in imitation of Makhzan al-Asrār of Nizāmī (535–599/1140–1203). Further on Nithārī gives the following information about his father in his book on six different occasions:–

(1) Peace efforts of Saiyyid Pāshā Khwāja in the siege of Harāt by 'Ubaid Allāh Khān in 936 AH.

(2) The royal request of Rustam Bahādur Khān to him to recommend a truly perfect derwesh for his progress in spiritual powers. At that time Zain Salaf Shams Khalaf was available (pp. 49–50).

(3) Khwāja Maulānā b. Ruzbhān Isfahānī, the famous commentator of the Holy Qur'ān and Hadith and author of many books, congratulated him in person on the birth of a son (Nithāri) to him and christened him Bahā-al-Dīn Ḥasan and presented him with an autograph copy of the impromptu fragment (qiṭa') composed by him for the occasion. It was a prize possession in the family archives of the author for a long time. On the death of this savant, Khwāja Pāshā wrote an elegy (pp. 139–141). This one is different from Ruzbhān Isfahānī, a musician and a poet who was still alive in 993 A.H.

(4) On his appointment as Shaikh al-Islām, Ḥāfiz Mīr Aḥmed Khatīb, a famous disciple of Ḥāfiz Kalān and an authority on 'Ilm'ul Qir'āt (science of reciting the Holy Qur'ān) wrote a congratulatory Qiṭ'a (p. 306).

(5) He composed a mathnawī poem Lailā Majnūn in Turki in imitation of Nizāmī, which seemed to the latter "as dry as the Arabian desert." "But then, this very poem is his magnum opus which stimulated countless imitations among them some of the pearls of Oriental poetry." This work of Khwāja Pāshā is dedicated to 'Ādil Shāh Sultān. Earlier the great master of Chaghatāī poetry, Mīr 'Alī Shir Nawā'ī tried his skill on Nizāmī's Khamsa and little later, Fuḍūlī Baghdādī, (d. 963/1566 or 970/1563), a Turkī poet of Kurdish origin wrote his Lailā Majnūn in Turkī (printed in Constantinople, 1264 A.H./1868). About the same time Lisānī Shirāzī, another contemporary poet, had a Turkish version of the same subject to his credit.

(6) Khwājā Pāshā sent compliments to Qul Muḥammad Bī in Turkī on a certain occasion, which is not clear. Bī (*cf.* Beg) in Bukhārā was a title of Vazirs and officials of high rank.

He died at the age of 67 and was buried beside Khwāja-i- Buzurgwār. Besides Nithārī he left 3 sons (1) 'Abdal Salām (pp. 514–515) (2), Shāh Muḥammad (pp. 516–517) (3) Farīdūn Khwājā (d. 965) (p. 293).

Before dealing with the author's father, a passing reference may be made of some other members of his family, e.g., (a) Mīram Khwāja, son of Shaikh 'Alī Khwāja (pp. 513–14) who was in high favour with the Sulṭāns and Khāns. He was related to Saiyyid Uthmān Khwāja Saiyyid Atā, a Syed from his mother's side. He sent his sons to Ghajdawān for acquiring eminence in knowledge and religious law of the land. He was buried beside his uncle, Saiyyid Wilāyat Khwāja. (b) Walī Allāh Khwāja, son of Mīram Khwāja. The elders of the community executed him for killing a nobleman's son. The circumstances of accidental killing, his noble descent from a powerful spiritual family did not influence the judge. Each one of them was a poet of Turkī or Persian or both, whose specimens are given in the appropriate place. Our author states that Amīr Shaykham was his relative, who told him personally that Mullāh Fakhr al-Dīn Wā'iz was held in high esteem for praising the Naqshbandī order in Harī (Harat). Obviously he is no other than Amīr Shaikh Aḥmad Niẓām al-Dīn al Suhailī also called Amīr Shaykam (d. 907 or 908/1501, 3.), the dedicatee of Mullāh Ḥusain Wā'iẓ al Kāshifī (d. 910 1505) of Anwār-i-Suhailī fame.

KHWAJA PASHA OR SAIYYID KHWAJA PASHA

The author, in his epilogue (pp. 505–512) gives the following particulars about his father. His enceinte mother saw the Prophet Muḥammad in her dream, who predicted that she would give birth to a son who would become famous. Kipak Mirzā subjugated the troublous clan Ulūs Ṣa'in with the help of his vast spiritual influence over them and in recognition of his services, conferred on him honours and promoted him to such posts of distinction as Shaikh al-Islām. His aim in serving the king was to do social service and render advice to the rulers to serve the people, which was in complete accordance with the principles of the Naqshbandī order followed by him and this ruler. He even resigned the post of Shaikh al-Islām when Kistan Qarā Sultān could not serve the people, due to some illness and concentrated upon spiritualism. In his book Maulānā Khwājagī Kāshānī calls him شاهباز بلند پرواز "the high soaring falcon." Mirzā Shāh Naqshbandī, the husband of the maternal aunt of Nithārī, who was his close associate and constant companion, related wonderful instances of his devotion to prayer and service to the mendicants. He was a master of elegant prose in Arabic, Persian and (Eastern) Turki. Letters drafted by him to the Sulṭān of Rūm were treasured in Constantinople. He possessed great poetical powers also. He was an authority on prosody. He taught the people of Central Asia how to write Qasāidi-i-Masnu' and use of rhetorical devices in poetry, according to the prevailing literary fashion of Persia. He composed two dīwāns in Persian and Turki under the penname of "Khwāja." Vide specimens of his Turkī and Persian

against historicity that Arslān Bāb, the first spiritual director of Aḥmad Yesewī, (the Chief of Turkish Central Asiatic mysticism and the founder of the whole school of mystics and as such highly revered), the father of Manṣūr Atā, the great-grandfather of Zengī Atā, was a companion of the Prophet, who lived upto the incredible age of "400 or 700 years" just to deliver the sacred trust of the Prophet (the date palm chewed by the Prophet) to the founder of the Yesewī order, as promised by him before the Prophet (pp. 495–7). But, according to the Rashḥāt, the Prophet appeared in a dream to Bāb Arslān and directed him to give spiritual training to Khwāja Yesewī, a phenomenon quite common in hagiography.

KHWAJA 'ABD AL WAHHAB

He was the grandfather of Nithārī, fifth in descent from Zengī Atā. He was trained in spiritualism earlier by his father, Sulaimān Khwāja, who handed him over to Amīr 'Abd Allāh Bazdashābādī (pp. 497–502).

The latter found him already well advanced in taṣawwuf. So, he conferred on him the Khaṭṭi Irshād even before the period of probation was over, saying کارد دسته خود را نمی برد "The knife does not cut its own handle" which is his contribution to the rich proverbial literature of Persia. This letter of authority was treasured in the family archives for a long time. His father, Sulaimān Khwāja, appointed him as his spiritual successor, even during his life-time, after performing the tonsorial ceremony (shaving the front portion of his forehead), according to the custom of the Shaikhs of Central Asia. Thereafter he displayed great spiritual powers. His disciples were legion, hailing from places far and near and some of them rose to eminence in the spiritual world. He acquired external science from Maulānā Ḥusain Khwārizmi (d. 839 AH). He was well versed in the gentle art of poetry which was also employed by him to propagate his spiritual teachings. He is the author of two dīwāns in Turkī and Persian under the penname of 'Arif. Nithārī quotes some lines from him (p. 501). He died at the age of eighty and was buried beside his father in Isfarzān in the province of Nisā.

Khwāja 'Abd al-Wahhāb had three sons: (i) Shaikh 'Alī Khwāja (pp. 502–505), the eldest son and successor and the possessor of the sacred cloak of the Prophet. He was poetically known as Shawqī (ii) Pāshā Khwāja (author's father—pp. 505–512). (iii) Bābā Jān Khwāja (برادر عینی خواجه) (pp. 512–13) who spent most of his time amongst his disciples in Ṣā'in Khān (tribe). All of them were poets of Turkī and Persian and for specimens of their poetry *vide* pages 504, 506, 509–512 and 513.

---

1. Amīr 'Abd Allāh Barzamshāhābādī (Ethé: Catalogue of Persian MSS. in the India Office Library, London, Vol. I, p. 364, q 647–9).

INTRODUCTION

NITHARI BUKHARI AND HIS FAMILY

There is not much external evidence about the life of the author. Many particulars of his life and family and socio-political and religious conditions of his times can be gleaned with advantage from the present work especially from the Khātimā (pp. 490 517).

Khwājā Bahā-al-Dīn Ḥasan, poetically called Nithārī, hailed from a venerable Saiyyid family of Bukhārā. His grandfather Khwājā 'Abdal Wahhāb claimed descent both physically and spiritually from Zengī Atā (vide the genealogical tree). The Khātimā of the present work and the Rashḥāt (composed 909 A.H.) of Fakhr al-Din 'Alī b. Mullā Ḥusain Wā'iẓ al Kāshifī deal with the Yesewī branch family of the Chishtī order founded by Aḥmad Yesewī (d. 562/1160), whose first spiritual successor, Manṣūr Atā (d. 594/1197) was the great-grandfather of Zengī Atā. The latter married 'Amber Atā, according to our author, a widow of Ḥātim Atā (d. 582/113), the fourth spiritual successor of Aḥmad Yesewī and the daughter of Bughrā Khān and not Burāq Khān, as the Rashḥāt states. The statement of our author appears to be corroborated by facts of history. Obviously he is no other than Bughrā Khān Md. b Yūsuf, the ruler of Kāshghar, the grandson of Bughrā Khān Hārūn b. Mūsā, the first of the dynasty of Īl-khans or Karakhānids in Central Asia to conquer Māwarā al Nahr (Transoxiana), who, in his turn, was the grandson of Satuk Bughrā Khān, said to be the first member of this dynasty to adopt Islam and propagate it in his kingdom. The statement of the Rashḥāt does not seem to be correct, for Burāq Khān, the Mongol Prince of Central Asia, the great-grandson of Chaghtāi, wrested power from his cousin Mubārak Shāh, according to Bartold (Turkistan 1.148) in 664/1266 and according to Waṣṣāf, in 663/1264. He is mentioned by the brothers Nicholo and Matteo Polo (father and uncle of Morco Polo) during their sojourn of three years in Bukhārā (1262–65). He died some time between 668/1270 and 670/1271. According to P. Melioransky, no information about Bābā Arslān is found (variously pronounced, i.e., Arslān Bābā Rashhāt): Arslān Bāb and Bāb Arslān (Muzakkir-i-Aḥbāb). But it is available in the Rashḥāt and the Muzakkir-i-Aḥbāb. Curiously enough Nithārī wants us to believe much

verse represented all the cross sections of the people. Ṣā'ib (1080 AH/1667) the famous Persian Poet has said:

آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود   طبع موزون حجت فرزندی آدم بود

Adam is said to be first poet who gave vent to his feelings of grief when his son Qābīl (Cain) killed Hābīl (Abel) and thus the inclination towards poetry is the natural heritage of man. The work gives an insight into the high position occupied by Persian poetry and the tremendous influence wielded by it in the Middle East and in countries where Persian language was the vehicle of thought. The art of composing Persian poetry was considered as the hallmark of culture. Moreover, a close study of this small but meaningful book reveals how modern Persian poetry itself had undergone a natural change in the course of six hundred years since its inception. It evolved a style peculiar to the locale and to the process or result of its flowering. The students of Persian literature are familiar with the decline in the quality, though not in quantity, of Persian poetry produced especially after the death of Shāh Rukh, the son of Tīmūr and the passing away of Jāmī (AH 898/1492) who is wrongly considered as the last of the classical poets of Persia. Here, in this book, we have glimpses of the clever inventions of the poets and literary persons such as the construction of Ash'ār-i-maṣnu', Qasā'id-i-Muṭawwal, diverse figures of speech, difficult rhymings, different kinds of metres, etc Kātibī Tarshīzī and Ahlī Shīrazī set the fashion for the Persian poets and this kind of artificial poetry was in vogue in that period. Another trend, during the period of decline, was the spread of Mua'mmā sarāī, for which a reference may be made to the books of Sharf al-Dīn 'Alī Yazdī d. 858/1454 and Jāmī, who regarded it among the current special literary arts. The usefulness of the book should not be confined only to its literary aspects, for it contains valuable first hand information regarding the history and sociology of Central Asia and other neighbouring countries. It is a 'must' for the study of Khwājā Naqshband (717–791/1317–1380) and his Order, along with the Maqāmāt-i-Sayyidinā مقامات سیدنا of Ṣāleḥ b. al Mubārak, the source book of Rashhāt 'Aīn al-Ḥayāt (C 893/1488) and Nafaḥat ul-Uns of Jāmī (d 898). The importance of this book also lies in the fact that it is a reliable source book for Indo-Persian literature. There are notices of about twenty poets of Central Asia who migrated to India, adorned the courts of the earlier Moghul Emperors, Princes and nobles and, alongside the native Persian poets, promoted the "Indian Summer of Persian Literature." It is bound to be of immense help to the future historian of Persian literature, who, I am sure, will now give it a well merited place.

New College, Madras—14.   S.A.W. BUKHARI

FOREWORD

BY

ALHAJ AFZALUL ULEMA MAULVI SYED ABDUL WAHAB
BUKHARI SAHEB, M.A., L.T.
(Principal, New College, Madras-14)

MUZAKKIR-I-AḤBĀB, a biographical work, written in Persian by Khwāja Ḥasan Nithārī Bukhārī in 974 AH/1566, is a rare hitherto unpublished work of considerable value to Persian literary history. This is an *editio princips*, published for the first time by Prof. S. M. Fazlullah, (Former Curator, Government Oriental Manuscripts Library, Madras, Retired Principal and at present Emeritus Professor of Persian in the Osmania University, Hyderabad-7) with the grant-in-aid from the Ministry of Education, New Delhi.

Benjamin Franklin (1706-1790) in his epitaph for himself remarks quite wittingly ;

> "Yet the work itself shall not be lost,
> For it will, as he believed, appear once more,
> In a new
> And more beautiful edition,
> Corrected and amended by its Author."

Here in this case, by the learned editor, who has taken considerable pains to prepare the text, after collation with two oldest manuscript copies in the world—one in the British Museum dated 987 AH/1579 and the other dated 980/1572 in the Aligarh Muslim University Library and compile it as literary material for historians, scholars and the discerning public. Its pages reflect the picture of Persian poetry which flourished in the 10th century outside Persia especially in Central Asia, Turkey and India. It is a record of the triumph of Persian language over a vast area, far beyond its national frontiers. This work contains biographical notices of about 275 persons who composed Persian poems in the post-Jāmī period and contributed in their own way towards further enrichment of Persian literature. This group of writers and reciters ("Goindagan") of Persian

First Edition Printed 500 copies

JANUARY, 1969

✡ ✡ ✡

Copies available from the Editor at the following address :- 11-6-815, Red Hill, Hyderabad (India).

Price :-
Rs. 50/-
$. 7
£. 3
Tuman 50

PRINTED AT THE DA'IRATU'L-MA'ARIF PRESS, OSMANIA UNIVERSITY, HYDERABAD-7, A.P

MUDHAKKIR-I-AHBAB

("REMEMBRANCER OF FRIENDS")

OF

KHWĀJA BAHĀ AL-DĪN HASAN NITHĀRĪ BUKHĀRĪ

(Biographical notices of 275 Persian Poets who flourished in the 10th century A.H./16th century A.D. in Central Asia Persia, India and Turkey)

Edited with Critical Notes and Introduction

BY

SYED MUHAMMAD FAZLULLAH, M.A., L.T., C.A.A., (London), Dip. French & German

(Formerly Curator, Government Oriental Manuscripts Library, Madras)
U.G.C. Professor of Persian, Department of Persian,
University College of Arts and Commerce, Hyderabad

WITH A FOREWORD

BY

AL HAJ AFZAL UL ULEMA SYED ABDUL WAHAB BUKHARI, M.A., L.T.,
Rector, Jamalia Arabic College, Madras

* * *

Published with the Financial Assistance from the
Ministry of Education, Government of India
New Delhi
1969